

بغلم کن جلد اول

niceroman.ir

نویسنده: مهسا ع

"سخنی از نویسنده"

بغلم کن برگرفته از یه واقعیه...یه واقعیه شیرین و دلچسب:(
تمامی مکان های نام برده شده واقعی واکثره نام های شخصیت ها حقیقی می باشند!
لوکیشن: «استان گیلان-شهرستان های: رشت، انزلی، کوه های رضوانشهر و...»

.... در حسرت آغوش "تو" هستم بغلم کن
.... از عطر بر و روی "تو" مستم بغلم کن
گیرم که دلم لایق این بزم نبوده
... بیخود که دلم را نشکستم بغلم کن
کی گفته قراره که دور از "تو" بمونم
...من با احدی عهد نبستم بغلم کن
آرومتر از خواب کنار "تو" نشستم
...هم سایه و هم سایه پرستم بغلم کن
.... بغلم کن
با سنگ زدی تا بپریم از سر کویت
...من بال نداشتم نپریدم بغلم کن
عمری پراز حسرت دیدار "تو" بودم
حالا که سر آغاز "تو" هستم

...بغلم کن

بغلم کن ... ♥

"ترانه بغلم کن از احمد رضا نبی زاده"

به نام خدا

«بغلم کن»

همونطور که باهیجان به حرف های زهرا و حورا گوش
می دادم هویجم گاز میزدم این سومین هویجی بود که نوش جان می کردم، کلا من
عاشق هویجم بدجور! هویجوبالذت گاز زدم که آدرین باخنده
لپمو کشید و گفت:

- کم هویج بخور خر گوشه منوای لپاشو و الان خوبه گازت بگیرم؟؟!
باچشایی گشاد بر گشتم سمتش هیع خدا باز این لپه بدبخته منو کشید سریع
صورتمو کشیدم عقب و گفتم:

- کوفت میمونه زامبی مگ نمیبینی هویج میخورم اونوقت لپومیکشی؟؟؟
کن درد گرف

مگه ول میکرد بیشو وور بلندقهقهه زدند ی کشیدم سمتہ خودش وخواست گازم بگیره که زدم توسرش و باحرص گفتم:

- میری عقب یا بازم بزَنَم؟؟

بیشتر سرشو آورد نزدیکه صورتم و باشیطنت نگام کرد حرصم گرفت سریع باقی مانده هویجمو خوردم تا حسابہ این زامبی وبرسم که دوباره خندش بلند شد با تعجب و چشای گردنگاش کردم و گفتم:

- چته تو چرامی خندی؟؟ یا خدا دیوونه شدرف!

همون جورک میخندید گفتم:

- وای قیافشو خیلی بامزه شدی!

ودست انداخت توجیش و گوشیشود آورد جلوم گرفت و چنتا عکس گرفت!!!! منم

چشام شده بود توپ فوتبال! کشیده شدم تو بغلش گونمو محکم بوسید و گفتم:

- قربون این قیافه بامزت برم نگا کن چجوری شدی؟

به گوشیش نگاه کردم این منم؟؟ لبام از خوردنه هویج غنچه شده بود چشامم

درشست یه دستم هویج اون یکی دستم ک تودسته آدرین بود که لپمومیکشید

وایی خدا چه باحال شده منم خندیدم بامشت زدم ب سینه شو گفتم:

- بیشوره زامبی!

بیشتر فشارم داد و با خنده گفتم:

- منم دوست دارم فنچولم

بلند خندیدم که با صدای بچه ها برگشتیم سمتشون داشتن با تعجب نگامون

میکردن!

زهر اگفت:

- چیشد تاجن دیقه پیش که داشتین میزدین توسروکله هم؟!
آدرین خندیدوگفت:
- اینا ابرازعلاقس
علی یه سیب پرت کردسمته آدرینوگفت:
- مردشوراون علاقتونوبیرن آدرین خراصن به حرفای من توجه ننمودی ن؟؟؟
آدرین سیبوتوهواگرفت ابروشوبالانداختوبیخیال گفت:
- نووووچ
- مرض پسره ...استغفرالله بزمن نصف کنم الان؟؟؟
باتشر به علی نگاکردموگفتم:
- غلط میخوری علی بیشورخودم میزنم نصف میکنم!!!
همه خندیدن آدرین گونموماچ محکم کردوگفت:
- ای جونم قربون فنچولم برم
صورتشوبینه دستای کوچیکم گرفتم وگونشوبوسیدم گفتم:
- خدانکنه
لبخنده قشنگشوزدموهای چتریموزدکناروپیشونیمو محکم بوسیدگفت:
- آخیش_____ش دلم هنوز تنگت بود فنچول
سرموچسبوندم به سینش ودکمه هاشوبه بازی گرفتم آروم گفتم:
- منم...
نفسه عمیقی توموهام کشید باصدای حورابهش نگاه کردم:
- هوووف بازاین دوتاسه روزازهم دورشدن دلتنگ شدن.سوژین خانوووووم
جنابالیم که اصن ب حرفای ماگوش نکردی نه؟؟؟

خندیدم و گفتم:

- چرایی به جون حوری داشتم میگویشیدم ولی آدرین نداشت!

حورا زهرا چشم غره تویی به آدرین رفتن آدرینم نیششوباز کرد و چیزی نگفت. امروز جمعه بوداومده بودیم کنار دریا روآلا چیق نشسته بودیم هر وقت باهم ۷ نفر بودیم من . میو مدیم بیرون خلعی خوش میگذشت جمعمون دوس داشتم آدرین علی حور از هرا وشیرین و سامان. زهرا و حورا وشیرین همکلا سیام بودن علی و سامانم دوستای آدرین. من ۱۸ سالمه ورشتم معماریه زهرا وشیرینم ۱۸ هستن فقط حورا چن ماه کوچیک تره. آدرینه منم ک ۲۶ سالشه، تفاوت را احساس کنید! ۸ سال ازم بزرگتره! علی هم سنه آدرینه سامانم ۱ سال کوچیکتره آدرین رشتش عمران بودویه شرکت مهندسی باعلی و سامان زده بودن هشتم میگفت باید بیای پیشه خودم منم ک ذوق مرررررررگ از خدام بود پیشه زامبی جونم باشم! ب صورته خوشگل و مردونش نگاه کردم، این ۲ سال و چن ماهی که باهم هستیم

بهتـــــــــــــــرین روزای عمرم بوده منوآدرین بدونه هم نمیتونستیم
بمونیم بدجور به هم وابسته بودیم روزای قشنگی باهم داشتیم گاهی وقتا باهم
بحقوقهر میکردیم بعده چن دقیقه خودبه خود آشتی میکردیم اگ ازهم ناراحتیم
باشیم باز پشته همیم آدرین اینوبهم ثابت کرده ک توهرشرایطی میمونه پیشم
ومنم دیوونه ی همین دیوونگیشم!!! دقت کردین؟؟(یه تیکه ازاهنگ دوستت
دارم۲۵باند)آدرینه من چشاش مشکی بوددیوونه چشاش بادم خعلی جذاب بوداصن
نگاش میکردی غرق میشدی توچشاش انگاریه چاهه که دوس داری خیره بشی
توش و...پوسته گندمی داشت بینیش خوشگل وسربالابودلباشم جالب ومردونه
بود.موهای لخته مشکی داره که هی دوس دارم بهمشون بریزم اونم حرص بخوره!

با صدای گوشیم نگاموازا درین گرفتم کیفمو برداشتمو گوشیمو درآوردم ی قابه
صورتی سفید داشت ک همیشه سره ذوقم میاورد و قلبای نگینی ک ادرین برام
گرفته بود زده بودم پشتش!
مامانم بود، از ادرین فاصله گرفتم تا جواب بدم ولی ادرین محکم گرفتتم و نداشت
برم چشم غره ایی بش رفتم ک شونه ایی بالا انداخت دستمو رو صفحه گوشی
کشیدم و جواب دادم:
- بلی مامان؟
- سوژین کجایی کی میای خونه؟؟
- سلام مادرم باز هرا و حوری و شیرین او مدیم دریا چطور؟
- ۳ تا دختر تنهارفتین دریا؟؟ مگ نگفتی میرین پاساژ
نفسمو بیرون دادم و گفتم:
- خب رفتیم بعدشم شیرین گفت بیایم دریا حالا چیشده مگ؟
D شیرین با حرص نگام کرد! گردنه شیرین بیچاره انداخته بودم:-
مامان:- خطرناکه تا ساعت ۶ برگرد خونه شب میخوایم بریم خونه اقا جون
ناله ایی کردم فردا امتحان داشتم و من چیزه زیادی نخونده بودم و میخواستم شب
بخونم:
با اعتراض گفتم:
- عه مامان خوبه میدونی من فردا متره امتحان دارم ااا من نیام شما برین باید کلی
تمرین کنم فردا مرتضوی میکشتمون
- عیب نداره دفتر کتابتو بردار بیار رسول باهات کار میکنه
نفسمو با حرص دادم بیرون و گفتم:

- خیردیشب اومده توم امشب میای بهونم نداریم

- خیردیشب اومده توم امشب میای بهونم نداریم

هوووف کلامادره من زورگو تشیف داره گفتم:

- خيله خب کاری نداری؟

- نه مواظب پاشين زيادم دريانونين بياخونه ډبرميگرديااا...سوژين!؟

- بالاشه خدا فظ

وسریع قط کردم آدرین گفت:

- مامانت بود؟

- او هوم امشب باید بریم خونه پدری فردام امتحان دارم

روبه بچه هاگفتم:

- شما هاتره خوندین؟؟؟

حوری خودشوزدبه غش شیرینم ناله ایی کرد زهرام محکم زدبه پیشونیش به

اینام که بدتره منن! علی به قیافه هاشون خندید و گفت:

- عجب دخترای تنبلی! زهرامن زنه تنبل نمیخواه! باید مٹ خودم بچه درس

خون باشی و گنه..

بایس گردنی ک از زهرا خور د بقیه حرفشون ز د بلند خندیدم ک علی بامظلومیت گفت:

- خوچرامیزنی زورگوی خشن اصن توازظرافت ولطافت هیچی حالت نیس من

نمیام خواستگاری!

زهراام زد تو سر شو گفت:

- تو غلط میکنی نمایای پسره خر کم برامن چرتوپرت بگوتو که خودت تنبل ترهسی؟ بعدشم من خعلیم درس خوووونم شاگرد دوم شدم اگ این سوژین خانوم خرنمیزدمن اول میشدم!

بلندتر خندیدم این دوتا همیشه سوژه خنده مابودن با اینکه همش باهم کل کل میکردن ولی خیلی همودوس داشتن. شیرین وسامانم باهم بودن فقط حوری جونم تنها بوداصن توفازه دوستیو عشقو اینا نبود. آدرین باخنده به زهرا گفت:

- به سوژین من چیکار داری زهرا خانوم؟ میخواسی خوب درس بخونی شاید اول میشدی هرچند هیشکی ب پای وروجکه من نمیرسه ازبس خانومم درس خونه:-

D

نیشم باز شد! زبونی واسه زهرا در آوردم و چشمکی زدم زهرا با عصبانیت به ساختگی دوباره زد توسره علی بدبختو گفت:

- خاک تو مخت کنن علی

همه ترکیدیم از خنده علی بیچاره با چشای گرد گفت:

- چراااا میزنــــــــــــــــی؟؟؟ زهرااااااااااا تو چرا تا زگیا دست بزن پیدا کردی عزیزم؟؟ جریان چیه؟؟؟؟

پوکیدم از خنده زهرا دوباره میخواس بزنه توسره علی ک علی دستشو گرفت و گفت:

- نه دیگ جان عمت نزن زهرا سرم داغون شد!
زهرا:

- چرا هیچی به این دوسته زامبیت نمیگی؟!

آدرین قبله علی گفت:

- عه زهرا زامبی عمته

زهر اقیافه حق ب جانبی گرفتو گفت:

- فعلا ک جنابالی زامبی سوژین خانومی

آدرین خندید بغلم کرد سرمو بوسیدو گفت:

- خب اونکه آره سوژینم فنچوله منه!

لبخندی زدم شیرین که تالان ساکت بود با خنده گفت:

- باشه آدرین فهمی... دیدم شما ۲ تا دیوونه همین

خندیدمو گفتم:

- بعله دیگ!

آدرین باشی طنت گفت:

- شیرین خانوم چه عجب شما دست از نگاهای عاشقانتون با سامان برداشتی یه

حرف زدی!

شیرین خودشوزد به اون راهو گفت:

- کی من؟؟؟ نه کی گفته من داشتم به دریای زیبانگاه میکردم مگه نه سامی؟

سامان مهربون نگاش کرد و خندید. آخی عشقشونو خعلی دوس داشتم آروم وملایم

بود اصن حسه خوبی به آدم میداد منو آدرین بیشتره وقتا شیطان بودیم زهر او علیم

که همیشه خدامیزدن توسره و کله هم فقط این وسط شیرینو سامان که آرومن

همیشه ولی من مگه میتونم یه جا با آدرین آروم بشینم؟؟؟ اصن از من

بعی... ده اگ ساکت باشم آدرین فک میکنه مریض شدم! نگاهی به ساعت

انداختم ۵:۱۵ بود وایی چقد زود گذشت... ۶ باید خونه باشم دلم نمیخواه زود از آدرین

جداشم.. گوشیمو برداشتم رفتم تو آهنگای یکی از آهنگای ترکی استانبولی که خعلی

قشنگ بودو گذاشتم اهنکش ی جورایی شادبودجوری که آدم نمیتونس توجاش
آروم بشینه مخصوصا من! حتمباید ی تکونی ب خودم میدادم!
همونجورنشسته میخواستم برقصم ک آدرین سریع دستامو محکم گرفت تودستش
وبیشتر بغلم کرد اوا؟؟؟ نگاش کردم ک باخم نگاهم میکرد لبمو جلودادمو گفتم:
- چیه خو باحاله اهنکش!!

چشم غره ایی بهم رفتو آروم گفت:
- لازم نکرده بچه بشین سره جات همین مونده بذارم اینجابر قصبی
بالولوچه آویزون نگاش کردم ک بیشتر اخم کردو گفت:
- لبولوچتو جم کن تانخوردمت!

لبمو گاز گرفتمو روموبر گدونم تاخندمونبینه! زهراو علی بازم داشتن سرب سره هم
میداشتن شیرین وسامانم ک معلوم بود!
حوریم داشت روماسه ها خط میکشید!

هووف حوصلم پوکید این آدرین چرانمیداره من یکم تکون بخورم میخواستم پاشم
که نداشت قفله دستاشو دوره شکمم محکم تر کرد حرصم گرفت!!!!
- کم ورجو ورجه کن بچه اینجاجاش نیست

باحرص گفتم :

- پس کجاجاشه؟

چیزی نگف روشوبر گردوندمن حرص خوردم باز!
نگام ب گوشیش افتادبرش داشتم قفلشوزدم ک تاریخ تولده من بود:(رفتم
توباز یاش چنتابازی جدیدریخته بودواسم انگار یکم بازی کردم ک باصدای سامان
سرموبلند کردم:

دستامو بهم کوبندم و گفتم:

– آخ جووووون ایول سامی بدوبروبیاربرامون آهنگ بخوون بدوووووووو
خندیدوسرتکون دادرفته سمتہ ماشینش برگشتم سمتہ آدرین ک چونشو گذاشته
بودروسرم گردنشومیدیدم فقط آروم گفتم:

- آدرینے؟

مث خودم آروم گفتم:

- جون دلش؟

لبخندی زدم و گفتم:

– می‌شه منم اهنگ بخونم؟؟

نفس شود ادا بیرون و گفت:

- همیشه خانومم نمیبینی اینجا شلوغه...دوس ندارم کسی صداتوبشنوه
ینی مٹ چی ذوق کردما قربونه غیرته زامبیم!خودمولوس کردم مثلاً ناراحت گفتم:
- باشه

سر شو آورد یا بین کناره شقیقمو بوسید و گفت:

- ای جونه دلم نبینم ناراحت باشیاااا خب؟؟ بذار وقتی خودمون تنها بودیم هر چقد دوس داشتی آهنگ بخون باشه؟ ولی اینجا نه...

سرموتکون دادم و چیزی نگفتم. سامان باگیتارش اومد نشس کناره شیرین..اونم
بالبخندنقاش میکرد سامان روبهمون گفت:

- خب آهنگ درخواستی چی میخواین؟؟

من سریع گفتم:

- سامی بغلم کن تتلورو بخووووون
لبخندی زدو گفت:

- اوکی

گیتاروتو بغلش جابه جا کردانگشتاشوروسیمای گیتارکشیدوشروع کردسامان صدای
خوبی داشت به دل مینشست:

بغلم کن که من از همه خستم
توی این دود و دم غم میکشم از تو نفس من
بغلم کن همین جوری که هستم بغلم کن که شکستم
بغلم کن که من از دنیا بردیم

عشغو آرامشو باور کن با تو دیدم
فکر نکن به کسی عمرا جاتو میدم
بغلم کن که تو نیستی ناامیدم

بغل تو میده به من حس قشنگو و و و
بغل تو و و عطر تن تو و و
منو و آدرین آروم زمزمه میکردیم هردومون عاشقه این آهنگ بودیم این آهنگ
یادآور ی خاطره غمگین بود... ک اخرش ب خاطره قشنگی تبدیل شد.....!

بغل تو میده به من حس قشنگو و و و

بغل تو و و عطر تن تو و و

کف دستامو دیدی بین ضبره ولی یخ زده برات
نفسامو بشمور وصلت شدم مخزن هوات
پیشونیمو نگاه خط داره اما آینه صبره
با تو بالا ماییمو ابره بقیه وایسادن پایین دره

همه چی عالیه حله با تو خوبه
کندیم از باقی گله باشکوهه خالیه صحنه
جون میده واسه رقصمون
واس خاطر همدیگه پا گذاشتیم رو نفسمون
..همه جا وصفمونو رقصمون

بغل تو میده به من حس قشنگو و و و
بغل تو و و عطر تن تو و و
بغل تو میده به من حس قشنگو و و و

با تو انگار خدا هست هوا هست و تو نیستی
همه چی نیستو شدم من به شما وصل
بودنت عمر دوبارس و مردن واست حتی تو میدونی یه شمارس

با تو دل از همه من میکنم هی
هنوزم عطر تو رو میزنم منم میزنمش
هنو ویساتو شبا میشنومش
...پشت تو هر کی هر حرفی بزنی میزنمش

بغل تو میدم به من حس قشنگو و و و
بغل تو و و عطر تن تو و و
بغل تو میدم به من حس قشنگو و و و
بغل تو و و عطر تن تو و و

آدرین آروم توگوشم خوند:
بغله تو عطره تنه تو...
چقداین آهنگ وصفه حالمون بود..بغله آدرین عطره تنش خوش حاله ک حسامون
(الان یکیه:)

توگوشم گفت:

- یادته؟

نفسه عمیقی کشیدم و گفتم:

- محاله یادم بره

سرشو گذاشت روسرم و اونم مته من نفس عمیق کشید...نگاهی به بچه ها انداختم
اونام رفته بودن تو حس حتی علیو زهرا..بغله هم نشسته بودن و به هم خیره شده
بودن شیرینوسا مانم همینطور!!

– عاينى چى همه رفتين توفازه لاو منه بيچاره اين وسط تنها ايشششششش اصن نبايد باتون ميومدم خنديدم و گفتم:

– تو که عشقه منی جیگر
نیشش، واشدوگفت:

- ژووووووووووون تووم معشوقه منی عسلـــــــم!!

مردم از خنده خواستم بلندشم ک باز آدرین نداشت و گفت:

- بشین بینم میخوای بری پیشه معشوق؟؟ که حورا عشقته دیگ اره؟؟؟
خندیدم آخی حسودی میکنه! آخه هروقت میایم بیرون من بیشتر پیشه حوریم
نمیخوام طفلی تنه‌باشه بینه ما. امروزم آدرین به زورنگهم داشته نذاشته برم پیشش
آروم دره گوشش گفتم:

- نخیرم جنابالی عشقه منی اخیموووو خان اون اخیماووو اکن بداخلاق
اخیمش کمی واشدو گفت:

- نری پیشه حوراها! نمیدارم بری گفته باشم!

- عه آدرين

- همینکه گفتم بابا بی انصاف ۲روزه ندیدمت درس حسابی

- عزیزه من خب ازاول که اومدیم همش پیشه توم

- نخیرم باید همینجا بگلم بمونی

– نوچ آدری—————ن بابا پام خواب رفت بذاپاشم دیه
باخم دلخوری نگام کردو گفت:

- ینی انقدسخته بغله من بشینی؟؟
هووف نگاچی میگه منکه ازخدا مه ولی اصولا من نمیتونم ی جابشینم!
چشم غره ایی بش رفتم وگفتم:
- دیووونه خوبه خودت میدونی نمیتونم ی جابشینم خسته شدم خب نمیداری ی
دایم پاشم رقصم ک نداشتی اهنکم نداشتی..
پریدوسطه حرفموگفت:
- بغله خوب ک—ردم میداشتم ورجوورجه کنی خسته شی بعدبگی زودبری خونه
پیشه منم اصن نمونی!!!!
چق—داین پسر خودخواه میشد بعضی وقتا ومن عجیب حرص میخوردم!
دست به سینه شدم وروموبرگدونم وتخس گفتم:
- قهرم!
قهقهش بلند شد توجه بچه هاسمتون جلب شد علی باخنده گفت:
- چی میگین دره گوشه هم شمادوتا کالاغ عاشق؟!
من گفتم:
- او هووی کالاغ عمته هاااااا میمون
علی:
- باز توبه عمه محترمه من توهین کردی بزمن پخش زمین شی بچه؟
آدرین جامن زودتر گفت:
- جنابالی خلی غلط میکنی!
هممون خندیدیم نگاهی ب ساعت انداختم اوه اوه کی شد ۱۰ دقیقه به ۶؟؟؟؟ سریع
دسته آدرینوباز کردم و بلند شدم گفتم:

- پاشین پاشین من باید برم خونه مامانم گفت عبايدخونه باشم وگنه پخ پخ
آدرين اخم کردمیدونستم اونم نمیخوادبه همین زودی ازهم جداشیم دوباره ولی
چه کنیم دیگه

!بچه هام باغربلندشدن علی بسته های چیپسوپفکوانداخت توسطل زباله کناره
آلاچیق،منم پلاستیکه پوسته هویجاروانداختم توسطل وهمگی راه افتادیم سمته
ماشینا رفتم پیشه دخترا زدم شونه زهراوگفتم:

- زرا فردا چ کنیم هن؟

شونه ایی بالاانداختوگفت:

- نمیدونم والا بریم خونه بخونیم یکم فرداشاید تونستیم تقلب کنیم

- ن بابا فک کردی جلومرتضوی میشه تقلب کرد

حوری گفت:

- حالا ی جونی میدیم دیگه

خندیدموگفتم:

- باشه پ خوب بخونین فرداهوای هموداشه باشیم وچشمکی زدم!

خندیدن دستامونومث همیشه به هم زدیم وخدافسی کردیم رفتن سواره

ماشیناشون شدن منم سواره مزدا۳مشکی آدرين شدم اونم راه افتادضبطوروشن

کردم اهنگ ترکی پخش شد عاشقه این اهنگ بودم:

BIR MASAL YAZDIM EL ELEYİZ BİZ

داستانی نوشتم که در آن دست در دست همیم

BİR HAYAL ÇİZDİM GÖZ GÖZEYİZ BİZ

رویایی ساختم که در آن چشم در چشم همیم

BİR DÜNYA DİLEDİM SADECE SENLE

دنیايي را آرزو کردم فقط با تو

KOCAMAN HARFLERLE AŞK EŞİTTİR BİZ

با حروف بزرگ "عشق" برابر است با "ما"

BİR RÜYA GÖRDÜM AŞKTAN IBARET

رویایی دیدم ، عبارت بود از عشق

AŞK DEDIĞİM YANI SENDEN IBARET

عشق عبارت از توست

CENNETİ YAŞIYOR BU KALBİM SENLE

قلبم با تو بهشت را زندگی میکند

KALBİMİN HER ATIŞI SENDEN IBARET

ضربان قلبم عبارت از توست

SENCE DE BAZEN ÇOK SAÇMALAMIYOR MUYUZ?

بنظر تو هم بعضی وقتها زیادی چرت و پرت نمیگوییم؟

UFACIK SORUNLARI BİLE BÜYÜTMÜYOR MUYUZ?

مشکلات کوچک رو خیلی بزرگ نمیکنیم؟

BÖYLE AYRI KALMANIN KİME FAYDASI VAR AŞKIN?

اینطوری جدا بودن از عشق برای که فایده دارد؟

MUTLU OLMAYI HAKETMİYOR MUYUZ?

آیا شایسته ی خوشبختی نیستیم؟

GEL YÂRIM GÖNLÜME, HUZUR VER ÖMRÜME,

بیا عشق من، به زندگی م آرامش بده

SÖYLESİN TÜM ŞARKILAR

بگذار همه ی ترانه ها (از عشق ما) بسرایند

SEVDAMIZ BİR MELEK, UÇUYOR GÖKLERDE,

عشقمان مثل یک فرشته، در آسمان پرواز میکند

KISKANSIN TÜM AŞIKLAR

(بگذار) همه عاشقان حسادت ورزند

GEL YÂRIM GÖNLÜME, HUZUR VER ÖMRÜME,

بیا عشق من، به زندگی م آرامش بده

SÖYLESİN TÜM ŞARKILAR

بگذار همه ی ترانه ها (از عشق ما) بسرایند

SEVDAMIZ BİR MELEK, UÇUYOR GÖKLERDE,

عشقمان مثل یک فرشته، در آسمان پرواز میکند

KISKANSIN TÜM AŞIKLAR.

بگذار عاشقان همه حسودی کنند

(IİREM DERİCİ_ ASK E SITTİR) (اهنگ_

عاشقه این تیکش بودم (بیا عشق من، به زندگی م آرامش بده)

باصدای آدرین برگشتم سمتش اخمه ظریفی بینه ابروهاش بود:

- فردا امتحان متره داری؟

- اوهوم

- خوندی چیزی؟

- یکم تئوریارو خوندم
- مشکلی نداری؟
- ن فقط باید تمرین کنم البته اگ وقت کنم
- دستشو گذاشت لبه پنجره و گفت:
- امشب چجوری میخوای درس بخونی خونه بابا بزرگت اینا
- به بیرون نگاه کردم و گفتم:
- نمیدونم.. دایی رسولم مٹ اینکه اومده شاید بام کار کرد
- نگام کرد و گفت:
- خالت اینام میان؟؟
- شونه ایی بالا انداختم و گفتم:
- خبر ندارم ولی حتما همشون هستن دیگ!
- نفسشو با حرص داد بیرون با تعجب نگاش کردم و گفتم:
- چیشد؟
- با عصبانیت و حرص گفت:
- اون پسر خاله درازتم هس لابد... هیچ ازش خوشم نمیاد.. ببین سوژین اصن باش
- حرف نمیزنی ها فهمیدی؟؟
- وای چرا؟؟
- چرانداره بگو چشم
- چشم غره ای بش زدم و رومو بر گدو ندلم و آروم زیره لب گفتم:
- زامبیه زورگو کی گفتم چشم که این دومین بارم باشه!
- خندید و گفت:

- همین دیگه خبره دلم میذارى ی چشم گفتنو
باحرص گفتم:
- تو خواب ببینی من بهت بگم چشم
قهقهه زد دستمو گرفت پشته دسته سردمو بوسید و گفت:
- عزیزه دلم همین الان گفتمی چشم دیگ چه نیازی ب خوابه هوم؟؟
حرصی شدم دستمو کشیدمو گفتم:
- نخیرم ایشششششششش
بلندتر خندید و گفت:
- فنچوله حرصوی من !!
عمته
- ن دیگ عشقم تویی:
- چیزی نگفتم تا بیشتر حرص نخورم نزدیک خونه نگه داشت ساعتو نگاه کردم
عشده بود کیفمو برداشتم و روبه آدرین گفتم:
- کاری نداری دیگ؟
- کامل برگشت سمتم بازمو گرفت کشید طرفه خودش.. محکم بغلم
کرد سرمو طولانی بوسید... از همین الان دلم براش تنگ شد روی چو نشو بوسیدم
اروم گفتم:
- دوستت دارم
نفسه عمیقی کشید و گفت:
- من روانیتم سوژینم!
- برم دیگ؟ دیر شد مامان پوستمو میکند

- ماماااااان ماممیی مـــــــــــــم

- چیه لایلا جوووووون چره اتومره نِگاکنی؟؟؟ (چرا اونجوری نگام میکنی)

- مامان دیگ خعلی داری گیر میدیااا بابا یه دریاس دیگه

د بيا بازگيرای بنی اسرائیلیش شروع شد بلند گفتم:

لباساموبایه تیشرتی سفیدکه روش قلبه قرمزداشت باجوراب شلواری مشکی پوشیدم نشستم جلواینه تاآریشموپاک کنم..نگاهی به صورتم انداختم چشم روشن ودرشت بودکه بعضی وقتا به رنگ سبزدرمیومد که خودمم تعجب می

کردم! همه فک می کنن چشم عسلیه و تا حالا جز زهراوشیرین و حورا کسی ندیده که چشم سبز بشه، حتی ماما و بابام!!

موژه های بلندیم داشتم ابروهای قهوه ایی دخترانه کوتاه. صورتی سفیدگونه های برجسته که آدرین عاشقشون بود!! بینی ولبه کوچیک موهام خرمایی روشن و بلند بود خودم فک میکردم بانمک یا جذابه ولی بقیه میگن خوشگلی به چشم نگاه کردم همیشه برقه خاصی تو چشم بود آدرین میگفت هر وقت تو چشات نگاه میکنم برقش میگیرم نمیتونم نگامو بگیرم!

هی کلیم متوسط بود قدم ۱،۵۹، رسمادر مقابل آدرین جوجه حساب میشدم: | حرصم میگرفت قدش خعلی بلنده ۱،۹۰ هیکلی بود من عاشقه بازوهای قویو سفتش D بودم مخصوصا گازش بگیرم ای حالل میده:-

آرایشمو پاک کردم دفترو کتابمو برداشتم نشستم پشت میز مطالعه و مشغول تمرین کردن متره شدم حالا تا وقتی بریم خونه پدری وقت داشتم یکم تمرین کنم. یه ۱ ساعتی درس خوندم بعدش لپ تابمو روشن کردم رفتم تو سایتا گشتم اهنگ دان کردم تا اینکه ماما خانوم دستوردادن آماده شم!

رفتم کمدمو باز کردم بینه مانتو هام گشتم یه مانتوی سفید کوتاه برداشتم ک استین سرب داشت باشلوار آبی دمپا گشاد و شال آبی رنگ آبی خعلی بهم میومد لباسمو پوشیدم به چه خوش تیپی شدم من اوه اوه الان آدرین منو با این مانتو ببینه پوستمو میکنه: |

به شدت از مانتوه کوتاه بدش میاد!

خب حالا اون از کجامیخواد بفهمه؟؟ رژه مایع نارنجیمو برداشتم رولبام زدم
چشامو مداد کشیدم خب همین دیگ بسه کیفه سفیدمو برداشتم مونده بودم
دفتر و کتابمو ببرم یان؟ ولش بابا اونجاکه حاله درس خوندن داره!!
تقریبایه دوری زده بودم اخره شب بازیه نگاه میکنم گوشیمو برداشتم به آدرین
تو تلگرام پی ام دادم:

- آدرینی مادریم میریم کاری نداری عزیزم؟

بعده چن دقیقه آن شد و جواب داد:

- نه سوژینم لباس مناسبه دیگه؟ کوتاه که نیست!؟

اوه اوه: ابه دروغ گفتم :

- آره خوبه!

جواب داد:

- مطمئن دیگ؟؟ زیاد که آرایش نکردی؟

- نوچ

- خيله خب برو مواظبه خودت باش حرفام ياده نره ها!؟

- باشه کاری نداری دیگ؟

- نه و روجکم برو مراقبه خودت باش:

- هستم باش

گوشیمو گذاشتم تو کیفم و رفتم پایین مامان رومبل آماده نشسته بود باتلفن حرف
میز داروم گفتم:

- بابا نیومده هنو؟

سرشو تکون داد ینی نه: |

نشستم جلوتلوزیون یکم کانالاروبالاپایین کردم یه رب بعدش بابا اومد سلام وخسته
نباشیدی گفتم بابام جوابمودادورفت بالاتالباشوعوض کنه مامانم تازه تلش تموم
شده بود بابا رو صدا کرد و گفت:

- فـــــر هـــــاد زود آماده شو بریم خونه آقا جونم اینا
بابام بلند جوابش داد:

- خيله خب الان آماده میشم شما برین توماشین چن دقیقه دیگ منم میام
سریع پاشدم سویچه ماشینوارو میز برداشتم وازخونه اومدم بیرون قفلوباز کردم
ونشستم توماشین خم شدم جلوضبطوروشن کردم اهنک مورد علاقمو گذاشتم:

"عشق من صدات آرامش محضه
عشق من به همه دنیا میرزه عشق من
به دلم میشینه حرفات عشق من
فوق العادس تو چشمت

آروم آروم اومد بارون شدیم عاشق زدیم بیرون
آومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهامون

نرو جا بده تو دلت بزار رابطه خوب بشه
بینمون صدا خنده هامون تا آسمونا بره
منم پاسبون واسه اون چشای ناز خوشکلت
خاصه احساسمون دل کندن از تو مشکله

بارون زده میاد رو شوئم آروم سرت
عشق منو تو قانون نداره دلامون خرابو دور از هم
چشامون تره عشق تو منو جادو کرد
زیر بارون زد داغون کرد
این دل واموندمو خانومم بد شدم آلودت بد شدم آلودت

اشک من مثل بارون پر احساسه
اشک من دستای تو رو میشناسه
آرومم انگار اون بالا رو ابرام دیوونه
تو رو دیوونه وار میخوام

آروم آروم اومد بارون شديم عاشق زديم بيرون
 آومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهامون"

"آروم آروم علیشمس ومهدی جهانی"

عاشق_____ه این آهنگ بودم خعلی دوشش داشم.اهنگ که تموم
شدباباومامانم اومدن به به بابام چی تیپیم زده ی کته قهویی سوخته وپیراهن
بعله دیگ داریم Dچارخونه سفیدآبی باشلوار جینه آبی تیره موهاشم داده بودبالا:-
میریم خونه یدرزنش بایدم تیپ_____پ یزنه!!خلاصه بابااینم سوارشدنوراه

افتادیم خونه پدری جون توپاسدارن بود منم ک عاشقه اونجاتارسیدیم سریع پریدم
پایینو آیفونوزدم بعده چن لحظه پسرداییم مهیار جواب داد:

- بعله؟؟

- بعله وبله مگه تلفنت و جواب میدی میگی بعله بازکن

درووووود یخ کردم!!

- عه توی سوژی دخی عمه؟؟!

- پ نه پ دایسته بازکن درو زوووود

- خخخخ باش

درو باز کردم رفتم داخل نمودم تامان اینام بیان کلامن همینجوریم هرجابریم
خودم اول میرم بعداونا بیان!

خونه پدریو خلی میدوستم ی حیاطه بزرگه داره پره درخت میوه

D وگلو اینامنم ک عشقه درخت آلوچش با ازگیلش:-

تابستون ک میشه من همش اینجا ولوام! کفاشامو درآوردم و درو باز کردم به به همه
ام ک هستن بانیشه بازسله ام بلندبالایی دادم ک همه باخنده جوابمو دادن
پدری باخنده سمتم اومدو گفت:

- بچه جان بازتو اول اومدی بالاخره ی بزگتری کوچیکتری!

خندیدم و رفتم بغلش و صورتشو بوسیدم و گفتم:

- عه پدری بیخیال مگه بده اول من میام با انرژی سلام و حالواحوال میکنم
روحتون شاد میشه خوش حال میشه؟!

همشون خندیدن و پدری گفت از دسته تو! بابا و مامانم اومدن سلام کردن منم رفتم
باخاله هام روبوسی کردم! بعدش رفتم بغله دایی رسولم ۱ ماه بودن دیده بودمش این

- سلوم زامبــــــــــــی جونم من اومدم:

- سلام فنچولم خوش اومدی قربونت برم خوش گذشت؟

- خداروشکر، سوژینم برویکم متره بخون بعدم سریع برولا لا ساعت داره ۱ میشه

- برم ینی..؟

- ابرو... نه! نرو اصلا یکم بمون بعد برو!!

- اخبیرم یا نرَم؟

– خسته شدی؟ آگ خوابت میاد که برو عزیزه دله آدرین

- یہ ذرہ:

- الہی قربونہ فنچولم پس بروبخواب زود

– شبت نازوسوژینی همراه باخون آشام ها!بای بای آدرینم توم بروبخواب

فردا خواب میمونی

- وروجکه من شبه توم آروم نوره من: چشم منم میرم بخوابم

- شب بخیر خدا فسی

– خوب بخوابی خانومم شبت بخیر

گوشیموزدم تو شارژ. برنامه درسیه فردا مونگا کردم و کتابمو گذاشتم تو کولم
موهاموباز کردم برقو خاموش کردم و پریدم روتختم پیش به سوی خواب!!

با صدای آلام گوشیم چشمموباز کردم خواب الودبر گشتم سمت پنجره آسمون
روشن شده بودنشستم چشمومالیدم مته همیشه ی چن دقیقه همونطوری نشستم
وایی خدا کی حال داره پاشه:))))))
من نمیخوام برم مدرسه هووووووف کی تمووووووم میشه اخه اه اه اونایی که
خوابن کوفتشووووون بشه ایشالله!!

- دیوووونه

- اوهوی عمته ها

- بیابروکم حرف بزن خل چل

- بازم عمته الاخ خر گاوانترادوله سادیسمی

(اینه بحثای سوژین با سوژین درونشه مدیونین فک کنین این دختر دیوونس:)|
ازتختم بلندشدم که یهو شلواره بلندم رفت زیره پام نزدیک بود باکله بخورم زمین
که دستمو گرفتم به میز و خدا رو شکر نیوفتادم! یه چشمم باز بود اون یکی چشمم بسته
وهنوز خوابش میومد:|خوچیه خواب دارم میفهمین خواب؟؟

به زحمت دسشویوپیدا کردم و رفتم داخل بعده چن دقیقه برگشتم اتاقم بابام
بیدار شده بودیم گفت زودتر آماده شم ببرتم. خواب الودلباسای مزخرفه مدرسه

روپوشیدم کولموبرداشتم واوادم بیرون باباداشت کیفوسویچشوبرمیداشت برگشت
سمتموخنیدوگفت:

- خواب الووو ساندویچتوبردارمدرسه گشنه نمونی
باچشای بسته رفتم سمتہ دروگفتم:

- نمیخوام بیابریم بابا

صدای خندش اومدچشاموبازکردم دروبازکردم جاکفشیبوازکردم کتونیا موبرداشتم
وپوشیدم آهسته آهسته ازپله هارفتم پایین بابا باریموت دره
ماشینوبازکردنم نشستم جلو کولمو گذاشتم روپام سرموتکیه دادم به شیشه ورفتم
واسه ی لالای چن دیقه ای!

بابام اومدضبطوروشن کرد ای جووون اهنک "بالا" سامی بیگی وحسین تهی
سریع صاف نشستم سره جام شروع کردم تگون دادنه خودم انگارن انگارالان
داشتم چرت میزددم! بابام فقط بهم خندید



وقتی بی تابی تنهایی میاد

شبام حس آشنایی میخواد

با یه شعر تازه دوباره جون میگیرم

دنیا بام نسازه میخونم آروم میگیرم

با تموم مشکلاتم اینجوری کنار میام

همه دنیا زیر پامه گم میمونم چی میخوام

بالای بالا انگار رو ابرا
حسی که دارم بهترین حس دنیا
بالای بالا انگار رو ابرا
حسی که دارم بهترین حس دنیا
قلبم تو مشتم حالا همینجا
حالم که خوبه مگه میشه بد شه فردا
قلبم تو مشتم حالا همینجا
حالم که خوبه مگه میشه بد شه فردا

اینجا کنار ماهو ستاره
دور از زمینمو دل دیگه غم نداره
با یه شعر تازه دل ها بیقراره
دیگه فرقی نداره فردا چی بیاره

حالا بیا بالا باما
بالای بالا بهترین حس دنیاس
بالای بالا جای منو تو اینجاس

این بالا رو ابرا غما دیگه دورن ها||
خورشید کنارمه منو دیدی پر نورم ها||
پرواز رو ابرا انگاری عقابم

دنيا كوچيكه آسمون سقفه اتا قم
نيس چيزي كم ديگه تو بغل هم ديگه
دنيا شبيه ما نميبينه عمرا ديگه
تو آسمونيم ما همينجا ميمونيم ما
اره قاطي فرشته هاييم ولي شيطونيم ما

حالا همه بالا با ما
بالای بالا انگار رو ابرا
حسی که دارم بهترین حس دنیا
بالای بالا انگار رو ابرا

اووه اووووه بیابالا حالا اووووووه وای من الان میترکونم ماشینو صداشوکه تاته زیاد کرده بودم ومیرقصیدم سره صبی اصولا خوشم میادروزموباهاهنگ شادشروع کنم انرژیـــــمیگیرم رسیدیم مدرسه خدافسی گفتم وخواسم پیاده شم که باباگفت:

- صب کن ساندویچتو جاگذاشتی بچه

Dبرگشتم ساندویچمو گرفتم پول توجیبیم نیز همینطور:-

[illegible]

والا انا لاني

- خخ واییییی مردم ترسیدینا||| هههههه سکتہ نکین بابا یہ چی بگین بفهمم
زبونتون نگرفته

یہ ہمہ دہ جیغ زد ک قلبم واستاد:

- ایییی کوووووووووفت ای مررررررض ای دررررررد ای..... دختره روانی
خره الاغه شپششششش این چ طرزہ اومدنه هاللیلیلیلی؟ بزمن شکت
کنممممم الااان خل وعض نگفتی سکتہ میکنیم؟

من بدترقهقه میزد و واقعا که قیافه هاشون خیلی باحال شده بود حالا این هیچ از مهدیه ساکت و آروم بعید بود جیغ بزنه اینجوری! شقایقو پونه هم میخندیدن بی توجه بهشون اهنگ بالارو میخواندم کولموپرت کردم رومیزم و بایه جهش پریدم رومیزه معلم همونطور که بالا پایین میپریدم اهنگم میخواندم ینی حسااااابی میزو کشیف کردم ک مرتضوی کیف کنه پونه که غش کرده بود مهدیم خندش گرفته بود گفت:

- سووووژییییی روانی نکن مرتضوی بدش میاددخترررخ خن نکن بیایین
من تمیز نمیکنمااااا میزووووو

بالای بالا انگار رو ابرا - بالای بالا انگار رو ابرا حسی که دارم بهترین حس دنیا
اووووووه دس دس هوووووو بیابالا

خوب که میزوکثیف کردم پریدم پایین زدم روشونه مهدیه وبانیشه بازگفتم:

- چطوریییی توووووو

چشم غره ایی بم رفتوگفت:

- مرض روانی

من:- عمته

مهدیه:- دایيته

من:- عموته

مهدیه:- خالته

من:- زن دایيته

مهدیه:- زن عموته

من:- دخترخالته

مهدیه:- دختر دایيته

من:- دختر عموته

مهدیه:- پسر دایيته

من:- پسر خال..

شقایق نداشت ادامه بدیم

- عه هی خالته دایيته عمته فلانته اه بسه دیه

منو مهدیه باهم گفتیم:

- کوفت به توجه اصن؟؟

- وایی نمیرین دیوونه هاسره صبی چقدخندیدم بسه دیگ بیاین متره بخونیم
ساعت ۷:۳۰ شده مرتضوی زودجنازشومیاره هاللی
سریع گفتم:

ساعت ۸:۱۰ دقیقه بود که اون یکی شقایق‌مون که کناره پنجره بود داد زد:

همه نشستن منم رفتم سره جام نشستم روبه بچه هاگفتم:

- بچه ها اول حواسشوپرت میکنیم حالواحوالوچه خبرواینا بعد کم کم میریم رومخش مخشومیزنیم که امتحان نگیره اگ راضی نشد میگی کتاب باز هرچی گفت نه باز میگی اوکی؟؟؟

- این میز چرا اینطوریه؟؟ کی لقدزده؟

مہدیہ بہم چشم غرہ رفت منم بیخیال گفتم:

– عه کاره دوماس حتما چهارشنبه اینجا بودن اخه

سرتکون دادو گفټ:

- این چ وعضشه اخه سال بعدم بامن میخوان اینجوری کنن؟!!

منم نوچ نوچی کردم و گفتم:

- بعلہ دیگ اقای مرتضوی ہمہ ک مٹ مانیستن مگ نہ بچہ ها؟؟؟؟؟

بیچہ ہااروم خندیدنوگفتن:

-اره دیگ

مرتضویم خندید و گفت:

- خعلی از خودتون مطمئیناا

- بله دیگ غیره این چیزی ک نمیتونه باشه!!!!(خودم میدونم پرروم

نمیخواهید بگین!)

شروع کردم از هردری بامرتضوی حرف زدن

کتشود راوردو گفت:

- نه ولی امروز میخوایم بریم

یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا رَدُّوْهُ اَوْرِدْمَا اِلٰی سَرِیْعٍ ۙ

- عه ساعت چند؟؟

– ساعت ۱۰ میرم وقت نداریم زیاد واسه همین یکم نمونه سؤال کار میکنم باهاتون
بعد که باید برم

[illegible]

مرتضوی دیگ حرفه امتحان‌نزدماهم ب قول معروف داشتیم بادمون
گردومیشکستیم زنگ تفریح که خوردنفسه راحتی کشیدم هیچ از متریه خوشم
نیومد اصن بامحاسباتش میونه خوبی نداشتم حاضر بودم ریاضی بخونم ولی متریه
عمرا مرتضوی ک رفت بیرون همه ریختیم وسطوشروع کردیم جنگولک بازی
زدیمورقصیدیم!

هممون این اهنگو میخوندیم:

"حیران حیرانه ناز نکن جانہ حیران حیرانه ناز نکن جانہ
من تی قربانہ بیا بشین خانہ چقدر در وا کنم من چه قربانہ
بوشو بوشو ترہ نخوام بوشو بوشو ترہ نخوام

سیاهی تره نخوام بلایی تره نخوام
سیاه سوخته تره نخوام"

– تره نخوام تره نخوام ای سیاه کوررر اووووووووووه
اصن ی اوضایی بودهممون شمالی میرقصیدیم یکم مسخره بازی درمی
آوردیم(خدایی خعلی حال داد یادش بخیر)یه دفعه خانم حسین پورباخم
او مد داخلو دادزد:

اصن ی اوضایی بودهممون شمالی میرقصیدیم یکم مسخره بازی درمی آوردیم(خدایی خعلی حال داد یادش بخیر)یه دفعه خانم حسین پوربااخم اومد داخلودادزد:

– چه خبررررررره اینجاااااا؟؟؟؟؟؟

اوه اووووه حسین پور معاونمون بودهممون ساکت شده بودیم چی میگفتیم خب؟
حسین پور باخم بدجور داشت نگام میکرد منم نگاش میکردم چیه فک کرده
میتروم ازش عمر!!!!!!

حسین پوربااخم بدجورداشت نگام میکرد منم نگاش میکردم چیه فک کرده
میتروم ازش عمر!!!!!!

حسین یور:

- نورزاد خجالت نمیکشی؟؟ از تو بعیده تو مگ عضوه شورا و مبصر نیستی؟؟ این کار از تو بعیده داری میرقصی با اینا بوشو بوشو میکنی؟؟ همه راه بیوفتین دفتر رز زوووووووووووووووو

کار از تو بعیده داری میرقصی با اینا بوشو بشومیکنی؟؟ همه راه بیوفتین
دفتر رررزooooooooooooووود

هوووو وایییییی نه شانس نداریم!!!! الان بایدبریم پیشه اسماعیل پور! مجبوری
راه افتادیم پشت سره حسین پور همه بچه ها داشتن با تعجبو کنجکاوی نگامون
میکردن هوووو ابرومون رفت الان میگن باز این معمار یا چیکار کردن! رفتیم دفتر
حسین پور رویه اسماعیل پور (مدیر) گفت:

راه افتادیم پشت سره حسین پور همه بچه ها داشتن با تعجبو کنجکاوی نگامون میکردن هوووو ف ابرو مون رفت الان میگن باز این معمار یا چیکار کردن! رفتیم دفتر حسین پور رویه اسماعیل پور (مدیر) گفت:

– خانم اسماعیل پورنئی آشان چی کُودی بُون بوشوبوشومِرِه کُنن (نمیدونی ایناچیکارمیکردن بوشوبوشوواسه من میکن!)

ایناچیکار میگردن بوشوبوشو واسه من میکنن!)

اسماعیل پورباخم سرشوبالا آوردوبااون صدای مزخرفش گفت:
- چی بوشوبوشو؟؟این سروصداهاپس واسه اینابود؟؟نورزاد؟؟چه خبربودبالا؟این
چه وعضیه دخترهمه دبیرازتون شاکین(دروغ میگفت مٲ چی ماازهمه دبیرامون
سؤال کردیم ازماناراضین عایا

؟؟اونام گفن ن مااصن اعتراضی نکردیم شماها خعلیم خویین:!! شلوغ ترین کلاس
امسال معماریا بودن شماها مثلاً ساله آخرین این کارا چیه؟؟
مهدیه با صدای آرومی گفت:

- ببخشید خانم اسماعیل پور خب ساله اخیریم میخواین با خاطره بدبریم
امسالو؟؟ چطور به سال قبلیا زیاد گیر نمیدادین امسال ک ب مارسید...
حسین پور سریع گفت:

- کی گفته ما با سال قبلیا کاری نداشتیم؟؟ دختر توجیح نکن کارتو نوسال اخیرین باشه
ولی قرار نیست این کارارو بکنین پس فردا میرین دانشگاه اونجام میخواین اینجوری
کنین؟
این بار من گفتم:

- نخیر خانم حسین پور همه از سالای مدرسه شون بهترین استفاده رومیکنن ک
بعد براشون خاطره بشه اونوقت ما تایکم میایم شاد باشیم بعدا غصه اینونخوریم
چرا استفاده نکردیم از این روزا شما میگین که...؟
حسین پور با خم نگام کرد! دروغ میگم مگ؟؟ ما میخوایم این روزا واسمون خاطره
بشه (خدایی اون روزا همه برامون خاطره شدن ولی کوفتمون کردن سال
اخرو خدا از شون نگذره!) خلاصه گفتن فردا هممون ماما نامونوبیاریم تعهد بدیم هه
انگار بچه اییم (فردای اون روز بیشتر مون مجبور شدیم ماما نامونوبیاریم البته منکه
من مامانم زنگید با عسی حرفید اخه باهاش دوسته:!!)
بگذریم ————— خلاصه تا ساعت ۱۰ ی جوری تحمل کردیم تا اجازه دادن ما بریم
خونه! همینکه رفتیم بیرون از مدرسه به زهر اگفتم:
- زرا چیکار کنیم بریم خونه؟ منکه حوصله خونه رفتن ندارم

- هوم منم حال ندارم میگویم چطورره بریم شرکت آدرین اینا؟

هنوز اونجاس يانه!

باخنده شیطونی کردم و گفتم:

- پایتم بریم

شیرینم که از خدا خواسته فقط حورا بودک گفت میخواد بره خونه باهاش خدافسی کردیم یهو یاده لباسامون افتادم ای بابامن عمراللی باین تیپ ضااللیع برم شرکته آدرین: اسریع گفتم:

- بچه ها!!!! من با این لباسانمیاااااا بیاین بریم خونه اول لباس عوض کنیم بعدبه ی بهونه ایی ازخونه بیایم بیرون خب؟؟؟؟؟

اونام قبول کردن هر کدوم رفتیم خونه هامون..خوشبختانه خونمون نزدیکه همه بودزودی رفتم داخل وبه مامان سلام کردم و گفتم که مرتضوی رفتو متحان نگرفت همونطورم ک ازپله ها بالا می رفتم گفتم:

- راستی با زرا و شیرین میخوایم بریم کتابخونه

- کتابخونه واسه چي؟؟؟

- کتابخونه میرن واسه چی مامانه من؟؟ خب مام واسه همون میریم دیگ

- زودمیا این یان؟؟

- آرہ تانہارمیاہم

- دختر اکاری داشتن؟؟

- بله ولی باشمان

ی ابرو شوبالا دوباصدای تودماغی گفت:

— ہاکی؟؟؟

خعلی رکوصریح گفتم:

- فضولی؟؟؟

- ینی ک چی میگم باکی کارداری؟؟

- من باید به تو توضیح بدم؟؟؟ فقط بگو مهندس رضایی هست؟
- بله هست و شما چیکارش داری؟؟
- چشم غره ایی بهش رفتم و گفتم:
- لزومی نمی بینم بهت جواب بدم
- رفتم سمت دره اتاقه آدرین سریع دروازه باز کردم او خیلی آقامونوو روزمیزه نقشه کشیش خم شده بود و سخت مشغول بود
- صدای جدیش اومد:
- خانم کریم—————ی چند بار باید بگم قبله ورود در بزنین خانم؟؟؟؟؟
- برگشتم به زهرا و شیرین اشاره کردم این عجوزه رودک کنه تا من راحت پیشه آدرینم باشم:) درو بستم بالبخندنگاش کردم آخییی تپشو
- یه کته اسپرت آبی آسمونی با پیراهن سفید و شلوار کتون مشکی موهاشم که داده بالا! برگشت عقب خواست چیزی بگه که چشمش بهم خورد چشاش گرد شد و گفت:
- سوژین؟؟ تو اینجای کار میکنی؟
- لبخند زد و مو گفتم:
- سلام
- تازه از شوک دراومد خندید خود کارشو گذاشت رومیزش واومد سمتم گفت:
- سلام خانوومم تو کجای اینجا کجا؟ مگ الان نباید مدرسه باشی؟؟
- رفتم جلوی میزش و استادمو همونطور که ب نقشه هاش سرک میکشیدم گفتم:
- مرتضوی امروز رفت اصفهان واس همین تا ۱۰ نگه مون داشت (لبخنده دندون نمایی زد مو ادامه دادم) امتحانم نگرفت!
- خندید از پشت خم شد و محکم بغلم کرد و گفت:

- آخیش واس امروز من چندانرژی بگیرم
بعد سر شوخم کردو کناره شقیقمو عمیق بوسید چشموبستم ولبخند زدم آروم شدم
قلبم آروم شد...
و پرشداز آدرین ذهنم از همه چی خالی شدو پرشداز آدرین...
عطره تنم خالی شدو پرشداز عطره آدرین و نفسامون یکی شد...!
آدرین برم گردوند سرتا پامونگاه کردیهوا خماش رف توهم! انگارتازه متوجه لباسام
شده!
باخم نگام کردو گفت:
- این چیه پوشیدی؟؟
لبخند دندون نمایی زدمو گفتم:
- لباس!
- میدونم لباسه این چه مانتوییه پوشیدی؟؟ سوژین چرا حرف گوش
نمیدی؟ چقد باید بگم خوشم نیامد مانتو کوتاه بیوشی.. اه
دست ب کمرواستاده بود وهمچنان باخم نگام میکرد! خدایا خدایا چی
بگممممممم الان؟؟ سوژین فک کن خوب فک کن
- اوووومممممم بیخیال! حالا آدرین توزیادی حساسی:|
- چی؟ زیادی حساسم؟؟ میگم مانتوی کوتاه نیوش حساسم؟؟ سوژین هزار بار بت
گفتم انقد باغیرت من بازی نکن اون رژپررنگ چیه زدی اخه اووووف سوژین من
از دسته تو چیکار کنم !!!؟؟

بیخیال رفتم سمتہ صندلی چرخ دارشونشستم روش وچرخیدم ہی چرخیدم خعلی
کیف میدہ ہر وقت میام اینجاقط میشینم روصندلیش میچرخم! خخخخ باحرص
نگام میکنہ منم باخندہ میچرخمومیگم:

- بیخیال دیگ آدرین انقدگیرندہ!

چشم غرہ ایی بہم زدوزیرہ لب گفت:

- میدونم باہات چیکارکنم بچہ تخس!!

بعدم کتشدوآورد گذاشت رومبل رفت سراغہ نقشہ ہاش:

خستہ شدم حوصلہ سررفت بلندشدم رفتم کنارش عینکہ کائوچویی مشکیشوزدہ
بود باشیطنت عینکشوبرداشتہم وخودم گذاشتہم ک صداس دراومد:

- سوژین ————— بازتوعینکہ منوبرداشتی بچہ؟؟ واییی خدا من ازدستہ تودق
میکنم اخر

بیخیال!!!!!! رفتم جلوی آینہ ایی ک گوشہ اتاق بودیکم باعینکش وررفتم
ہمونطور ک خودمونگاہ میکردم گفتم:

- آدری سفیدشم خوب بود!!!!!!

بازم بہم چشم غرہ رفت ایششش پسرہ پررووو

- سوژین؟؟؟؟

- ہن چیہ؟

- کوفتوہن دردوہن بیتربیت بچہ!

غش غش خندیدم چشماش مہربون نگام میکردولی بازخم کردہ

بود! عزیز ————— زم وقتی اینطوری حرص میخوردخعلی باحال میشداصن

تقصیرہ خودشہ دیگ نقطہ ضعف میدہ دستہ آدم خخخ منم کلاآدمیم ک ہرکی

نه خب اونک از خداشه: |بر گشتم سمتشوباناز گفتم:

- آدری _____ نی؟؟

آدرین ک سرش رونقشہ ہاش بود گفت:

- بعله!

نه نشد:

– آدری _____ نم؟؟؟

شونه هاش اروم لرزید بیشوورداره میخنده! حرصم گرفت جواب نمیده پامو کوبیدم
زمینو با حرص صداش کردم:

– ایشیشیشیشیش آدری _____ ن

یهو بلند خندید بر گشت نگام کرد ووووی من مثلامیخواستم اینو حرص بدمااااا
بدتر اون داره منو حرص میده زامییییی خررررر اخم کردم وخیره نگاهش کردم ک
بیشتر خندیدو گفت:

– ای جووونم اخماشووو نگاچجوری حرص میخوره دندونات

خردشدا نقد فشارشون نده!!

حرفیابی ششم دیگ

- ب توووو چه اصن زامبی الاخ من اصنشم حرص نمیخورم

ی ابرو شو بالا داد و شیطان گفت:

نفسموباحرص بیرون دادموگفتم:

لوس شده بودم و می‌خواستم قهر کنم! آدرینم بلد بود چجوری نازموبکشه به هر حال

دختر به این خوبی و خانومی کجامیخواد پیدا کنه بایدم نازموبکشه اصن

وظیفش _____ ہ ولا اااا!

همینکه خواستم درو باز کنم آدرین خودش رسوند بهم و دستشو گذاشت رو دستم و برم

گردوندتوی ثانیہ خم شدروم و مثله ہمیشہ.....لیہ پیچارہ

[illegible]

دوس پسر اشون نازشونومیکشن بوششون میکنن اونوقت این زامبی من وحشی

بازی درمیاره لپموگازمیگیره شانس ندارم ک محکم کوبیدم ب شونشوگفتم:

- بیشوووووووره زامبـــــــــــــی خررررررر لپمووووداغوون کردی آدرین

روانی

بعدم ادای گریه کردن در اوردم بیشورلپ برام نداشتہ آدرینم همونجوری بغلم کردہ

بود سر شو گذاشته بود کنار گردنم و آروم میخندید بیشووووووووره دیگ!

آدرین:

- فنچووووووولم اخه من ی روز این لپاتوگازنگیرم ک دق میکنم خانومم دلت

میاد آدرینت دق کنه؟

- مرض آدرين بيشووور ديگ حق نداری اصن نزدیكم شیییییی

بروووواونورمیخوام برم خونه

- عه عه کجاا خانوووووووم میخوایم ببرمت بیرون

- کجا کجا اااااااا؟؟؟

- تو کجادوس داری بیرمت فنچولم؟؟

زودی گفتم:

- باشه نورم میریم کوه صب کن برم اینارو بدم کریمی بعد بریم

– میگم آدرین؟

نگام کردو گفت:

– جونش؟

– تواز اولم با این کریمی مشکل داشتیا!

روموبیر گردوند موباحرص گفتم:

قبول کن آدرین قبول کن! Dآدرین لبشوجمع کردخوبه داره فکر میکنه:-

– خب اینک کاری نداره من خودم یکیومیثناسم ک دنباله کاره ی ابرو شود ادبایا و گفت:

– داداشه یکی ازدوستانم اتفاقاً رشتشم معماریه اینجوری خعلی میتونه کمکت کنه
هوم؟هم جواب تلفناروبده هم توکاراکمکتون میکنه باشه آدریــــــن؟؟داداشه
دوستم خعلی دنباله کارمیگرده قبووووول کن دیگ؟؟؟؟؟
اخماش توهم رفتوووگفت:

حل شدم...امممم خب ی بارکه این داداشه مهدیه اومده بود دنبالش مهدیه ام گفت
بیامایرسونیمت منم باهاشون رفتم داداشه شوخی داره ک خعلی باحاله تابرسیم
خونه باهم حرف میزدیم درباره رشتمون ک الان کارسخت گیرمیدادواونم چن
وقته دنباله کاره ولی پیدانمیکنه! اب دهنموقورت دادم میدونستم اینوبگم آدرین
عصبانی میشه ک چرا باداداش رفتیوووو.....پس گفتم:

ن بابا مهدیه خودش بهم گفت داداشش دنباله کاره ب من چه اصن من باداداشش بحرفم منک داداششونمیشناسم: (آره جونه عمت! تو حرف نزن)

مشکوک نگام کرد و سرتکون داد خب فک کنم راضی شد اخیش بالاخره از دسته
این دختره پر و و راحت میشم! با آدرین رفتیم از بچه ها خدافسی کردیم و او مدیم بیرون
سواره ماشینش شدیم آدرین روشن کرد و گفت:

- خب پس بریم کوه دیگ؟

سرتکون داد و گفت:

- او هووووووم

- خب تو تا ساعت چن میتونی بمونی؟

- تا ۱ - ۱:۳۰ اینا

سرتکون داد و راه افتاد ضبطم طبق معمول روشن کردم اصن تو ماشین حال
نمیداد بدونه اهنگ باشی:)



دلوایسم جز تو به چشمم نمیاد اصن
هر کسی رو که میبینم باز یاد تو میوفتم
همه کسم من دوست دارم به خدا قسم
هر کسی رو که میبینم و یاد تو میوفتم
هر کی اومد جاتو بگیره من گفتم نه
وقتی تو اینجایی وقتی با تو جفتم من
دنیا مال ما دو تا ست وقتی تو اینجایی
اینا واقعیه رویا نیست
اون خنده نازت وابستم کرد انگاری

از نگات معلومه چه حسی به من داری
دیگه مثل ما دوتا هیچ جای دنیا نیست
اینا واقعیه رویا نیست
روانی بهت مریضم ، بی هوا از رو غریضم
اگه تو از من دوری شی
یه تنه شهرو بهم میریزم
اسمو داد بزن ، بگو هنوز با منی
حتی اگه ازم دور شی ازم دل نمیکنی

♪♪♪

بگو خوابم یا بیدارم که اینقدر وابستگی دارم
تو با من زندگی کردی که امروز تنهات نمیذارم
بین دنیامون آرومه دیوونه شهرم که بارونه
همه چی آمادست قلبامون عاشق هم بمونه
هرکی اومد جاتو بگیره من گفتم نه
وقتی تو اینجایی وقتی با تو جفتم من
دنیا مال ما دوتااست وقتی تو اینجایی
اینا واقعیه رویا نیست
روانی بهت مریضم ، بی هوا از رو غریضم
اگه تو از من دوری شی
یه تنه شهرو بهم میریزم
اسمو داد بزن ، بگو هنوز با منی

حتی اگه ازم دور شی ازم دل نمیکنی
(اهنک بهت مریضم اشوان)

اهنگه قشنگی بود دوش داشت! نشستم رو آلاچقه همیشگی خودمون آدرینم
رفت چیپسوپفک بگیره
همینجوری داشتم دور و ور مونگامی کردم و از هوای بسیار پاکه کوه لذت میبردم
:که ی پسره احمق پرید وسط احساسات من
خانم کوچولو چرا تنهانشستی بیا پیشه ما عزیزمم -
اه پسره بیرخت الاخ اصن نگاشون نکردم رومو برگردوندم منتظره آدرین
موندم خداروشکر زودی اومد اصن دوست نداشتم الان اینجا باشیم با اینک
خعلی فضای اینجا رو دوس داشتم ولی الان با وجوده این فوکولیا... پس روبه آدرین
گفتم:

آدری بریم توجنگل؟؟ -

:آدرین با تعجب سرشوبلند کرد و گفت

چرا جنگل؟ تو مگ اینجا رو دوست نداشتی؟؟ -

چرا خب ولی الان دوس دارم بریم توجنگل قدم بزنینم! بریم آدرین؟؟ -

:آدرین یکم نگام کرد و گفت

باشه بریم -

خوش حال از جام پریدم پایین دستمواندا ختم دوره بازوهاشوراه افتادیم
کناره آلاچقای جاده خاکی بود که میخورد به ی جنگل و رودخونه خوشگل
همونطورک چیپسوپفک میخوردیم آرومم قدم میزدیم تارسیدیم ب رودخونه

نشستم روسنگ آدرینم جلوم واستاد دستاشو گذاشت توجیبه شلوارش
قربون ژستای خوشلش برم! آخرای پاییز بود و نزدیک شبه یلدا: چقد من شبه
یلدا و دوست داشتم.. جمع میشدیم خونه ننجونم (مامانه بابام) کلی اچیل
و شیرینی و هندونه میخوردیم عکس و فیلم میگرفتیم اخرشم ننجون برامون
فال میگرفت (هعییی یادش بخیر امسال یلدا خلی خوش گذشت جاتون خالی) روبه
آدرین گفتم

امسال یلدا کجایی؟ -

خم شدروم نفساش رو صورتم پخش میشد دستشو بالا آورد و با انگشته شستش گوشه
لبمو که پفکی شده بود و پاک کرد... ای لحظه نفس تو سینم
... حبس شد! خیره شدم تو سیاه چاله های خوشگلش

"آدرین"

شیرین غرق شدم تو چشمای پر از نورش... این چشما تمومه زندگی من مثل رنگش
و عسلی کرده! چقد عاشقه چشام؟؟ چقد دوستش دارم؟؟
چقد وجودش بهم آرامش میده؟ چن وقته ک زندگی بدونه خودش و چشای عسلش
برام سخت شده؟ چن وقته وابستشتم؟ دیوونشتم؟ عاشقشتم؟

علاقه بهش یه جوهره خاصه ک دوست دارم عادی نیست تکراری نیست. هرروز
 نمیگم شناختمش _____ من و هرروز یه چیزه جدید ازش کشف میکنم
 !سوژینو ۴ساله که میشناسم
 کخ حتی درست ۲سال قبل از دوستیمون..:) من خیلی زودتر میشناسمش اونقد
 ...بیشتر از خودم میشناسمش تمومه رفتاراشو حفظم اخلاقاشو
 طرزه حرفاشو...همه _____ و همه رودرست میشناسم. از اون روزه بارونی
 میشناسمش از اون روزه بارونی ک مٹ موشه اب کشیده شده بودولی با ذوق
 !بچگانه آروم زیره بارون راه می رفت:) هنوزم یادش میوفتم لبخند میشنه رولبام
 سوژینم هنوز بچس... هنوز بزرگ نشده و من چقد خوش حالم
 که سوژینم تودنیای شادو کودکانه خودشه و کاری به دنیای بزرگانداره! نمیخوام
 (:هیچ وقت از این دنیاش بیرون بیاد اصن دوست ندارم بزرگ شه
 ..گاهی وقتا اتفاقی میوفته ک غیره قابل حضمه واسه فنچول کوچولوم
 من همین الانم نگرانشم و میترسم ازدستش بدم حالا چه برسه بزرگتر بشه
 و... از طرفیم دلم میخواد بزرگ شه تا زودتر برم خواستگاری و همه چیو تموم
 کنم و سوژین واسه همی _____ شه بشه ماله خوده خودم! حیف که باباش
 اجازه نمیده کسی بره خواستگارش، سوژین میگف چند بار میخواستن برن
 بچستودرس داره خواستگارش ولی باباش اجازه نداده گفته سوژین هنوز
 باید بزرگ شه و حالا حالا نمیخواد ازدواج کنه و من چقد
 خوش حال میشم ک میبینم باباش اجازه نمیده هیچکی بیاد سوژین موازم
 بگیره! خیلی باید صبر کنم ولی اخه چطور تحمل کنم این نزدیکی... در عینه حال
 دوریو.. سخته سخته عشقت پیشته باشه و کامل متعلق به تون باشه.. سخته همش

ترسی که نکهه یکی بیادوازت بگیرتش سخته وقتی میارمش بیرون هزارتاچشم
میشم کاش سوژین معمولی بود...معمولی روشه ومن هزاربارمیمیرموزنده
بود تا نقد آدماروشیفته خودش

ناریقام به نمیکرد تا نقدمن نگرانه عزیزه دلم نباشم...انقد نگران نباشم ک بعضی
! ناموسه من چشم دارن...لعنت...لعنت ————— ت به همشون
کی این استر ساونگرا نیاتموم میشه... کی سوژین رساماله خودم میشه
خدا؟؟؟ باصدای سوژین از فکر دراومدم:

- هی آدری کجایی ؟؟
لبخندنشست رولیم چشمکی زد موگفتم:
- حواسم نبود چی گفتی؟
چپ چپ نگام کرد و گفت:
- حواست کجا بود؟
خندیدم فضوله من! دست انداختم دوره کمر شو بلندش کردم ک صداس در اومد:
- عه عه بذارم زمین میوفتم ...وییی آدری میوفتم الان بذارم
پایـــــــــــــــن
بازم خندیدم و گفتم:
- نمیوفتی فضول خانم مگ من میدارم. بگیرمنو!
باشیطنت نگام کرد و دستاشودوره گردنم محکم حلقه کرد
- دیگ نگفتم خفم کن ک بچه!

خندید و سرشو گذاشت روشنم آخیـــش اصن یه آرامشه خاصی
میگیرم وقتی بغلش میکنم حاضر نیستم هیچیوبااین آرامش عوض کنم این ثانیه

روی موهاش و طولانی بوسیدم و گفتم:

- جونم

- من.. کجای زند گیتم...؟

بدون مکث محکم گفتم:

– تو خوده — خوده زندگیمی سوژین
خندید و گفت:

– چقد دوسم داری؟

به سؤال همیشگی‌ش خندیدم عادت کرده بود هر روز می‌پرسید چقدر دو‌سم
داری!!! هوس کردم لپاشو گاز بگیرم سریع خم شدم رو صورتشو یه گاز محکم
لپشو گرفتم ای حال دالال! اصن عشق میکنم وقتی گازش میگیرم یعنی همیشه
از لپاش بگذرما! صورته استخونی ولا غری داشت واسه همین لپای برجستش
(وحشی وزا مبیم D تو چشم بود منم که عاشقه این لپای خوشگلش:-
خودتونین:!) جیغش بلند شد:

- ایی آدریین بیشوووووور باز گازگرفتی خعلی بیشوری بدی اصن دیگ دوست ندارم زامبـــــــــــــــیی الاخ بذارم زمین زووووووود!!!

قهقهه زدم بیشتر کیفش بعده همین گاز گرفتن بودک جیغش در میاد و حرص میخوره (باور کنین من مریض و سادیسمی نیستم!) آروم دره گوشش گفتم:

- میدونی، چقد دوست دارم؟؟

باتخسی خاصش نگام کردوگفت:

- نمیخوام بدونم عمتودوس داشته باش!

خندیدموگفتم:

- وروجک لپوووی من فقط تورودوس دارم. این لپاتم ماله خودمه حقمه پس

حرف نباشه که بیشترگازت میگیرما!!!!!!

زدروشونموگفت:

- زورگووووووووووووووووو

- همینی که هس!

بااخموحرصی نگام کردوگفت:

- بیشووووری دیگ!

- بیتربیت بچه

- عمتـــه

- عه عه سووووووژی امروزگيردادی به عمه منا!!!!

- خوب کردم!برم خونه اصن گشنمه دیگ بات بیرون نمیام

وقتی لوس میشددلم میخواست قورتش بدم بغلش کنم همچین فشارش بدم ک

دیگ اینجوری لبولوچشوآویزون نکنه!لوس شدناشم برام شیرین بود!

هَنـــو

وختیـــ

لـــوس

میخندیـــ

مل

میشد

میسوزونی

مَنْ

آتشیں:))))

گو نشو محکم بوسیدم و گفتم: از خدایه نازه این فنچولو بکشم

- قربونت برم میای خوبم میای بریم نه‌هار بخوریم بعد بر گردیم خب؟

دوباره باتحسی سرشوتکون دادوگفت:

- نوچ نمیخوام

وازیغلم پرید پایین و بیخیال خودش راه افتاد پاخنده دنبالش رفتم از پشت بغلش

کردمو گفتم:

– کجامیری بدون من فنیچول؟؟

– بیشه عمه تو (خخخخخ)

– سوژی باز تو...

نداشت حرفمو بزnm سریع گفت:

- خووووب میکنم بازم میگم

- لجباز

- عمتہ: |

- تویی خانوم

- نخیرم

- بلہ ہم

- نخیرم

- بلہ ہم

جیغ زد:

- اینقدب من گیرندہ ہا|||

قہقہہ زدم حال میکردم اینجوری حرصش درمیومد. بیخیال راه افتادم دستشم

گرفتم و دنباله خودم کشیدم گفتم:

- بریم ی چیزی بخوریم بعد برگردیم

بازلج کردوگفت:

- نیخوام ماما منتظره گفتم نہارمیا دیربرم گیرمیدہ

هووووی کشیدم خدایا میشہ بگی این روزاکی میگذرہ؟؟ کی بایدراحت باخیالہ

آسودہ سوژینمو بغل کنمودیک بشہ مالہ خودم؟ دیگ استرس اینونداشته باشم

ک خونوادش بفہمنو...حتی فکرشم دیوونم میکنم نمیدارم لبخندمو ازم جداکنن

سوژین لبخندہ من بودمن قبلہ سوژین ی آدم دیگ بودم ک الان شدم اینی ک

ہستم:) سوژین منوعوض کرد کل ازندگیمو عوض کرد... سوژین لبخندمو بہم

برگردوند

یادمہ اون موقع ک من ب زوریکم غرورمو میداشتم کناروبہش میگفتم " دوست

دارم " اون باتخسی نگام میکردومگفت:

- تو اخمویی بداخلاق هستی همش اخم میکنی اصن ندیدم لبخندبزنی منم
از آدمای اخموخوشم نمیداد!!!!!!

چقد حرصم میداد اون موقع هایادش بخیر... به خاطرش خیلی سعی کردم
اخمو کنار بذارم... لبخندبزنم... بشم همون آدمی که سوژین میخواد سوژین یه دختره
شاد و شوخیه که همیشه لبخند و لباشه حتی توبدترین شرایطم سعی میکنه بخنده
که بقیه فک نکنن ضعیفه... سوژینه من خیلی محکمه... رو خودش تسلطه کامل
داره اگه الان گریه کنه میتونه سریع تغییر جویده و بخنده با ی شوخی غماش یادش
میره.. ناراحتیش فقط چن دقیقه یادشه.. چقد اینجوری دوش دارم: یه روز ازش
پرسیدم چرا زود همه چیو فراموش میکنه؟ یکم نگام کرد و بالبخند گفت:
- به نظره من هیچ چیزی ارزش اینونداره که الکی خودمو عذاب بدم و زانوی غم
بغل بگیرم من فقط واسه چیزای با ارزش ترینم ناراحت میشم... ن چیزای بی
ارزش! شاید ببینی زود بعده گریه میخندم و فک کنی راحت یادم رفته... ولی ن اگ
چیزی بعدش نمیگم اگ سکوت میکنم به جاش تودهنم هس شاید از بعضی
چیزا بگذرم ولی هیـــــــــــــــــچ وقت فراموش نمیکنم اما سعی می کنم خودمو
الکی عذاب ندنم با فکر کردن زیاد بهش....!

تا ساعت ۱ یکم گشتیم بعدش سوژینو برگردوندم خونه همینک رفت دلم
براش تنگ شد: ((داشبردوباز کردم شاله قرمز شو برداشتم! خودم ازش گرفته
بودم میخواستم وقتایی ک پیشم نیست عطرش همراهم باشه! رفتم شرکت. کریمیم
ک طبق معمول اصن حواسش به کارش نیست دیگ باید ردش کنم بره! سوژینم
از بودنش راضی نیست منم راضی نیستم از کارش

پس باهاش تصفیه میکنم. یادم باشه بعد به سوژین بگم تا به دوستش بگه
داداشو بفرسته اینجا ببینم چجوره! تا ۲ شرکت بودم بعدش رفتم خونه
ماشینو تو پارکینگ پارک کردم کیفمو برداشتم و پیاده شدم درو قفل کردم و سواره
آسانسور شدم طبقه خودمونوزدم بعده چن لحظه آسانسورواستاد
رفتم بیرون کلیدمو ازتوجیبم درآوردم مٹ همیشه صداهای مامان میومد که
با آریادعوامیکرد:| حتما بازاین پسرخل خونرو بهم ریخته یا حرصش داده
کلیدوانداختم تودرو باز کردم صدای مامانوشنیدم که گفت:
- ای دردبگیری تو بچه اخه این چه وعضیه اتاقتو چرا اینجوری کردی!! خدامن
آخرازدسته این پسر دق میکنم آریا ذلیل شی پسر چرا خونه منو بهم میریزی
آخه

صدای خنده آریا بلند شد و گفت:

- ای بابا!!!! مامان یکم لباسام ریخته این ورا و نوردیگ چیزی نیس ک اونم جمش
میکنم تور خدا نقد غرنزن

- کوفته مامان دردبگیری تو این یکمه؟؟ همه لباساتو پخسوپلا کردی

- خا!!!! خب جمشون میکنم دیگ مادره من

- ۳روزه داری میگی خا!!!! ای خواب بگیری توووو!!!

خندیدم ب این بحثای همیشگیشون ولی مامانمم حق داره ها!!!! این آریا خیلی بی
نظمه اتا قش همیشه خدانامرتبه برعکسه منه اصن! منم که پسره مرتبومنظمیم

اصن تحمله شلوغی وبهم ریختگی اتا قوندارم!

درو بستم و بلند سلام کردم تا این بحثشون تموم شه

- سلام من اووومدم ماما!!!! ان نمیخوای بیای استقباله پسرت؟؟

مامان از اتاقه آریابیرون اومد لبخنده مهربونی بهم زدو گفت:
- سلام گل پسر خوش اومدی مامان جان خسته نباشی عزیزه دل
خندیدم عاشقه مامانم بهترین مامانه دنیاس:
رفتم سمتش و گونشو بوسیدمو گفتم:
- قربونت برم مادری ممنون شمام خسته نباشی. چه خبره باز با آریا جنگ راه
انداختی!؟
مامان انگار تازه یادش افتاده باشه خواست حرف بزنه ک آریا از اتاقش بیرون
اومدو گفت:
- بعله دیگ کاره همیشه آریای بدبخت بیچاره هعی
چشم غره ایی بهش رفتمو گفتم: علیکه سلام
نیششوباز کردو باشی طنت گفت:
- سلام داداش خوبی چه خبرا سوشا جان خوبن؟؟ (منظورش از سوشا سوژین بود!)
چپ چپ نگاش کردم و گفتم:
- بعله ب خوبی شما! باز اقا تو بهم ریختی آریا؟؟ چرا انقد مامانواذیت میکنی اخه بچه
- اولامن بچه نیستمو ۱۸ساله دوماصن اتاقه خودمه دلم میخواد همش بهمش
بریزم بعدم تمیز کنم:|
مامان چشاشو گرد کردو خواست چیزی بگه ک من اجازه ندادمو بهش گفتم:
- مادری تو برو میزو بچین ک دارم میمیرم گشنگی منم این پسر و ادب میکنم
برو مامانم
لباسامو عوض کردم و رفتم دستشویی دستو صورتمو شستم اومدم بیرون
خیلی خستم نهار بخورم یکم بخوابم بعدش باید برم سره پروژم. با صدای مامان

که گفت برم نهار به آشپزخونه رفتم مامان میزوچیده بود غدام قورمه سبزی بود! یکم اب براخودم ریختم روبه مامان گفتم بابانهارنمیاد؟ -

:نشست روصندلیشوگفت

نه امروز توباغ سرشون یکم شلوغه دیرمیاد -

سرتکون دادم مامان برام غذاکشیدومنم مشغول شدم. بابا توی کوه یه باغ بزرگ داشت که از بابابزرگ بهش رسیده بود، اونجایه تفریحگاه درست کرده بود که از شهرستانای انزلی ونزدیک انزلی میرفتن اونجا... واقعا جای باصفاییه دیگه ازهرکی پرسی "باغ خورشیدتاحالارفتی؟" صددرصدمیگه مگه میشه نرفته باشم؟! جدا از شوخی دیگه اکثر باغ خورشید رضایی هارومیشناسن اخه بابام باعموم اونجارو مدیریت میکنن منم بعضی از جمعه هامیرم یه سرمیزنم ولی بیشتر با سوژین میریم باغ های دیگه چون هنوز نمیخواهیم خونواده هامون چیزی بدونن! بعده چن دقیقه آریام اومد قیافشو! انگار کوه کنده انقد شلوول راه میره وآه ناله میکنه!

وای مردم هووووف چقد لباس بود ای مامان مردم از کمر افتادمممممم به دادم - برس وای خدااااا

دستموبالابردم به معنی خاک توسرت!

خاک تومخت کنن چقد لباس بودمگ؟؟ کوه که نکندی -

:اومدنشست کنارموگفت

بروباوهمه لباساموتا کردم گذاشتم داخل کمد، کمر درد گرفتم! -

:مامان لبخنده رضایت مندی زد براش غذاکشیدوگفت

قربونه پسره حرف گوش کنم برم چی میشه همیشه اینجوری باشی آریا؟! -
 خندم گرفت تاچند مین پیش داشت دعواش میکردالان میگه...!مامان آریارو یکم
 لوس کرده ولی تازگیاداره آدمش میکنه!آریام حسابی خودشولوس کرد ک وای
 کمرم دردمیکنه وفلان...! چقداین پسر تنبله اخه چرابه من نرفته؟؟؟بعده نه‌اررفتم
 تایکم بخوابم ازخستگی روبه غش بودم!

کمرمو صاف کردم و ب نقشه نگاهی انداختم تقریباً تموم شده بود و فقط یکم
 محاسباتش مونده بود ک اونم میدم علی تمومش کنه! ساعت ۷:۳۰ بود
 از سوژینم خبری نداشتم و روجکم خبری ازم نگرفته بودنکنه باز قهر کرده؟؟ اخه
 هر روقتی دلش بخواد یهویی قهر میکنه نميگه هم چرا فقط میگه میدونم ک قهرم
 بات: | گوشیمو برداشتم رفتم تو گالری عکساش دلم تنگش
 شده بود دونه دونه عکساشو نگاه میکردم ی عکس گرفته بود که من خیلی دوشش
 داشتم موهاشو از دو طرف گیس کرده بودی کلاه سفید گذاشته بود و سرش بالباس
 ورزشی رو تاب نشسته بود ی رژه قرمز زده بود لباسم که غنچه کرده
 : (بود فنچول): رو تختم دراز کشیدم و رفتم به ۴ سال پیش یه روزه بارونی
 بارونه شدیدی میبارید و خیابونم ترافیک بود و پشته چراغ قرمز بودم داشتم به مردمه
 پیاده ایی که تند تند میدویدن تاخیس نشن نگاه میکردم که چشمم خرد به یه
 دختر مدرسه ایی که تو پیاده رو دستاشو از هم باز کرده و آروم قدم میزنه!

تعجب کردم چطور داره تواین بارون آهسته میره! لباساش همه خیس شده
 بودن! قیافش ازدور زیاد معلوم نبود ولی مشخص بودک موهای خرمایی وچتریش
 حسابی چسبیده به پیشونیش... چراغ سبز شد و نتونستم بیشتر به اون دختر نگاه
 کنم. چن روز گذشت اون روزو کلا فراموش کرده بودم!
 شرکت تازه باعلی و سامان زده بودیم و سرمون حسابی شلوغ بود. ی روزیکی از پروژه
 هامون با موفقیت تموم شده بود علی گفت بریم بیرون جشن بگیریم! من و سامانم
 قبول کردیم و با ماشین من رفتیم دریا... روی آلاچیق روبه دریانشستیم و علی قلیون
 سفارش داد داشتیم به دور و ور نگاه میکردم زیاد شلوغ نبود و یهو صدای
 چنتا دختر و شنیدم رومو برگردوندم طرفه صداشون... ۳ تا دختر بودن ک تو آلاچیق
 ... کناریمون نشسته بودن و میخندیدن قیافه یکیشون عجیب برام اشنا میزد
 -وایی زرا دیدی امروز حسن پورچه تپی زده بود منک مونده بود متو کفش هههه
 !چه ستیم میکنه

دوستش ک کنارش نشسته بود باخنده گفت:
 -هه آره بعدهمچین آروم ازپله هاپایین میومدانگار ملکه الیزابته!
 به صورتش دقیق شدم چه صدای قشنگی داشت... موهاش خرمایی بود و به مشکی
 میزد! صورته سفیدیم داشت بابینی کوچیک و لبای صورتی و خیلی
 خوشگل! لبخندش یه جوهره خاص بود که دوست داشتم همش نگاش کنم!
 چشماشم فک کنم عسلی بود و هیکل ریزه میزه ایی داشت جذاب و بامزه بود!

من خیلی کم پیش میومد و دختری زوم کنم ولی این دختر... چرا برام
اشناس؟؟ کجاییدمش؟؟ خنده هاش به دل مینشست و صورتش که دقت کردم
دیدم و ختی میخندید یه چال رو گونه راستش معلوم میشد باضربه ایی که علی
:زد روشونم نگاموازش گرفتم
!هی پسر به چی خیره شدی مرتیکه هیز؟ -
:چشم غره ایی بش زدمو گفتم
!!(گمشو هیز خودتی داشتیم... داشتیم به دریانگاه میکردم) دروغ ک شاخو دم نداره -
:خندید و گفت
-آره جونه خودت داشتی اون دختر رو دیدم میزدی!!! چیشده تو که اصن رو دخترا زوم
نمیکردی حالا چیشده این دختره چشم تو گرفته؟
:چپ چپ نگاهش کردم و گفتم
!-کم چرت و پرت بگو من اصن حواسم به دختره نبود
:شونه بالا انداخت و گفت
!حالا انکار کن -
:صدای یکی از دخترارو شنیدم که گفت
سوژین ————— ی اهنگ بخون خعلی کیف میدی اینجا -
سرمو چرخوندم نگاهشون کردم پس اسمش سوژین بود: (معنی اسمش یعنی
چی؟ یادم باشه بعدا سرچ کنم!
:سوژین خندید و گفت
باشد -
:بعد آروم شروع کردب خوندن

نمی خوام کسی عاشق من شه بره کار من ضجه زدن شه
نمی خوام کسی عاشق من شه تنهایی آرومم
دلَم و با خودم نمیارم دیگه هر جا که پام و می دارم تنهایی آرومم
فک کن دیونم تو بگو که نمی تونم تنها می مونم کسی رو نمی خوام
خستم این روزا پر خوابم و بی رویا من با این دنیا دیگه راه نمیام
بدم آمده از شب و بارون از این حسای سرد زمستون
توی رابطه هیچی ندیدم جز دل تو زندون
بدم آمده بس که دویدم از این آدما هیچی ندیدم
میگه عاشقمه اما دروغه دیر اینو فهمیدم

یکی رفته شکست و نفهمیدم ازم اینجوری رد شد و خندید
دیدم حال دلَم رو نپرسید اون اینو یادم داد
به کسی دیگه حسی ندارم خودمم دیگه تنها می دارم دیگه هر چی بادآباد
فک کن دیونم تو بگو که نمی تونم تنها می مونم کسی رو نمی خوام
خستم این روزا پر خوابم و بی رویا من با این دنیا دیگه راه نمیام
بدم آمده از شب و بارون از این حسای سرد زمستون
توی رابطه هیچی ندیدم جز دل تو زندون
بدم آمده بس که دویدم از این آدما هیچی ندیدم
میگه عاشقمه اما دروغه دیر اینو فهمیدم

محوه صداش شده بودم صدای فوق العاده دل نشینی داشت... اه اصن من چرادارم
به این دختره فک میکنم ودرباره صداش نظرمیدم؟؟

امممم خب.. خب صداش واقعاخوب بود!

چرا بایدب کسی ک فقط چن دقیقه دیدی فک کنی؟؟ توهرگز به دختری فک
نمیکردی پس بهتره بیخیاله این دختر بشی!

چن روزی گذشت نتونستم از فکرش بیرون بیام اعصابم از دسته خودم
ی روزک مامان بهم لیست داده بودبرم . خردبودنمیدونم چرا کلافه شده بودم
خریدکنم براش منم بعده شرکت جلو یه فروشگاه نگه داشتمورفتم داخلش جز من
یه مرده دیگم داخل فروشگاه بودوهمونجور که باتلفنش حرف میزد از قفسه
هاوسایل برمیداشت منم رفتم چیزایی که مامان میخواستو برداشتم دنباله شکلات
صبحانه میگشتم که صدای اون مرده توجهمو جلب کرد:

- دیگ چی میخوای بچه؟؟ شکلات صبحانه؟؟ مگ چن روز پیش نگر فتم
برات؟ وایی ینی زودتمومش کردی؟؟؟؟ خيله خب خيله خب جيغ نزن دختر گوشم
کردشد...

بعدباخنده گفت:

- ای وروجک امره دیگ؟؟

لبخندی زدمو یه شکلات صبحانه برداشتم ک مرده هم اومدسمته قفسه ویکی
برداشت نگاش کردم خوشتیپ بود یه کته مشکی کتان پوشیده بودباشلوار جین آبی
تیره وکالج میخورد ۴۰ سالش باشه ولی جوون میزد: موهاشم مشکی
بودوچشاش... هوووو فچشاش چرا عسلیه؟؟؟؟ باز دوباره یادش افتادم سریع

نگاموازش گرفتم و خواستم برم وسایلا رو حساب کنم ک باحرفش یه لحظه
واستادم:

- سوژینم لواشک دیگ ن بابایی مریض میشی! یادت رفته اون دفه چقد خوردی
اخر بر دمت دکتر؟؟ نوچ راه نداره همین شکلاتا بسته! بعدشم شکلات تلخ تازگیا خیلی
میخوریا! اصن مراقب نیستی گلودرد بگیری... نه همون ک گفتم فقط همین
شکلات صبحانه... ای بابا خیلـــــــــه خب لووس نشومیگیرم (باخنده ادامه داد):
دختره تخس کاری نداری دیگ؟؟ خدا فظ

بعدا لبخند رفته سمتش فروشنده! اینی این سوژینی ک الان باهاش حرف میزد همون
سوژینه؟؟ برو دیوونه مگ فقط همین ی سوژین هس؟ نه خب
ولی! چشماش... چشماش یه جورایی... ترکیبه صورتش مته سوژین بود! حتما باباشه
، گیج شده بودم چرامن هی میخواستم از ذهنم بیرونش کنم بدتر میرفتم توفکرش!؟
پوله وسایلا رو حساب کردم مواز فروشگاه اومدم بیرون دیدم همون مرده سواره یه
پژو پارس مشکی شدورفت.

ناخود آگاه فکری به ذهنم رسید سریع وسایلا رو تو صندوق گذاشتم و سوار شدم و راه
افتادم دنبالش باید مطمئن میشدم... میخوای مطمئن شی که چی بشه؟؟
از مسیر فهمیدم به سمت پاسداران میره بعده چند دقیقه که رسیدیم پاسداران جلوی
یه خونه ویلایی نگه داشت دروباز کرد و رفت داخل...

چند لحظه به درخیره شدم و برگشتم خونه!
فردا صبح ساعت ۷:۳۰ از خونه اومدم بیرون و رفتم پاسداران نزدیکه همون خونه
نگه داشتم و خیره شدم ب در... اصن من واسه چی اومدم اینجامت دیوونه هازل
زدم ب خونه مردم؟؟؟؟؟؟ آدرین تو عقلتواز دست دادی مگ؟؟ اومدی

niceroman.ir

چشمکی زدمو گفتم:

- همینی ک هس!

علی ی تیکه پیتزا از توجعه برداشتو گفت:

- اقا رفتم رستوران نمیدونین چیشد ک

سامان گفت:

- چیشد رفتی مخ زدی؟؟

چشم غره ایی بهش زدو گفت:

- نخیر چنتا دختر مدرسه ایی رودیدم حالا بگین کیا؟؟

باتعجب نگاش کردم ناخودآگاه ذهنم رفت سمت سوژین! گفتم:

- کیا؟؟

بانیشه باز گفت:

- همونایی ک چن روز پیش کنار دریاتوا لایق کناریمون بودن!

چرا این چن روز همش اتفاقی میوفته ک یادش میوفتم؟؟؟؟

- جدی؟؟ خو چیشد؟؟؟

یهواخم کردو گفت:

یکیشون رفته بود سفارششونوبگیره بعدمنم پیتزاها رو گرفته بودم گوشیم زنگ

خوردحواسم رفت پیه گوشی ک نفهمیدم چطوری خوردم ب دختره!! اقا این ی

دادی زدکپ کردم دختره پررووو میگ هوویی یاروو مگ کوری؟؟؟

منو سامان زدیم زیره خنده بالاخره یکی مٹ خوده علی حالشو گرفت! علی چپ چپ

نگامون کردو ادامه داد:

- گفتم درس صحبت کن دختره پررو بعدشم تو خودت کوربودی منوب این گندگی ندیدی؟؟ دختره چشم سفیدگفت نخیر نکه ریزتشیف داری ندیدمت عه عه عه میبینی چی گف ب من؟؟ ب من بااین هیکل میگه ریزی وایی انخد حرصم گرفت خواستم بتویم بهش ک گفت خعلی ببخشید ک خوردم بهتون جناب منم ی لبخند زدمو گفتم خواهش میکنم دخترم عیبی نداره میبخشم دوستاشم ازاون ورمیخندیدن یهویکی محکم زدروساقه پام وحشیی ب من گف پسره خره نفهم منوعلی زمینو گاز میزدیم ازخنده اخه سابقه نداشته دختری باعلی اینطوری بحرفه وضایش کنه خخخخ دمه دختره گرم حالشو گرفت! علی هنوزم حرص میخوردوب دختره بدوبیراه میگفت. ساعت ۱:۳۰ بودک شرکتو تعطیل کردیم، تاب خودم اومدم دیدم نزدیکه پاسدارانم:|

- الان براچی اومدی اینجا؟؟

نمیدونم:|

- این روزاتوهیچی نمیدونی درحالی ک همه چیومیدونیو خودتومیزنی ب گیجی!
ن واقعانمیدونم چمه چراهمش دنباله این دخترم...

- کاری جزانکارم بلدی؟؟

نمیدونم!

آروم رانندگی میکردم تاشایدتوپیا ده روسوژینوبیینم...

- واسه چی ببینی؟؟؟

همینجوری

- باشه منم عرعر!

خودتوبکشیم نمیتونی ازمن حرف بکشی!

پیش خیال:

داشتم ب پیاده رونگاه میکردم ک چشم خورد ب ی دختره مدرسه ایی ک لی لی
کنان تو پیاده رومیرفت!! اخمام رفت توهم این دختر نمیدونه ک تو مکان عمومی
جای این بچه بازی نیست؟؟

- خوبه میدونی بچستا از ی بچه چه انتظاری داری!؟

ن خب زیادم بچه نیست:

- هوووف از دسته تو

یهودیدم چنتا پسر جلوی سوژین ظاهر شدن... ابرو هام گره خورد.. واسه چی؟؟ ترمز کردم بینم سوژین چیکار میکنه ک دختره تخس سرشوبلند کرد ی نگاه ب سرتاپای جوجه فکلیا کرد دستشوبالا بردوب معنی برو کنار ب سمته راست اشاره کرد:) پسر ابا خنده چیزی بهش گفتن ک سوژین راشو کشید و خواست بره ک یه هو یکی از پسر ابا زو شو گرفت.. دستام مشت شدن همینک خواستم از ماشین پیاده شم با حرکت سوژین تو جام خشک شدم! سوژین پاشو بلند کرد و محکم زد به شکمه پسر خخنخ ای حال کردم ممم ایول بابا مث اینکه رزمی کاره دختره:) نه خوشم اومد میتونه از خودش دفاع کنه!

تاپسرا به خودشون بجنبن سوژین با دوازشون دورشد! منم بالبخنده عظیم افتادم دنبالش اگ بازم مزاحمش بشن اینبارخودم دست ب کارمیشم غلط میکنن مزاحمه یه دختر بچه میشن. سوژین رسید خونشونورفت داخل منم بعده چن دقیقه برگشتم خونه! تا ۲ هفته کارم همین بود... صب باماشین پشته سرش میرفتم.. ظهرم همینطور.. برام عادت شده بود.. هنوزم نمیدونستم چرا دنبالش می! فقط میدونستم

از این فاصله آرامشه عجیبی از این دختری ک حتی ی بارم باهاش حرف نزد
میگیرم:) جالب ترین اتفاق یا بهترین اتفاقی ک این چن وقت افتاد این بود که علی
با دوسته سوژین دوست شد!!! علی که به هیچ دختری رونمیداد... علی ک اصن
اهله دوستیو... نبود حالا رفته بود به اون دختری ک ضایعش کرده بود پیشنها د دوستی
داده بود! و اون دخترم بعده چن روز قبول کرد... و من چقدر خوش حال بودم!!!!!!

بالبخند از خاطراته خوبم بیرون میام... چه زود گذشت نه؟؟؟ ۴ سال.. روزای
خوب... روزای بالبخندم... روزای تلخم داشتیم! ولی خوشی بیشتر بود... قشنگیه بعده
تلخیش ی مزه دیگ داشت:

همیشگے تو زندگیمے تواوچه دیوونگی و دلبستگی
تو آسمونی.. تو مهر بونے قلبه منوهر جامیرے می کشونے
چیزے نمیخوام... واستم بسه همین که باتوراہ میام باتوک هستم

ضربه I SMILE! MY LOVE LIFE'S DEAD گوشیمو بر میدارم و رو اسمه
میزنم (لبخنده من! عشقم تمومه زندگیم) بعده چن ديقه با صدای شادش جواب داد:
- بله...؟؟؟
خندیدمو گفتم:
- همون جونمه دیگ آره؟؟

باشیطنت گفت:

- نوووچ مگ من گفتم جونم؟ گفتم بلی بفرمایید؟؟؟؟
- بیش از حد شیطون بود و بیچارم میکرد!
- بچه پرروووو یه بار نشد درس جواب بدیاااا و روجکه بی احساس!
- خندید و با ناز گفت
- چرا عزیزم دلت میاد منکه انقد دوست دارم؟؟
- دلم براش ضعف میرفت وقتی اینجوری با ناز حرف می زد!
- دوست داشتم محکم بغلش کنم و بوسش کنم:) ولی حیف الان نیست!
- آدرین قربونه حرف زدنت بره تو با احساسه خودمی چیکار میکنی حالا خانوم؟
- خندید، مطمئنم الان چالای خوشگلش دراومده...

«چال بره لپـت

ضعف بره دلم»

- هیچی آهنگ گوش میدم بازی میکنم
- لبخند میزنم محاله یه روز گیم بازی نکنه! مخصوصا بازی زامبیو!!
- با خنده گفتم:
- و روجک نکنه باز داری زامبی میکشی؟؟
- با خنده گفت:
- اوووووهوووو جات خالی ی^۳ تا زامبی گنده کشتممممممم هههههه
- کوفت بچه پرروووو

- خندید ساکت گوش دادم ب خنده هاش ولبخند زدم...بعده چن لحظه گفت:
- آدرین؟
 - جونه آدرین
 - اممم حوصلم سررفته...
 - به ساعت نگاهی انداختم ۸:۲۰ بود گفتم:
 - مامانت اینا خونن؟
 - ن رفتن بیرون
 - تو چران رفتی؟
 - تنهایی کیف نمیداد!
 - خب پس زودتن سریع آماده شوتانیم ساعت دیگ سره کوچتونم:
 - خندید و گفت:
 - اخ ژووووون الان لباس می پوشم ممممم
 - لبخند زدم و گفتم:
 - سوژی حواست باشه مانتو کوتاه نپوشیاااا خب؟ آرایشم زیاد نکن
 - باشییی باشیییییی حالا آدرین کجامییرییییی؟؟
 - بردمت میفهمی بدوبرو آماده شو!
 - باشد من رفتمممم بووووس فعلا
 - فعلا عزیزه دلم
 - بالبخندتم اسقوط کردم و بلند شدم تالباس بپوشم ی بلوز سفید که روش نوشته
 - (- هواسر دبود پس ی ژاکت مشکیم - LOVEJUSTBATU بود) فقط به عشق تو

niceroman.ir

- سلووووم زامبی ژووونم شوطولیییی؟

- عه سوژين به آدرين ميگي زامبـــــــــــــى خخخخخخ الحقم ك
شبيه زامبياس هههههههههههه

— عہ کر فس، توم ہسے، کہ!

سوژین خندید و با شیطن گفت:

- سلامت کوئی نی کوچولو؟؟؟

آریا با حرص گفت:

- سوژیه _____ ن ههشششششششششش ۱ ماه ازم بزگتری انقد نگونی نی کوچولو

- خووهمینم برامن خعلیه _____ حالام حرف نباشه ساکت بشین سره جات خاله

جون

منم مٹ همیشه به کل کل این دو تا میخندم! سوژین ۱ ماه از آریابز گتر بود و واس همین همش اذیتش میکرد آریام به حساب به همون ۱ ماه بزرگتری مجبور بود چیزی نگه! خانومم یکم زیادی زورگوه چیکارش کنم دیگ: راه افتادم میخواستم بریم

قصره بازی که تورشت بود! ولی ب سوژین چیزی نگفتم! اونم هی کنجکاوی
میکرد آدرین کجامیریم کجامیریم؟؟؟؟ ولی منم چون یکم کرم دارم نگفتم!
همینک رسیدیم شهره بازی سوژین جیغی از خوش حالی کشید و گفت:
- اخ جوووووووون شهره بازی خعلیی وقت بودنیووووومده بووووودم مرسیییی
آدرین

خندیدمو گفتم:

- بدوبریم ک الان بلیطاتموم میشن!

- بریم بریممممم

پیاده شدیم ماشینوقفل کردم و ۳ نفری رفتیم داخل شلوووغ بودشدیدواسه همین
دسته سوژینومحکم گرفتموچسبوندم ب خودم:(سوژین اول گفت بریم فیریزی
منم ک هرچی وروجکم بگه قبول میکنم!
بعدازسوارشدن چندتاوسيله رفتیم رستوران کناره شهره بازی وپیتزاسفارش دادیم
داشتیم میخوردیم ک گوشیم زنگیدازتوجییم درش آوردم علی بوددستموروصفحه
کشیدم گوشيو گذاشتم کناره گوشم و گفتم:

- بگو علی

- علی_____ که سالاااام شازده

- سلام چطوری؟

- به خوبی شماااااا جناب چه خبرا کجایی؟

- سلامتی بیرونم

خندیدوگفت:

- باخانومتوووون؟؟

نگاهی به سوژین انداختم که همه لبولوچش سوسی شده بود! دسما
برداشتمو گرفتم طرفشو گفتم:

- همه صورت سوسی شدپاکش کن

علی گفت:

- هان؟؟ بامنی؟

- نخیرر خب چیکارداشی علی؟

آریاوسوژین داشتن شیطنت میکردن وچنگال صورته هموسوسی میکردن! منم هی

بهشون چشم غره میرفتم ولی عینه خیالشون نبود نگاتوروخدا با ۲ تا بچه اومدم

بیرون! آریا زیاد بازیگوش نیس ولی هرروخ سوژینومیبینه شیطنتش گل میکنه

خدانکنه این ۲ تا باهم باشن کله شهر و بهم میریزن: | منم گیربدم میگن تویی ذوقوبی

احساسی دیگ نزن تودوق ما! سوژینم اگ دعواکنم ک قهر میکنه خخ شانس

ندارم ک.. یکم باعلی حرفیدم تا آخره حرفیدنم این ۲ تا سواستفاده کردن و حسابی

هموسوسی کردن هووف صورتشونگا چپ چپ نگاشون کردم و باتشر گفتم:

- بشینین سره جاتون دیگ عه هی هیچی نمیگم افتضاح کردین خودتونو

صاف نشستن نگاشونودوختن به دوروور!!! دسما لوبرداشتم خم شدم رو صورته

سوژین خوبه باز ما بیرون قسمتی نشسته بودیم ک کسی نبود و گنه میداشتم مگه

ادامه بدن؟؟ لپا و لبشوپاک کردم وای ک چقد لباس سرخ شده بود... سریع

نگاموازلباش گرفتم و خیره شدم ب چشماشو آروم گفتم:

- کی میخوای بزرگ شی بچه؟

لبخنده عظیمی زدو گفت:

- وقته گله نی!!!!

تک خنده ایی کردم و گفتم:

- ینی این کودک درونت منو کشته سوژی

ریز خندید... فدای خنده هاش:) کاش آریا نبود! فکری به سرم زد و کردم ب آریا ک
بانیشه بازو شیطنت نگامون میکرد گفتم:

- آریا برویه سیب زمینی برامن سفارش بده
یه ابرو شو بالا انداخت و گفت:

- خو خودت چرانمیری

چشامو گردوند و گفتم:

- برو بچه

خندید بلند شد و گفت:

- همون نخود سیاه دیگ

سوژین با کنج کاوی نگاه میکرد آریاک رفت دستم و انداختم دوره کمره
سوژین و نشوندش روپام چشاش گرد شد قربونش برم چه تعجبیم کرده! نوکه بینیش
ک ی ذره سوسی بود بوسید و گفتم:

- چیه فنچولم چشات چرا گرد شده!؟

یهوب خودش اومد خواس از روپام بلند شه ک گرفتم شو گفتم:

- نه دیگ فنچولم فعلاجات همینجاس

چشم غره ایی زد و گفت:

- زشته آدرین په واس همین آریا و فرستادی بذابلندشم الان یکی میاد

محکم بغلش کردم و گفتم:

- نوچ نمیاد نترس آریام حالا حالا ها نمیاد

خندید و با صدای بچگونش گفت:

- رشته ژامبی ژونم من خوجالت موخولم

بلند خندیدم و گفتم:

- قربونه خجالتت برم ———ن..عمره من کیه؟؟؟

دستشوانداخت دوره گردنم سرشو گذاشت روشنم و آروم گفت:

- ———من

ب خودم فشارش دادم و گفتم:

- جونه من کیه؟

- خوده ———خودم

- ای من قربونه جونم ———رم

- خداکنه آدرینم

روی سرشو بوسیدم و گفتم:

- آرامشی بخدا سوژین روانیتم!

ریز خندید و گفت:

- وظیفته

محکم لپای سرخشو بوسیدم و گفتم:

- ای بچه پررووووو

تخس گفت:

- همینی ک هست میخوای بخواه نمیخوای بازم باید بخوای!!!!

باخته گفتم:

- ———همه جوهره میخواست تخسه خودمی:)

- بوس نکن ته ریش داری!

چند دلم میخواد امروز بوسش کنم! ولی خب همیشه تاهمین جاشم زیاده روی کردم...

"سوژین"

دروآر و م باز کردم و رفتم داخل آخیشششششششششششش خدا رو شکر ما مان اینا هنوز نیومدن:-

وگنه کشته بودم که این وقته شب بیرون رفته بودم! خدایی عجب ریسکی D

کردم امشب با آدرین رفتم بیرون: | اولی عجب کیفی داد!

پوتینا مو در آوردم و گذاشتم تو جا کفشی کلید و از تو کیفم در آوردم درو باز کردم بر قافمه

خاموش بودن دروبستم برقای سالن روشن کردم وازپله هابالارفتم برقای طبقه

دوم: روشن کردم دره اتاقم باز میکنم میرم داخل شالمو بر میدارم دکمه های

پالتوموباز کردم. لباساموبای بلوز آستین کوتاه سفیدک روش عکسه عینکووسیپیل

بود(خعلی دوشش میدارم:) (باساپورت مشکی عوض کردم مشغول پاک کردنه
آرایشم شدم همونجورک پاک میکردم زیره لب آهنگ عشقه توامیرعباس گلاب
رومیخوندم(فوق العادس اگ گوش ندادین حتمادانش کنین منک عاشقشممممم)



ببین چقدر تغییر کردم با وقتی که عاشق نبودم
بعد از تو یک ثانیه حتی اون آدم سابق نبودم
ربطی به تیپ و مد نداشتن روایات دنیامو عوض کرد
افسردگی جاشو به تب داد عشق تو قرصامو عوض کرد
من رو از آینده نترسون باید از این وابسته تر شم
از عشق وحشتی ندارم حتی اگه باید پدر شم
...حتی اگه باید پدر شم

باعث و بانی تمامه این شبای من تویی
عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد
عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد
قبل از تو دوست داشتم خودم رو اهل خود آزاری نبودم

این سرفه ها رو از تو دارم قبل از تو سیگاری نبودم
جامو توی قلبت نگه دار حتی اگه پیشم نباشی
من شرط میبندم از اینم دیوونه تر میشم نباشی

باعث و بانی تمامه این شبای من تویی
عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد
عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد

این تیکشوخلی دوس داشتم: باعثوبانیه تمامه این شبای من تویی عشقه توپابندم
کردعشقه توخوانندم کرد آخرش اماچیشدعشقه توبازندم کرد...!
دراز کشیدم روتختم گوشیموبرداشتم رفتم توگالری وعکسایی ک امشب گرفه
بودیمونگاه کردم:) خلییییی عکسامون خوشگل شده بودن مخصوصااون عکسی
که من توبغله آدرین بودم سرامون کناره هم بودوآدرین داشت لپومیبوسید...
چقدخوش گذشت عاشقه این کاراشم وقتی میگم حوصلم سررفته سریع میگه
بپوش بریم بیرون..بالبخندچشاموبستم رفتم توفکرش چقددوش داشتم...ازکی
دوشش دارم؟امممم اون اولاصن ازش خوشم نمیومد!
اخه خلی بداخلاق بودواخموووومنم که ازآدمایی ک همش اخمون وبداخلاقن بدم
میادش:|اون روزاکه هنوزباهاش دوست نشده بودم

وقتی با علی وزهرامیرفتیم بیرون اونم میومدبش میگفتم تواصن بلدی
 بخندی؟؟ ی لبخندبزمن ببینم!!اونم فقط خیره نگام میکرد:|
 بعدم میگفت من زیادعادت ندارم بخندم...!انقدحرص میخوردم.
 وقتی من راحت میخندیدم اون نگام میکردمنم باحرص میگفتم چیه خودت
 نمیخندی دوس نداری خنده منم ببینی؟؟؟ بعده دوستیمون گفت:ازهمون اول
 عاشقه خنده هات شدم...راحتوبیخیال میخندیدی وقتی خنده میکردی دوس
 داشتم بشینم نگات کنم...! چه روزایی داشتیم آدرین میگفت منوازعلی قبل
 ترمیشناخت ولی هیچ وقت نگفت ازکی وکجا؟؟بیشوره دیگ همش دوس داره
 منوکنجکاوکنه بعدنگه:|توتلگرام برام پی ام اومد بازش کردم دیدم آدرین ویس
 داده:(دانش کردم وگوش دادم اخییییی اهنگ عالیه امیرفرجامو گذاشته خودشم داره
 باهاش میخوووونه عزیزم صداش خعلی خوشگله میدوسمش!

امیرفرجام:وقتی تو کنارمی,غیر مهربونیت,عالیه حس و حال من

آدرین:وقتی که تو بامنی توی دلم پر میزنی

وقتی با مهربونی به قلب من سر میزنی

چه عالیه چه عالیه

اینکه برام ستاره ای تولد دوباره ای امیرفرجام:

اونکه تو دنیا تو تنها عشق موندگاری

چه عالیه چه عالیه

آدرین:وقتی تو کنارمی یه دنیا عشق بینمون

دوس داریم همدیگه رو قد تموم آسمون
امیرفرجام: غیر مهربونی نیست هیچی دیگه تو قلبمون
دستمون تو دست هم عالیه حس و حالمون
آدرین: اینکه یه دنیایی برام
میزارمت روی چشم
اینکه تو شدی نفسم برام تویی همه کسم چه عالیه
همین که عاشقت شدم تورو میخوام واسه خودم
از بس تو رو دوست دارم چشم از تو بر نمیدارم چه عالیه چه عالیه
امیرفرجام: وقتی تو کنارمی یه دنیا عشق بینمون
دوس داریم همدیگه رو قد تموم آسمون
غیر مهربونی نیست هیچی دیگه تو قلبمون
دستمون تو دست هم عالیه حس و حالمون

وووووییی جووووووووونم با یه لحنه خاصی میخونداصن موندم تو کفش
آدرین خعلی کم پیش میومدویس بده وقتیم که میدادیهو کولاک میکرد! ولی
زامبی بیشورهمش به من میگف ویس بده! اهنک "سالم نمیشم
رضارامیاروشری "رو گذاشتم و خودمم باهاش خوندم و ویس فرستادم واس آدرین

«سالم نمیشم , نباشی تو پیشم
میدونی اینو اسمت که میاد میلرزه تنم اون دیوونه که تو چشما ته منم

میدونی اینو چقد تو رو میخواد کوتاه نمیاد تا اونور دنیا دنبالت میاد
سالم نمیشم نباشی تو پیشم من عاشقه کی بشم دیوونه
رو درو دیوار تو دله این شهر صدایه خندهامون باید بمونه
من بی تو سالم نمیشم نباشی تو پیشم من عاشقه کی بشم دیوونه
رو درو دیوار تو دله این شهر صدایه خندهامون باید بمونه
میدونی اینو که من بی تو میشم دیگه یه آدمه بیخود با کسی جز خودت نمیسازم
من دنیامو دوره تو میسازم من جونمم واسه تو میبازم بمون بازم»

چن ديقه بعد آدرين ي ويس فرستاد! دانش کردم صدای بمومردونش
پیچید تو گوشم:

- خانومم چرا نقد صدات بهم آرامش میده؟! چی تو صداته که جذبم میکنه...؟!
آروم خندیدم یه ويس گرفتم براش دادم:

- عزیزم صدای تو ۱۰۰ برابر بیشتر بهم آرامش میده آدرينم
اونم با ويس جوابم داد:

- الهی آدرين قربونه سوژينش بشه جونمی به مولاااا
تو دلم داشتن کیلو کیلو قنداب میکردن: (ذوق کرده بودم حسابی آدرين
تو ابراز احساساست هيچ وقت کم نمیداشت برام..! فوق العاده بود ومن چخند خوش
حالم ک آدرين ديگ مٲ قبل خشکوسردنیست...
خدایاشکرت...!

روژه بعدمته همیشه ساعت ۷:۱۵ بیدار شدم لباس مدرسمو پوشیدمو بابارسوندم مدرسه خدافسی کردمورفتم داخل مدرسه بچه هاتو حیات نشسته بودن کولمو پرت کردم روزمین وباسرو صدا سلام کردموشستم کنارشون مهدیه نگاهی ب کیفم انداختو گفت:

- باز تو کیفتوانداختی زمین دختر؟ خاکیییی شد دیوونه
بیخیال گفتم:

- عب نداره باو میشورم بعد خب چ خبرا؟؟؟ آقابه ماماناتون گفتیین
عایا؟؟؟ میان؟

آهو ناله همه بلن شد وشروع کردن ب فوش دادن اسماعیل پورو حسین پور: |گفتم:
- منک ب مامانم گفتم بزنگه ب اسی بگه!!
پونه گفت:

- سوژین عوضییی خوش ب حالت مامانت باش رفیقه کارتوراه میندازه
- اووووووه حالا خبرندارین چخدا مامانم دعوام کرد لج کرده بود ک من اصن ن
میزنگم ن میام مدرست حقت بود!!!

بچه ها خندیدن یکم حرف زدیم ک زنگه صفوزدن اه این صفم مارو ول نمیکنه
ایششش ی ۱۰مین صف واستادیم وبعدرفتیم کلاس. امروز باید میرفتیم کلاس
دوما چون اونانقشه کشی داشتن ۱شنبه هاوبایدازمیزنقشه کشی ما استفاده میکردن
اخه کلاسشون میزونیمکت داشت ولی ماصندلی ومیزنقشه کشی: بدم
میومدددددازاین دوما ی شلوووووووغ بیشوراهمش کلاسمونوبهم میزنن(اه اه
نمیدونین ک چخدا عصابمونو خرد میکردن بی نظاما ۲شنبه ها ک میومدیم کلاسمون

پره اشغال بود) خلاصه رفتیم کلاسه اونا و منتظره دبیردینیمون مونیدم چخدیایی
من ازدینی بدم میاد!!!!!! خلاصه اومد و درس داد تا هفته بعد پیرسه. ساعت بعد ۴۵ دقیقه
ورزش داشیم بعدش تک زنگودینی!

زنگ کلاس خورد و رفتیم حیاط تا دبیر ورزش بیاد منم ک سرگروه والیبال بودم رفتیم
توپارو برداشتم و برگشتم حیاط زیر گروه های خودمو صدا کردم تا بیان تمرین کنیم
بعدش بریم زمین مسابقه بدیم. خلاصه یکم تمرین کردیم تا دبیر اومد و رفتیم پشته
تور بازی کنیم گروه منم برد:))))

تک زنگ خورد و برگشتیم کلاس و دوباره دبیردینی اومد! بگذریم روزه بدی
نبود و دم تعطیل شدیم باز هراوشیرین و حورا از مدرسه اومدیم بیرون و رفتیم
پاساژیکم گشتیم منم دسبند و انشگتر بدل گرفتم:)))) عاشقه این جور چیزام دیگ!
از بچه ها خدافسی کردم و رفتیم خونه نهارم ک قورمه سبزییییییی
بوووووود و جوووووون! زودی رفتیم اتاقمو گوشیمو برداشتم چنتا اس از آدرین داشتم
سریع بازشون کردم گفته بودن رسیدم واگ رسیدم حتما اس بدم دلش برام تنگ
شده عشقم:)) سریع رفتیم تلگرام وبش پی ام دادم:

- سلام زامبی جوووووووونم من اوووووووووووووووووومدم
بعدش بلندشدم لباسمو عوض کردم و دست و صورتمو شستم برام پی ام اومد:
- سلام ب روی ماه خانووممم خسته نباشی عزیزه دلم:)
تایپ کردم:

- مرسی عزیزم تو خسته نباشی
- قربونه فنچولم برم خوبی؟ امروز چطور بود؟
- خووووووب تو چ خبر؟ شرکتی هنو؟

- سلامتی منم الان میخوام برم خونه

- باشه عزیزم من برم نه‌ارفعلا

- برو قربونت برم نوشه جونت

- مرسی فعلا

گوشیمو گذاشتم روتخت‌مورفتم پایین مامان میز و چیده بودنشستم پشته میز مامان
برام غذا کشید و منم باشته‌ها خوردم بعدم برگشتم اتاقم یکم با آدرین چت کردم بعدم
ساعت ۵ دیگ خسته شدم خوابم گرفتم کتابم وجم کردم و رفتم. رفتم سراغه درسام
(لا لا:)

با صدای مامان پلکامو یکم باز کردم:

- سوژین پاشو مامان جان شب شده ها الان میخوایم شام بخوریم
سرم درد میکرد و سینوزیته لعنتیم بازم گرفته بود (درده بدیه:)) (پتوروسرم کشیدم
با صدای خفه گفتم:

- مامان سرم درد میکنه بذار بخوابم اصن حال ندارم

مامان نشست روتخت‌مو گفت:

- بازم؟ خب پاشو چایی بخور خوب میشی

- نمیتونم پاشم اصن مامان ی قرص برام بیارتو و خدا

- نه نه اصن حرفشم نزن چیه همش به قرص عادت کنی خوب نیس اصن صب

کن ی چایی پررنگ برات میارم بخور

- هووف مامان میگم قرص بیار دارم میمیرم سردرد پیشونیم بدجور درد میکنه

- خيله خب این آخرین باره قرص میخور یا سوژین گفته باشم دیگ نمیدارم

بخوری

- باشه برو بیار مردم من
- خدانکنه بچه
- مامان رفت بیرون نشستم پیشونیمو بادستم گرفتم اصن نمیتونستم چشموبازنگه دارم خم شدم شالموک روصندلی میز آرایشم بود کشیدم ومحکم بستم ب پیشونیم.چن دقیقه بعد مامان باقرص و ی لیوان اب اومد داخل قرصولیوانوازش گرفتمو خوردم بعدم دراز کشیدم ک مامان گفت:
- شام نمیخوری؟
- نه گشتم نیست بیدارم نکن دیگه
- فرداچی داری؟
- مبانی پرسش دارم
- خوندی؟
- اوهوم
- برنامتو گذاشتی صب یادت نره
- نه صب میذارم شب بخیر
- اومد پیشونیمو ماچ کردو باشب بخیر رفت بیرون.همچین مامانی داشتتم نعمتیه ها!!!:
- یهویاده آدرین افتادم از بعد اظهر دیگ باش نحر فیدم گوشیمو برداشتم اوه اوه
- چخدی ام ومیس کال دارم ازش:|همشون از آدرین بود ۱۰ تاپی ام داده بود تلگرام
- ۱۵ بارم زنگیده بود اوخی بیچاره زامبیم چطور متوجه نشدم میزنگه ای بابا سایلنت گذاشتم ک الهی بمیرم چخدنگران شده:
- سوژینم درستو خوندی؟
- خانوووومم کجایی فنچول؟؟؟

- سوژین خوابت برده؟
- دارم نگران میشما سوژین کجایی!!
- سوژین چن باربگم دوس ندارم ازت بی خبرباشم؟؟ کجایی اخه
- توبچه؟ خوابی؟ داری درس میخونی؟؟
- اخه چرا جواب نمیدی سوژین!!!؟؟؟
- فقط تو بیا من میدونم توووووو
- و.....اوه اوه مٹ اینک عصبانی شده دیدم ان شد! یا خدا!!! تایپ کردم ک دیدم اونم
- داره تایپ میکنه! زودتر از من پی ام داد:
- کجا بودی تا حالا هان؟؟؟
- زودی تایپ کردم:
- سلام آدرین ببخشید تور خد ادرس ک خوندم بعدش خسته بودم خوابیدم الان تازه
- بیدار شدم سینوزیتم گرفته دوباره اصن حواسم نبود:)))
- اینجوری گفتم تادلش بسوزه دعوام نکنه!!!
- الهی قربونت برم بازم سینوزیت؟؟؟ الان حالت خوبه؟ قرصی خوردی؟؟
- بدنیم اره الان قرص خوردم
- کی این سینوزیت ولت میکنه من راحت شم
- میخواست ولم کنه این همه سال ولم میکرد:
- هوووف برو بخواب تا خوب شی
- ببخشیدن گرانٹ کردم آدرین
- D- عیبی نداره فنچول اخره هفته حسابتومیرسم:-
- عه پ میخوای تلافی کنی؟؟ عاخا من حاضرم دعوام کنی ولی تلافی نه

- نه دیگ عزیزم این بارتخفیف قاعل میشم دعوات نمیکنم!!
- ای بابا باشه من رفممممممم لالا:|
- قهرنکنی بازفنچول
- نخیرممممم خدافس
- عه عه اینجوری؟؟؟
- پ چجووووری؟
- بوس و ویس بده بعدلالا خانووومممم
- میدونسی پررووییییی؟؟
- آره به فنچولم رفتم!
- زامبیــــــــــــــــی بیشووووووور
- بیتربیت بچه:|
- خودتی
- دختره تخــــــــس اون زبونتو میخورم دیگ بلبل زبونی نکنیاااا
- بیخووووووود زامبی ادم خوااااار
- مگه نمیگی زامبی؟؟پ میخورمت دیگ:(
- زامبی وحشی دیگ چیکارت کنم من رفم لالا
- بمون ببینم فنچول ویس بفرس جون آدرین امروزاصن صداتونشنیدم:(
- فرداااا آدرین الان صدام گرفته
- فدای صدات بشم عیب نداره بفرس دیگ
- خیلــــــــه خب
- آ قربونش:(

اونم ویس دادباخنده گفت:

- بیخود کردی میای خوبم میای

- نووووووچ نموڤام

- برو بخواب:

- نمی‌آمااا امنیت جانی ندارم!!

- برو بخواب می‌گم بچه

- خا رفتمممممممم

شب بخیری گفتم و خوابیدم...

روزه بعدمثل همیشه سره ساعت بیدار شدم سرم یکم بهتر شده بود بلند شدم رفتم دستشویی و و صورتمو شستم چشمام خمار و درشت شده بود موهامم ب پیشونیم چسبیده بود اومدم بیرون و لباسای مدرسمو پوشیدم کتابای امروزمو گذاشتم تو کولیم بعد از نگاه کردن تو آینه از اتاق بیرون رفتم نشستم رو مبل منتظره باباموندم بابا بعده چن مین همونطورک ساعتشوب مچش میبست ازپله ها پایین اومد بلند شدم صب بخیری گفتم ک بامهر بونی ، جوابم داد:

- خوبی سوژینم؟ سرت بهتره؟؟

پلکی زدم و آروم گفتم:

- بهترم بابایی بریم؟

- صبونه نمیخوری دیشبم چیزی نخوردی..؟

- نه چیزی میل ندارم

- پس ساندویچتو بردار مامانت ۲ تا برات درس کرده مدرسه گشت میشه

- باشه

رفتم تو آشپزخونه ۲ تا ساندویچ رومیز بود برش داشتم گذاشتم تو کیفم و زیشو بستم

بعد بابا از خونه بیرون اومدم و سواره ماشین شدم

امروز برخلافه روزای دیگ خعلی آروم ی جورایی کسلم که اونم ب خاطره

سردرده...

بابا رسوندم مدرسه خدافسی کردم و پیاده شدم ب سمت دره مدرسه راه افتادم

هوایکم سرد و کسی توحیات نبود با قدمای آروم رفتم کلاس مون ۵ نفر از بچه ها اومده

بودن آروم سلام کردم و نشستیم رو صندلی چرخ دارم!

(صندلیا به خاطره رستمون چرخ دار بود)

بچه ها از آرومیم تعجب کردن و پرسیدن حالم خوبه؟ که منم فقط گفتم یکم سرم

درد میکنه ک اونام یکم درکم کردن مهدیه بشون گف ساکت باشن و آروم حرف

بزنن:)

فدای دوستای مهربونم

یه رب یکم چرت زدم کلاس تو سکوت بود فقط صدای نفسامو میشنیدم

ساعت ۸ ک شد دبیرمون اومد و شروع کرد ب درس دادن منم دستامو گذاشه بودم

رومیزوچونمم گذاشه بودم رودستام وب دبیرنگاه میکردم. کم کم احساس کردم
چشام داره تارمیشه تخته رو محومیدیدم اه لعنتی عینکمم نزده بودم درده خفیفی
گوشه پیشونیم پخش کردک ناخودآگاه اهی کشیدم دوباره دردش شروع شده بود
پیشونیمو گرفته بودم وفشار میدادم دبیرمون متوجهم شدوبانگرانی گفت:

- نورزادحالت خوبه؟؟

ناله ایی کردم سرمورو میز گذاشتم مهدیه سریع اومد پیشم م باصدای نگران گفت:
- وای سوژین هنو سرت دردمیکنه؟؟؟

به زور گفتم:

- دارم میمیرم مهدیه این سردردداره میکشتم....

کم کم صداهای اطراف برام گنگ شدچشام داشت بسته میشدانگارک خوابم
میومد....

باصدای مامان تکونی خوردم...

- فرهاد بچم چرا بیدار نمیشه؟؟ دارم دق میکنم این چه سردردیه اخه
پلکامو تکون دادم وبازشون کردم اول همه جامحوبودکم کم واضح شد تواتاقم بودم
یه سرمم ب دست وصل بود... مامانوبامتوجهم ک شدن اومدن طرفم مامان نشس
کنارباچشای نگران ومهربون نگام کردوگف:

- خوبی مامانم؟؟

نفسه عمیقی کشیدموآروم گفتم:

- چم شده چرا خونم؟

بابااومداونوره تختم نشس دستی ب موهام کشیدوباناراحتی گفت:

نفسموبیرون دادم این سردرده لعنتی اخر کار دستم میده نگاهی ب سرم انداختم
اخر اش بود سرمو گذاشتم رو بالشو چشمو بستم مامان گفت:

- گشته سوژینم؟ الان برات غذا تو میارم هیچی نخوردی از دیشب
 دلم داشت ضعف میرف سرتکون دادم ماما نوبابا از اتاقم بیرون رفتن یهویاده آدرین
 افتادم وایییی سریع ب ساعت نگاه کردم ۳ عصر بود هییییییییی یی این همه من
 خوابیدم؟؟؟؟!! دنباله گوشتیم گشتم رومیز بود یکم خم شدم و برش داشتم قفلوباز کردم
 هوووو کلی میس کالو پیام بازم آدرینونگران کرده بودم حالا چی بش بگم؟ بگم
 حالم بد شده بودک میکشتم اون موقع ک سردردام شروع شده بود همش میگفت
 برو دکتر آزمایش بده من میگفم بیخیال خوب میشم اونم گف کافیه حالت بدتر بشه
 من میدونم تو چی بگم چی بگم چی بگم؟؟؟؟ اهااا میگم گوشیمو گم کرده بودم ن
 ضایس: |خب میگم ماما نم گوشیمو از م گرفه بود و تا الان بم داد؟ هوم چطوره؟
 شمارشو گرفتم همونطور لبمو میجویدم ک ی بوق نخورده جواب داد هییییی صدای
 نفسای عصیش میومد:

- س _____ وژین _____ ن من ب

تووووووووووچے، بگم ہاااااان؟؟؟

بیچہ؟؟؟؟؟ چرا انقدمونگران میکنی؟

زبونم مودر آوردانخد گفتم منومنت _____ظرنذار

منوبی خبرنډار

هوووو ففف کشید منم داشتیم از این و راز ایهته صد اش می لرزیدم

پاسدای لرزون شروع کردم توضیح دادن ک مامانم گوشیمو گرفته بود

این بار بلند داد زد:

ســـــوژین من خـــــرم؟؟گوشام

درز اااااااااا؟؟؟

منوچہ، فرض کردی دختر؟؟؟ یعنی، من بعدہ

۴ سوال فرقه دروغ — راست تو نمی فهمی؟؟

انقدها الووم؟

صدایش آروم شد و گفت:

- سوژین؟؟؟ پگو کجا بودی؟؟؟؟؟؟؟؟ راست شو بگو به ولای علی ی

بارديگ دروغ بگي من ميدونموووووووووو تو سوژين!!!!

دستام پخ کرده بودن خدایامن چخدی فکرم اخه معلومه میفهمه ک دروغ میگم

دیگ منواز خودم بهتر میشناسه! با صدای لرزونم گفتم:

- آآدرین من....من خب تو مدرسه..سردردم گرف دوباره...بعد..بعدیهوش شدم

زنگ زدن، ماما، انا، اومدن، آوردن، خونہ دکترا، اومد... سہم وصال کر دے...

نفسہ عمیق، کشیدم ک سریع گفت:

- سوژین کی حالت بدشد؟؟هنوزم سرت دردمیکنه؟؟؟؟؟چخدمن بت
گفتم بیابرو دکتر یادخوده لعنتیــــــــــــــــم بیرمت ای خدا سوژین من ازدسته
توچیکارکنممممم؟
نفسموفوت کردمواوم گفتم:

- بیخشید... صبح ک رفتم مدرسه سره کلاس... سردردم شروع شد
یهوساکت شد و بابا تعجب و عصبانیت گفت:

- ســـــــــــــــــــــــــــــــــــــوژیـــــــــــــــــــــــــــــــــــــن تووووووووصب
حالت بد شده اونوخ الان داری ب من میگی؟؟؟ الان ب من زنگ زدیییی؟؟؟
تندی گفتم:

- بخدا از صب ک بیهوش شدم آوردنم خونه تا الان خواب بودم آدرین چجوری بهت میگفتم:)) نمیخواستم نگران شی واسه همین... دروغ گفتم بهت.....

مکشی کردو گفت:

- آخه قوربونت برم نمیگی بدتر اینجوری منونگران میکنی؟؟ تالان هزارتافک کردم
گفتم نکنه خدایی نکرده اتفاقی براش افتاده نکنه باز سر درد دارع...
صداش ناراحت بود.. درعینه ناباوری بغض داش صداش... الهی بمیرم ک
انخدنگرارش کردم آدرینم بغض کرده آدرینه مغروره من... آدرینی ک جز ی
باردیگ هیچ وخت اشکشوندیدم بازم بغض کرده لعنت بهت سوژین
بغضم گرفت ب سختی گفتم:

- آدرین..آدرینم ببخشم ک بازم نگرانت کردم ببخش ک همش آدرین بغض نکن جونه منهنمش تقصیره منه.. ناراحت میکنم..
نذاش ادامه بدم باصدای ناراحت باتحکم گفت:

- بس کن توهیچ تقصیری نداری من حساس شدم....من...سوژین میدونی
دیوونتتم؟؟حاضرم بمیرم ولی نبینم حالت بده حاضرم جونمو بدم ولی دیگ این
سردردای لعنتیونداشته باشی ..سوژیــــــــــــــن(بابغض داشت میگفت انگار داره
گریه میکنه)

خوب شوب خاطره من ————— ب شو نذا را اینجوری بینمت...من طاقت ندارم بینم داری از دستم میری..اصن اصن همین فردا خودم میبرمت دکتر باشه سوژین؟؟؟این دفعه دیگ حق نداری ن بیاری حتما باید بیای حتمــــــــــــــــــــــاً اشکای روی گونمو پاک کردم و گفتم:

– دکتر گفته باید آزمایش بدم...

نفسشو با صدا داد بیرون.. نگران بود میدونستم... خودمم نگران بودم ک
نکنه..... هووووف خدا:)

صدای محکم شوشنیدم:

- توهيچيت نيسٽ ميفهمي سوڙين؟؟هيچ_____يت نيس تو..تو خوب ميسي
من مطمئنم

هق زءآءرین آءرینه من تمومه وجوده من هق زد... بابغض صءاش ءرم

— آدری — ن... تو... توداری گریه میکنیییییی؟

فقط گفت بعد احرف میزنیم و...قط کرد با بهت ب گوشی خیره شدم داشت گریه

میکرد... خدای من باز مـــــنه لعنتی باعثه گریش شدم باز

من

اشکام دوباره راهشونوپیدا کردن...سرمو گذاشتم روزانوم لبامو گاز گرفتم تا صدام
درنیاد...آدرینم آدرینه منم الان داره گریه میکنه..

"آدرین"

سرمو گذاشتم روفرمون چشمومحکم فشار دادم چرا این اشکای مزاحم تموم
نمی_____شن اه
نمیخواستم سوژین بفهمه دوباره... الهی بمیرم واسه کوچولوم باز حالش بد شده
بود..بازم سردردای لعنتیش
خدایا یا خوبش کن یا من دق میکنم:))))
همیشه از همون اول وختی میدیدم جوابمو چن ساعت نمیده اعصابم
خرد میشد..نگرانیش میشدم کلافه میشدم...و همین حساس بودنم باعث شداون
خاطره بدیو فته...دوباره اشک توچشام جمع شد دستمومحکم کشیدم روچشام
اعصابم بهم ریخته بود دلم...دلم تنگش بود ۲روزه ندیدمش..دو روزه
جونموزندگی موندیدم و حالش بده..خدایا این روزای سخت کی میخواد تموم شه:(یاده
۴سال پیش افتادم اون روزای ب یادموندنی...لبخندی رولبام آورد

{۴سال قبل}

- ۲ روز بعد از ماجرای علی ک بادوسته سوژین داشت علی اومد اتا قم و باکی من من کردن گفت ک بادختره دوس شده:|
- ینی سرعت عمل تاچ حد؟! :|پسره ی دعوای حسبای کرده بادختره بعدرفه باهاش دوست شده:|خخ البته خوش ب حاله من شد:)
- چرا خوش ب حالت شد ها|||ان؟؟؟
- اممم خب..خب... (وایی خدا چی بگم؟!؟!)(بیشتر سوژینومی بینم
- ک_____ اینطووووووور بیشتر سوژینومی بینییییی؟ خب خب دیگ چی؟؟؟
- ای بابا توم هی دنباله این باش ازمن حرف بکشا||| اه ولمون کن دیگ
- ن من باید بفهمم جریان چیه:|
- جریانی نی تو فقط فضولی نکن اصن ب توچ مربوط؟؟
- خنگول جان من وجدانت جزئی از وجودتم باید بدونم یان؟ خخ
- اولاً خنگول عمته دوما من غلط بکنم همین جزئی از وجودی داشه باشم تو فقط وجدانه خیار شور یوبس اصن بامن نسبتی نداری ک
- فقط میای فضولی میکنی چارتا چرتوپرت میگیومیری غیره اینه?:|
- آدرین؟
- چیه؟
- خعلی بیشوری:|
- خودتی دروغ میگم مگ؟ والا|||
- من رفتم پیشه عشقم اصن تو آدم نیسی بات بحرفم کلاسم میاد پایین:|
- شرت کم نبینمتا||| دیگ

خلاصه بگم این دوستی باعث شد علی بادوس دخترش ک اسمش زهرابودقرار گذاشتن کنار دریا واونم میخواس بادوستاش بیاد منم خودمو انداختم شوقه عجیبی داشتم واسه دوباره دیدنه سوژین...رفتیم دریاوسامانم باعلی باهامون اومدازماشین ک پیاده شدیم ی نگاهی ب تیپ علی انداختم حسابی ب خودش رسیده بود! ی پیرهن سفیددکمه دارتنگ پوشیده بود ک حسابی هیکله ورزشکاریشو ب رخ کشیده بودباجین مشکی موهاشم داده بودبالا علی قیافش جذابوبانمک بود چشاش سبزوموهاوابروهاش بور!منم ک چشم ابرو مشکیم کاملا شرقی پوسته صورتمم گندمی ولی ن دیگ خعلی تیره!هیكلم ک خداروشکرب لطفه باشگاه و ورزش عالی بود(مدیونین فک کنین خودشیفتم) ی کته اسپرت مشکی پوشیده بودم بابلوز آبی فیروزه ایی باشلوارجینه خاکستری وکالج مشکی موهامم داده بودم بالا ک البته نصفش ریخته بود روپیشونیم!|

سامانم چشاش قهوه ایی بود بابروموهای خرمایی پوستشم روشن جذاب بودتیپشم اسپرت بود.خب دیگ بریم دلم میخواد هرچه سریع تر سوژینوببینم..

علی راه افتاد مام دنبالش رفت سمت هه مون آلاچیق قبلی..سوژینودیدم..نمیدونم چرا ی لحظه لرزیدم..خودم لرزیدم یا....سعی کردم بش فک نکنم!خیره شدم ب سوژینی ک چن روزه فکرمومشغول کرده ی مانتوی سفیدکتان کوتاه پوشیده بودباشلوارجین مشکی وشال مشکی موهای مشکی براقشم ریخته بودروپیشونیش..نزدیکشون ک رسیدیم ب چشاش نگاه کردم خدایا چ برقی داره چشاش... دلم میخواد فقط زل بزنم ب چشاش

مگ چی داره ک زل زدی بهش پسر؟

- نمیدونم خعلی برام خاصه خعلی

[illegible]

- چیه چته چرامیزنی مرتیکه؟؟خوبشین بادوس دخترت بحرف دیگ ای بابا
علی چشاش گردشبدیهدوزدزیره خنده حرصم گرفت زدم ب بازوشوآروم باصدایی
خفه گفتم:

– زهره ما! چرامیخندی؟؟ ببند نیش تو! برومون رفت!|
یه دستشو گذاش رویامو همون جورک میخندید سعی کرد آروم حرف بزنه
– واییی خعلی باحـــــال شدی آدرین تاحالا ندیدم اینجوری حـــــرص
بخوری خخخخخخ

حالا کلک خوب چشه دختره مردمودر آوردیا||| باو خور دیش بسه دیگ کم نگاش
کن همه فهمیدن

چشم غره توپی بهش رفته و گفتم:

- کم حرف بزن تو ب دوس دخترت برس!

خنده ایی کرد و روشو بر گردوند سمت زهرا ک با صدای دلنشینه سوژین
یهو سر مو بلند کردم:

- آقا آدرین چی ب علی آقا گفتین ک اینجوری میخنده؟ بگین مام بخندیم
وایییی خداااا دوباره ضربان قلبم رف بالا هوووو صداش فوق العادس طنین
خاصو گوش نوازی داره اصــــن عالــــــــیه یهو ب خودم اومدم
جوابشودادم:

- هیــــــــچی علی یکم خود درگیری داره واس خودش میخنده وگنه چیزه خنده
داری نی ک شمام بخندین

بعدگف: 😊ی ابرو شوداد بالا ای جـــــونم

- عجب ک اینطور

خیره شدم تو چشماشو گفتم:

- بله اینطور..!

دوباره داشتم توچشاش غرق میشدم ک سامان صدام کرد و نداشت توان
چشماخیره شم:|

اون روز گذشتو گذشت هر چندوخ ی بار ماچن نفر باهم بیرون میرفتیم و من بیشتر ب
سوژین فک میکردم ب اخلاقش ب رفتارش ب حرفاش... سوژین مغزمو و... ی
جایی روداشت تصاحب میکرد حالا نمیدونم ک جاتوان چن ماه سامانم دل باخته
شیرین شد: خوش حال بودم براش چون اونو شیرین کاملاً بهم میومدن رفتارشون
وبعضی اخلاقشون هر دو آروم بودن.. این وسط از این حرص میگرفت ک من
سوژینوزودتر دیدمو هیچ کاری نکردم درحالی ک علیو سامان بعده من زهراو شیرین
رودیدن خعلی زود اقدام کردن ب دوستی:| الان من چیکار کنم؟

- مگ تو باید کاری کنی؟ | چراب این دختره فک میکنی آدرین؟؟

- اوی باز تو او مدی؟ بعدشم این ب درخت می‌گن اون دختر اسم داره اسمش سوژین خانـــــــــــــومه فهمیدی؟

- خــــــــــــااااا باو غیرتی میشه برامن من فقط میخوام بدونم چرا داری ب این سوژیـــــــــن خانـــــــــــــوم فک میکنی؟

- نمیدونم خب خواه ناخواه میرم توفکرش فکره چشماش.. لبخنداش... بعضی وختا انخدیش فک میکنم ک احساس میکنم دارم دیوونه میشم!|

- خخخخ عاشق شدی آدرین ن؟؟

- چییییی عاااااااااا شق؟؟؟؟؟؟؟ ن باووو عشق چیه منوچ ب عاشقی

- پس ب نظرت معنیه این رفتارو چیه؟

- هیچی من... من فقط یکم... یکم از سوژین خوشم اومده از رفتارش ک ب هرپسری رومنیده وسنگینه بالاینک شیطونه ولی مراقبه رفتارش هس اصن اون احترامی ک بهم میداره.... وای دیوونش شدم الان چن ماهه ک همومیشناسیم ولی هنوز صدام می‌کنه آقا آدرین یا شما خطابم می‌کنه

- هووم معلومه دختره بادیه

- اوووو خللییی گله بادیه ماهه اصن

- خو تو امزشش من رفتم خدا فس

- هعییی خدا خودمم تکلیفم باخودم معلوم نی نمیدونم حسم ب سوژین چیه... اصن شاید ی حسه زودگذر باشه.

[زمان حال]

نفسه عمیقی کشیدم ماشینوروشن کردموراه افتادم ساعت ۲ک ازشرکت اومدم
خونه اعصابم خردبودوکلافه بودم...نتونستم خونه روتحمل کنم زدم بیرون...خیالم
ازسوژین راحت نبودهنوزخداکنه هیچیش نباشه
ماشینوتوپارکینگ پارک کردم وپیاده شدم قفلوزدم وب سمته آسانسوررفتم
وسوارشدم.سرموچسبوندم ب آینه اصن دلم نمیخواس خودمو ببینم..نمیخواستم
چشای قرمزمو ببینم...

انگار خدا هست [باتو]
 هوا هست
 همه چی نیست [تو نیستی]
 [من به شما وصل] [شدم]

دلم سوژینمو میخواست بغلش — و میخواست لبخندای مهر بونشومیخواست.... فقط بغلش بودک الان میتونس آرومم کنه کاش پیشم بود

آسانسور ایستاد و دم بیرون کلیدواز جیبم درآوردم درو باز کردم همینک رفتم داخل آریا و مد جلوم بانگرانی داشت نگام میکرد نگاهی بهش انداختم و کفشامو گذاشتم تو جاکفشی و خواستم از کنارش رد شم ک جلومو گرفتو گفت:

— داداش خوبی؟؟ سوژین چیشد؟

زدمش کنار و زمزمه کردم:

- بازم سردردش...

هووفی کردوگفت:

- ایشالله چیزی نیست ناراحت نباش خوب میشه...

دره اتاقموباز میکنمومیرم داخل حتی حسه اینوندارم ک لباساموعوض کنم باهمون

لباسای بیرونم دراز کشیدم روتخت چشاموبستم وساعدمو گذاشتم روچشام. خوابم

نمیبردهنوز کلافه بودموفکرم مشغول نشستم... گوشیموبرداشتم وب عکسش نگاه

کردم ب لبخندش نگاه کردم بی هیچ مکثی شمارشوگرفتم بعده چنتابوق باصدای

گرفته جواب داد:

- آدرینم؟؟

الهی قوربونه صداکردنش برم دیوونش بودم وختی اینجوری صدام میکرددیوونه

ترمیشدم... باتمومه وجودگفتم:

- جونم... جونه دله آدرین زندگی آدرین... سوژینم دلتنگتم کاش پیشم

بودی کاش الان میتونستم بغلت کنم

بغض کرده بود... عزیزه دلم بغض کرده بودنکنه سرش دادزدم ازم ناراحته...؟؟

- سوژینم...؟؟ چرا بغض کردی قوربونت برم ازدستم

ناراحتی؟ ببخش.. ببخشم سوژین هیچ وخ نمیتونم اینجورموقع خودموکنترل کنم

و.. ببخش عصبانی بودم سرت دادزدم میبخشی؟؟ آدرینتومیبخشی عزیزه دلم...؟؟

بابغض گفت:

- نگواینجوری آدرین تو باید ببخشیم ک... همش تقصیره منه

- نه نه سوژین توهیچ تقصیری نداری خانومم. من باید خودوکنترل

کنم... اصن فراموشش کن باشه؟ الان حالت خوبه سردردداری هنوز؟؟

بینیشو کشید بالا و گفت:

- خوبم

نفسه عمیقی کشید و گفت:

- الهی شکر

ب ساعت نگاه کردم نزدیکه ۴ بود تکیه دادم ب تاج تخت و گفتم:

- خانومم چیزی خورده؟؟

- او هووم یکم سوپ

فکری کردم و گفتم:

- سوژینم؟

- جونم؟

- میتونی بیای بیرون؟؟

مکثی کرد و گفت:

- فک نکنم مامان اجازه بده بیام بیرون آدرین

نفسم وفت کردم و گفتم:

- ینی هیچ جوره نمیشه راضیش کرد؟

- ی نیم ساعت بصبر بهش میگم...

لبخندی زدم و گفتم:

- ایشالله میذاره... دلم داره برات پرمیکشه سوژین..!

خندید و... من دلم براش ضعف رفت امروز صدای خندش شنیده بودم!

- فدای خنده هات بخنده همیشه جونم

- فعلا کاری نداری آدرین؟

- ن عزیزه دلم بهم خبره بده

- باشه فعلا خدافس

- خدافس سوژینم...

تماسوک قط کردم راحت دراز کشیدم موبلخن دزددم.. باتمومه وجود لبخن دزددم... سوژینه
خوده خوده لبخن دزددم فقط اون بود ک راحتو آسون با ی خندش.. باد صداش
لبخن دورولیم میاره..

خدا یا ————— میشه ازت ی چیزی بخوام؟؟

میشه ————— لبخن دزددم موبلخن نگی ————— ری؟

میشه ————— شه جونمو واسم نگهش داری؟؟

میشه زندگی ————— موبلخن دزددم فقط فقط برا خودم نگه داری؟ مراقبش
باشی؟؟

می ————— شه؟

سره کوچه ماشینوپارک کردم و از ماشین پیاده شدم ب درتیکه دادم و منتظره عزیزع
دلم موندم:)

بالاخره تونس مامانشوراضی کنه

بعده چن مین دیدمش ک ازخونه اومد بیرون ی مانتوی کرم پوشیده بودشال
نخودی وشلوارلی مشکى: نزدیک ک رسید بالبخندتکیمواز دربرداشتم صورتش بی

رفتم حال بود ولی لبخنده کم رنگی رولش بود عزیــــــــــــــــــــــزم
جلودستاشو گرفتم خم شدم روشو پیشونیشو محکم و عمیق بوسیدم و عطرشو بلعیدم:

- سلام خانــــــــــــــــوم

نگام کردو بالبخند گفت:

- سلام

دستشو گرفتم و سواره ماشین کردم و خودم نشستم راه افتادم ضبط روشن کردم
دستای کوچولو شو گرفتم تو دستامو فشاره خفیفی بهش دادم...

دریا دریا دریا

قدم زدن تو خاطره هات یادم اومد تمومه حرفات

دلم میخواست دلته تو بخواد کناره من عوض شه دنیات

دمه غروبه و تنگه دلم با خودم میجنگه دلم

تویی حسه قشنگه

دریا دریا اشکه توی ساحله نگاهم

بعده تو هنوز تو اشتباهم چیه گناه

ساحل ساحل موج میریزه روی بغضمتو گلوی بغض

من شبیه تو باید عوض شم چقد شکسته م چقد شکسته م

دریا دریا اشک توی ساحل نگاهم بعد تو هنوز تو اشتباهم چیه گناه

ساحل ساحل موج میریزه تو گلوی بغض

من شبیه تو باید عوض شم چقد شکسته م چقد شکسته م



تو خلوتم تو خاطره هام یه قایق شکسته چشمام
رفیق شدم دیگه با ساحل دلم برام دیگه نشد دل
دم غروب و تنگه دلم با خودمم می جنگه دلم تویی حس قشنگ دلم
دریا دریا اشک توی ساحل نگاهم بعد تو هنوز تو اشتباهم چیه گناه
ساحل ساحل موج میریزه تو گلوی بغضم
من شبیه تو باید عوض شم چقد شکسته م چقد شکسته م
دریا دریا اشک توی ساحل نگاهم بعد تو هنوز تو اشتباهم چیه گناه
ساحل ساحل موج میریزه تو گلوی بغضم
من شبیه تو باید عوض شم چقد شکسته م چقد شکسته م

کناره پارک ساحلی ماشینونگه داشتم برگشتم طرفش و گفتم:

- بریم قدم بزنیم؟

سرتکون دادو گفت:

- اوهوم بریم

- نگاهی ب لباسش انداختمو گفتم:

- سردت نیس سوژین هوایکم سرده ها کاش پالتومپوشیدی..اصن چراکلاه

نذاشتی؟؟؟بادب پیشونیت میخوره سردردت شروع میشه

پشیمون شدم اصن الان بادمکنه بهش بخوره بدتر سردردبگیره سوژین بیخیال
گفت:

- نوچ سردنیس آدرین بادم نمیاد بریم

ودرو باز کرد و سریع پیاده شد عه عه بچه تخس چ در ففففف کاش نمی اومدم
 اینجا: | پالتو مواز صندلی عقب برداشتم و پیاده شدم در قفل کردم رفتم سمتش ک
 روجدولا و استاده بود و تخس نگام میکرد اخ این چشاش منور وانی کرده دیگ....
 اخی کردم جلو و استادم و خواستم پالتو رو تنش کنم ک رف عقب ولی گرفتمش
 و با چشم غره پالتو رو تنش کردم و یقشوبالا دادم دستشو محکم گرفتم و راه افتادم..بله
 این جور یاس منم یکم جذبه دارم پارک شلوغ بود و همه دختر پرسرا و بعضی
 از خانواده ها تو پارک بودن نمیخواستیم بریم لبه ساحل سوژینم ک هی آروم آروم
 آستینمو میکشید ک بریم طرفه دریا ولی مگ من میذارم؟؟ اونم با این
 سردردش! دستمو محکم دوره کمرش انداختم و کشوندم دنباله خودم رونیمکت
 نشستم کناره خودم نشوندمش: | با حرص نگام کرد خندم گرف از نگاش لا بدالان
 داش کلی فوش ب میاد خخخ محکم بغلش کردم و چسبوندمش ب خودم روی
 سرشو طولانی بوسیدم....

ینی میشه این سردردش تموم شه من خیالم راحت شه؟؟!

نفسه عمیقی کشیدمو گفتم:

- سوژینم؟

سرشور و سینم جاب جا کرد و گفت:

- هووووم

خندیدمو گفتم:

- وروجک کی درس میشی تو آخه

- چمه مگ؟

فشارش دادم و گفتم:

- هیچی تخسی ولجبار:)

- هیچیم نیسم

- هسی

بامشتش کوبیدب سینموباحرص گفت:

- نیسم زامبی بیشووووور

بلندقهقه زدم...طوری ک چن نفرک نزدیکمون بودن برگشتن باتعجب نگام کردن

منم بیخیال خندیدن:

چن وخته راحت وآسوده میخندم؟اونم باصدای بلند؟کوش اون آدرینی ک تنها ی

لبخنده کوچیک رولش داشت...؟

اون روزاگذشته..الان سوژینودارم..دلیله خنده هام...دلیله لبخندام...:من این

لبخندومدیون سوژینم

سوژینی ک لبخندوب لبام آورد

آروم گفتم:

- سرت دردنمیکنه سوژینم؟

- ن خوبم

- گشتت نیس؟

- چلاگجنمه

- ای جونم چی میخوری؟

فکری کردوگف:

- اووممم فلافل

- ن خانومم اینا معلوم نیس توشون چی میریزن بریم رستوران؟

لج کردو گفت:

- ن ن ن بریممم فلافلیییییی خعلی وخته نخوردم

- نوچ باز تخس شدی تو؟؟

آستینمو کشیدو گفت:

- عه آدرین فلافل دیییییییگ؟خب؟

هووفی کشیدم ازدسته این بچه:|همش باید حرف حرفه خودش باشه (خب خودت

پرووش کردی یگ:|)خب دلم نمیادک ن بیارم واس حرفش!قهر میکنه تخس

ولج باز میشه:|

خلاصه ازدکه فلافلی ک توپارک بود ۲تاساندویچ گرفتم سوژینم بالذت خورد:)

خم شم سوسه گوشه لبشوپاک کردم وگفتم:

- کی میری آزمایش؟

- فردا

بعد باذوق گفت:

- مدرسم نمیرم

خندیدم لپشو کشیدمو گفتم:

- ای بازیگوش

ریزریز خندیدو بقیه ساندویچشو خورد منم بالذت نگاش کردم:)(عاشقه غذا خوردنش

بودم انخدبامزه و بااشتهامیخورد

بعد از کمی گشتن و حرف زدن سوژینو رسوندم خونشون بوسیدمشو خدا فسی کردیم

ورفت...دله منم باخودش برد...

چی میشد همش پیشه خودم میبود؟

آهی کشیدموب سمتہ خونہ روندم..

"سوژین"

درہ اتاقموبستم وبالبخندی عظیم ب درتکیہ دادم چشاموبستم ب دوبارہ ب آدرینم
فک کردم...خدایا خدایا چخند آرامش ازوجودش
میگیرم...خدایا ازت ممنوم ک بہم دادیش مرسوی ک
ہوامونوداری...

لباساموعوض کردموپریدم روتختم تا۲ساعت پیش چخدخالہ ہردومون بدبود
والان...:)

خلعی خوش حالہ ہمونطورک من ازوجودش آرامش میگیرم اونم آرامشہ
منودارہ..دیگ چی ازاین بہتر؟دیگ چی میخوام ازخدا
گویشیموبرداشتہم عکسامونونگاہ کردم ہروخت باہم بیرون میرفتیم حتما بایدعکس
میگرفیم:) از۲سال پیش کلی عکس دارم ک ہمشون یادآورہ ی خاطرہ
قشنگہ..ہعییییی یادش بخیر چ روزایی روپشتہ سر گذاشتیم..خوب..بد..عالی...
فقط ی خاطرہ بدوشایدقشنگ داشتیم...ک اونم
نمیخوام بہش فک کنم چون دوبارہ اشکم درمیاد:

امروز ب اندازه کافی گریه کردم

شاید بعدا همه چیتو ی دفتر نوشتم..ب هر حال همش خاطرس دیگ
رفتم تلگرام تو گروه مون ک بچه های کلاس بودیم سلام دادم همه انلاین بودن
خخخ جوابمو دادن و گفتن حالم چطوره واینا
منم گفتم بهترم!

بچه ها نخد چرتوپرت میگفتم ک از خنده دل درد گرفته بودم خدایی بچه های
کلاسمون ی پادلقکی واسه خودشون بودن
اخه خعلییییی یکم مسخره بازی در آوردیم ومنم دوس پسر اشونو مسخره کردم
حال می ده خخخ
حسابی حالشونو گرفتم اخر سرم سوسوشون کردم وگفتم ک فردا مدرسه نمیرم
مهدیه ک همش میگفت:

- ای کوووووقت بشه فردا راحت میخوابییی ای ذلیل شییی دختررررر
مافدا امتحان میدیم تو راحت باید بخوابیییی اخه این انصافه
اصن من ب سبحانی میگم ک از قصد نیومدی و بت صفر بده:|
منم گفتم:

- غلط خوردی مامانم ب اسی زنگیده گفتم هههه خانوووووووم اسی جوووووووون
ک درجریانہ ینی همه چی حل—
ای حرص خوووووووورد خخخخخ منم کلی خندیدم بهش.
ساعت ۱۲ بودک دیگ خوابم گرفته بودقرصم خورده بودم چشام ب زور باز بودب
آدرین شب بخیر گفتم و اااااحت— باخیالی آسوده خوابیدم...

- سوژین سرت خوب شده؟؟

– اوہوم مامانی کی میریم آزمایش؟

- باشه فقط گشنمه الان مامان نباید چیزی بخورم؟

- ن عزیزم بذار بعد از آزمایش یکم تحمل کنم

سرتکون دادم و بلند شدم رفتم دستشویی صورتوشستم گفتم تا بابا بیاد منم ی دوش

بگیرم:) حولمو بالباس روورداشتمو رفتم حموم آخیش ششششش سبک

شدم! لباسموک پوشیدم موهاموشونه کردم بعدم موبند۲تاورداشتم رفتم پایین

مامان داشت واسه نهار غذا درس میکرد صداش کردم

– ماما انا بيا موها موگیس کن

مامان از آشپز خونه بلند گفت:

- بشين الان ميام

– بالاشع

نشستم پایینه یکی از مبل‌ها مامانم بعده چن مین اومدشونرو گرفت خودش ی
باردیگ موهاموشونه زد

- اییی ماماں یواش دررردگرف سرم

- خيله خب تموم شد بعد شروع كردب بافتن خعلی خوشم میومدمامان
موهاموگیس میکرد:)

کارش ک تموم شدمو بندمو برداشت گیسمو بست گفہ بودم ۲ تا برام بیافہ!

- خب تموم شد یاشوېرو آماده شوالان بابات میاد

بلند شدم شو نوروازش گرفتم بعدم خم شدم لیاشوماااااااا چ کردم و گفتم:

- مریسیییییی، مامی، گلمممممم

خندید و گفت:

– برویچہ

باخنده برگشتم طبقه بالا و رفتم تواتاقم تا آماده شم.

باباک اومدراه افتادیم ب سمتہ آزمایشگاه...شلوغ بوووووودحسابی ولی بابا از قبل
مامان داشت نوبت گرفته بودانگار چون زودرفتم داخل ازبچگی ازسوزن میترسیدم
باہام میومد داخل اتاق ولی بابام چون میدونس من میترسم اونم میخواس
بیاد:|ولی اون خانومہ نذاش:|بابامم بااقتدارہ ہمیشگیش گفت:

- من باید بادخترم پیام داخل نمیدارم جلوموبگیرین

واخر باباجان تشیف آورد باتر سولرزنشستم رویی صندلی ازالان داشتم غصه کبودی
دستام حساس بود هر و خ مریض شدم و سرم زدم بعده خون گرفتن رومیخوردم
کبودیش تا چن هفته میموند و خون مرده میشد لا مصب. بابا او مد بالا سرم و خم
شد در گوشم گفت:

- دختره بابانترسیا زودتموم میشه توفقط چشاتوببندوب لواشکای بعده آزمایش فک
کن ک میخوام برات بخرم
ژووووووون لو!!!!اشک باذوق ب بابانگا کردم و گفتم:
- راس میگی بابا؟؟؟لواشکو ترشک میخوری؟؟
خندید و سرتکون داد لبمو گاز گرفت و بانیشه باز گفتم:
- پس پفک نمیکیوشکلاتو...
نداش همرو بگم:
- باشه اونارم میگیرم توفقط چشاتوببند
سرتکون دادم. خانوم پرستار با اون سرنگش اومد جلوم و اییییی خدا الان ی لیترازم
خون میگیره:)))))) (گفت استینموبدم بالا همون کارو کردم اونم دنباله رگم
گشت:| بعد گفتم دستمومشت کنم پنبه الکلی رو قسمتی از رگم مالید سریع
چشامو بستم و فشار دادم و چشامو بستم و ب لواشکو و ترشکافک کردم
همونطور ک داشتم ب عشقولیام فک میکردم یهو ی تیزی رف تو آرنجم ...
ای وایی من غلط کردم اومدم آزمایش بدم اییییی خدا!!!! من حالم خوووووبه وایی
واییییییی ول کن ول کن همه خونمو بردی
محکم تر چشامو فشار دادم از اونور بابا اون یکی دستمو گرفته بود و محکم
فشار میداد و هی میگفت الان تموم میشه بابا گریه نکنیا
پرستاره عوضی وقتی حسابی خونمو گرف سرنگو کشید بیرون و گفت:
- این پنبه رو بگیر فشار بده تا برات چسب بزنم

- باباااااا دستم میسوووووووزه

- خوب میشه الان دخترم پاشو...پاشوبریم برات یه چی بگیرم بخوری ضعف کردی..

لبمو غنچه کردم و گفتم:

– لواشک ترشک کی یاد تیرے پر؟

خندید و بلندم کرد دستامو محکم گرفت و راه افتاد:

وقتی ماما بابای به این خوبی ومهربونی دارم بایدم خودمولوس کنم دیگه!

حسابی خودمولوس کردم برا بابام:(عاشقه بابام ناسلامتی یه دونه بچم!

همه چی تموممه...ینی...

باباجلو ی فروشگاه نگه داشت و روبهم گفت:

- بدوبریم وروجک هرچی میخوای بردار

باخوش حالی دستاموب هم کوبیدمو گفتم:

– ایپوووووووووول

مامان نگام کرد و گفت:

- سوژین زیادلواشک پرنداریاا ضرردارع..فرهااا د نذار زیادهلوهوله پر داره هاااااا

با پاسر تگون دادو پیاده شدمنم دنبالش: پیش ب سوی عشقو لیام

اخر سرم ک اهااااا بستنی و کیکم مونده سریع چنتا کیک برداشتم باشکلات تلخ بستنی...دیگ دستم پره پر شده بود بابا داشت با خنده نگام می کرد منم نیشمو باز کردم و ابرو مو بالا انداختم! بابا خوراکیار و ازم گرفت و رفت تا حساب کنه منم بازینه قفسه ها گشتم تا ببینم چیزه دیگ ایی جاننداختم عایا؟

خلاصه با چنتا پلاستیک پر برگشتیم تو ماشین ماما با تعجب داشت ب پلاستیکانگاه می کرد:

- چه خبره سوژیــــن خوبه گفتم زیادهلوهوله برندالار
بیخیال لواشکموبرداشتم وبالذت مشغول شدم بابام جوابه مامانوداد:
- خانوم عییی نداره ی بارچیزی نمیشه
بابای پایه به این میگنا!توی راه خونه چنتالواشکوترشکونوش جان کردم!
رسیدیم خونه منم عشقولیاموبرداشتم بدورفتم تواتاقم لباسموعوض کردم
باعشقولیام شیرجه زدم روتختم وبالذت مشغول خوردن شدم
باصدای گوشیم انگشتای پفکیمولیس زدموپریدم گوشیموبرداشتم اوه اوه آدرینه
ک سریع جواب دادم

- سلوووووم آدرینــــــــــــی
صدای خندش اومد وaaaaا چرا میخنده؟؟؟؟؟
- وaaaا آدرین چرا میخندی؟؟؟؟؟؟?
همونحورک میخندید جواب داد:

اخم کردم و تخس گفتم:

دوباره خندید و گفت:

- هی-چی عزیزم

- نه بگووووووووو به چــــی میخندیدی؟؟

خندشوقورت دادو گفـت:

- اووممم خعلی بامزه جواب دادی واس همون خندیدم!

حرصی شدم و گفتم:

- منووووومسخرررررره میکنی آدری—ن؟؟؟؟؟آرررره؟

بیشتر خندید و گفت:

– نه قوربونت برم مسخره چیه سوژینم

الکی بغض کردم و گفتم:

- خعلی بیشوری زامبی

- الہی خانوووووووممممم

- کوووفت اصنش بات قهرم دیگ بامن حرف نزن

جدی شدو گفت:

- عه سوژينم؟؟؟خب...كجايي خانومم آزمايش دادی؟؟

یهو یاده دستم افتادم استینه بلوز مودادم بالابو جای سرنگ نگاه کردم اه لغتییییی

خون مرده شده بود حالا تاکی کبود می‌مونه خد امیدونه: | با صدای آدرین ب خودم

اومدم

- الوو سوژین هستی؟؟
- هان اره اره
- چیشدی گفتم آزمایش دادی؟
- اوم اره وای آدرین ی عالمه ازم خون گرفت دسم کبوشده میسوززززززه
- آدرین فدای دستت خوب میشه چن روزدیگ عزیزه دلم
- حالافردام بازم بایدبرم:)))
- قوربونت برم من لوسه خودم الان چیکارمیکنی فنچولم؟
- نشستم روتختوگفتم:
- هیچی دارم پفکولواشکوترشک میخورم
- خندیدوگفت:
- کم هلوهوله بخورخانومممم مریض میشیا|||||
- ن نمیــــشم
- باشه لجبازمریض شدی منومیدونموتو
- لجبازم عمتـــه
- عه بیتربیت بچه
- خودتی
- بچه پرووو
- خودتی
- انقدبا من کل کل نکن بچه
- چیه کم میاری؟
- من؟؟من کم بیارم؟اونم ازتوی فنچول؟عمر|||||

خندیدم دلم واسه کل کلاهی روزای اولمون تنگ شده...روزای اول همش باهاش
بحثو کل کل میکردم اونم انخدپروووو بود جوابمو میداد فقط بعضیییییی وختا اونم ب
قوله خودش از علاقه زیادش جوابمون میداد:
آدرین:

- ب روزای اول دوستیمون فک میکنی؟!
بلند خندیدم! آدرین مته خودم بود حدسیاتش همه درس از آب در میومد! با خنده گفتم:
- او هووووووم آقای با هووووووش
خندید و گفت:

- یادته چقد بام کل مینداختی شیطون؟ اصنم کم نمیآوردی
- او هووم مگ تو کم میآوردی ک من کم بیارم؟
- بله همین الانشم کم نمیاری خانوووم!
بیشتر خندیدم و آدرین گفت:
- قربون خنده هات بشم صدا خنده هات انرررررررر میده بهم تمومه
خستگیمو گرفت!

خندم تبدیل شد به یه لبخند عظیم!
- خدا روشکر.. شرکتی؟
- آره خانوووم شمام ک داری ترشکولو اشک نوشه جان میکنی
بعد با حالته ناله گفت:

- آدرینتم سره نقشس خستــــــــــــــــس
- آخی بمیرم برا آدرینــــــــــــــــم
- عه کوفت خدانکنه فنچول... کاش الان اینجابودی سوژین....

- دیروز دیروز بود الان الانه عزیزم:

یہ وساکت شد آروم صداش کردم ک بانا راحتہ زمزمہ کرد:

نفسمو همراه با آهی دادم بیرون واقعا سخت بود این جور نزدیکی کو در عینه حال دور بودن...
 آگ بابام اجازه میداد آدرین حتما میومد خاستگاریم!

- میگویم سوژین شایداگ من با مامانوبابام میومدم خاستگاری ویکم

اصرار میکردیم... بابات راضی میشد هوم؟؟ اصن همین روزا با ماما صحبت میکنم! باجیغ گفتم:

- چایی بیای خاستگاری

اوووووووووونم الااااان؟؟؟

- خب آره دیگه تو که...

جدی شدو گفت:

- توک راضی هستی مگه نه سوژین؟؟؟

خب من تاحالا ب آدرين نگفتم که الان مخالفم... افتادم به من من...

- اومممم خب آدرین چیزه..مممم من راضی هستم!!!!!! ولی نه الان...

- ینی چی سوژین الان بابعده فرقی داره؟؟ الان میتونیم نامزدشیم تابعداعروسی کنیم!؟

بعده مکثی باجدیدت گفت:

- حرفه اصلیتوبزن سوژین نییچون

نفسه عمیقی کشیدموباصدای آروم شروع کردم ب گفتن:

- ببین آدرین من الان ۱۸ سالمه امسال کنکوردارم و...خب من هنوزسنی ندارم و بیشترفکرم به دانشگاهاس...آدرین من نمیگم ناراضیم نه من ازخدامه ولی نه الان..الان اصلاوقته مناسبی نیست

منم راضی باشم میدونم که بابام اصــــن قبول نمیکنه به هیچ وجه خودت میدونی که قبلابرات گفتم...

هووفی کشیدوگفت:

- سوژین درسودانشگات چه ربطی به ازدواجه ماداره اخه؟؟ باحرص گفتم:

- چ ربطی داررره؟؟؟؟آدرین من همین الانشم کلی ازآزمونام عقب موندمممم

- خانوووووووم کلی وقت داری تا مردادماه

- نخیرممممم تاچشم بذارم اومده

- هوووف من ازدسته تودق میکنم آخر

- خدانکنه روانی حالا ی ۳,۴ سال دیگ بصبری چی میشه:| سریع گفت:

- نخیرم باز شروع کردیااااااااااا ادریناصن کاری ندارییییی خدافظ

- خب عصبانیم میکنی دیگه آدرین

- کوفت چیزی نگو اصن

- باشه الان قط میکنم

- باز قهر کرد

با ناز گفتم:

- نخیرم

- اینجوری حرف نزن دلم رفت سوژین انقدله منوآب نکن دختر!

خندیدم و چیزی نگفتم صدای علی از اون وره خط شنیدم

- آدرين پسر بسه ديگ کم فک بزن بيالين نقشروبيين بدووووووو
آدرين:

- صب کن الان میام... سوژینم کاری نداری خانووم؟

- نه آدرينم برو مراقبه خودت باش:)

- فدای فنیچولم تومراقبه خودت باش کم لواشک بخور...خداافظ فعلا

- بالاشد خدافظ

- سلامو دررردسلاموووو کو ت مرض بگیری توووو بیشوره الاغ خوب خوابیدی نه؟

- تو خعلی غلط کردی دختره خرررررر صب کن فردا ببینمت دارم برات مهدیه: - درد میمونه خر

مہدیہ:- خووووووودت

- اِهَـــــــــــــــــــــه بسه ديبییه چقد زرمیزنین دارم درس میخونم کم پی ام بدین ای باباااااا

من:

- _____ به بچه درسخونه کلااااااااااا چطوری تو؟
شقایق:

- والا فعلا ک جنابالی خرخوووونی:|خوبم توچطوری آزمایش دادی؟

- ره پرستاره عوضی گرفت دسموداغوووون کرد

مهدیه:

- خخخخخ لا بدتوم زرتی گریه کردی

من:

- نخیرم منکه مته جنابالی زرزرووووونیستم بابام قوله لواشکوترشکواينادادمنم به

اونافک کردم...خخخخ

شقایق:

- ژووووووووون نی نیییی کوشووووولووووو چقدترشک خوردی؟کووووفتت

بشه

من:

- خخخ مرض چش ندارین بینــــین؟الانم دارم نوشه جان میکنم چشتون

در|||

یکم دیگ باهم حرفیدیدم بعدمامان صدام کردواسه نهارمنم رفتم پایین نهارقورمه

سبزی بوووودمنم ک عاشقشم!

بعده نهاررفتم سراغه درسام که خعلی عقبم ازجمعم که بایدبرم قلم چی

آزموناموبدم تا ساعت ۵ عصردرسامومرورکردم بعدشم با آدرین چت کردم:(هنوزم

بحثمون سره ازدواجودانشگاهه من بود:|انقدحرصم میگرف میگف نروووو

آقا خودش رفته اونوقت میخوادمن نرم... دانشگاه

روزه بعدبازم رفتیم آزمایش دادم وبعدازآزمایش رفتم مدرسه:|وطبقه معمول کلی

بابچه ها مسخره بازی درآوردیموشوخی کردیموخنیدیدیم:(حسین پورواسی جونم

که همش میومدن حالمو میپرسیدن! حسین پور که میگف سوژین جان حالت خوبه؟ میخوای بروخونه استراحت کن چرا امروز اومدی؟!

از مدرسه که خونه اومدم مامان گفت:

- امروز اقا جون زنگ زد گفت بعد از ظهر بری پیشش کارت دار

همون جور که از پله ها بالا میرفم با کنجکاوی گفتم:

- نگف چیکارم داره؟

- نه فقط گفتم بری!

هوووو کی حال داره بره اونجا حالا من خستم حال ندارم:))))))

لباسامو عوض کردموب آدرین پی ام دادم:

- سلام آدرینی من اومدم

ورفتم پایین تانهار بخورم. غذا مو که خوردم ساعت ۳ شده بود اومدم اتاقم و پریدم

رو تخت خواب داشتم شددییییییید یه چرتی میزنم بعدمیرم خونه پدری آدرین

جوابم داده بود سریع تایپ کردم:

- آدرین خلعی خستم میخوام یکم بخوابم بعد بیدارشم باید برم پیشه پدری کارم

داره انگار

جواب داد:

- باشه عزیزه دلم کی میری؟

- ی ۱،۲ ساعت دیگ

- خيله خب برو بخواب فنچولم خوب بخوابی:(داشتی میرفتی بهم بگو

- باشد فعلا بای بای

- فعلا سوژینم

گوشیمو گذاشتم رومیزودراز کشیدموسریع رفتم لا:لا:

ساعت ۵ از خواب بیدار شدم دستشویی رفتم صورتموشستم بعدب مامان گفتم دوباره موهاموگیس کنه:)

موهاموک بافت میرم اتاقمو کمدموباز میکنم چون هوا سردو ابری بود پالتوی شکلاتیموبرداشتم ک خلی شیک بود
با یه شلوار کتون مشکی شالم نداشتم:|
چون میخواسم کلاه بافتنی بذارم جلوی پیشونیموبگیره بادنخوره دوباره سینوزیتو...
لباسمو که پوشیدم واستادم جلوآینه ومشغوله آرایش شدم: یه رژ تومایه های بادمجونی ویکمم مدادکشیدم همین:|

کلاه بافتنی خوشگلمو گذاشتم شال گردنه چن رنگیمم انداختم دوره گردنم موهامم همرو دادم داخل تامامان گیرنده گوشیموبرداشتم و به آدرین پی ام دادم ک دارم میرم.

از مامان خدافظی کردم وپوتینای بلندوبرداشتم پوشیدم وراه افتادم رسیده بودم به خیابون اصلی ک گوشیم زنگید..نگا کردم دیدم آدرینه جواب دادم:
- سلام آدرین

- صدای پرانرژی ومهربونش پیچیدتوی گوشم:
- سلام به روی ماهه خانووومم خوبی قوربونت برم؟ سرت چطوره؟؟
- خوووبم سرمم خوبه توخوبی؟
- من خانووومم خوب باشه عالیــــــــم:
- خندیدموگفتم:
- چ عالیــــــــی
- بله خب کجایی فنچولم؟؟
- من الان رسیدم خیابون اصلی
- خونه بابابزرگت کجاس دقیقا؟
- نزدیکه بلواره
- بمون همونجامن پیام
- عه کجاییای؟؟
- ببینمت دیگ خودم میرسونمت
- وای نه آدرین دیگه خعلی زیاده روی کردیم ممکنه یکی ازاشناهابیینه
- سوژینم این همه وقت کسی ندیده ایشالله تابعده اینم کسی نمیبینه چیزی
- نمیشه
- نه آدرین من نگرانم بذاریکم کمترکنیم قرارمونواصن همون ۵نجشنبه هاکافیه!
- سریع گفت:
- یهوبگوبروبمیردیگه!
- عه آدرییییین خدانکنه چی گفتم مگه خب چی میشه یکم مراقب باشیم
- باحرصودلخوری گفت:

- سوژین اصن منودرک نمیکنی...هرچی میگم یه بهونه میاری

تابه خودم اومدم جوابشو بدم دیدم قط کرده:|:|:

خدایا این پسر چرا به وجود می‌گیرتش؟؟؟ خب منک بهونه نمی‌ارم از خدامم هس هی

هر روز بینمش ولی باید مراقب باشین آدرینم که اصن به فکرش نیس یه وقت

...! یکی ماروبینه وبه گوشه بابام برسه

وای از فکر شرم موبه تنم سیخ میشه دوباره شماره آدرینو گرفتم ولی جواب نداد

هووف پسره دیوونه حالا چیکاکنم من عمر|||||| برم نازکشی:|هر روقت قهر میکنیم

همیشه آدرینه که پیش قدم میشه منکه عمرابتونم بگم معذرت میخوام

آدرينم ميدونه وهمش ميگه ازبس تخـسى تو

یه رب بعد رسیدم خونه پدری ایفونوزدم ودایی جواد درو باز کرد رفتم داخل یکم به

گلاودرختای میوه توحیاط نگاه کردم ووووی کی تابستون میشه آلوچش دربیاد

با صدای دایی جواد چشممواز درختا گرفتم دایی روپله هاواستاد بودباخنده نگام

میکرد:

- علیکه سلام فلفل خانوم! شرط میبندم از الان داشتنی واسه آلوچه هانقشه

میکشیدی!!

خندیدم همونجورکه به سمت پله های تراس میرفتم گفتم:

- سلاااام دایی ترشیده خودم خوووووووووی چه خبرااا؟؟؟

باهم دست دادیم و لپمو کشید و گفت:

- دختره شیطون که من ترشیدم هان؟

باخنده طرفه در رفتن و گفتم:

- آررررره دیگ پیرپسر شدی دایی من

زدبه کمر و گفت:

- بیابروکم حرف بزن بچه اقا چون منتظر ته

- هووووم چیکارم داره حالا پدری؟

- نمیدونم بروداخل حالا

به داخل میرم و مامان ستاره از آشپزخونه میاد بیرون زودی سلام میکنم:

- سلام عزیزی جووونم خوبی؟؟

لبخنده مهربونی زد و گفت:

- سلام سوژین شیطان خوبی مامان جان؟ خوش اومدی

باهاش روبوسی کردم و گفتم:

- مرسی عزیزی خوبم

بغلم کرد و گفت:

- مامانت میگفت تو مدرسه حالت بد شده؟ بازم سردرد گرفتی مامان جان؟

- آره اصن نفهمیدم چجوری بیهوش شدم دیروز و امروزم رفتم آزمایش

با ناراحتی نگام کرد دستشوب پیشونیم کشید و گفت:

- بمیرم مادر ایشالله چیزی نیست خوب میشی چندتا دارو گیاهی دارم بهت میدم

حتمابخور

صورت موجهم کردم و گفتم:

- وای ن عزیزی تو که میدونی بدم میاد از دارو گیاهی اینقد بدمزس

با خنده گفت:

- دختر بدمزس ولی خوبت میکنه دیگه راحت میشی

بیخیال گفتم:

- ولش عزیز دکترومیده حالا بگواین شوهر جانت کجاس؟
با صدای پدری برگشتم سمت راه پله ها
- علیکه سلام سوژین فلفل خوبی بابا؟
بالبخنده بزرگی رفتم سمت پدری: و گفتم:
- سلام پدری حالت خوبه؟؟ بابا پدری چرا بهم میگی فلفل؟؟ این پسر تیه چیزی
میگه تو چرا دعواش نمیکنی؟
دایی جواد گفت:
- عه بابا ببین چی میگه میخواد رابطه بین منو شمارو خراب کنه ورپزیده: |
پدری خندید و بغلم کرد و روپیشونیموماچ کرد و گفت:
- حالت خوبه بابا؟ سرت چطوره؟
باخنده گفتم:
- وایی همه فهمیدین
مامانی گفت:
- با فیروز برین توسالن من کیک درست کردم بیارم
دستامو بهم کویدمو گفتم:
- آخ جوون شکلاتی دیگه؟؟؟
باخنده همونطور که ب سمت آشپزخونه میرفت گفت:
- آره برو ببین فیروز چیکارت داره
چشمممممم. خب پدرییی بفرمایین من در خدمتم؟؟
- با پدری رفتیم توسالن کناره هم رومبل نشستیم و پدری گفت:
- فردا بعد از ظهر بایکی از دوستانم میخوایم بریم کوه گفتم توم بیای:

- اخ جوووون ساعت چند؟؟
- ساعت ۳ کی از مدرسه مرخص میشی؟؟
ی سیب از تو ظرفه روی میز برداشتم گازی زدمو گفتم:
- ۲:۳۰ میام خونه
مکثی کردو گفتم:
- خب پس تابیا یو غذا بخوری و آماده شی شده ۴۵ دقیقه طول میکشه هوم؟
- اره حالا من فردا اومدم زودی نهارمومیخورم آماده میشم
عزیزی با کیک و چایی اومد منم ک عاشق کیک شکلاتیای عزیز جونم:
یکم دیگ موندم باهاشون حرف زدم یکمم بادایی جواد کل کل کردم! رفم اتاقم
بههم ریختم بعدش اومدم خونه:
حالا باید نازه آدرینوبکشم! لباسموک عوض کردم گوشیمو برداشتم بهش پی ام
دادم ولی جوابمونداد
آخر سر فقط بهش گفتم:
- آدرین جوابمونمیدی نه؟؟ منک کاری نکردم، اوکی فقط خواستم بگم فردا با پدری
میرم بیرون بای.
او هووووووم خوووووووب کردم الان بالین حرفم حرص میخوره!!
چقد من بدجنس شدم!
والااا خومن نه کاری کردم نه حرفه بدی زدم فقط گفتم باید بیشتر مراقب باشیم
به نظره شما چیزه بدی گفتم که اقا بش برخورد و جوابه منونمیده؟؟ عایالین
انصاف است؟!

از مدرسه که اومدم خونه سریع به مامان گفتم غداموبکشه تابخورم آماده شم
لباسامو عوض کردم و لباس بیرونمواز کمردرد آوردم گذاشتم روتخت بعد از شستن
دستو صورتم رفتم پایین وتن تن مشغول شدم همونجور مامانم هی بهم
تذکر میدادک جلوی دوسته پدری خوب رفتار کنمو شیطونی نکنم و.....|
نهارمو که خوردم زودی میرم اتاقمو آماده میشم ی مانتوی سبز خوشرنگه کوتاه
باشلوار کتون سفیدوشاله مشکی موهامم فرق باز کردم و یکم آرایش کردم عینک
دو دیمو برداشتم
امسال اب وهوای گیلان قاطی کرده یه دیقه سرده و بارونی یه دیقه گرموفتابی
یه سویشرت مشکیم برداشتم تو کولم گذاشتم شاید یهوهو اونجاسرد شد! خوراکی
هاییم که خریده بودمو تو کولم گذاشتم گوشیم
انداختم توجیبیم بعد از نگاه کردن ب آینه از اتاقم بیرون اومدم به مامان گفتم بزنگه
به پدری بگه من آمادم بیان دنبالم:)
بعده ۱۰مین ایفون زنگ خورد منم مامانوبوسیدمو خدافظی کردم و بعد از پوشیدن
کتونی های سفیدم از خونه اومدم بیرون.. پدری تنها بود با ماشینش.. پ دوستش کو؟!
پدری با پاترول مشکیش اومده بود ک من عاشقشم:)
درو باز کردوپریدم توماشین و پررانرژییییی سلام کردم که پدریم همونطوری
بالبخند جوابمو دادهمینکه راه افتاد پرسیدم:

- پدری پس دوست کجاس؟ نمیاد مگه؟
نگاهی ب اینه جلوانداختو گفت:
- مامیریم اونم گفت نیم ساعت دیگه میاد
سرتکون دادمو گفتم:
- اها اسمش چیه؟
نگام کردو بالبخند گفت:
- اسمشومیخوای چیکارا لان وروجک؟!
- همینجوری خب بعد ایدمش چی صداش کنم؟ بگم سلام عمو؟ یا سلام دایی؟ یا
سلام پدر جان؟ هوم؟
پدری خندیدو گفت:
- سیاوشه اسمش
- او هوم فهمیدم
این کوهی که میخواستیم بریم کوه "رضوانشهر" بود وهمون کوهی بود که چن
روز پیش با آدرین رفتم و قبلام بابچه ها میرفیم:
هی آدرین بیشعور از دیروزه جوابمون داده اصن انلاین نشده زنگم ک زدم جواب
نداده
به اهنگی که داشت پخش میشد گوش دادم قشنگ بود:
نگاهت قلبمو بُرده هنوزم پس نیاورده
دلم بی تاب چشماته بیا تا کم نیاورده
تموم حس و حال من به سمت تو سرازیره
کجای زندگیم هستی بیا فردا یکم دیره

نگاهت قلبمو بُرده هنوزم پس نیاورده
دلَم بی تاب چشmate بیا تا کم نیاورده

عجب حسی به من دادی نه خوشحالم نه غمگینم
روزا خوبتو می بینم شبا بیدار میشینم
تمام آرزوم اینه که چشمت مال من باشه
بیا عاشق ترم میشه اگه این حال من باشه
نگاهت قلبمو بُرده هنوزم پس نیاورده
دلَم بی تاب چشmate بیا تا کم نیاورده

بیا عاشق شدن ای وای
بیا این اعتراف کم نیست
دوست دارم ، دوست دارم
بیا این جمله مبهم نیست
..بیا عاشق شدن ای وای
بیا این اعتراف کم نیست
دوست دارم ، دوست دارم
بیا این جمله مبهم نیست
نگاهت قلبمو بُرده هنوزم پس نیاورده
دلَم بی تاب چشmate بیا تا کم نیاورده
تموم حس و حال من به سمت تو سرازیره

کجای زندگیم هستی بیا فردا یکم دیره
نگاهت قلبمو بُرده هنوزم پس نیاورده
دلم بی تاب چشmate بیا تا کم نیاورده

(اهنگ نگاهت فریدون آسرای)

خعلی با احساس خونده بودفریدون !
بعدازیک ساعت رسیدیم کوه
پدری داخل ی جاده خاکی ماشینوپارک کرد هواش عاااااالی بود ازماشین پریدم
پایین نفسه عمیقی کشیدم وهوای پاکوداخل ریه هام فرستادم:
افتاب مستقیم توچشام بودعینکموزدَم ورفتم لبه تپه..یه تپه بزرگی بودکه پایینش
دره ودرخت ورودخونه بودخعلی ارتفاش زیاد بودواس همین زیادجلونرفتم چون
سرم گیج میرفت..!

گوشیموازجیبم درآوردَم انتن نداشَم.دلم برای آدرینم تنگ شده
بود...چرایهوااینطوری شد؟ماکه خوب بودیم..اه کاش قبول میکردم بیاد اونوقت
الان قهرنبود!چنتاازعکساشونگا کردم و...دلم تنگ ترشد
آدرین....

آدرین...—

آدرین..

آدرین————ن تروخدا جوابمو بده.

باصدای پدری برگشتم سمتش:

- سیاوشم اومد...

به سمتی ک اشاره کردنگاه کردم..یهوچشام گردشاید — این چقدشبيه

ماشينه آدرين_____نه!!!!

وايسا ببينم ايسا_____نک خودش_____ه پلاکشوک نگاکردم مطمئن شدم

ک خودشه!!

ولی آدرين..اينجا...بااون مرده؟؟؟

همينجورى مبهوت ومتعجب وايستاده بودم که آدرين پشته پاترول پدری پارک

کردمنوهنوزندیده بود!

چون جلوی ماشین پدری وکناره تپه بودم جوری که اوناازپیچ جاده اومدن تونستم

ببينمشون....نفسه عمیقی کشيدم ورفتم جلو...

دوسته پدری ازمایشين پياده شد عه عه چقدشبااه_____ت...؟؟؟؟

آدرين چقدشبيه پدربرزگشه!

آدرين ازمایشينش پياده شدسرش پايين بود يه بلوزسبزپوشيده بودباشلوارمشکی

چه ستی کردیم ما! وسویشرت مشکی

عينکشوبرداشت و...سرشوبلندکرد...

نگاهامون به هم گره خورد...يه گره عمیق مـ مـ همون روز...مـ مـ اون

روزی که..

تونگاهش خیلی چیزابود...بهت وتعجب...ناراحتی..دلتنگی مـ مـ

چشاش گردشده بودونگام میکرددوسته پدری بالبخندنگام کردوروبه پدری گفت:

- فيروز جان اين خانوم گل نوته؟؟

رفتم جلوتر و سلام کردم..پدری لبخند زد و دستشوانداخت دوره شو نمو گفت:

- آره سیاوش سوژینم دوردونه منه

خندیدم و سرمو تکیه دادم به سینه پدری..آدرین هنوزم داشت نگام میکرد ولی من از لجش سرمو انداخته بودم پایین و اصن نگاش نمی کردم

آدرین اومد با پدری دست داد که پدری گفت:

- سیاوش این آقا پسره گل آدرین نوته؟!

سیاوش:

- بعله همون نوه بزرگمه فیرون جان یه پارچه اقاس:)

پدری لبخند زد و ب آدرین گفت:

- به به خدانگهش داره برات! (مبارکه صاحبش:|)

آدرین بالبخنده کوچیکی روبه پدر بزرگش گفت:

- آقا جون نگفته بودین همچین دوستی دارین الان ما باید اشنا بشیم؟!

هووووووم راس میگه معلوم نی چن وقته باهم دوستن اونوقت منو آدرین الان فهمیدیم...

پدری گفت:

- والا آدرین جان مابعدہ چن سال تازه همو پیدا کردیم...

به پدری نگاه کردم و گفتم:

- چطور چرا گم کرده بودین؟

- از ۸ سال پیش هموندیده بودیم تا ۱ ماه پیش پیدا کردیم (همو:)

- او هووم چ جالب! (و چقدم خوووووووب)

بعده چن مین بابر داشتن زیلووسایلامون راه افتادیم پدری دوستش جلو بودن
و...منوآدرین پشتشون:|آدرین کم کم قدماشوآروم کردوآهسته صدام کرد:

- سوژین؟ صب کن آروم بیا کارت دارم..

چشم غره ایی بهش زدموخواستم سریع برم ک مچه دستمو محکم گرفت!

- صب کن میگم بچه میخوای بفهمن؟؟

باحرص آروم گفتم:

- چیه چی میگی اصن؟؟

سرمو بر گردوند طرفه خودشو گفت:

- منونگا کن ببینم...؟؟؟

بالج بازی سرمو گرفتم طرف دیگ:|

که محکم برم گردوندو دلخور زل توچشام یادمه یه بار برای اولین بار که باهاش

قهر کردم وهرچی میگفت نگاش کنم ولی من نگاش نمی کردم بعدش آشتی که

کردم گفت:

وقتی چشاتوازن گام میگیری احساس میکنم ی تیکه از قلبمو کندن..انگار یه چیزی

کم دارم وبی تابم!سوژین هیچ وقت چشاتوازم نگیر.....

نفسمو دادم بیرونو زل توچشای مهربونش...

خدایا خعلی دوش دارم من این پسرو..

کاش منوبالین لجبازیاببخشه...

سرموانداختم پایینوبالینک برام سخت بودآروم زمزمه کردم:

- معذرت میخوام...

خندیداخی بخشید ینییی؟:(راه افتادوآروم گفت:

آروم خندیدم و خواستم دستم را از دستش بیرون بیاورم که نداشت و محکم گرفت...

هوووفی کشید و دستموبا یه فشارول کرد...دستی به موهاش کشید و گفت:

نگاهی به پدری اینانداختم مشغول حرف زدند و خندیدن بودن

اونجوری کردی؟؟؟ الان کارت درس بود گوشو رومن قضا کردی دیگه

جوابموندادی؟ بعد به من میگی جوابموباید حتما زود بدی!!

نگام کردو گفت:

- خب اعصابمو خرد کردی دیگ سوژین...

چشم غره ایی بش رفت موازش جلوزدم پسره پروووو من اعصابشو خردمیکنم

همچین بز نمش.....

رفتم کنار پدری و دستاشو گرفتم:

اونم بهم لبخند زد و دستمو محکم تر گرفت آدرینم چن لحظه بعد اومد کناره

! پدر بزرگش ایششششش اصن نمیخوام ببینمش بره خونشون پسره زامبی الاخ

از جاده خاکی ردشديم و بت جنگل رسيديم فضاش فوق العاده بوووووووود خعلي

جای قشنگی، بود...

پره درخت ویه دریاچه کوچیکم کنارش بود و از طرفه دیگ صدای بلبل و گنجشکا..

خعلی دوس داشتم اونجا یه کلیه داشتم..باید به پدری بگم بیایم اینجا کلیه درس

کنیم.

رفتیم کناره دریاچه وزیلوروپهن کردیم ونشستیم گوشیموبامونوپادموبرداشتیم
ازکولم وروبه پدری گفتم:

- من میرم عکس بگیرم پدری

پدری همونطورک داشت ازتوفلاسک چایی میریخت گفت:

- مراقب باش بابازودبیا

- چشم همین نزدیکام

میرم نزدیکه دریاچه گوشیموب مونوپادوصل میکنم وچنتاعکس سلفی
میگیرم:)خعلی خوشگل شده بودن مخصوصاکناره آب.

به یه درخت بزرگ تکیه داده بودمو داشتیم سلفی میگرفتم که باصدای خش خش
برگابه سمت صدابرگشتم..آدرین بود که داشت میومدطرفم چشم غره توپی بش
زدموروموبرگردوندم وبیخیال مشغول عکس گرفتن شدم که یهو دستی دوره کمرم
حلقه شد جیغ خفیفی کشیدم که ی دستش اومدبالاوجلودهنموگرفت:

- هییییییییی سوژینم منم...

نفسه عمیقی کشیدموباتشربرگشتم سمتش:

- مرض داری مگ اینجوری میای نمیگی سخته میکنم؟؟؟

سرشو گذاشت روشونموچشاشوبست:

- چرااینجوری میکنی بامن سوژین

بیشترحرصم گرفت من چیکارکردم باهاش؟؟

- ینی من کاری کردم یاتوو؟اصن چرااومدی؟؟؟

بعدباکنایه گفتم:

-منکه عصبانیت میکنم واسه چی اومدی؟؟؟؟

روگو نمو طولانی بوسید...

ته دلم خالی شد خواستم خودموازش جدا کنم ک حلقه دستاشو محکم
تر کرد لباشو چسبونده گوشموز مزه کرد:

- ببخشم باشه؟؟

بازم تخس شدمو گفتم:

- نمیخوام خعلی بدی تو

دوباره گونمو عمیق بوسیدو گفتم:

- باشه عوضش تو خعلی خوبی

- میدووونم:

خندیدو برم گردوند طرفه خودش وزل توچشام منم خوووب نگاش کردم انگار نه

انگار چن مین پیش میخواسم بزمنش!

خم شدروم نگاش ازروچشام آروم آروم اومد پایین و... رولبام ثابت موند قلبم خعلی
تندمیزد...

اب دهنمو قورت دادم فک کردم آدرین حتما بازم جلوی خودشومیگیره

ونمیخواه بیشتر بریم جلو..!

. ولی تا به خودم اومدم دیدم لبای داغش رولبامه!

وای خدا قلبم... اولین بار بود همچین چیزی رو تجربه می کردم!!!

چشامو محکم بستم تموم وجودم پر شد از ی حسه ناب ...

آدرین آروموملایم لبامومیوسید و نفسه عمیق میکشید

دستامو انداختم دور گردنش ومنم... نتونستم جلوی خودمو بگیرم میدونم درست

نیست میدونم

.. اشتباهه... گناهه

ولی مگه میشه پیشه عشقت باشیو...

. - رژت خعلی پررنگ بودسوژین پاکش کردم

سرموانداختم پایین وبادستام بازی کردم...

وای کاش حرفشونزنه: | خب ..دارم خجالت میکشم

چونموبادستش گرفتوسرموبالاداده چشاش نگاه نکردم...زل زدم به گردنش

ژووووووون گردنشوو کیف میده گازش بگیری!!

هیییع خاکه عالم من چراانخدمحرف شدم?: |

- سوژینم؟؟

- بله

باخنده گفت:

- چرانگام نمیکنی خانومم

من من کردم:

- اممم خب..چقدنگات کنم!!

این بارقهقه زردومحکم کشیدم توبغلش وفشارم دادممن دستامو گذاشتم روسینه

!اصنم خجالت نمیخورم.محکمو سفتش

- سوژینم عاشقتم فنچول میبینی باهام چیکارکردی؟میبینی دیگه نمیتونم

خودمو کنترل کنم!؟

سرموبه سینش فشاردادم..نمیدونستم چی بگم..اصن چی دارم بگم این نزدیک

بودنا اصن درست نیست ولی نه من میتونم تحمل کنم نه آدرین حالا به آدرین

حق میدم که بخوادزودتر ازدواج کنیم...!

"آدرین"

بعد از خدافظی با آقای زمانی وارده اتاقم شدم و دروبستم لبخند اومد رولبام رفتم جلوی میزه ماکت اومون... بالبخند به ماکت پروژه جدیدمون نگاه کردم... چه روزای خوبی این روزا... همه اتفاقای خوب داره پشت سره هم برام میوفته.

باخوش حالی زیاد نشستم پشت میزمو و تکیه دادم ب صندلیم چشموبستمو اتفاقای این ۳ سالومرور کردم:) خیلی ماجراها پیش اومد... خیلی اتفاق افتاد..

به ساعت نگاه کردم ۱۲:۳۰ بود باید کم کم میرفتم لپ تابمو بستم و گذاشتمش تو کیفم گوشیمم برداشتم و از اتاق بیرون اومدم روبه طاها گفتم:

- طاها جان من دارم میرم بقیه قراری امروز کنسل کن و بذارشون واسه فردا طاها از صندلش بلند شد و گفت:

- چشم مهندس راستی اون نقشه رو که بهتون دادم نگاه کردین؟ مکتی کردم و گفتم:

- آره طاها عالی بود به جز چنتا ایراد کوچیک که فردا بهت میگم الان باید برم. خسته نباشی خدافظ

- ممنون شما خسته نباشین خدافظ

از علیوسا مانم خدافسی کردم و از شرکت بیرون اومدم. سواره ماشین که شدم سریع شمارشو گرفتم بعده چن بوق صدای قشنگش پیچید تو گوشم:

- جونم؟
لبخند زد موگفتم:
- قربونه جونت عزیزه دلم
خندید و گفت:
- سلام آدرینم خوبی؟ خسته نباشی
- سلام به روی ماهت نورزندگی من (نورزندگی معنی اسم سوژین)! تمومه
خستگیم رفت تو خوبی خانوم؟
- اوهوم تو خوبی منم خوبم:
دلم ضعف رفت براش...
- عزیزه دلم آمادس؟
- اوهوووووووم آماده ی آماده جنابالی کجایی؟
ماشینوروشن کردم و گفتم:
- منم تازه از شرکت میخوام راه بیوفتم تا ۱۰مین دیگه سره کوچم
- باشه پس من میام سره کوچه کاری نداری آدرینم؟
- نه خانوم میبینمت:
- فعلا مراقبه خودت باش
- به چشم شمام مراقب باش!
- هستم باش..!
- تلفنوقت کردم و راه افتادم. یه رب به ۱ بود که رسیدم سره کوچه معروف...!
عزیزه دلم چن لحظه بعدش اومد و سوار شد با عشق نگاش کردم.. لبخند رو لبه
هر دو مون بود..

مگ میشه کناره هم باشی مولب خند رو لبامون نباشه؟؟
تا ۲ دقیقه هیچی نگفتم مته همیشه خیره شدیم تو چشمای هم...
خدایا مرســـــی که نگهش داشتی واسه خودم مرسی که
تا اینجا هوامونو داتشی خدایا دمت گرم:
مگه میتونم از این چشما دل بکنم.. چشما مون با هم حرف میزدن... لازم نبود همیشه
باز بون حرف بزیم وقتی چشما پراز حرفن...:
خم شدم روش و پیشونیشو محکم و عمیق بوسیدم بالاتر از این لذت هس
تو و دنیا؟ کناره زندگیت باشی و...
سر شو جلوا آورد و گونم پر سرو صدا بوسید خندیدم و نو که بینیشو بوسیدم و کشیدم!
فنچوله من هنوزم شیطان بود. خانووووم شده بود عزیز تر شده بود... ولی
هنوز شیطان نشوداشت...
اصن مگ میشه سوژین بدون شیطنت؟! محاله هنوزم توکل کل کم نیاره
خانوم هنوزم تخسولج باز بود ولی نه . و قصد داره بندرو ضربه فنی کنه:|
زیاد. بعضی وقتا انقد لجباز میشه که دلم میخواد قورتش بدم دیگه انقد برامن بلبل
زبونی نکنه فسقلی:|
. روشن کردم و راه افتادم ب سمت کلبه عشقمون
ضبط روشن کردم:

تو از کجا پیدات شد که با دلم حرف زدی

من عاشق این رابطه ام به زندگیم خوش اومدی

تو از کجا پیدات شد تو بازی بی قاعده

به ذهنم نمی رسید خدا تورو به من بده

شلوغو گرم و روشنی درست عین زندگیم

من چشم وا کردم تو افتادی بین زندگیم

دروغ می گفتم ولی کنار تو باور شدم

من خوب شدم قبل تو بعد از تو من بهتر شدم

وقتی دلت از دست رفت یعنی یکی دنیات شد

یعنی بررسی هی ازش تو از کجا پیدات شد

وقتی دلت از دست رفت یعنی یکی دنیات شد

یعنی بررسی هی ازش تو از کجا پیدات شد

بزار گاهی قلبتو برام یه باور بشه

من قول میدم بعد از این زندگیم بهتر بشه

نگاهم می کنی و به عشق بر می خورم

می خندی از ته دل من خنده هاتو می شرم

وقتی دلت از دست رفت یعنی یکی دنیات شد

یعنی بررسی هی ازش تو از کجا پیدات شد

وقتی دلت از دست رفت یعنی یکی دنیات شد

یعنی بررسی هی ازش تو از کجا پیدات شد

(اهنگ تواز کجاییدات شد امیرعباس گلاب)

دستاشو گرفتم تو دستمو پشته دستشو بوسیدم آروم زیره لب گفتم:

- تواز کجاییدات شده که با دلم حرف زدی؟؟

ناز خندیدو باشی طنت گفت:

- تو یه روزه بارونی

خندیدم واقعا یه روزه بارونی باهام چیکا کرد...؟

"خستگی تو ماله من دیوونگیم برای تو
من از همه جدا شدم همه به استثنای تو
اینجا یکی هست که میخواد دور خودش خط بکشه
فکرشو میکردی یه روز اینجوری عاشقت بشه , اینجوری عاشقت بشه
آره عاشقتم میبری دلی رو که میبازه به تو

آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو عاشقتم
با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم
آره عاشقتم میبری دلی رو که میبازه به تو
آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو عاشقتم
با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم
اگه من میسوزم هیزمه آتیش تویی اگه دیوونه شدم باعثو بانیش تویی
دل بده بسه دیگه این دستو اون دست نکن عاشقه چشمتو راهیه بن بست نکن
آره عاشقتم میبری دلی رو که میبازه به تو
آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو عاشقتم
با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم
آره عاشقتم میبری دلی رو که میبازه به تو
آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو عاشقتم
با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم

(آهنگ آره عاشقتم علی پور صائب)

بعده ۴۵مین رسیدیم ب کلبه عشقمون:)

ماشینو یه گوشه پارک کردم پیاده شدیم هر دمون داشتیم بالبخند به جنگل نگاه میکردیم دستشو گرفتمو به سمت کلبمون رفتم کلیدوازتوجییم درآوردم سوژین بازمو گرفتو گفت:

- آدرین خعلی وقته نیومده بودیما حتما کلی خاک گرفته
لبخندی زدم و گفتم:

- تو چشما تو ببنده خانومم به اینش فک نکن:)
باتعجب نگام کردو گفت:

- عه چرا ببندم؟؟؟

- تو ببند عزیزه من

مشکوک نگام کردو چشاشو بست همونجور که نگاش میکردم درو آروم باز کردو گفتم:
- باز نکنیا

حرصی شدو گفت:

- اه اصن براچی باید میبستمم میخوام ببینم چه خبررررره؟؟

خندیدم رفتم پشتش یه دستمورو چشاش گذاشتمواون یکیم دوره شکمش حلقه کردو گفتم:

- خب برو جلو حالا فنچول

- آدرین میوفتما!!!!

- نه نترس من دارم ت برون

آروم راه افتادم منم حواسم بودنخور به درودیوار!

لبخندی زدمو گفتم:

ودستاموازر وچشماش برداشتم وجلوش واستادم اروم چشاشوباز کردچن ثانیه نگام کردوتازه متوجه اطرافش شد:

هـ - وایی خدای من

اینجا دعوووووو شگل شده

خندیدم و تو بغلم گرفتمش بینیمو بینه ابریشمه موهاش بر دم و عطره موهاشو بلعیدم...

حالیو ذوق بر————ق میزنه همینی که دستاشو محکم دوره گردنم قفل

کرده...

همیــــــــــــن دخیـــــــــــــتر تمومه جونه

di _____

همه زندگیمه

همه آرامش

همه لبخنه _____
منه...

خدایا تاهمین لحظه ک برام حفظش کردی تابعدازاینم برام حفظ
کن

میشه بازم خدا؟؟ میشه تابعدازاینم هومونوداشته باشی؟
میدونم ک داری

میدونم همونطورک این ۵سال مراقبمون بودی همین ۵سال
عزیزو شیرین که هومونوداشتی بازم داری
خدایا بازم میگم شکرت واسه داتشنه
لبخنه _____دم:)))

"سوژین"

کلبه عاشقانه رویاییمون الان رویایی ترشده بودخیلی خیلی
خوشگل شده بود آدرین همه جای کلبه شمع های فانتری خوشگلی گذاشته بود
باگلام به اینگیسی نوشته بود: بارزای رنگی

♥.♥.♥ (بامن ازدواج میکنی؟) -WILL YOU MARRY ME-

ودورشم قلب درس کرده بود هرچی اززیباییش بگم کم گفتم اصن تو خوابمم
نمیدم آدرین کلبمونواینجوری کنه اووووونم تو چه روووووز————ی
سالگرده دوستیمون
سالگرده عهدوقرارمون...
سالگرده گره خوردنه نگاهامون
سالگردگره خوردن خنده هاولبخندامون
سالگرد زیباترین اتفاق توی زنگیمون....
هرچی بگم کمه...غیره قابله توصیفه:
. آدرین دستموگرفتوبردیبرون کلبه وایی داشت بارون میب————ارید
چقدمابابارون خاطره داریم...
... بلندم کردوزیره بارون شروع کردچرخوندن————م

"چته اینقد چرا تو خودتی چرا هستی دپرس امشبه رو بیخیاله دنیا شو بیخیاله
استرس

کنار هم منو تو میسازیم یه زندگیه آروم آسمونم که خوش رنگ تر شده چون داره
میاد بارون

بارون میباره آروم بهم وصلیم ما دوتامون بارون میباره آروم نباشی من میشم
داغون

بارون میباره آروم بهم وصلیم ما دوتامون بارون میباره آروم نباشی من میشم
داغون

مته خار تو چشم دشمنیم ممنونم که پشتمی

ممنونم که بی هیچ چشمداشتی فقط به فکر رشدی
زندگی با تو می‌ده حال تو یه آدمه ایده‌ال که از همه مثبت‌تری و هستی خوراک
ایده‌هام

تو مته نور چشمی یه آدمی که هیچی تو دلش نیست"

باخنده بلنددادزد:

— نور چشمی تو — انوم نورزندگیمی
او — دی دنی — امو روشن کردی

"منم که دیگه وابستت شدمو جات جایی جز تو بهشت نیست
من جونمم میدم واسه تو دوست دارم بی اندازه
..تو سخت‌ترین مرحله زندگیم باز کنار تو میشم باز
بارون میباره آروم بهم وصلیم ما دوتامون بارون میباره آروم نباشی من میشم
داغون

جز تو از همه بدم میاد شدم شیفته لدیات شدم شیفته ی قلبه پاکت
پس جز من به کسی دل نبند زیاد
شدم از هر چی عشق عاصی می‌گم تا منو بشناسی
من یه آدم بد اخلاقم با روحیه کاملاً احساسی
من خوشحالم با تو نبر از زندگیم پاتو کسی نمیگیره جاتو بگو من عاشقت ترم یا تو
من بی تو میشم دپرس پس به داد این حس برس
کنار هم میشه راحت ساخت یه زندگی بی استرس

بارون میباره آروم بهم وصلیم ما دوتامون بارون میباره آروم نباشی من میشم
داغون"

بارون میباریدوماالبخندرولبامون بود...
من به این ۳ سالی هک گذشت فکر میکردم...
چقدزودگذشت...ولی شیرین گذشت باهمه سختیاودوربودن — بازم شیرین بود
آدرین پخته ترشده ...
من بزرگترشدم...
آدرین توکارش پیشرفت کرده..
من کنکوربابهترین رتبه رشته خودموقبول شدم...)
آدرین بعده دانشگاه رفتنم با مامانش صحبت کردوجریانوتعریف کرد...:
من درسای دانشگاهموباشوقوذوق زیادمیخوندم ...
بادانشگاه رفتنم کمی ازهم دورشده بودیم..
آدرین ناراضی وناراحت...وهمش نق میزدومیگفت دیگه نرودانشگاه...
ومن درتلاش برای راضی کردنش که میگذره این روزام
آدرین ناراحتترازقبل...
من ناراحت ازرفتاره آدرین...
آدرین به فکره تنبیه من..که شاید پشیمون بشم..
ومن...خسته وکلافه
تااینک ی اتفاق...
جشن عقدمسعود...:

خالم ب طوره غافلگیری خبرداد که واسه مسعود رفتن خاستگاری!
وچن روز بعدشم خعلی سریع عقد کردن...
آدرینم که از مسعود این خبر و میشنوه دو عواقه رشون تموم میشه و باهاش آشتی
میکنه و باخونوادش به جشنشون میان!
خوب یادمه روزه عقده مسعود و.. از ۲ روز قبلش منو آدرین قهر بودیم...!
بعد از محضر همه رفته بودیم تالا و بز نوبکوبی بود! زنه مسعودم خعلی دختره خانمی
بود. و مهربون آروم و سنگین:
لباسه من یه کت شلوار سفید کتان طرح دار شیک و خوشگل بودیه کراوات مشکی
کو تا هم زده بودم!
کتش تاروی باسن بود و شلوارشم دمپا داشت.. آرایشگاه رفته بودم و موهامو فر کرده بود
دورم ریخته شده بود جلوی موهامم یه گیس بالای سرم ک چنتا رز سفید روش
بود:
و کمی از موهامم روی پیشونیم ریخته بود! آرایش ملایمی داشتم. ی رژ قرمز
خوش رنگ بارژگونه هولویی و خط چشم نازک!
داشتم با سماء میرقصیدم که چشمم خورد به دروردی سالن وای آدرین....
قلبم داشت تند میزد اون موقع هنوز نمیدونستم آدرین چرا اومده و... کنارش یه
زنومرده جوون بودن با آریا. با صدای سماء نگاهموازشون گرفتم:
- هی سوژین کجارو مینگری دختر؟؟
رقصوبی خیال شدم و همونطور که ب سمت میزه مامان اینا میرفتم گفتم:
- هیچی من میرم بشینم
دستمو گرفتو گفت:

- عه کجامون حالامن تنهام امشب دلم میخوادهمش برقصم
خندیدموگفتم:

- بعدا

ورفتم پیشه مامان اینا..بابابالبخندنگام کردوگفت:

- خوب رقصیدیاااا

باخنده چشمکی زدم کنارش نشستموگفتم:

- بلــــی حالا باشمام بایدبرقصم بابا جونم:

خندیدودستشوانداخت دوره گردنموگونموماچ کرد..!

نگاموتوسالن چرخوندم تاآدرینوپیداکنم

دیدم روبه رومون بامامانش اینانشستن..

انگارهنوزمنوندیده!بیشووووور چه تیپیم زده یه کت شلوارمشکی وپیراهن سفید

باپایون مشکی موهاشم داده بودبالاوچنتا تارازموهای لختش افتاده

. بودروپیشونیش

!چرامنونمیبینه؟منک جلوشم

به مامانش نگاه کردم تاحالانندیده بودمش یه صورته مهربونی داشت مامان

جوون بودآدرین گفته بود۴۰سالشه:۱سال ازمامانم بزرگتربودچشای خیلی

خوشگلی داشت...

باباشم چهره جدیی داشت ولی آدرین میگفت خیلی مهربونه!نگام افتادبه آریا..اونم

داشت نگام میکرد! کرفسوببین تروخدا:| نیشش بازبودداشت نگام میکرد!

یه کته سفیداسپرت پوشیده بودباشلواره مشکی..موهاشم فشن:|کرفس است دیگرا!

روموبر گردوند مواز لج نڱاش نڪردم! والا بذا حرص بخوره

مسعودزنش سمانه داشتن باهم میرقصیدن چنتا از جوونام دورشون حلقه زده بودن
یهوبه خودم اومدم دیدم سماء دستمو گرفته و کشیدتم وسط! خلاصه منم مجبور شدم
باسمانه یکم رقصیدم بعد با معصومه... درهمین حین زیرچشمی یه قـــری بدم
آدرینم نگاه میکرده!

که اونم داشت باخمو حرص نگام میکرد!

از لجش کلی رقصیدم میدونستم رورقصیدنم تو عروسی اونم زنو مرد قاطی خیلی
(سادیسیمیم حساسه واسه همین بیشتر رقصیدم تا حرص بخوره من دلم خنک شه
خودتونین!)

این وسط متوجه نگاهای مامانه آدرینم شده بودم وای یعنی ازم خوشش میاد؟؟
نکنه به دلش نیام؟؟؟؟

واسه شام کناره پدری و عزیز نشسته بودم ماما اینام کنارمون.. همونجور هک
غذا میخوردم با پدری و دایی جوادم شوخی میکردم

که دیدم خونواده آدرین دارن میان سمتہ میزہ ما اوہ اووہ من الان غش میکنم
اومدن و خلاصہ سلامواحوال پرسى و اینا شروع شد:|نوبت به من رسید ک مامانہ
آدرین بامہربونی و لبخند بغلم کردو گفت:

- وایی عزیزم سوژین تویی خوشگل خانوم؟؟ ماشالله هزار ماشالله خدانگه داره براتون:)

اوخششششششش خوب بر خورد کرد وایی فک کنم ازم خوشش او مده!!

منم که از حرفش ذوق مرگ شده بودم بالبخند گفتم:

- سلام مرسی بله من سوژینم ممنون لطف دارین شما حالتون خوبه؟!

گو نموبوسیدو گفتم:

- فداتیشم گلم ممنون منم خوبم

بعدرفت سراغه مامان..منم زیرزیرکی ب آدرین نگاه کردم که بیشورهنوزداشت

بااخم نگام میکرد...منم اخم کردم بدتر..همه نشستیم دوره هم ومشغول خوردن

شدیم بعدازشام خونواده آدرینم کناره مانشتن:|

حالامگ من میتونم جم بخورم جلوی این نگاهها..!از یه طرف آدرین از یه طرف

مامانش.باصدای مامان آدرین برگشتم سمتش:

- سوژین جان عزیزم چندسالته؟!

نفسمودادم بیرونو گفتم:

- ۱۹

بالبخند گفتم:

- دانشگاه میری؟

خوبه اینارو آدرین بهش گفته ها:|

مکثی کردم و گفتم:

- بله چن ماهی میشه

بالبخندسرتکون دادوب آدرین نگاه کرد!

ایششش زامبی دیوونه هنوزم اخم کرده اخه این چه وعضیه ماداریم؟؟؟

خودش دانشگاه میرفت من چیزی بهش گفتم!!

یکم موندم دیدم حوصلم داره سرمیره همم حوصله اخمای آدرینونداشتم واسه
همین بلندشدم برم برقصم
والا نیومدم ک بشینم همش!
دسته سماء رو گرفتم رفتیم وسط به امیر گفتم بره به دیجی بگه اهنک آذری
بیردانه بهنمام علمشاهی روبخونه:)اخه نکه من ۱دوووونه هســــتم! اهنک
شروع شد:

"نازلی گوزل بیردنه , بیردنسن بیردنه
دسته چیچک بیردنه , بیردنسن بیردنه
نازلی گوزل بیدانه بیدانسن بیدانه
دسته چیچک گل دنه بیردنه بیردنسن بیردنه
یورکده آرزی ایلر سن کینین قدرین بیلر
جنتدن اوچان ملک , بیردنسن بیردنه
جنتدن اوچان ملک , بیردنسن بیردنه"

رقص آذریم عالی بود ومنم همه هنرامو رو کردم:
همه رفته بودن کنارودست میزدن..اصن به نگاهای خیره بعضیــــا توجه
نکردمورقصموادامه دادم..
پدری اومدوبهم شاباش داد!دستشو گرفتم ومجبورش کردم برقصه

"آی گوزومون قاراسی گوزل اوغلون بالاسی
اونون دردین آلاسی , بیردنسن بیردنه
یورکده آرزی ایلر سن کینین قدرین بیلر
جنتدن اوچان ملک , بیردنسن بیردنه"

"نازلی گوزل بیدانه بیدانسن بیدانه
دسته چیچک گل دنه بیردنه بیردنسن بیردنه
یورکده آرزی ایلر سن کینین قدرین بیلر
جنتدن اوچان ملک , بیردنسن بیردنه"

اهنگ تموم شد..

خعلی بهم کیف پدری پیشونیموماچ کردوگفت:

- فدای نوه رقاصم برم وروجک توکی آذری یادگرفتی؟؟

خندیدم وچیزی نگفتم همه برام دست زدن وچن نفرم گفتن:

- شما ترک هستی؟!

مسعودوزنشم اومدن طرفم سمانه صورتوبوسیدوباهیجان گفت:

- وایی سوژین عزیزم عالی بودخیلی قشنگ رقصیدی یه لحظه فک

کردم آذری باشی!منکه اصن نمیتونم اینجوری برقصم توکلاس رفتی؟؟

خندیدموگفتم:

- کاری نداره که نه اصن کلاس نرفتم..

- خوش به حالت یادت باشه بعدابه من یادبدی واسه عروسی حتمابرقصم:

- چشم

مسعودم گفت:

- اورین بابا سوژین ازدفعه قبل بهتر شدیااا نکه تو آذریوما خبر نداشتیم هوم؟

باخنده زدم به بازو شوچیزی نگفتم

رفتم سره میزمون ک مامانه آدرین بامهربونی ولبخندگفت:

- سوژین جان چقدقشنگ رقصیدی عزیزم!!!عالی بود زدی رودسته آذریا

لبخند زدمو کناره بابانشستم وگفتم:

- نه بابااونقدام خوب نیست که تعریف میکنی(دروغ گفتم عالی بودخودمم

میدونستم:|والا هرکی قبول نداره خره!)

بابابالبخندن گام کردودستشودوره شونم انداخت وگفت:

- بله سوژین رقصه آذری وترکیش حرف نداره همروخودش کم کم یادگرفته

کلاسیم نرفته!

آره دیگ اینم هنره منه:(البته هنرای دیگم دارم ک الان وقتش نیس توضیح بدم!

نگام افتادبه آدرین وایی مامان اخماشووووچرااینجوری شده آدرین امروز؟؟؟اهاااا

فک کنم واسه رقصم بود:|

گرمم شده بودمیخواسم برم بیرون یه هوایی بخورم به مامان گفتموبابرداشتن

شالم ازسالن بیرون اومدم هوای بیرون خنک بود رفتم سمته الاچیقی که کناره

استخربود..

نشستم روآلاچیق وبه داخل استخرخیره شدم فکرم مشغول بود...مشغوله خیلی

چیزا..

مخصوصا آدرین بااین رفتارای جدیدش...واقعا درک نمی‌کردم چرا اینطوری میکنه
وقتی اون منو درک نمی‌کنه بعد انتظار داره من درکش کنم؟
خسته و کلافه بودم و احساس میکردم کم کم داره سردردم شروع میشه...
با صدای پا سرمو بلند کردم..
آدرین بود چشمو بستمو سرمو پایین انداختم. حس کردم او مد نزدیکتر..ونشست
کنارم....
دستام گرم شد...
ضربان قلبم دوباره رفت بالا...و..گم شدم تو آغوشی که همیشه برای من بوده
(وهست:)
توبغلش گرفتتمو روی سرمو بوسید...
چقد آرامش میگیرم از وجودش اینو قبلانم گفتم نه؟ ولی بازم میگم آرامش ینی
همین جا..توبغلش..
سرمو تکیه میدم به سینهش احساس قشنگی داشتم که غیره قابله توصیفه..
- سوژین نمیدونی چه حالی دارم..تا همین چن لحظه پیش حسابی ازدست
عصبانی بودمو..
نفسشوداد بیرون و گفت:
- و همین الان آرومه آرومم..انگار ن انگار.....
نفسه عمیقی کشیدمو عطرشو وارده ریه هام کردم:
- چرا چن روزه عوض شدی آدرین؟ چرا داری روزامو نوتلخ میکنی؟؟
توبغلش فشارم دادو گفت:

- سوژین خستم...بخدا خسته شدم ازاین دوربودنا چند ساله صبر کردم به خاطرت
دیگه نمیتونم تحمل کنم این دوریارو...
نمیتونم تحمل کنم رفتی دانشگاه و ۱۰۰ تاچشم روته...من اینارونمیتونم تحمل کنم
سرموبلند کردموزل توسیاه چاله هاش..
- آدرینم فک کردی من راحتیم؟من خوشم میادازاین دوریا؟؟من خوش حالم وقتی
میبینم ناراحتی؟بخدا منم مته تو
توچرایکم منودرک نمیکنی آدرین؟تورفتی دانشگاه کلی دختر نگات میکردنو...من
چیزی گفتم؟؟من اعتراضی کردم؟؟؟؟؟؟خب یکم تومنودرک کن
خم شدروی پیشونیموبوسید..پرشدم از ی حسه شیرین ولذت بخش!
- سوژینم درکت میکنم میدونم حق داری...چشم دیگ من حرفی ازدانشگاه
نمیزنم اصن هرچی توبگی باشه؟چن وقته فشاررومه ...
دوباره سرموچسبوندم ب سینشوگفتم:
- تروخدادیگه اینجوری نباش آدرین دق کردم این چن روز همشمم اخم کرده
بودی
خندیدوگونمو محکم بوسیدبعدگفت:
- قوربونه فنچولم برم من خب حرص میدی منوهمش!
سوژین میدونی امشب چقدرقصیدی جلواون پسر؟؟
مگ صددفه نگفتم خوشم نمیادتوجشنای قاطی برقصی؟؟
اینجوری حرف گوش میدی؟؟
لبموجم کردموتخس گفتم:

توچشاش پر بوداز خنده ولی اخمشو حفظ کرده بود و حرصی نگام میکرد
یهوبه دستم نگاه کرد و با تعجب گفت:

باتعجب ب دستم نگاه کردم..هیچ این دونه های قرمـــــز چیه
رو دستم وایی کله دستامودونه های ریزقرمز زده بود.....!!!!

آدرین منوآدرین کپ کرده بودیم ک این دونه ها چی ه؟؟ باترس روبه آدرین گفتم:

- وای آدرین ایناچین دیگ؟؟ الان دیدمشون
آدرین بانگرانی نگام کردو گفت:

- نمیدونم شاید حساسیتی چیزی باشه... به چیزی حساسیت نداری؟؟؟
به مغزم فشار آوردم قطعا به یه چیزی حساسیت داشتم ولی یادم نمیومد
- نمیدونم آدرین یادم نمیاد
آدرین با دلگرمی گفت:

- چیزی نیست عزیزه دلم خوب میشه حتما حساسیته
وای خداکنه خوب شه میترسم این دونه هارو میبینم...

با صدای آدرین از گذشته بیرون میام:

- سوژینم حواست کجاست خانومم؟

خندیدم و نگاهش کردم وای زیره بارون خیسه اب شده بودیم

- وای آدرین بریم داخل من ســـــردم شد

خندید و دستمو کشید و دوید تو کلبه آخیشششششش چقد گرم بود:

دوباره گم شدم تو آغوشه پر مهرش..

دستامو حلقه کردم دوره کمرش و لبخند زدم...

لبخند زدم به آرامشم..

لبخند زدم به زندگیم...

لبخند زدم به همه خوشیای گذشته و آینده...

لبخند زدم به روزای اولمون...

لبخند زدم به همین حالامون...:

بازم خدایا شکـــــرت..!

- آدرین نمیدونی چقد خوش حالم همه چیزداره درست میشه..

سرتکون داد و گفت:

- منم سوژینم.. بیشتر از تو خوش حالم خانومم! ایشالله بعده عروسیه مسعود دیگ همه

چی حله:

نفسه عمیقی کشید و گفتم:

- ایشالله..میگذره زود

- اوهوم میگذره همونطورک این همه سال گذشت...

"میگذره زود روزایی که پیشه هم آرومیم

میگذره زود میان روزایه سردو بارونی

زود میگذره دلت تنگ میشه براش

روزایی که دلگیرو ابریه هواش

ولی باز میشه پر سرگیجه شباش"

باآدرین نشستیم پشته میزکوچیک وگرده گوشه کلبه...دستاموگرفتوبالبخند گفت:

- میخوای جریااون ۲سالوبدونی؟!):

باهیجان سریع گفتم:

- آره آررررره قراربودبرام تعریف کنی ازکی....

لبخنده مهربونی زدوموهای روی پیشونیموکنارزد!

"آدرین"

چشای خوشگلش داشت برق میزد معلوم بود مشتاقه براش تعریف کنم:)
تو چشمش زل زد و شروع کردم تعریف کردن تا اونجایی که علی با زهرادوست شده
بود... بیشتر از اون روزه بارون تعجب کرده بود...!

- حدوداً ۱ سال گذشته بود فهمیده بودم بهت حس دارم ولی نمیخواستم
باور کنم... من تا اون موقع عشقو تجربه نکرده بودم.. نمیدونستم به چی بگم عشق یا
یا واقعاً این حس واقعیه...

بعضی وقتا از شیطنات حرص میگرفت سوژین خلعی شیطون بود یوهستی
و گاهی اوقاتم کلی میخندیدم... چیزی ک منو بهت جذب کرد لبخندات بود...:)
خنده های قشنگ و از ته دل... .

باورت همیشه ساعت ها شکله لبخندات تو ذهنم بود و باعث میشد لبخند بزنم...:)

"شکله خنده هات

شدم میخندم"

خم شد و لبخندش و بوسیدم...

مگ میتونم از این لبخندای زیباش بگم ذرم؟؟؟

همه چیو تعریف کردم

لج کرد و ناوتخس بازیای هر دمون...!

احساساستم...

حرص خوردنم:)

دور شدنای یهویی از بی تکلیفی...

دل‌تنگیای زیادم...

وبازم دوری بود...

و...

آخرش شیرین مته قند...)

اون روزارو هیچ وقت فراموش نمیکنم.

خداروشکر مامان در جریان همه‌ش چی هستواز سوژینم که خیلی زیاد خوشش اومده:

فقط بابامونده که باهاش صحبت کنه و خونواده سوژین

سخت ترین مرحله...همش میترسم ازاینک بابای سوژین قبول نکنه و...بازم

دوری...

اصلا نمیخوام بهش فک کنم به اندازه کافی این مدت دور بودیم...

خدایا حواست هست دیگ؟؟نکنه نگاتوازمون بگیری تواین روزا؟؟؟

نکنه تنهام بذاری وهوامونداشته باشی..

چن روزدیگ عروسی مسعوده...

بعداز عروسیش مامان وقتی با بابا صحبت کردقراره زنگ خونه سوژین اینا..خداکنه

همه چی بی دردسربگذره...

یاده حلقه افتادم سریع دستموانداختم توجیبه کتم وجعبه رودرآوردم وجلوی سوژین

گرفتم چشاشوریز کردوبه جعبه نگاه کرد...

لبخند زدوموبازش کردموحلقه روازتوش درآوردم بانگام ازش اجازه گرفتم...)

که خندیدودستشوگرفت جلوم...انگشتر تک نگین توانگشت ظریفش انداختم

وبوسیدمش!

"سوژین"

آدرین که رسوندم خونه سریع اومدم داخل خونه وبعدازسلام کردن ب مامان میرم
تو اتاقم..

زودی لباسامو عوض میکنم تا سرما نخوردم خعلی سردم بود اسپیتوروشن
کردوخزیدم زیره پتو دسته راستمو بلند کردم وخیره شدم ب انگشترم..لبخندازرو لبام
کنارنمیرفت انگشترم بوی آدرینمو گرفته بود...بوش کردم:) وچشامو بستم
فردا ساعت ۱۰:۳۰ باید برم دانشگاه بایدیکم استراحت میکردم.

ساعت ۹ شب از خواب بیدار شدمورفتم شام خوردم مامانم داشت برام غذا تو ظرف
میداشت تا باخودم ببرم رشت..اها یادم رفته بودبگم دانشگاه سراسری رشت قبول
شده بودم:)بعدازدیدنه کمی فیلم برگشتم اتاقم وبا آدرین حرفیدم..وبعدازشب
بخیر خوابیدم.روزه بعد ساعت ی رب ۹ بیدار شدم بایدزودتر راه میوفتادم
صورتمو شستم و آماده شدم..کیفوسوچمو برداشتم نگاهی باتاقم انداختم تاببینم
چیزی جاننداختم؟!رفتم پایین مامانوبابامنتظرم بودن مامان سبده غذا مودادو طبق
معمول سفارشاتش شروع شدد:

- سوژینم غذا تو سره موقع بخوریااا ی وقت فشارت میوفته سردردمیگیری
باز..قرص ویتامین دیتم حتما بخورباشه؟؟نری بشینی هی پایه درس ازخودت غافل
بشیااا منم فردامیام رشت

- چشم مامانی چیزه دیگ ایی جانداختی؟؟دیگ تو واسه چی میخوای بیای مادره
من؟۴روز دیگ خودم میام خب
- ن من حتما باید پیام دلم طاقت نیاره..
هووفی کشیدمو گفتم:
- خيله خب راسی ترشی برام گذاشی ؟
- اره گذاشم ولی زیاد نخوریااا
- بااااا شه من دیگ برمممم
مامان بوسیدتمو بابام بغلم کرد و چنتا تراول بهم داد و سفارش کرداروم رانندگی کنم
و مراقب باشم..
خدافسی کردم و سواره زانتیای مشکیم شدم ضبطوروشن کردم و چنتا اهنگ ترکی
گوش دادم

ELIME DOĞDU GÜL YÜZÜN AH

صورت گلت توی دستم متولد شد

KANA KANA İÇTİM DÜNÜMÜ

با خون دل خوردم دیروزم رو

YÜZÜME GÜLDÜ İLK SÖZÜN AH

به صورتم خندید اولین حرفت آه

YANA YANA SEÇTİM GÜNÜMÜ

با سوز و گداز انتخاب کردم روزم رو

SEN YANIMDAYKEN O TOZLU YOLLAR AŞKA GIDER

وقتی تو پیشم هستی اون راه های خاکی به عشق میرسه

AH SEN SONUMUZU YAZSAN INAN DAYANAMAM
ÖLÜRÜM BEN

آه ، تو پایانمون رو بنویسی باور کن نمیتونم تحمل کنم ، میمیرم من

AYRILIK BIZE GÜNAH SONUNDA YANSAM BIRAKMAM
AH

جدایی برای ما گناهه ، اگه آخرش هم بسوزم ولت نمیکنم آه

ELIME DOĞDU GÜL YÜZÜN AH

صورت گلت توی دستم متولد شد

KANA KANA İÇTİM DÜNÜMÜ

با خون دل خوردم دیروزم رو

YÜZÜME GÜLDÜ İLK SÖZÜN AH

به صورتم خندید اولین حرفت آه

YANA YANA SEÇTİM GÜNÜMÜ GEL

با سوز و گداز انتخاب کردم روزم رو ، بیا

ARADI DURDU GÖZLERİM AH

همیشه چشم هام دنبال میگشت ، آه

BEKLEDİ GÜNLER GECELER

روزها و شب ها منتظر شد

YALNIZDIM UYUYAMADIM

تنها بودم نتونستم بخوابم

DÜĞÜM DÜĞÜM OLDU HECELER

گره گره شد هجاها

SEN YANIMDAYKEN O TOZLU YOLLAR AŞKA GIDER

وقتی تو پیشم هستی اون راه های خاکی به عشق میرسه

AH SEN SONUMUZU YAZSAN INAN DAYANAMAM

ÖLÜRÜM BEN

آه ، تو پایانمون رو بنویسی باور کن نمیتونم تحمل کنم ، میمیرم من

AYRILIK BIZE GÜNAH SONUNDA YANSAM BIRAKMAM

جدایی برای ما گناهه ، اگه آخرش هم بسوزم ولت نمیکنم آه

ELIME DOĞDU GÜL YÜZÜN AH

صورت گلت توی دستم متولد شد

KANA KANA İÇTİM DÜNÜMÜ

با خون دل خوردم دیروزم رو

YÜZÜME GÜLDÜ İLK SÖZÜN AH

به صورتم خندید اولین حرفت آه

YANA YANA SEÇTİM GÜNÜMÜ

با سوز و گداز انتخاب کردم روزم رو

(TOYGAR-ISIKLI-SEN-YANIMDAYKEN)

اهنگ فوق العاه قشنگی بود که خعلی دوش داشتم وبیشره وقتاگوش

میدادم.ساعت ۵:۱۰ دقیقه بودک رسیدم رشت خداروشکر خیابانوخلوت بودسریع

خودمورسوندم گلزار که آپارتمانم اونجا بود..ماشینوتوپارکینگ پارک

کردمووسایلاموبرداشتم وپریدم پایین داشتم به سمته آسانسورمیرفتم ک باصدایی

وایسادم:

- خانم نورزاد تازه اومدین؟!

برگشتم سمتش...آبان درخشان!یکی از همسایه هام!یه پسره تقریباً ۲۷,۲۸ ساله
چشای خاکستری-ابی داشت باموهای مشکی وته ریش ...
هیکلشم خوب بود در کل قیافه بیچگانه ایی داشت بهش نمیخود سنش
دیدین سلامم نکرده پسره بیشور!اخمی زیاده باشه!ولی خعلی مغروره وبی ادبه
کردمو گفتم:

- بله اقای درخشان..؟

یکم نگام کردو گفت:

-خوش گذشت تعطیلات؟!

چشم غره ریزی رفتمو گفتم: اخه مرتیکه به توربیطی داره میپرسی

- فک نمیکنم به شماربیطی داشته باشه که خوش گذشته بهم یا نه!الانم من دیرم
شده خدافظ شما!!

وزودی سواره اسانسور شدم ودکمه روزدم

جلوی دره واحدم واستادم وکلیدمو درآوردم دروباز کردم رفتم داخل باتمومه سرعت

میرم اتاقمو وسایلامومیدارم لباساموعوض میکنم کتاب های امروزمو بر میدارم

میدارم تو کیفم واز آپارتمان خارج میشم...!

دانشگاه گیلان دخترانه قبول شده بودم

خداروشکر زهراوشیرین هم بامن دانشگاه گیلان قبول شده بودن وچندتا از بچه

های کلاسمونم همونجا قبول شده بودن وباهم بودیم.رسیدم دانشگاه رفتم

توپارکینگ پارک کردم کولمو برداشتم وپیاده شدم دزدگیروزدم وب سمته دره

دانشگاه رفتم شلوغ بود حسابی..یه راست رفتم کلاسم تقریباً همه بچه ها اومده

- بودن خدارو شکر زود رسیدم. مهدیه و شقایق دیدم ک کناره هم نشسته بودن و طبقه معمول میخندیدن! رفتم سمتشون وزدم روشونه هاشون:
- چیه چه خبره باز شما ۲ تان پشتون بازه؟؟
- سرشونوبلند کردن بادیدنم شقایق نیشش باز تر شد و گفت:
- علیکه سلام دختر... وای سوژین نمیدونی چیشده که ی ابرو مودادم بالاها و گفتم:
- سلام هوم چیشده؟؟
- مهدیه چشم غره ایی بهم زد و گفت:
- ور پریده یه وقت به من سلام نکنیا!!!
- خندیدم کنارشون نشستم و گفتم:
- باشه نمیکنم.. خب شقی چیشده چه خبر؟
- هیچی استاد مدیریت مواد و مصالح عوض شده یکی اومده جاش خفــــن
- خخخ چه خفنی هس حالا؟؟
- مهدیه چشمکی زد و گفت:
- ازاون خفنا کافیه بیاد همه میرن سراغه تورا شون!
- عه ک اینطــــور!؟
- شقی:
- بلی بلی اینطور
- با صدای یکی از بچه ها که گفت:
- بچه ها بچه ها استاد اومد

صاف نشستیم سره جامون استاد اومد داخلو بعد از سلام کوتاهی مشغول درس دادن شد.. کلاس ک تموم شد بابچه هارفتیم بوفه و کلی فک زدیم! داشتم شیر کا کائو باکیک میخوردم ک یهو چشمم خورد به درخشان..! عه این اینجا چیکار میکنه؟؟ جلوی در بوفه داشت با ی پسری حرف میزد ایشششش لا بد اینجام میخواد تو کاره ادم فضولی کنه!

- بدبخت فضولی نکرد که فقط ی سؤال پرسید چطور دلت اومد دلشوبشکونی؟! - ای بابا باز تو اومدی وجی؟؟ اصن وقتایی نیسی ارامش دارم! بعدشم این چیزا ب تونیومده وقتیم میگم فضولی ینی فضولی کرده حرفم نباشه اونم یکی عینه تو! با صدای مهدیه سرمو بلند کردم:

- چه خبرا سوژین از آدرین چ خبر اشته کردین؟؟
سرتکون دادمو گفتم:

- آره دیشب توجشن...
خندید و با شیطنت گفت:

- به به خوب رفع دلتنگی کردینا نه؟؟!
خندیدمو گفتم:

- گمشوووووو
- چیه خوراس میگم راسشوبگو چیکا کردین؟

- فضولومیدونی کجامیبرن عشقم؟! :)
- آره بهشت

- نه عزیزم جهنم:) پس فضولی موقوف!
- ایشششش لوسسس

- باصدای زنگ گوشیم..ازتوجییم درش آوردم آدرین بود: (جواب دادم:
- سلام آدرینم
- سلام نوره چشمه من خوبی عزیزه دلم؟ رسیدی رشت؟؟
- مرسی خوبم تو خوبی؟؟اره ۲ساعتی میشه الان دانشگاه
- منم خوبم خسته نباشی خانومم..راستی علی وسامان میگن زهراوشیرین
رونیدی؟!
- خندیدموگفتم:
- دوس دخترای اونان ازمن میپرسن؟ بیشورا معلوم نی کجان کلاسم ندیدمشون!
آدرینم خندیدوگفت:
- این ۴نفر کلا عجیب خانومم توجه نکن!!
- باخنده گفتم:
- باشه همسرم:)
- نفسه عمیقی کشیدوبالذت گفت:
- کی میشه زنه خودم بشی خلاص شم من...! - ای جونم همسرم
- ساکت شدم دیدم مهدیه وشقی دارن باچشای براق وشیطنت نگام میکنن چشم
غره ای بهشون رفتهوب آدرین گفتم:
- آدرینی الان نمیتونم صحبت کنم بعدامیحریم باشه؟؟
- انگار اونم فهمیدچون خنده ایی کردوگفت:
- باشه نورم مراقبه خودت باش دوستت دارم..
- منم عزیزم فعلا:)
- فعلا سوژینم

تماسو که قط کردم بافضوووووولی فراووووون نگام کردن:|آخه آدمم
انقدفضووول؟؟؟؟(نکه خودت نیسی:|)نه خب ..من کنجکاوم فقط همین!
بعدازدانشگاه ساعت ۱:۲۰ بودک رسیدم خونه..داشتم دروبازمیکردم ک دیدم
واحدکناریمون درش بازدشد..بازوق برگشتم سمتہ در تا شاید علیوببینم...که دیدم
خانم اکوانه!سرشو که بلندکردومنودیدبالبخندوشوق ذوق زیادگفت:
- عه سوژیـــــن جان اومدی؟؟خوبی توخانومی کجایی عزیزم نمیگی
دلمون برات تنگ میشه؟؟؟؟
لبخندزدم همونطور که به سمتش میرفتم گفتم:
- سلام خانوم اکوان خوبید؟بخدامنم دلتنگتون بودم مخصوصاعلی..حالش خوبه
کجاس این اقا پلیسه؟
خندیدوبغلم کردگونموبوسیدوگفت:
- داخله نهارشوکشیدم بخوره تامن برم ازانباری ی چنتاخرتوپرت بردارم..بیابریم
داخل علی انقددلش برات تنگ شده که همش میگه شوچی کجاس
شوچی کجاس؟!
باخنده گفتم:
- عزیزـــــم میام امروز پیشتون ولی الان مزاحم نمیشم...
دستشوپشته کمرم گذاشتوگفت:
- عه تعارف میکنی مادر؟بیابریم توعلی خوش حال میشه الانم ازدانشگاه اومدی
نهارنداری من ماکارونی درس کردم هم تودوس داری هم علی:)
وایی عاشقتم دیگ خانوم اکوان! خلاصه رفتیم داخل علیودیدم که روصندلی
کوچولوش نشسته وداره بادستاش ماکارونی میخوره ای جووونم چقددلم براش

تنگ شده بود صداش کردم، که سرشوبلند کرد و با تعجب چشای خوشگلو درشتش
نگام کرد!

قربونش برم دلم میخواد انقد فشارش بدم و بوسش کنم:) یهو چشاش برق زد و با ذوق
و صدای بچگونش گفت:

- شوووووو جـــــی

خندیدم و رفتم سمتش بغلم کردم و محکم و طولانی گونشوبوسیدم...

- جوووووونه شو جیییی قربوووونت برم من عشق شو جی نفسه شو جی جوجه من
اینجوری صدام میکنی میمیرم برات!!!!!!

دستاشو محکم دوره گردنم حلقه کرد و با اون زبونه عجیب و خوشگلش شروع
کرد حرف زدن که البته هیچکدوم نفهمیدم جز شو جی شو جی کردناش!! علی
۲ سالو خوردیش بود هنوز کامل نمیتونس حرف بزنه فقط چنتا کلمات درست میگف
بقیرو قاطی میکرد!!

عاشقه علی بودم از وقتی او مدم رشت تو این آپارتمان با مامانش
سارا خانم (اکوان) و علی پسرش اشنا شدم زنه مهربونی و با حجابی بود بهتره بگم
رئیس یکی از حوضه های علمیه خانما بود.. کلا اون جور که متوجه شدم خونواده
مقیدی بودن و همه یا پلیس یا طلبه! این علی منم عاشقه پلیسه:) هر کیو میبینه
دستاشو مٹ تفنگ میکنه آماده شلیکه! خعلی بامزه و شیرینه منکه میمیرم
براش... یه بار مامانش ازش پرسیده بود

- علی تو جوجه کییی؟؟

اونم گفه بود:

- جوجه ماما جوجه بابا!!!

یه بارم من ازش پرسیدم توجوجه کی هسی که گفت:

ینی اون لحظه دلم انقدبراش - جوجه مامان جوجه شوژی

ضعف رفت تاچن دقیقه همش بوشش میکردم:

خلاصه نهاروباساراخانم وعلی خوردم بعدش یکم باعلی بازی کردم وبا یه خدافظی برگشتم واحده خودم..خیلی خسته بودم دلم خواب میخواست ولی اول بایددوش میگرفتم بعدلا...لباساوحولموبرداشتم رفتم حموم..

آخیش بعده حموم احساسه سبکی میکردم وخوابم بیشترشده بوددیگ نتونسم تحمل کنم رفت زیره پتو وخیلی زودخوابم برد!

شب شده بودومنم بیکار...گفتم بزنگم شیرینوزهراکه خونه فامیلاشون بودن بیان پیشم...زنکیدم بهشون واونام گفتن تا۱ساعت دیگ میان.

یکم خونرومرتب کردم وقهوه درس کردم وشیرینی هایی که مامان برام گذاشه بودوتوظرف چیدم بعدم زنگیدم سوپری وچنتاچیپسوپفک باماست موسیرسفارش دادم که بیارن.

ساعت۹بودکخ بچه هاومدن..دلم براشون تنگ شده بودهر۳نفرمون همومحکم بغلم کردیموکلیم ماچوتف راه انداختیم!حیف فقط این وسط جای حوراخالیه ک طفلی عشقم مازندران قبول شده:(یکم باهم گپ زدیم تا سوپری سفارشاروآورد زراروفرستادم بگیره بعدرفتم قهوه وشیرینی آوردم ونشستم رومبل شیرین داشت تعریف میکرد:

- آره دیگ خلاصه بامامان صحبت کردن قراره آخره هفته بیان خاستگاری:

یهوسرموباشتاب بلندکردموگفتم:

- چوگی؟؟؟؟؟؟؟؟

- چیه خو؟؟ میخوان بیان خاستگاری دیگ!

باتعجب بیشتر گفتم:

— کسا |||||؟؟؟؟؟

- پرتیا!!!! سوژین! سامانومیگم دیگ دختر قراره اخره هفته بیان خاستگاری...

- واپي خدا جدی عزيزم مبارڪه پ همه چي حله ديگه؟؟؟

لبخند زد و سر تکون داد و گفت:

- آره خدا رو شکر بابا گفته بیان حالا..

بالبخندنگاش کردم... شیرین و سامان واقعا بافته همودارن هر دوشه همن... ایشالله

خوشبخت بشتن، منو آدرینم!...

زهرا با ۲ تا یلاستیک او مدبالا و باغ غر گفت:

- ایششششش سوژین چقدسفارش دادی باوو میمردی خودت میرفتی

خندیدمو گفتم:

- کم نق بزن ۲ تا پلاستیکه ها|| چقده مگ بعدشم خودم حسش نبود برم!

چشم غره ایی زدو پلاستیکارو گذاش رو این ونشست کنارمون قهوشو برداشت به

زهرانگاه کردم و گفتم:

- زرا باعلیٰ چ میکنی؟؟

کمی، قهوشو خوردو گفت:

— ھیچی، قہریم

باتعجب گفتم:

- درووووووو غ چر ااااا! شما که هیچ وقت با هم قهر نمی کردین چیشده مگ؟؟؟؟؟

-نمیدونی که سوژین چی میکشم این چن روز..

- چیشده زهرا بگو بینم جریان چیه؟؟؟

- یہ دخترہ رو شرکت استخدام کردن تو بخش حسابداری دخترہ ازیناس ک تا یہ

پسر میبینه خودش اویز و نش میکنه و همشم شوخی میکنه با بقیه...علیم باهاش گرم

باتعجب داشتم نگاهش میکردم..یه دختر واستخدام کردن؟؟؟آدرین ک باستخدام

دختر مشکل داشت فقط ۲ تا خانم مسن تو شرکت بودن پ چطور...؟؟؟؟ پادهن

باز گفتم:

- بعد تواز کجافهمیدی باعلی شوخی میکنه وعلیم گرم میگیره باش؟؟

سرشوانداخت پاینوگفت:

اول - یه بارفته بودم شرکت خواستم برم تواتاقش دیدم صدای خنده هاشون میاد

فک کردم شاید اشتباه شنیدم ولی وقتی دروباز کردم و دیدم دختره کناره علی

وایستاده و دارن باهم میخندن... علیم راحت اسمشو صدا میزنه و....

هيع الهــــــــــــى بميرم واسه زهرا طفليبيبي چي كشيده ازعلي اصن

انتظار نداشتم اینجوری باشه.... داشتم حرص میخوردم باعصبانیت گفتم:

- وایی زهرا بعدتوالان داری به من اینومیگی؟؟؟ مامثلا باهم دوستیم؟

یہو بغض کرد دلم بر اش سوختو و بغلش کردم واروم گفتم

بمیرم گریه نکن آجیه گلم خودم میرم حسابہ اون -

علی بیشورومیرسم دارم براش توغصه نخوریاااا
..اروم حق میزد...نمیتونسم ببینم بهترین دوستم
...رفیقه ۱۳ سالم داره اینجوری عذاب میکشه
..کلاسام تموم شدن حتما باید برم شرکت آدرین اینا
باید این دختره تازه وارد ببینم اصن چرا آدرین چیزی بهم نگفته؟؟
...اون شب هر جور شده منوشیرین زهرارودلداری دادیم
...شب گفتم پیشم بمون کلی بازهرا حرفیدم و
..فرداش مامان صبه زوداومد ومن باخیاله راحت رفتم دانشگاه
آدرینم زنگیده بودومیخواست بیاد رشت هموببینم
ساعت ۱۲:۳۰ کلاسام تموم میشد
به بچه ها گفتم باآدرین قراردادمو سویچ ماشینمودادم یکیشون ببره بعد بگیرم
ازشون خدافظی کردم وازدانشگاه بیرون اومدم
آدرینودیدم اونوره خیابون تکیه به ماشینش داده بالبخنددست تگون دادم
که تکیشوبرداشت وچند قدم اومدجلو چپوراستمونگاه کردم اوه اوه چه
شلووووووغه عاقامن میترسم برم
چه کنم الان؟یهودیدم آدرین داره میاداینور...:)
..اخ جوووووون همینکه اومدجلوم باهم سلام کردیم خندیدم
:اونم خندیدودستموگرفت وگفت
..بیابریم وروجک -
..دستای کوچیکم بینه دستای قویومردونش گم شده بود

دستشومحکم تر گرفتم و چسیدم بهش رفتیم اون وره خیابون زودی دره
ماشینوبرام باز کردم نشستم دروبستو خودش سوار شد و راه افتاد برگشتم سمتش
... و خوب نگاش کردم

یه پیراهن سفید چسبون پوشیده بود و آستیناشم تا رنج زده بود بالا
!ینی که چی این چرا هیکلش و اینجوری به نمایش گذاشته؟
چه معنی میده پسراینجوری لباس پوشه اصن؟
ابروهاش پرید بالا و بانعجب نگام اخم کردم که برگشت سمتم وقتی اخمامودید
:کرد بعد گفت

- چیشده سوژین چرا اخم؟؟؟

بیشتر اخم کردم و گفتم:

- این چیه پوشیدی؟!

نگاهی ب لباسش انداخت و با بروهای بالا رفته گفت:

- چشه مگه بده؟؟

زل زدم تو چشاش و گفتم:

- آره اصن بت نمیداد!!!

چشاش گردتر شد و گفت:

- جدی بده؟؟

منم رک گفتم:

- او هووم خعلی بده چرا پوشیدیش؟!

یه ابرو شوداد بالا و بازم نگام کرد!

خب چیه بهش نمیداد اصن همه دختر داشتن بانگاشون میخوردنش...

– آدری _____ ن؟؟؟؟؟

- جانم چيشده توروسوژين؟؟ يني انقد...

نذاشتم ادامه بده سریع گفتم:

- تو یه دختر و استخدام کردی تو شرکت؟!؟!!

باتعجب نگام کرد...بعده چن لحظه به خودش اومد چشاشو گردوندو کلافه گفت:

- من کہ ن علی خراستخدامش کردہ دخترہ میمونو...

تواز کجافہمیدی؟؟

یه ابرو مو دادم بالا و تو چشاش زل زدم.. آدرینم هیچ وقت به من دروغ نمیگفت ینی

تا حالا ندیدم بهم دروغ بگه اگ دروغ بگه میفهمم.. از حالت چشاش

وحرکاتش..والان مطمئنم دروغ نمیگه:

به خودم او دم دیدم آدرین روم خم شده و پیشونیمو میبوسه...

وای قلبم...!

- قربونه این ابرو بالا انداختنت بشم..چی سوژینمونراحت کرده؟؟

سرموبلند کردمونگاش کردم...

- آدرین علی برای چی اون دختررواستخدام کرده؟تونمیتونسی جلوشوبگیری؟میدونی علی چقدبادختره گرم گرفته؟؟زهراداره داغون میشه هیچ فک نمیکردم علی همچین آدمی باشه...:(

- تواز کجااینورفهمیدی سوژین؟زهرابهت گفته؟؟؟؟

باناراحتی سرتکون دادموگفتم:

- دیشب باشیرین پیشم بودن طفلی انقدگریه میکرد دلم داشت کباب میشدوقتی تعریف میکرد..

بعدباعصبانیت ادامه دادم:

- دلم میخوادبرم علیوفقط بزمن پسره احمق متفکرنگام کردوگفت:

- منم نمیدونم علی چن وقته چشه سوژین اصن یه جوری شده عوض شده...ازوقتی این دختررواستخدام کردبه کل انگارمتحول شده چن شب پیش ساعت ۱۲اینابودگوشیم زنگ خوردیدیدارشدم دیدم شماره علیه تعجب کردم علی نصفه شب چیکارداره؟!جواب دادم ک صدای بلنده اهنگوشنیدم..وصدای چن نفرانگارکه پارتی بوده...بعدم صدای خی پسراومدکه گفت شما دوسته علی هستی جواب دادم اره چیشده علی اونجاس؟اونجا چ خبره؟؟؟

پسره جواب دادعلی مشروب زیادخورده حالش خوب نیست هی داره هزیون میگه...گوشیشوبرداشتم اخرین شماره شمابودی!میشه بیاین دنبالش حالش تعریفی نداره

باورم نمیشد علی مشروب خورده باشه اونى ک اصن اهله این چیزان بود.. آدرسوازپسره گرفتم رفتم دنبالش اصن نمیتونس تکون بخوره همش باخودش حرف میزد بر دمش بیمارستان معدشوشستشودادن هووو ف این علیو اصن نمیشناسم!

نمیدونستم دیگ چی بگم... علی ینی تاحده مشروبم رفته؟؟ علیی که لب به سیگارم نمیزد؟؟

چرا اینطوری شده ینی فقط بادیدنه یه دختره.. یهویی عوض شده!!؟ نفسمو بیرون دادم باتاسف سرتکون دادم و گفتم:

- خب آدرین چرا باباهش صحبت نمیکنی؟؟؟

سرشوتکیه دادب پشتی صندلیشو گفت:

- حرف زدم هزار بارم حرف زدم ولی کو گوش شنوا؟؟ از این دختره اصن خوشم نمیاد میخواستم تصویش کنم بره ولی این علی احمق نمیداره... دختره هر کی از راه میرسه خودشو میندازه بهش...

حرصم گرفت یهونکنه به آدرینم نخ داده؟؟؟؟

- آدرین اخراجش کن بره توکه بیشترین سهامو تو شرکت داری و مدیر اصلی پس میتونی اخراجش کنی بقیم حق اعتراض ندارن اصن علیم حرفه اضافی زدمش و خبر بره!!

باتعجب نگام کرد و گفت:

- سهمشو بخرم بره؟؟ علی رفیقمه ها سوژین

- خب باشه ولی توهمچین دوستی داشتی تا ۱ ماه پیش؟؟؟؟ خوبه خودت میگی این علی جدیدو نمیشناسی

هووفی کشید و گفت:

- نمیدونم دیگه چیکار کنم... بیچاره زهرا

دوباره غمم گرفت واقعا بیچاره زهرا... با صدای گوشیم از تو کولم درش آوردم مامان
بود جواب دادم:

- بله مامان

- الو سوژین سلام کجایی؟

- سلام بیرونم چطور؟؟

- منو سارا میخوایم بریم گلخونه علی هی نق میزنه ونمیخواد بیاد همش

اسمتورو میگ! میای خونه مراقبتش باشی تامایایم؟؟

زبونمورولیم کشیدمو گفتم:

- آره میام دنبالش میبرمش بیرون... به سارا خانوم بگین آمادش کنه تا ۱۰ مین دیگ
میام خونه

- باشه دخترم منتظریم

- فعلا

و تما سوقت کردم. آدرین با کنجکاوی داشت نگام میکرد فقط گفتم:

- آدرین برو آپارتمانم

اخم کرد و گفت:

- چرا؟؟ تازه چن دیقم نیس دیدمتااا

- تورا بیوفت!

باحرص نگام کرد و راه افتاد! نزدیکه ساختمون گفتم نگه داره قبله اینک پیاده شم
گفتم:

- صب کن میام الان

- باشه زودبیا

پیاده شدم وبه سمته آپارتمان راه افتادم آیفونوزدم که در باز شد رفتم
داخل. بعد از سلام واحوال پرسى با سارا خانوم علیوبغل کردم ولپاشومحکم بوسیدم
ازشون خدافظی کردموازشاخمون اومدم بیرون همونجورک باعلی میحرفیدم
سمته ماشین آدرین رفتم بادیدنه علی باچشای گردنگاش کرددرو باز کردونشستم
! علیم روپام نشوندم وبه آدرین لبخنده بزرگی زدم

علیم باچشای گردش داشت آدرینونگاه میکرد آدرین به خودش اومدوگفت:

- سوژین این بچه کیه؟؟

باعشق به علی نگاه کردموروی موهاشو بوسیدموگفتم:

- جوجه منه عشق _____ قه منه جیگره منه _____ عشقه
منه:))))

چشاش گردترشد!

- خب چیه عشقمه دیگ!

چشم غره ایی بهم زدوروبه علی گفت:

- سلام اقا کوچولو خوبی؟؟

علی سرتکون دادوگفت:

- همم(ینی سلام)

آدرین بابروهای بالارفته گفت:

- ینی چی؟

خندیدموگفتم:

- ینی سلام!
- تومیفهمی چی میگه؟؟
- معلومه که میفهمم چن ماهه که باهاشمااا
- خب حالانگهی کی هس؟
- اسمش علیه و ۲ سالو خور دیشه:
- سرتکون دادوماشینوروشن کردوراه افتاد باصدای علی سرموخم کردم نگاهش کردم:
- شوچی؟؟ شوچی؟
- لبخند زد موگفتم:
- جووووووونه دلم فینگیلیه من؟؟
- توچشام زل زدوگفت:
- به به کاکاااا (شکلات کاکائویی:|)
- خندیدم و لپشو بوسیدم و گفتم:
- قربوووووونت برم من الان شکلات از کجا بیارم؟!
- لبشوخم کردوب کیفم نگاه کردای کلک... سرشو کج کرد و قیافشم لوس کرد پسره
- لوووووووس!
- ینی علی باید دختر میشد اااااااا با این رفتاراش ولی من باز عاشقشم: دلم با این
- شیرین بازیاش ضعف میره.. خندیدم کیفم باز کردم و دنباله شکلات گشتم.. اهاااا
- یکی پیدا کردم شکلاتو باز کردم و دادم دسه علی. با ذوق شکلاتو گرفتو
- سرشو بلند کرد و گونمو آروم بوس کرد الهی قوربونش برم انقد خوشم میاد بوسم
- میکنه: این وسط آدرین با تعجبیه زیاده همچنان داشت نگامون میکرد آخر سر طاقت
- نیاورد و با حرص گفت:

- خوبه خوبه چه دل قلوه اییم میدان برامن
باشیطنت نگاش کردم و گفتم:
- چیه حسودیت میشه؟
- بله حسودیم داره جنابالی بامن اینجوری حرف نمیزنی اونوقت بااین بچه
۲ساله عشقم عشقم راه انداختی؟
بلندخندیدم و گفتم:
- آدرین دیوونه بچه شدی داری ب علی کوچولو حسودی میکنی؟؟
باحرص بیشترنگام کرد و روشو برگردوند آخی الهی!
رفتیم رستوران و جوجه سفارش دادیم غذارو که آوردن اول یکم به علی دادم
تابخوره بعدخودم خوردم آدرین نگام کرد و گفت:
- ازدانشگاه چه خبر؟
- یکم دوغ خوردم و گفتم:
- درساخیلی سخته..
- سرتکون داد و گفت:
- آره ولی وقتی خوب بخونی مٹ آب خوردن میمونه امسال بیشتر کارای عملی
داری تو که نقشه کشیت و ماکت سازیت عالیه
بااینک خودم میدونسم خوبم ولی وقتی آدرین ازم تعریف میکرد اعتماد به نفسم
بیشتر میشد! سریع گفتم:
- جدی میگی آدرین؟؟
- بامهربونی نگام کرد و گفت:
- آره خانومم تموم کردی بایدبیای پیشه خودم:

لبخند زدم بقیه غذا موخوردم.

بعده نهار رفتیم پارک...علیو بردم کناره سر سره یکم پیشش موندم بعد برگشتم کناره
آدرین رونیمکت نشستم دستشوانداخت دوره شونموبه خودش نزدیکم
کرده ردومون نفسه عمیقی کشیدیم...
- اخره هفته سامان اینامیرن خاستگاری شیرین:
خندید و گفت:

- آره دیگ ماهم موندیم معطل این مسعود! اخ کی میرسه اون روز
- میرسه چشم روهم بذاریم رسیده..

نفسشوداد بیرونوبعدازچن لحظه گفت:

- خیلی علیو دوس داری؟!

به علی جونیم نگاه کردم

- دوش دارم؟؟وایی عاشقشــــــــــــــــم پلیس فینگیلیه مــــــــــــــــنه :
محکم فشارم داد و گفت:

- حق نداری بیشتر از من عاشقش باشی فهمیدی؟؟
خندیدمو چیز ی نگفتم..

انقدلبموجو ییده بودم ک داشت خون میومد..ناخنم که دیگ بدتر...
نفسای بلند میکشم و قلبم تن تن میزنه...
دستام یخ کرده ومیلرزه...هی راه میرم مودستموتوموهام فرو میکنم

یا ناخنمو میجوم!

یا روزمین میشینم وهی تکنون میخورم

هووووووف انقدر فتم کناره راه پله وراه رفتم ک پاهام درد گرفته بودن... تکیه دادم به

نرده هاوزیره لب غر زدم

- اه پس چرا هیچی نمیگن

یه دفه با صدای بابا از جام پریدم دستمو رو قلبم گذاشت جوری میزدانگار الانه که

از جاش دربیاد... وای خداینی چی میشه؟؟؟ هیچ وقت مٹ الان استرس

نداشتم... بادستوپاهای لرزون به سمت پله هارفتم و آروم یکی یکی از پله ها پایین

رفتم پله آخری نزدیک بود پام پیچ بخوره که نرده رو گرفتم و خودمو کنترل کردم...

به سمت سالن رفتم بابا و مامان رومبل نشسته بودن و نگام میکردن... اوف تحمل

نگاه سنگینشون ندارم!

خب چرا اینجوری نگام میکنن یه دفه حرفشون بزنو خلاص دیگ اه

جلوشون واستادم... سعی کردم رو خودم مسلط باشم و آروم.. البته اگ میشد!

سرم پایین بود و دستامو تو هم قفل کرده بودم بابا نفسه بلندی کشید و گفت:

- بشین سوژین

با قدمایی لرزون میرم طرفه مبل کناریشون و میشنم روش... سرمو بلند میکنم و به

بابانگاه میکنم تو چشاش خیلی حرفاهست.. ولی باز مٹ همیشه نمیتونم

حرفاشو از تو چشاش بخونم... هیچ وقت نتونستم از عکس العمله بابا حرفاشو بفهمم

مگ اینک خودش همه چیوبگه... بابام داشت تو چشام نگاه میکرد حاله این لحظه

هام غیره قابله توصیفه باید جای من باشی تا بفهمی چه حالی دارم...!

بعد از چن دقیقه بابا با صدای جدی گفت:

- فکرشون میکردم زمان انقدزودبگذره...

انقدزودک دختر کوچولوی دیروزم شده ی خانومه ۲۱ساله ی امروز..
زودبزرگ شدی سوژین بچگیات باسرعتوبادوبرق ازجلوچشام ردشدن...
کم کم قدکشیدی، شیرین زبون شدی..شیطون و تخسولجبازشدی...لجبازم
خودم...تخس وشیطون م ث چن ساله پیشه مادرت!!
وقتی به دنیااومدی زندگیمون شیرین شد...شیرین که بودشیرین ترازقندشدا!
شدی جونه منوما مانت...جونمون به جونت وصل بود...
ی خارتوپات میرفت صدبارمیمردیموزنده میشدیم...
وقتی ۶سالت بوداونقدشیرین زبونی میکردی باخودم میگفتم بزرگ که شدعمر
شوهرش بدم!!!

پیشه خودم نگهش میدارم وسوژینه خودم میمونه اصن کیه که لیاخته دختره
منوداشته باشه؟

سوژینم خیلی زودبزرگ شدی خیلی زود...دلیم میخواست برگردیم به
گذشته وتوهمون دختره ۶ساله تخسوشیطون باشی وهیچ وقت بزرگ نشی...
پاره تنمی جونمی نمیتونم دوریتوتحمل کنم...وقتی میری رشت همش نگرانتم
آروم قرارندارم...

ازوقتی ۱۸سالت شدبیشترتوچشم اومدی وکم کم خاستگاراپیداشون
شد...هرگذاجاه ندادم پاشونوبذارن توخونه...
نه گذاشتم بیان نه گذاشتم بحثی ازش پیش بکشن...محال بودبذارم
انقدزودازدواج کنیوازیشمون بری به کی میگفتم نمیخوام دخترم ازم پیشم بره؟
به کی میگفتم نمیخوام نوره زندگیم اززندگیم کم شه؟

به کی میگفتم دلم میخواد تا همیشه صدا خنده هاش تو این خونه بیچه ؟
به کی میگفتم دلم میخواد برای همیشه لبخنداش برای منو لایلا باشه...
به کی میگفتم یه روز لبخنداشو ببینم دق میکنم...؟
بابا ادامه نداد.. بغض کرده بودم.. اشک مهمونه چشام شده بود...
از حرفای بابام بغضم گرفته بود... بابام جونم بود زندگیم بود... بابام بهترین بابای
دنیا بود مرده مغرور و مهربون زندگیم بود!
مردی که توسخت ترین لحظات اشک نریخت...
فقط غصه خورد تو تحمل کرد.. غصه خورد و قوی موند..
غصه خورد و بابای قوی و با صبر و حوصله موند..
من بدون بابا و مامانم نمیتونستم زندگی کنم.. وابسته هردوشون بودم، هیچ وقت به
جدایی از شون فک نکردم ولی...
از جام بلند شدم و به سمت بابا رفتم کردم.. پایینه پاهاش نشستم و دستم رو زانوهایش
گذاشتم و با چشای اشکیم نگاش کردم... به صورته مردونه و مهربونش نگاه کردم به
اخمای درهمش و چشای ناراحتش...
زیره لب با صدای لرزون گفتم:
- بابا ج - ونم؟؟
نفسه عمیقی کشید و گفت:
- جونه بابا؟ نوره زندگی بابا؟؟ دختره بابا تو کی انقد بزرگ شدی.. چرا بابا ورم نمیشه..
سرمو گذاشتم رو زانوهایش و هق زدم نمیتونسم جلوی اشکامو بگیرم
اشکام راه خودشون پیدا کرده بودن و مقاومت فایده ای نداشت...
با گریه گفتم:

- بابایی جونم خودت میدونی چقد دوست دارم میدونی چقد وابستم..من هیچ وقت تنهاتون نمیدارم همیشه باهاتونم همینجا کنارتون من تحمله دوریتونوندارم دق میکنم...

بابا دستاشو فرو کرد تو موهام و نوازشم کرد...چن لحظه بعد گفت:

- خونواده رضایی زنگ زدن و تو رو اسه پسرشون خواستگاری کردن!
نفسمو حبس کردم و منتظره ادامه حرفه باباشدم:

- گفتم فرداشب بیان...

صداش غم داشت ...لعنتی من نمیخواسم بابام اینجوری ناراحت باشه کاش ..کاش صب میکردیم بازم...

بابا پیشونیمو بوسید و بلند شد و رفت بالا منم رفتم بغله مامانو با گریه گفتم:

- ینی چی میشه مامان...

دستشور و موهام کشید و بااهی گفت:

- هر چی قسمته...گریه نکن مامان جان

اون شب تا ساعت ۳:۲۰ با آدرین حرف زدم هر دو مون استرس داشتیم...شبه سختی بود چن بار نزدیک بود پشته تلفن بزمن زیره گریه.. انگار بینه ۲ تاراه گیر کرده بودم..بابام یا آدرین..

صبه زود بیدار شدم و به مامان کمک کردم تو کارای خونه آدرینم چن بار زنگیده بود سعی میکرد باشوخی و امیدواری آرومم کنه همش میگفت:

- چی میخوای بپوشی امشب؟ ست کنیم! گل چی بگیرم خانوم؟؟ حسابی خوشگل کن که شوهره آیندت دیگ امشب میاد و تو رو اسه همیشه ماله خودش میکنه...!

هعی اونایی که عشقشون میادخاستگاریشون چقدخوش حالن و..
اونوقت من..دارم دق میکنم ازاسترس وترس... ساعت ۸شب بودک بعدازحموم
میرم سراغه لباسام یه کت وشلوار بادمجونی برداشتم
لباسوپوشیدم،موهاموششوارکشیدم وباکش محکم دم اسبی بستم جلوی موهامم
فرق بازکردم وروسی ساتن سفیدبنفش گذاشتم تازگیا کشف کردم چقدروسی
بههم میاد!

آرایش ملایمی کردموبه خودم نگاه کردم خوب بودم خانومانه وشیک!عطرموزدم
وصندلاموپوشیدم آدرین پی ام داده بود:
- نورم ماداریم راه میوفتیم آماده باش:)

قلبم دوباره ضربانش رفت روهزار..دستامم که دیگ بدتر!رفتم پایین به مامان
کمک کردم میوه هاروخشک کردم وتوظرف چیدم.بابافیروز وعزیز بادایی وخاله
هام هم اومده بودن، به بابانگاه کردم..الهی بمیرم واسه باباییم گرفته رومبل
نشسته بود...

آهی کشیدم وسرموپایین انداختم که باصدای آیفون دسمال ازدستم افتاد..آروم
باش سوژین آرووووووم هیچی نمیشه همه چی به خوبی پیش میره سعی کن
ریلکس باشی....!

هوومم ریلکس ولی اخه چجوری؟
بابازجاش بلندشدورفت سمته ایفون ودرو بازکرد..حل شده بودم شدید برگشتم
سمته مامانوگفتم:

- وای مامان من چیکارکنم؟الان پیام یابعدا؟؟؟
مامان بههم خندیدوگفت:

چشام گردش دو گفتم:

- وایی من چایی بیارم؟؟؟ میریزم که مامااااااااا

- نترس نمیریزی آروم باش فک کن مهمون اومده همین..چایبارولب ریزنریزیااا

صدات که کردم آهسته وآروم پياسالن وسلام كن بعدم چايپوتعارف كن..

نفسموفوت کردم و گفتم:

– باشه سعی میکنم آروم باشم...

مامان رفت بیرون و منم نشستم رو صندلی، یشته میز تو آشپز خونه.

صدای سلامواحوال پر سیشون میومددوباره داشتیم لیمومیجویدم..

یه رب گذشت که مامان صدام کرد چایی ببرم یا خداااا من الان چجوری چایی

بیرم؟؟؟اگ یهوبریزم روشون چی؟اخه منوچه به چایی بردن مامان خودش

میپر ددیگ!

چایبار و توفنچوناری ختم و سینی رواز و رمیز برداشتم و با قدم هایی آهسته از آشپزخانه

او مدم بیرون همونطورم تو دلم صلوات میفرستادم!

رسیدم به سالن اولین نفر چشمم خورده ادرین سریع نگاهموازش گرفتموبه زمین

دو ختم همونطورک هنزديک ميشدم باصداي آرومي سلام کردم که مامان وباباي

آدرين ومادر بزرگ و پدير بزرگش بالبخند جوابمودادن مامان آدرينم که شروع

کرد قریبون صدقہ رفتیم!

- ای جانم عروس خانوم چه ماه شدی سوژین جان دسته گلت دardنگنه

خم شده بودم و سینی رو جلوش گرفته بودم با این حرفش لبخندی زد مو گفتم:

- خواهش میکنم

خدایی مامانش خیلی مهربون بودازش خوشم میومد باباشم همونطور که آدرین گفته بودجدی بودولی مهربون...مته بابایی خودم! بعدازتعارف کردن به مادر بزرگ و پدر بزرگ آدرین چایی وجلوی آدرین گرفتم که بالبخنداشت نگام میکرد...وای پسرررر به چی نگاه میکنی زودباش بردار دیگ الان آبروم میره!

به چایی اشاره کردم که سریع به خودش اومدوبرداشت

دیگ ازاون جلوی آریا گرفتم تازه متوجه قیافش شدم عه این چه تغییر کرده پسر ۱۸ساله خبری نبودالان دیگ یه هیكلی بهم زده بود که نگوووو بهترین تغییریم که کرده اینه که دیگ نیشش باز نیست همش!

الان باید همش اخمشوببینی! چاییوتعارف کردم که باخم غلیـــــــــــــــــظی گفت:

- ممنون نمیخورم

والا ینی که چی پسر خر چرا برنداش؟؟؟اصن واس چی اخم کرده!؟؟اه اه نه به اون بهم موقع ک نیشش همش تابناگوش بازبودن به الان ک شده برامن کوه یخ بر خوردواخم

کردم، خلاصه بعداز تعارف کردن چایی وشیرینی به همه سینی رومیز گذاشتم وکناره مامان نشستم...کم کم صحبتارت سمت خاستگاری..پدره آدرین حرفه کلیشه ایی مخصوص همه خاستگاری هارو گفت:

- خب فرهادجان اگ اجازه بدی این ۲تاجوون برن حرفاشونوبزنن تاماهم صحبتامونوبکنیم...؟

سرموبلند کردم وبه بابانگاه کردم تردیدوتوچشاش حس میکردم...

- مشکلی نیست ...سوژین بابا با آدرین جان برین تواتاقت وحرفاتونوبزنن!

از جام بلندشدم... آدرینم بلند شد و دنبالم اومد... آخرین لحظه که داشتم از کناره آریا رد میشدم متوجه اخمه عمیقش شدم که با حرص داشت نگاه میکرد!

چش بود این پسر؟ نمیدونسم

"آریا"

با حرص هوو فی کشیدمو پاهامو تگون دادم! اون ۲ تارفته بودن
بالا تا حرفاشو نوبزن... هه انگار این چن سال باهم حرف نزدن تا حالا تازه میخوان
آشناشن!

اعصابم داغون بود دلم میخواست برم بیرون نمیتونسم اون فشار و تحمل کنم... لعنتی کاش نمیومدم...

او مدن به این خاستگاری از اولشم اشتباه بود؛ باید جلوی خودمومی‌گرفتم
یه رب گذشته بود...

پس چرانمیان دارن چیکار میکنن اه؟؟؟

هه خومعلومه دیگ الان...

اه بسه بسه شوووو حرف نزن لعنتی

...لعنت به همشون!

لعنت به آدرین

لعنت به سوڙين

لعنت به ...

یه چیزی داره گلو مواذیت میکنه..

نمیخوام بدونم چیه... نمیخوام بفهمم چرا؟؟؟؟؟؟

نمیخوام به هیچی فک کنم...

نمیخوام به صدا های مغز مودلم گوش کنم...

نمیخوام هیچ صدای بوشنوم....

حرف می شنیدم ... هه رزش کمتر شده بود بعد چن دقیقه که اقا و خانوم تشیف آورد،
از همه از خودم.. رومو برگردوندم و به زمین خیره شدم... داشتن حرف میزدن ولی من
هیچی نمیشنیدم جسمم اونجا بود و حواسم جای دیگه... روح و حواسم برگشته بود به
چن سال قبل ... گوشام فقط یه چیز میوشنید

"من با این وصلت راضیــــــــــــــــم فقط.....ط..."

"من با این وصلت راضیــــــــــــــــم"

"من با این وصلت راضیــــــــــــــــم"

"من با این وصلت راضیــــــــــــــــم"

"من با این وصلت راضیــــــــــــــــم"

فقط این جمله بود که هی تو سرم بالا و پایین میشد...

راضیه...راضیه...راضیه!

نفسم تو سینم حبس شد یه لحظه نفس کشیدن یادم رفت دستامو مشت کردم
یهواز جام پاشیدم و با گفتن ببخشید سریع رفتم توی حیاط سعی کردم نفسای عمیق
بکشم.. نمیتونسم بمونم اگه میموندم...

از خونشون اومدم بیرون سوپچمو از توجیبم دراوردم و دره ماشینوباز کردم سوار شدم
روشن کردم و با سرعت راه افتادم یه چیزایی داشتن به مغزم هجوم میاوردن که

اسمشونونمیدونسم... شاید میدونستم میخواستم خودمو گول بزnm باتمامع سرعت به
سمته دریا روندم.

نشستم روسنگ کناره ساحل... هواتاریکه تاریک..
دریا آرومه آروم.. فقط عکسه ماه کامل بود که روی دریا افتاده بود..
پاکته سیگار وفند کمواز توجیبم در آوردم وسیگار مودود کردم..

" " تو زندگی یه پسر از یه جایی به بعد فقط صدای فندک میاد

بازم اون چیزه عجیب به گلوم چنگ انداخته بود... یه پک عمیق به سیگارم زدم
وچشامو محکم فشار دادم تاجلوی باریدن بعضی چیزارو بگیرم..
و فکر کردم وفکر...

بازم یه سری چیزا میخواستن مغزمو پاره کردن باحمله
یهویشون... نمیخواستن... بهم بهش توجه کنم نمیخواستن یادش
بیوفتم

ولی مگ می شد؟؟
من میتونم.. یینی بای... دبتونم ازاول شروع کنم
آره من باید دنیا موافره بسازم
آره باید به خوده لعنتیم دلخوشی الکی بدم آره...

هر که گفته فراموش می شود
! دروغ گفته است

! بهانه آورده است
! تا شاید خودش را دلداری دهد
! فراموش نمی شود
! تا ابد می ماند
! قصه دلدادگی و عاشقی
! حتی اگر متنفر شوی! ببری
! دور شوی
! سایه اش را با تیر بزنی
! باز هم هست
! باز هم یک چیزی
! یک جایی
تو را پرت میکند
! به تمام خاطرات خــــوب
! و فقط
... حسرت باقی می ماند

اون یه سری چیزا داشتن شکستم میدادن...
داشتن خــــردم میکردن...
دِ اَخـــه من چقدتحمــــل دارم؟؟?
یهو بلند میشم و منفجر میشم

niceroman.ir

اصن زمان برگرده عقیب...ولی این روزاروهیچ وقت نداشته باشم!
احساس کردم دوباره داره بارون میاد..دسمالی برداشتمو صورتمو پاک کردم بارون
دوس ندارم!

دیگ دوس ندارم بارونو..بارون فقط اون روزا قشنگ بود...آره
..فقط _____ ط _____ارون اون روز قشنگ بود...نه بارونه دیگ
ایی!

ماشینو روشن کرد و راه افتادم به سمت خونیه.
کلیدانداختم و دوبار کردم کفشامو گذاشتم جا کفشی همونطور که به سمت اتاقم
میرفتم کتمو درآوردم..
مثه اینک برگشته بودن خونیه!
صداهاشون از توی سالن میومد...ناخودآگاه واستادم و گوش کردم ب صدای عصبانی
و بلند آدرین:

- یــــــــــــــــی که چــــــــی اخه مادری من چرا
هیچی نگفتــــــــــــــــین شما؟؟
باباتو چرا چیزی نگفتی؟؟ شما مثلا بزرگترین حرفه همو بهتر میفهمین چرا راضی شون
نکردین؟؟؟؟ آخــــــــــــــــه من چــــــــــــــــقــــــــــــــــصبر کنم ای خدا
ابرو هام از تعجب بالا پریدن...چیشده؟؟ مگ بابا به نگفت به ایــــــــــــــــن
وصلــــــــــــــــت راضیــــــــــــــــم!؟

نکنه مشکل اون فقط طیه که من نموندمو گوش ندادم؟
بیخیاله حرفاشون شدم و خواستم به سمت اتاقم برم که با صدای آدرین سره جام
واستادم:

- علیکه سلام جنــــــــــــاب؟؟؟چقدزوداومدین میخواسین نیاین حالا؟!
هه چه توپشم پره!
الان که بایدخوش حال باشه و...برگشتم سمتش ازچشاش عصبانیت میبارید...
ولی من،خسته وخنثی فقط نگاش کردم که اینجوری بدترعصبانی شدوگفت:
- کجابودی تاحالاهان؟؟چرایهووسطه خاستگاری پاشدی رفتی؟اصن توچن وقته
چت شده آریــــــــــــا؟؟
بازم نگاش کردم..چی میگفتم؟چی داشتم بگم؟
بگــــــــــــم که.....
بیخیال شدموبرگشتم که برم اما دستشو گذاشت روشونمو محکم برم
گردوندچشامو محکم فشارودادموسعی کردم خودمو کنترل کنم...
- وایسا ببینم کجاسرتوانداختی داری میری جوابه منوبده؟؟؟
نفسمو فوت کردم وگفتم:
- ولم کن آدرین حوصله ندارم..
ابروهاش توهم گره خوردوگفت:
- چرا اونوقت جناب میشه توضیح بدین؟؟دلیله یهویی پاشدنت ازخاستگاری چی
بود؟؟؟
دستمو گذاشتم رودستشوازشونم برش داشتموگفتم:
- یه چن وقت بیخیاله من شو اوکی؟؟؟
بعدپوزخندی زدموگفتم:

- اصن برات مهمه مگ حاله من یارفتاره من؟؟؟تو که الان باید بادم
گردوبشکنی!!بری باخانومت بگردی و خوش بگذرونی...منوچیکارداری اقای
بردار!؟

حالا داشت با تعجب نگام میکرد...

- چت شده آریا؟؟این حرفا چیه میزنی؟ معلومه که برام مهمه تو مثلاً داداش
کوچیکمی پسر
یهو غمه عالم نشست رو دلم...

اه لعنتی دوباره میخواد بارون بگیره فک کنم...

گلوب داشت میسوخت سریع برگشتم غروم اجازه نمیداد بیشتر از این...
تندی رفتم تو اتاقم و درو حکم بستم و قفل کردم..تکیه دادم به شوسر خوردم
روزمین...صدای آدرین از پشت در میومد:

- آریا تو چته پسر؟ چرا اینجوری میکنی؟ آریا درو باز کن حرف بزنیم؟؟؟
سرمو گذاشتم روزانو هام و بازم فک_____ربود فک_____ر که اومده
بود سراغم!

دلم میخواد مغزو پاره کنم همه چیشوپاک کنم حتی قسمته حافظه
و خاطراتو...همه و همه...عوض بشم...
ای کاش میشد..

«فلش بک»

- هی آریا اونجارونگا پسر
به سمتی که رضا اشاره کرده بود
نگاه کردم...چنتا دختر بالباس مدرسه روتاب نشسته بودن با صدای بلند میخندیدن!
یکیشون نظرموبه خودش جلب کرد...صورتش قشنگی داشت خنده هاشم قشنگ
بود!خیره شدم به خنده هاش...
چقدناز میخندید!
زده سرم بریم یکم اذیتشون کنیم:)چشمکی به رضا زدم که اونم منظورمو گرفت!
رفتیم سمتشون خنده قشنگه داشت غش میکرد از خنده وی چیزایی روتعریف
میکرد واسه دوستاش رسیدیم جلوشون...خیره شدم تو صورتش...موهای خرمایی
که روصورتش ریخته بودو...
چشای عسلی که از شیطننت برق میزد...ینی میگم برق — میزدا اونم چ
(برقی...:)
دلم میخواست وایسام فقط زل بزنم توچشاش با صدای یکیشون به خودم اومدم:
- کاری داشتن اقایون؟؟
برگشتم به صاحبه صدانگا کردم اوه چ اخمیم کرده!
لبخنده دخترکشی زدمو با چشمکی گفتم:
- بعله خانم — یه عرضی داشتیم...
خنده قشنگه برگشت و با اخم غلیظی نگام کرد... واو اخماشو چه نـاز
پسرر...!!

خوش خنده گفت:

- ولی ماباشماکاری نداریم...بریم بچه ها

وای خداصداشو...بادوستاش خواستن راه بیوفتن برن که جلوشون
واستادمو گفتم:

- خب حالا همیشه یه صحبتی باهم داشته باشیم؟؟!

چشم غره ایی بهم زدوگفت:

- نخیرنمیشه بروکنار

یه ابرومودادم بالاهاوگفتم:

- چرانمیشه خانومی؟پشیمون نمیشیا!

اخم غلیظی کردوراشو کشیدرفت..عه رفت؟؟

به همین راحتی رفت!!! الان هرکی جایه این بود باسرقبلو میکرد این دیگ کی
بود؟!

ولی ازش خوشم اومد...بایدهرجروشده مخشوبزنم!

ازجام بلندشدم وجلوی آینه ایستادم من چی هـــــــــــــــــ چ خوش خیال بودم
کم داشتم؟؟!

چشام خاکستری-سبز بود که به چشای مامان رفته بود ابروها و موهامم قهوه ایی
تیره... بینیم به صورتم میومد پوستم گندمی روشن هیکلمم که ۳ سالی بود میرفتم
باشگاه و رفرم بود!

کافی بود یه اشاره کنم دختر ا جلوم صف بکشن، خودشیفته نیستم ولی...!
دوباره عصبی شده بودم با حرص کتوشلوارم و در آوردم و انداختمشون تو کمد
آره شلختم ولی آدرین مرتبه...

من خودمو کنترل میکنم و آرومم ولی آدرین بیشتر عصبی و جدی...
من با هزار نفر دوست شدم و آدرین چن ساله ک با عشقش...

هه من عشقم و ازم دزدیدن و دم نزدم

و آدرین سعی دارع عشقش و ماله خودش نگه داره!!!

من جلو چشام اولین عشقم و راحت ازم گرفتند و دم نزدم و سکوت کردم...

چن ساله سکوت کردم؟ نمیدونم بیخیالش...

"آره عشقت و ازت گرفتن.. ولی مگ تو اعترافیم کردی؟؟ دفاعی کردی؟ کاری انجام
دادی و اسه نگه داشتنش؟؟"

"نه هیچ کاری نکردم نه اعتراف کردم نه جلوشو گرفتم من فقط

و استادمون نگاهشون کردم... هه مگ کاریم میتونستم انجام بدم وقتی میدونستم دلش
بایکی دیگس...؟؟"

"لعنتی تو میتونسی شانت و امتحان کنی چرا و دجا زدی؟؟"

"نمیتونستم غرورم نمیداش برم جلو چرا نمیفهمی...؟"

وقتی میدیدم دستش تو دستمه اونه

وقتی میدیدم حالش با اون خوبه...

وقتی میدیدم باهم خوبن و میخندن...

وقتی میدیدم عاشقه همنو...

وقتی میدیدم این وسط منم که اضافیم!

وقتی میدیدم همومیخوان و هیچ چی نمیتونه ازهم جداشون کنه...

وقتی ...

"چیـــــکار میکردم هان؟؟ میزدم بینشونو خراب میکردم؟؟ چ شانس
داشتم؟"

هیچـــــی هیچ شانس نداشتم حتی ۱ درصد

افتادم روتخت چشم میسوزه... میخواد بارون بیاد...!

به درک بذاریاد... منک شکستم دیگ منک دیگ خردشدم بذا بارون بیاد!!

بذاباره و تومغزم هک بشه این بارون باون بارون لعنتـــــی فرق داره این اون
بارون نیست

اون بارونی که میخواستم نیست و...

باید خاک شه اون بارون آره باید خاک شه...

باید فراموش شه باید بره توهمون گذشته باقی بمونه...

ولـــــی اخه چجوری؟ وقتی این همه سال نتونستم خاکش کنم؟؟؟ تو این

مدته کم چجوری میتونـــــم؟

مگ من سنگم مگ دل ندارم؟؟

مگ فقط آدرین و سوژین دل دارنو...

مگ فقط اونا احساس دارن

مگ فقط اونا معنی دلتنگی و میفهمن

niceroman.ir

بیابازدوباره بی تابم کن
منوتورنگه چشات خوابم کن
نگوقصه آخرش مرگه منه
داره چشمت منواتیش میزنه ..."

خداااااا چشماش...تصویره چشاش همیشه توذهنوخاطرم میمونه...
همیشه وهمیشه.....

"نگواز تلخیه دنیا سیرم
نگومیرم نگو که میمیرم
ای گله بهارم دشته لاله زارم
قلبه داغدارم سنگه بی مزارم
درده موندگارم روزه ناگوارم
زخمه بی شمارم زهره روزگارم
خنده هامو باتواز نو ساختم..."

«خنده هایی که فقط کناره اون معنی پیدا کرد...»

"باز به حرفای تودل می باختم
میونه این همه سرگدونی
اومدم تو قلبه تو مهمونی..."

بی ستونه قلبمومیکندم
شکله خنده هات شدم میخندم
چشات از صد تا غزل بهتر شد
خنده هات غنچه ولی پرپر شد
ای گله بهارم دشته لاله زارم
قلبه داغدارم سنگه بی مزارم
درده موندگارم روزه ناگوارم
زخمه بی شمارم زهره روزگارم..."

تصمیم گرفته بودم...
باید میدیدمش _____ اید حرفامو بهش میزدم..
وگر نه دق میکردم باید حرفایی که این همه سال تودلم مونده بود خالی میکردم...
دیگ چقد تو این دله لعنتیم نگه دارم؟ تا کی؟؟
حتی اگه هیچ شانسی نداشتی باشم حتی اگه ازم بدش بیاد... حتی اگه دیگ
نگاهم نکنه باز حرفامو میزنم...
لباسامو پوشیدم از خونه زدم بیرون توی ماشین که نشستم گوشیمو از توجیبم
درآوردم و دستمو روشماره که هیچ وقت توتماس هانرفته بود زدم!
نفس های عمیق میکشیدم سعی کردم نفسامو منظم کنم... ولی مگ میشد؟؟ صدای
خستش که پیچید تو گوشم قلبم ناآروم تر و نفسام تندتر شد!

یه لحظه به خودم اومدم و خواستم قط کنم که صدای الوگفتنشوشنیدم...
-الو؟؟بفرمایید

آب دهنموقورت دادم وبه سختی گفتم:

- سلام

باصدایی ک توش تعجب موج میزدگفت:

- سلام...شما؟؟

حق داشت این صدای خسته وداغونونشناسه...!

بالبخنده تلخی که رولبام بودگفتم:

- آریام...

باتعجب بیشترگفت:

- آریا؟؟؟تویی؟امم چیزی شده؟ بامن کاری داشتی؟

هه خعلی تعجب کرده بود...

باید تعجب کنه لابدباخودش میگه این دیوونه اوله صبی چیکارم داره!

- میخوام ببینمت..میتونی بیای بیرون؟

- واسه چی؟؟

هووفی کشیدموگفتم:

- باهات حرف دارم

- خب چه حرفی همینجوری نمیتونی بگی؟؟

- نه همیشه حتمابایدببینمت...میای؟

مکشی کردوگفت:

- خيله خب...کجا؟

آروم زمزمه کردم:

- پارک ساحلی...!

- باشه تانیم ساعت دیگ میام

چشاموبستم و گفتم:

- میبینمت..!

گوشیو قط کردم و انداختم روصندلی کنارم

"بیایی...ن آواره شده این دلم..."

ازکی بایدبگذرم اونوی ک دیوونشم

ازاین به بعدتنها میمونی دلم..."

وقتی رسیدم پارک ساحلی ماشینوپارک کردم گوشیموبرداشتم پیاده شدم...
همونطورکه راه میرفتم به این فک کردم که کاره درستی کردم بهش زنگ زدم
بیاد؟؟

واقعاگیج شده بودم..ولی ن...

بایدبگم آره بایدبگم تاخلاص شم!

میرم به کافه کوچیکی که داخل پارک بود.میشنم پشته میزی که کناره شیشه
بود...هوالبری بودمیخواست بارون بباره چقداین صبح دلگیره...!

یه رب گذاشته بودهی ساعتوچک میکردم... کافه چی چن بار اومده تاسفارش بگیره.. ولی هی گفتم صب کنه همراه بیا!

باصدای درسریع سرموبلند کردم... خودش بودنگاهی به داخل کافه میندازه تاپیدام میکنه خدایا از همینجام میتونم برقه چشاشوببینم... کاش این چشما.. این برقه نافذ ماله من بود... کاش...!

آروم میادسمته میز خوب نگاش میکنم ی پالتوه آبی روشن باروسری ساتن سفیدوشلواره مشکی! چقد آبی وسفیدبهبش میاد.. به آرومی سلام میکنه ومیشینه منم به همون آرومی جوابشومیدم به کافه چی اشاره میکنم بیادخودم قهوه باکیک شکلاتی سفارش میدم وازاونم میپرسم چی میخوره که میگه قهوه باشیر. کافه چی که رفت دستامورومیز قفل میکنم زیرچشمی نگاش میکنم نگاش به دوروره.. نفسه عمیقی میکشوم میگم:

- امم خب راستش گفتم بیای تا...

نتونستم ادامه بدم... خب چجوری بگم؟ اصن از کجا شروع کنم؟؟ یه ابروشومیده بالاونگام میکنه وقتی میبینه ادامه نمیدم میگه:

- بیام تا...؟ خب کارتوبگواتفاقی افتاده؟؟

نگاموازش میگیرم.. خیره شدن تواعماق چشاش کاره من نیست...! آهسته میگم:

- خب.. میدونی سخته گفتنش.....

یه دستشو گذاشت زیره چونشو گفت:

- چرا آریا؟ راحت باش حرفتوبزن...

لعتنی چرا انقد آریا گفتنش انقد برام قشنگ بود؟!

«تو که اینگونه مرا صدا می کنی عاشقه اسمم میشوم جانا!»

مکث طولانی کردم و حرفامو کناره هم ردیف کردم تابگم... وقتی دیدبازم چیزی
نمیگم باختم گفت:

- فک میکردم منومته خواهرت میدونی وباهام راحتی...اگه خواهرم قبول نداری
حداقل دوست که هستیم؟هوم؟یا بهتره بگم بودیم!!
دستم از شنیدن کلمه "خواهرت" مشت میشه لعنتی تو خواهر من
نیستی

تو.....

ابرو هام گره میخورن توهم...حالا که فک میکنه مژ خواهر همه من چطور میتونم
دهن باز کنم و حرفمو بگم...؟

خیلی سریعوبی مقدمه میگم:

- اون روز برای اولین بار تو این پارک یادته..

تو چشم خیره شد...لعنتی زل نزن با اون چشات بهم!

بعده چن لحظه اخم غلیظی کرد و نگاشوازم گرفت بعد گفت:

- فک کنم قرار بود هر دو مون اون جریانوفراموش کنیم.مگه نه؟؟؟

چشامو محکم فشار دادم و آهسته زیره لب با حرص گفتم:

- لعنتی من نمیتونم فراموش کنم..

فک نمیکردم بشنوه ولی شنید...شند و با تعجب گفت:

- چی گفتی؟؟

دستموب لبم کشیدمو گفتم:

- هیچی بیخیال فراموشش کن

قهوه و کیکو آوردن فنجون قهومو برداشتم و کمی خوردم با صداش سرمو بلند کردم:

- نمیخوای چیزی بگی؟ منو این وقته صب کشیدی اینجا که گذشته رومور کنی؟

سریع گفتم:

- نه نه فقط میخواستم بگم... میخواستم بگم که... من از همون روزه

بارونی... دوست دارم!

و چشمو بستمو نفسه حبس شدمورها کردم...

یعنی عکس والعملش چیه؟؟

پامیشه میزنه تو گوشم؟ چیکار میکنه؟؟ داشتم به اینافکر میکردم که با صدای بهت

زدش چشموباز کردم:

- آری...؟ تو چی گفتی؟؟ تو منو...؟؟

تو چشای گردش نگاه کردم پر بود از ناباوری و تعجب... بالکنت گفت:

- من فک کردم اون قضیه... ه.. رو.. ف.. رام.. وش کردی؟؟؟!

- اشتباه فک کردی... این همه سال توفکرت بودم...

جلوچشام بودی هرروز و هرروز میدیدمت...

چطور انتظار داشتی از فکرت درام؟؟

چشموبستوسرشو تکون دادوتند تند گفت:

- بسه آریا بسه نگووو... من.. اصن نباید میومدم...

خواست بلندشه که زودمچه دستاشو گرفتمو بالتماس زل توچشماش... چشمای

لعتیش داره دیوونم میکنه آخرشم به زانودرم میاره!

وقتی تو چشمات زل زدم برقه اشکو تو شون دیدم... چشماتو بستم... با صدای لرزون گفتم:

- خواهش میکنم... بمون و گوش کن...

لباشو فشار داد و گفت:

- آریا... بذارمته خواهر و بر دار بمونیم... بذارمته داداشم بدونمت..

باعصبانیت گفتم:

- وللی من نمیخوام داداشت باشم...نمیخوام کسی

رو که عاشقشم خواهرم باشه!!

دستشو محکم کشیدو گفت:

- آریاسعی کن فراموش کنی احساستو...میدونی که اشتباهه محضه!

و بدونہ گفته حرفہ دیگ ایی رفت... بہ ہمین سادگی رفت

آره باز من تنهام گذاشتورفت...

"به خدا حافظی تلخ تو سوگند نشد

که تو رفتی و دلم ثانیه ای بند نشد

لب تو میوه ی ممنوع، ولی لب هایم

هر چه از طعم لب سرخ تو دل کند نشد

بی قرار توئم و در دل تنگم گله هاست

آہ ہے، تاب شدن، عادت کم حوصلہ ہاست

با چراغی همه جا گشتم و گشتم در شهر
هیچ کس، هیچ کس اینجا به تو مانند نشد

هر کسی در دل من جای خودش را دارد
جانشین تو در این سینه، «خداوند» نشد

خاطرات تو و دنیای مرا سوزاندند
تا فراموش شود یادِ تو، هر چند نشد

من دهان باز نکردم که نرنجی از من
مثل زخمی که لبش باز به لبخند نشد

بی قرار توئم و در دل تنگم گله هاست
آه بی تاب شدن، عادت کم حوصله هاست"

«آدرین»

با اعصابی داغون گوشیموا زرو میز برداشتم و شمارشو گرفتم اعصابم ب شدت
خرد بود دلم میخواست سرمو بکوبم دیوار!
از مامانوبابام عصبانی بودم! چرا چیزی نگفتن؟؟؟ چرا کاری نکردن بابای سوژین
راضی شه؟؟؟ چرا یکم حرف نزدن تا باباش باهام راه بیاد...
هوووو خدا من ۳ سال دیگ باید صبر کنم تا آرامشم ماله خودم شه؟؟؟
دیگ چقد تحمل کنم خستم... میخوام زندگیمو بردارم و برم و آرامش داشته باشم...
بعده چن بوق جواب داد:

- جانم

نفسه عمیقی کشیدم باشنیدن صداش.. چشمو بستم و گفتم:

- کجایی آرامشم...؟

مکشی کرد و گفت:

- سلام... خونم چطور؟

- میخوام ببینمت سوژینم... باید حرف بزنیم

- ببینم چی میشه الان نمیتونم...

اخمی رو پیشونیم نشست... احساس میکردم چیزی شده!

- اتفاقی افتاده سوژین؟؟

سریع گفت:

- نه نه چطور؟؟؟؟

خب... پس یه چیزی شده و نمیخواد بگه!

نفسمو دادم بیرون و گفتم:

- تونسسی بیای بیرون بهم خبر بده

- باشه فعلا خدافظ

وسریع قطا کرد!

همینک گوشو گذاشتم رومیز

تلفن زنگ خورد برداشتم جواب دادم:

- بله؟

صدای طاهاروشنیدم:

- آقای مهندس... خانم فیضی باهاتون کاردارن!!!

هوووو فی کشیدمو گفتم:

- طاهار دش کن بره اعصابشو ندارم خودتم بیاتاقم کارت دارم!

مکثی کردو گفتم:

- چشم

گوشو گذاشتم وتکیه دادم بخ صندلیم وخیره شدم به سقف... از یه طرف علیواین

این دختره آویزون رواعصابم...

از یه طرفم شرطه بابای سوژین... قطعانمیتونستم تحمل کنم. باید یه راهی پیداکنم

تقه ایی به درخورد گفتم بیاتو و طاهالو مد داخلودرو بست وبعد آهسته گفت:

- وای پسراین دختر کشت منو.. هی میاد میگه با آقای مهندس کاردارم اطلاع

بده... بعد از اون طرف میره پیشه علی... این علیم دیگ مغزشوازدست داده هااا اخه

آدم قحط بود که اینو آورده؟!!

سرمو با تاسف تگون دادمو گفتم:

- منم اعصابه اینارو ندارم امروز با علی صحبت میکنم تا این دختر رو بفروستمش بره

نشست رومبلو گفتم:

- خوب میکنی خیلی رومخه خدایی اصن من حاضرم کارای حسابداریم انجام بدم ولی این رواعصاب اینجانباشه!!

خندیدمو گفتم:

- تو که خیلی داری لطف میکنی بهم داداش

- خواهش وظیفس خب بامن کاری داشتی؟

- آره میخواسم بگم اگه این دختره باز اومد گفت بامن کارداره راش نده هااا

بیپچونش تا من ردش کنم بره!

چشمکی زدو گفت:

- هله داداش یه جوری بیپچونمش که خودش نفهمه چیشده!

لبخند زدمو گفتم:

- دمت گرم طاهاجان

طاهابرا دره دوسته سوژین بود که ۳ سال پیش بهم معرفیش کرد... که الحقم

تو کارش وارده و خیلی کمکم کرده هم تو نقشه ها کمکم میکنه

وهم قرار ملاقاتو قرار دادارواو کی میکنه...

طاهاکه رفت بلندشدم رفتم سراغه نقشه های نیمه تموم باید تاشب تموم میکردم

فردا پروژرو تحویل میدادم...

سرم گرمه نقشه ها بود که یهو با صدای سوژین سرمو سریع بلند کردم!

- سلام آقاهه خواست کجاس هرچی صدات میکنم؟!

خندیدمو گفتم:

- سلام خانومم ببخش حواسم به نقشه بود متوجه نشدم کی اومدی؟!

بعده ساعت نگاه کردم دیدم اووه ۲ ساعتونیم گذشته!!

سوژینو کشیدم سمتہ خودموتوبغلم گرفتمش وکنارہ شقیشوچن باربوسیدم
دنیام بودیگ اصن آرامشہ محضہ...
(سوژین خودہ مرفینہ:)

«عادات کـردم ب ہمین خندہ زییات
عادات کـردم ای جان ای جات
عادات کـردم بہ آروم بودن چشمات»

خم شدن روچشمای نازشوبوسیدم بدجورہوسہ بوسیدنشوکرده بودم..!

«سوژین»

وقتی چشمابوسیدحس کردم چشم ازحرارت لباس سوخت...
دستموتکیہ دادم ب سینش وروی چونشوبوسیدم..:)چونہ خوش فرمش ہمیشہ
رومخم بود!
لباشوچسبوندبہ لپام تہ ریشش قلقلکم داد..گردنموکج کردم وخندیدم...کہ محکم
تربوسیدوگفت:
- ای جونہ دلـم بخنـدنورمم بخنـد!

وقتی لبای داغش نشست رولبام یه لحظه قلبم واستاد!
دستامو قفل کردم دوره گردنش وبوسیدمش..
باتمومه عشقی که تودلم بود بوسیدمش..
بانفسای بلند و ضربان قلب تند بوسیدمش
با حرارت بوسیدمش بالبخنده رولبم!..
آدرین یه بوسه عمیق رولبم نشوند و گازه ریزی از لبه پایینم گرفت..
یه لحظه احساس کردم سرم داره گیج میره چشامو باز کردم..
لعتی چشم داشت تار میدید سرمو عقب کشیدم و باد ستام سرمو محکم گرفتم
- سوژین چیشدی قوربونت برم؟؟ سوژینم چرا سرتو گرفتی؟؟ سرت چیشده؟؟
چشامو محکم فشار دادم و به آدرین تکیه دادم آروم گفتم:
- آدرین ————— سرم..
بغلم کرد و بر در و کاناپه نشوند کنارم نشست باشصتش پیشونیمو ما ساژ داد و گفت:
- الهی بمیرم که همیشه این سردرد باهاته... سوژینم قرصاتو میخوری اصن؟؟
سرمو گذاشتم رو پاهاشو با چشای بسته گفتم:
- خیلی وقته نخوردم چن وقت بود سردرد نداشتم
کشیدم بالا و روی سرمو بوسید چند لحظه هر دمون ساکت بودیم فقط به صدای
نفسای هم گوش میدادیم... تا اینکه آدرین سکوتو شکست
- سوژینم من نمیتونم با شرطه بابات کنار بیام
نفسه عمیقی کشیدم و گفتم:
- منم نمیتونم کنار بیام آدرین ولی چیکار کنیم؟؟
چونشو گذاشت رو سرمو گفت:

- نمیدونم باید برم با بابات حرف بزنم... هر جور شده راضیش کنم حداقل
حداقلش ۱ سال بمونیم ...

- فک نکنم بابا راضی شه آدرین.. بابا وقتی یه حرفی میزنه عمر از حرفش برگرده
هووفی کشید و گفت:

- حالا باهاش صحبت میکنم خدارو چه دیدی شاید راضی شد...
خدا کنه!

خم شد و صورتش و بالبخندنگام کرد خندیدم و گفتم:

- چیه به چی مینگری؟!
لبخندش عمیق تر شد به لبام نگاه کرد و گفت:

- میدونی عاشقه لبخنداتم؟؟ خاصو تکن ک همش جلو چشمان...
مگه میشه این حرفار و ازش بشنوم و تو دلم قنداب نکنن؟
مگه میشه اینارو بگه و من لبخند نزنم؟
مگه میشه اینارو بگه و من خدارو بیشتر شکر نکنم واسه داشتنش؟؟
مگه میشه اینارو بگه و من... عاشق تر نشم؟؟
سرشو بیشتر خم کرد و دوباره لب هامون بودک قفله هم شد...
و دوباره نفس تو نفس..
لبخند رو لبخند....
دوباره اکسیژن...
چشیدن طعم زندگی باطعمه توت فرنگی!
و "عشق یعنی منو آدرین"
"یعنی عشقه بینمون"

«یعنی فقط حسه منو آدرین»

تو آغوشه گرمش احساسه آرامش میکردم. دلم میخواست تا صب همون جور تو بغلش
بمونم... خدایا زودتر از این دوریو تموم کن.. نه من نه آدرین نمیتونیم دیگه این
دوریو تحمل کنیم..

سرم رو سینهش بود و آدرینم موهاموناز میگرد و شقیقمو میبوسید... حسه
خیلی خو و بی بود...

کناره عشقت باشی و...

یهو با صدای باز شدن دراز جا پریدم... کیه عین وحشیاد رو باز کرده؟؟
منو آدرین برگشیتسم سمت در که بادیدنه یه دختر که کلی ارایش کرده بود و البته
ریخته افتضاح تر جلوی درواستاده و اخمو تعجب نگامون میکنه!!! این دیگ
کدوم خریه؟!

خواستم چیزی بگم که آدرین از جاش بلند شد و با عصبانیت داد زد:
- چه خبره خانوم اینجامگ طویلس سر توانداختی اومدی تو؟؟؟
دختره تکونی خورد و بالحنه مزحکی گفت:

- ای وای ببخشین آقای مهندس فک نمیکردم مهمون داشته باشین!
و اشاره ایی به من کرد! دختره انتـربا اخم نگاش کردم کخ آدرین سریع
دستشوب سمت در اشاره کرد و ب تند ی گفت:

- همیـن الان بیـرون خانوم فیضی امروز میری تصویه و اخراج
متوجه ای؟؟

ینی من از صدای داده آدرین کپ کرده بودم...اصن این دختره سانتی منتال
کیه؟؟اها نکنه همون دختر عفریته هس که میمون بازی در میاره؟!
دختره هی داشت عذرخواهی میکرد آدرینم درو کامل باز کردو گفت:
- بیــــــــرون خانوم تسویه حساب!

طاها طاها؟؟؟به آقای سبقتی بگو حقوقه این خانمو بده بره!
صدای اقا طاها روشنیدم که سریع گفت:
- چشم مهندس

آدرین درو محکم رو دختره بست...دست به کمر یکم راه رفتو هی دستشو تومو هاش
فرو میکرد آروم صداش کردم که برگشت نگام کرد...اومدستمونشست کنارم محکم
بغلم کردو در گوشم زمزمه کرد:

- بخشید دادزدنـــــــــــــــــــــــورم این دختره میمون هیچی حالیش نیس
اعصابمو بهم ریخته
ابرومو دادم بالا هو گفتم:

- همون دخترس ک علی آوردتش؟؟؟؟؟؟
نفسشودا دیرون و گفت:
- آره خوده آویزونشه!
باحرص گفتم:

- همیشه اینجوری میاد داخل؟؟

یهوبلند قهقهه زدمنوبه خودش فشردولپمو گاز گرفت که زدم توسرش!

- الهــــــــــــــــی آدرین قربونه فنچوله حسودش بـــــــــــــــــــــره! خانومم تو که
میدونی جز توهیشکی به چشم نمیاد!!

نفسه راحتی کشیدموسرموچسبوندم به سینه شوآروم گفتم:

- خوب کردی اخراجش کردی...دختره بیشعووووور
بلندتر خندید و روی چشمامو بوسید و گفت:

- فنچ————ول لوس م————ن..وقتی اینجوری لوس میشی دلم میخواه
انق————دگازت بگیرم سوژین!

سریع ازش فاصله گرفتم و باچشای گردنگاش کردم که باصدای بلند زدییره خنده
دستشودراز کردبگیرتم که زودی بلندشدموگفتم:

- آدریی بخدا نزدیکم بش————ی نه من نه توها
چشاش شیطن شد و گفت:

- چرا خانومم یه گاز که دیگ این حرفارونداره بذار گازت بگیرم دختره خوبی باش
خودت بیا جلوسوژینم!

چشم غره ایی بهش زدمورفتم سمتش میزش نشستم روصندلیشوباتخسی خاصه
خودم گفتم:

- بروبه کارت برس حرف نباشه!!!
باخنده گفت:

- فنچولم میدونه خیل————ی پرروووووو شده؟؟
یه ابرومودادم بالا و گفتم:

- هووووم اینک چیزه جدیدی نیستم عزیزم!

یکم حرصی نگام کردورفت سره کارش منم مشغول فضولی کردن تولپ تابش
شدم!

خب چیه دوس دارم!! داشتم پلان هاشونگاه میکردم که تقه ایی ب
درخوردوبلافاصله دربازدشد...علی توچارچوب درقرارگرفت یهوتومه
وجودموعصبانیت گرفت!پسره احمق...باعصبانیت داشتم نگاش میکردم که نگاش
به من خورداول باتعجب نگام کردبعدگفت:

- عه سلام سوژین خوبی؟

باحرص نگاش کردمোগفتم:

- دکتری؟؟؟؟

ابروهاش پریدبالا!حقته الان ی فصل کتکت بزمن پسره بی لیاقت...آدرین برگشت
سمته علی یکم باخم نگاش کردوگفت:

- فرمایش جناب؟

علی به آدرین نگاه کردیهوانگارچیزی یادش اومده باشه سریع باخم ریزی گفت:

- آدرین توبه شیداگفتی اخراجه؟؟

آدرین لبشو کج کردوباتمسخرگفت:

- خانوم فیضی آویزونو میگی دیگه؟؟

علی چشم غره ایی بهش زدوگفت:

- آویزون چیه آدرین بنده خدا!چراگفتی اخراجه چیکارکرده مگه؟

یهوپریدم وسطه حرفشونوگفتم:

- تو خجالت نمیکشی علی؟؟داری طرفداری یه دختره میمونومیکنی؟واقعا برات

متاسفم زهرا اونورداره دق میکنه از کارای توبعدتواینجاداری حرص ی دختره...

باحرص ادامه دادم:

- علی یا این کارا تو میذاری کنار میشی همون علی قبل یا عمر اگ بذارم
از ۱۰ کیلومتریه زهراردشی فهمیدی؟؟؟ دوره زهراروی خط قرمز میکشی اونوقت
میای با این خانوم تیک میزنی!
علی با چشای گرد گفت:

- سوژین چی میگی مگ من چیکار کردم؟؟ زهراچی گفته اصن؟؟؟
- هه بگو چیکار نک—ردم رفتی یه دختره آویزونو آوردی باهاش گرم گرفتی
زهرا رو ول کردی بعدمیگی من چیک—ار کردم؟؟؟
رو شو بر گردوندو با خم گفت:

- من فقط یکیواستخدام کردم واسه حسابداری همین... زهرارم ول نکردم خودش
چن روزه جوابمونمیده!
پسره پروووووو خجالتم نمیکشه!

- خووووووب کرده جوابتونمیده تواصن لیاقتشونداری برو با همون میمون جونت
خوش باش برو علی برو که از چشممون بد افتادی!!
علی ب آدرین نگاه کرد وقتی دید آدرینم داره با حرص و ناراحتی نگاش میکنه
با کلافگی دستشو تو موهاش فرو کرد و سریع زد بیرون...
خدایا یه کاری کن مهره علی از دله زهرا بیوفته کمکش کن علیو فراموش کنه این
علیی که من دیدم عمر اب تونه باز هرا بمونه... بیچاره زهرام..
آدرین رفت سمت کاناپه و کتشو برداشت همونجور که میپوشید گفت:

- سوژین پاشو بریم بیرون
منم خوش حال پاشدم کیفمو برداشتم آدرینم بعد از برداشتنه کیفش از اتاق بیرون
اومدیم از طاها خدافظی کردیم و اومدیم بیرون.

رفتیم به همون شهره بازی چندسال پیش!
کناره ترن منتظرموندم تا آدرین بلیط بگیره داشتم دوروورمونگا میکردم که
باصدایی سریع برگشتم عقب...

- سلام خانوووم نورزادحالتون خوبه؟!
عه این اینجاچیکارمیکه...نه؟؟
آبان درخشان!!

ای پسره فزوووووول گلوموصاف کردمواگفتم:
- سلام آقای درخششان ممنون شماکجااینجاکجا؟!
لبخنده کجی زدواگفت:

-مگه من دل ندارم بیام شهره بازی سوژین خانم؟!
یه ابرومودادم بالاوعجیبی گفتم!
آبان:

- شماتنهااومدین؟
مکشی کردمواگفتم:

- خیر

بادستی که نشست روکمرم وعطری که پیچیدتوی بینیم فهمیدم آدرینه...
- خانومم آشناس این اقا؟!
نگاش کردمواگفتم:

- امم ایشون آقای درخشان همسایم تورشت هستن عزیزم!
ابروشودادبالاوخیره آبان رونگاه کردبعدگفت:

- آهان...آقای درخشان کاری داشتین باخانومم?!

به آبان نگاه کردم که دیدم باتعجب داره آدرینونگاه میکنه چشه این؟ آبان من منی کردو گفت:

- او من راستش ایشونو دیدم گفتم یه سلامی بکنم همین... ببخشید اینومیپرسم شما باهم نسبتی دارید؟!

خوخره وقتی گفت خانووووومم ینی چی؟!
ینی من زنشم:)چقدر ملت خنگن!
آدرین:

- بله خانومم هستن!

آبان ابرو هاش بیشتر یرید بالا و گفت:

- آھا... خب من دیگ مزاحمتون نمیشم خوش بگذره بهتون خدافظه
خدافظه آرومی گفتم همینکه رفت زیره لب گفتم:

- ایششششششششش پسرہ فضوووول بدم میااااد!!
آدرین فشارہ دستشو رو کمر زیاد کر دو گفت:

- این پسرہ چی میگف؟؟

برگشتم سمتش و چرا اخم کرده؟

- هیچی سلام کرد که توم اومدی

– تو آیا رتمان خیلی میاد سراغت؟؟

- نه بابا فقط فصوله بیخیال بلیط گرفتی؟
باخمای درهم گفت:

– سوژین اگہ باز اومد طرفت و باہات حرف زد جوابشونمیدی فهمیدی؟؟ اصن خونتو عوض کن!

- وایا آدرین ینی چی؟؟؟

- خوشم نیومد از این پسره

- خب منم خوشم نمياد!

- پس باهاش حرف نزن اصن!

- منکہ حرف نزدِم:

- خلاصه گفتم حواستوجم کنم!

چشم غره ایی بهش زدمو گفتم:

– ایششششش اصن حرف بزنم جی، میشه؟؟

باتشرنگام کردوگفت:

- جنابالی پیخودمیکنی!!

بعدم دستمو کشید و رفت سمتہ تر نو نشست و رو صندلی منم نشوند کنارش... پسرہ قده

بداخلاقه عصاقورت داده پی ادب_____ه زامب_____ی:

ترن که اولش آروم راه افتاده بود بیخیال بودم بعد کم کم تن شد: |دیگ

آدرینو چسبییدم! بازو شومحکم گرفته بودم وباهیجان زیاده جیغ میزد

چشامم محکم بسته بودم!

ساعت ۱ رفتیم فست فود و ییتزا خوردیم: این روزا همش خاطره میشه برامون...

وقتی رسیدم خانه مامان توسالان بودوفيلم ميديدسلام کردم ونشستم کنارش

وگفتم:

- ماما کی کیا خبر ہے؟

نگام کردو گفت:

- بعله؟!

با انگشتای دستم بازی کردم و گفتم:

- اممم .. بابا دیشب ک اون شرطو گذاش جدی بود؟

نفسه عمیقی کشید و گفت:

- آره تو مگه بابا تو نمیشناسی؟

- خب همیشه تو باباهاش حرف بزنی حداقل ۱ سال ...

ابروهاش و داد بالا و گفت:

- سوژین؟؟؟ تو آدرینو دوست داری؟

وایییییی خداااااا سووووووتی دادم سریع بامن من کردن گفتم:

- امممم خب میدونی چیه مامان.... اووووووم پسره خوبیه دیگ مگ

نه؟؟ بعد اون جور که میگفت خعلی دوسم داره و....

سرمو پایین انداخته بودم مامانم با اون نگاهه مشکوکش داشت نگام میکرد!

- که اینطور....

زودی از جام بلند شد و گفتم:

- خب من برم لباسم و عوض کنم

و جیم زدم: | لباسم و عوض کردم گوشیمو برداشتم زنگیدم به زهرا...

«زهرا»

با صدای گوشیم سرمواژ و کتاب برداشتم... به گوشیم نگاه کردم اسمم سوژین
جونیم افتاده بود جواب دادم:

- سلام سوژین

صدای سر حالش اومد:

- سلام عشقم خوووووی؟؟ کجایی تو خبری ازت نیس یه وقت ازدوستت
خبر نگیریا

لبخنده کوچیکی رو لبم نشست... سوژینو خیالِ دوستی دارم بهترین دوستیه
که دارم تو شرایط بد همیشه باهام بوده همیشه پشتم بوده و کمکم کرده اگ
سوژین بامهربونی و شاد بودنش نبود من الان دق کرده بودم! نه تنها سوژین بلکه
حورا و شیرین هم مثله سوژین همیشه کنارم بودن...
خدا این دوستای خوبو از من بگیره!

- سلام آجی شیطان و گل خودم خوبی؟ شرمنده آجیمم بخدااا خودت میدونی که
اوضاعو...

- قربونت برم عیبی نداره زرا یکم بیخیال باش جونم من اصن این علیووولش کن
بابا لیاقتتون نداره... بعده این همه سال تازه داره خودشونشون میدن... به درده
تونم بخوره آجی جونم فراموشش کن
بغضم گرفت...

اخه چطو میتونم عشقمو... کسی که این همه سال وابستش شدم
رو فراموش کنم

چطو میتونم بعده این همه سال دوستی راحت بیخیالش شم اخه مگ میشه؟؟؟؟
آخ علی... علی بد کردی باهام

بابغض و باصدایی لرزون گفتم:

- سوژین من نمیتونم علیوفراموش کنم...همین چن روز که جوابشون دادم دارم دق میکنم ..انگار یه گوشه از قلبموازم جدا کردن آهی کشید و گفت:

- بمیرم الهی ...غصه نخور یا ایااااا خودم باهاتم امروز رفته بودم شرکت... باکنجکاوی گفتم:

- خب چیشد؟؟

باحرص گفت:

- هیچی تواتاقه آدرین بودم...

یهومث وحشیادرو باز کرد اومد داخل دختره عوضی آدرینم بهش توپید و گفت بره تسویه اخراجه!

اخ دل خنک شد حالا علیم بعدش اومد طرفه دختر و گرفت و به آدرین گفت ک چرا اخراجش کرد و اینا منم خوب جوابش دادم که دهنشوبستورفت! نفسمو با صد ادا دم بیرون...

هه علی؟! طرفداری از یه دختره مثلا غریبه؟

آفرین عشقم دیگ چیکار میکنی و من نمیدونم؟

دیگه با دختره چیکار کردی که من خبر ندارم!؟

- یه چن روز دیگ صبر میکنم...اگه...اگه این کاراشو تموم نکرد...اونوقت منم که تموم میکنم

سخت بود گفتنش ...ولی من دیگ تا کجا باید ادامه میدادم؟

- افرین زهرا قوی باش اچی من تومیتونی راحت ازاین مرحله بگذری باورکن علی
لیاقته عشقه تورونده

آهه عمیقی کشیدم...دیگ براعلی کم بودم علی زده شده بودازم!

فقط میخوام بدونم چی کم گذاشتم براش؟

ازچی نزدم براش؟

توی هرشرایطی باهاش بودم..درکش کردم تنهاس نداشتم

ولی اون.....

خدایا ایناروداری میبینی دیگ؟؟

بعداز صحبت ازباسوژین رفتم جلوی کمدم درشوباز کردم لباسامو کنارزدموجعه

چوبی روبا قفلش اززیره موکت برداشتم روتختم نشستم

وجعه روبااز کردم...عکسارودرآوردم دونه دونه نگاشون کردم همشون

پرازخاطرس...هه چن سال پیش چقدهمه چی فرق میکرد...

چقدخوب بودیم باهم،یادش بخیردسته جمعی باهم بیرون میرفتیم...منوعلی همش

میزدیم توسروکله هم...

ولی عاشقه هم بودیم اماالان چی؟الان دیگ همه چی تغییرکرده به این

باوررسیدم که آدما میتونن خیلی سریع عوض شنورنگ عوض کنن...درست عینه

آفتاب پرست...(این یه واقعیتیه که خودم تجربش کردم)

علی تاچن ماه پیش هرروزبهم زنگ میزد باهم کلی حرف میزدیم

ازآینده ...

ازهمه چی ولی الان...الان تقریبا۳هفتس نه همودیدیم...نه تلفنی باهم حرف

زدیم!این رابطه رودیگ نمیشه ادامه داد...

میدونم علی دیگ دوسم نداره دارم حسش میکنم..
دارم حس میکنم دیگ بازورباهمه
حس میکنم داره دروغ میگه
حسم همه اینارو بهم میگه ...!
مغزم میگه تمومش کن بره انقد خودتو عذاب نده
دلم هنوز انگار امیدواره... هه دله ساده من!
من این قدر تو دارم ک حرف رو دلم بذارم!
آره میتونم رو حرفش یه خط قرمز بکشم واصن به حرفش گوش ندم...
میتونم سال هابی خیالش بشموبه زندگی عادیم بگردم!
میتونم یکی دیگ رو جایگزینش کنم و یه زندگی تازه وقشنگو شروع کنم!
ا_____ا...
گوشه ایی از ذهنم... یه تیکه باقی میمونه ازش...
هیچی چیز یونمیشه فراموش کرد!
هرچقدر بگم فراموشش میکنم بیخیالش میشم.. دروغه محضه...
اون گوشه از ذهنم یهویادش میوفته... (وباز هم یه حقیقت تلخه دیگ... که
شاید خیلیامون تجربش کردیم...!)
بایه تصمیم جدی گوشیمو برداشتم شمارشو گرفتم بعده چن بوق جواب داد:
- بله...
هه قبلنامیگفت ج_____ونم عزیزم!!!
دندونامو روی هم فشار دادم و با صدای محکم وجدی گفتم:
- میخوام ببینمت... حرف دارم باهات

- زهرا؟ تویی؟؟؟

هـ _____ هـ خدایا میبینی _____؟؟

شمارم دیگ نداره! خیلی خنده داره!

بغض لعنتی دوباره نشست رو گلوم...تمومه سعیمو کردم لحنم جدی وبی حس
باشه...

– هه آره زه رام می شناسی؟ یا معرفی کنم آقای سهرابی؟
سریع گفت:

– چی میگی دیوونه؟ ببخشید حواسم نبود به شماره نگاه نکردم...!

هه آره! خواستم دونه دونه حرفایی که تو مغزم ردیف کرده بودم رو بگم که با صدای اون دختر...

قلبم از کار ایستاد...

یادم رفت نفس بکشم مغزم یادش رفت چی دستوریده...
زبونم قفل کردچی میخواست بگه...!

- علی جی — ونم عشقم کجایی چرانمیای؟
بابغض خندیدم... اشک نشست روگونم و خندیدم...

باصداى بلندقهقهه زدم وبازم گريه كردم كى تاحالا بابغضوگريه خنديده؟
كى تاحالا وسطه گريه خنديده اونم بايه بغض لعنتى
قلبم؟؟؟ميبينى اين عشقتو؟؟

میبینی کسی ک دوش داری چور آدمیہ؟ داری میشناسیش دیگ آره
 قلم؟؟

- خیلــــی جالبه خیلــــی! آفرین اقا علی عشق
جدیدمبــــارک عزیزم
ایشالله به پای هم پیرشین! منم دعوت میکنین دیگه علــــی؟؟
راستی علی ساقدوش عروست من میشما
علی جــــونم کمــــک خواستی من هستما
میخوام عروسی عشقم سنگه تموم بذارم هــــه میخوام بترکونم
عروسیشوووووو!!

گلم داشت میسوخت صدام دیگ درنمیومداشکام خشک شده بودووا احساس
میکردم قلبم داره پاره میشه...چنگ زدم به قلب لعنتیم گوشه ازدستم افتاد..
هوامیخواستم...هوانبود!

اکسیژن میخواستم...بازم نبــــود! زور زدم و دم عمیق می گرفتم اما هیچ
هوایی نبود تا به بینیم برسه..
بازانو خردم زمین سرفه میکردم و قلبموفشار میدادم انگار نفسای آخرمه..
چشام داشت بسته میشد که با سر خوردم زمین...لب هام مثله یه ماهی که تنگه
آبش شکسته و خرده زمین بازوبسته میشد تا بلکم آب بهش برسه...برعکس من که
هوا میخواستم!

«چرا من ، چرا با عشقت این کارو کردی
تو بازم که بی حال و سردی
بگو تقصیر من چی بوده ها
تو میخواستی بری فهمیدم از بهونه هات
چرا من ، مگه چیکار کردم که دلت شکست
اون چیکار کرد که به دلت نشست
بگو به من همه کارات قول و قرارات بازی بوده پس
تا حالا اینطوری شده
که عشقت باشمو حسش نکنی
نگاه توی چشمش نکنی
کسی که حتی یه روزم فکرشو نمیکردی بهش فکر نکنی
تو میدیدی صدای شکستنامو
تو میدیدی به پات نشستنامو
یهویی مُرد حسمو تو خواستی که اینطوری شد»

"دُنیا

رو سَرَم

خَراب شُد

وَقْتِیـ

فهمیدم

هیچوقت

هیچ حسی

بهم

نداشتین)"

«حورا»

آخرین کتاب و توقسه چیدم وعقب رفتم، دست به کمر به دسته گلم نگاکردم!

به به ژووووون چی کردم!

چه منظم شدم من جدیدن اتاقمو که حسابی تمیز و مرتب کردم کتاب خونمم

کتابارو از اول چیدم همرو

۲ هفته که نبودم اتاقم کلی خاک گرفته بود!

مامان خانومم که بخودش زحمت نداده بیاد اتاق بندرو مرتب کنه!

همش میگه خودت میریزی میری خودتم وظیفه تمیز کنی!

با صدای گوشیم نگامواز کتاب خونه نازینم گرفتم و دنبال گوشیم گشتم، حالا مگ

پیدامیشه؟ گشتم دنباله صداش دیدم از تو کیفم صداش میاد!

niceroman.ir

مگ اون چقـدسن داره خـدا؟؟

سوژین با حق هق افتاد روز مینو با صدای بلند جیغ زد:

نشستم کنار شو بغلش کردم و گفتم:

- خوب میشه سوژین خوب میشه آجیمون برمیگرده پیشمون مگ میشه ولمون کنه؟ مگ میشه یه خله دیوونه ما^۳تاروول کنه زهرا بهوش میاد...

«سوژین»

به دیوار سردتکیه دادم و چشای گریونموبستم...هیچ باورم نمیشد زهرا...
آجیم سخته قلبی کرده باشه...دلم میخواست بمیرموزهرا و بالوله ی تودهنش و کلی
دستگاه وصل بهش و نبینم
بیچاره مادرش...بیچاره پدرش...برادرش...
خدایا داغونمون نکن وزهرا رو بر گردون
وقتی یاده این میوفتم که اون علی عوضی مقصره از عصبانیت گرمیگیرم و...
شیرینم کنارم روزمین نشسته سرش روشنمه و آروم اشک میریزه هیچکدوممون
باورمون نمیشه اونی ک تو ای سیو خوابیده زهرا باشه...زهرای
شاد و خندونمون...شیرین آروم باگریه میگه:
- سوژین...ینی...بهوش میاد زهرا مون؟؟
آه عمیقی کشیدم و خیره به صندلی های آبی رنگ روبه روم گفتم:
- آره شیرین آجیمون بهوش میاد حالش خوب میشه باید دعا کنیم...اگ چیزیش
بشه اون...آشغالو میکشم
هق هقش بیشتر شد و گفت:

- علیه نامردینی چی به زهرا گفته که قلبه کوچیکش طاقت نیاروده...خدازش
نگذره

چیزی نگفتم..وبازم دعا کردم ودعا...
صدای گریه های مادری زهرادلموخون میکرد...
بغضه مردونه باباوبردادارش دلمومیسوزوند
خدانمیگذره ازباعثوبانیش...میدونم

دست هایش را به پیشانی اش تکیه دادوچشمانش را محکم بست،بغضه بدی
گلواش راچسبده بودورهانمیکرد...
نگذاشت باران چشم هایش را غرق کند...
دستاهایش را به چشم هایش کشیدوبه سقف خیره شد؛به هیچ وجه در مغزش
نمی گنجید دخترش...
تک دختره نازنینش دراین سینه کم یک سخته خفیف را ردکند...
هرلحظه که چشمانش را می بست وبازمیکردمدام باخودش میگفت
این یک خواب است،دخترش الان در خانه است وباشوخی هایش خنده را به لب
هایشان می آورد!

«وقتی صدای خنده های بلند دخترکش را می شنود، با تعجب به سمت اتاقش می رود همینکه در را باز میکند؛ دخترکش را بر زمین افتاده می بیند و موبایلش را کنارش...»

خیز بر میدارد سمت زهرا و در آغوش می کشدش، با حراس فریاد میزند نامش را... به صورته دخترکش سیلی میزند و از او می خواهد بیدار شود، اما زهرا... پلک هایش را آرام روی هم گذاشته بود...

موبایلی که روزمین افتاده بود را برمی دارد، هنگامی که متوجه می شود کسی پشته خط است... و صدایه آشنایی که جانش را می لرزاند!

"چیکار کردی با دخترم پسره احمد..."

چیکار کردی با دخترم...؟؟؟

و علی ائی که با ترس تماس را قطع میکند!

زمانی که به بیمارستان انتقالش داند دکتر با بی رحمی تمام گفت

دخترکش حمله قلبی داشته و سگته خفیفی را رد کرده...

فضای بیمارستان دوره سرش می چرخید، باورش نمیشود دختره ۲۱ ساله اش سگته

ایبی را رد کرده باشد!

باناباوری یقه دکتر را گرفته بود و فریاد می زد:

دروغ میگی... دروغ میگی... دخترم هیچیش نیست...

این انصاف نبود... به ولا که این حقه دخترکش نبود...!

گوشه ی راهرو، روی زمین کناره دره ای سیو برادرش نشسته بود...

سرش روی زانوهایش بود و دستانش را مشت میکرد و محکم به زمین می کوبید...

مهم نبودستانش درد گرفته است...تنها دلش خواهر کوچوکش را می خواست!
دلش خواهرشاد و خندانش را می خواست...
نه دختری که روتخت افتاده و برای زنده ماندنش لوله های تنفسی را وصلش
کرده اند!

نه این دختری که دکتر فقط گفته است دعا کنین...فقط دعا...!
سرش را که بلند کرد،چشمانش به ته راهرو افتاد...
عصبانی اتش فوران کرد وباچشمای به خون نشسته از زمین بلندشد وحجوم برد
سمته یک "نامرد"

نامردی که همه او را مقصر می دانستند...
نامردی که فکرش را هم نمی کردند روزی به این "آدم" تبدیل شود!
یقه اش را میانه مشته های سرخ شده اش می گیرد وفریاد میزند!
"نـــــامرده عوضی چیکـــــار کردی با خواهرم؟؟؟چی
بهش گفتی که یه سخته رو رد کرده هـــــان؟؟چیکارش کردی که افتاده
رواون تخت لعنتـــــی وچشماشوباز نمیکنه...چیکا کردی با زهرام نامروت...
هر کلمه ایی که بر زبان می آورد یک مشته محکم بر صورتش می کوبید!
وعلی ائی که نمی توانست ازخودش دفاع کند!
هیچ عکس العملی انجام نداد...تنها سرش را پایین انداخت وپلک بست وبه این
مرده عصبانی اجازه داد خودش را خالی کند...!
زیره لب چیز هایی را می گفت که فربدِ عصبانی تنها این کلمات را می شنید!

"من مقصرم...همش تقصیره منه..."

«آدرین»

باقدم هایی بلندپشته سره علی وارده بیمارستان شدم همینکه پامو گذاشتم
تورا هرودیدم یه پسر حمله کرده به علیوداره میزننشودادمیزنه...
از حرفاش فهمیدم داداشه زهراس...
دلم میگیره بیچاره زهرا... اصن باورم نمیشه زهرا سخته کرده وقتی به این فک
میکنم که علی با اون کاره لعنتیش باعث میشه زهرا به این روز بیوفته واقعابرای
خودم متاسف میشم با داشتنه همچین دوستی... دوست که نه یه نامرد...!
هیچ قدمی برنمیدارم برای جدا کردنش از برادره زهرا... هیـــــــــــــــــچ کاری!
حقشه!
حقشه باید کتک بخوره تادله ی دختره جوونو اینطوری نشکنه...
مجازات یه نامرد بدتر از ایناس...

باچشام دنباله سوژینم میگردم ومیبینم یکم دورتروروی زمین ب دیوارتکیه
دادوآروم اشک میریزه...

بیخیاله دعوای برادره زهرامیشم ومیرم سمتة عزیزه دلم...
همینک وای میستم جلوش سرشوبلندمیکنه...دلم آتیش میگیره ازچشمای
سرخوگریونش زانومیزنم جلوشومحکم میکشمش توبغلم سرش که روسینم
میشینه صدای هق هقشم بلندمیشه
سرمومیچسبونم ب سرشومیوسمش...اصلا دلم نمی خواد تواین حالت
بینمش!گریه کردنش عذابم میده...
سوژین با گریه ی خفه توسینم میگه:

- آدرین دیدی چشید...دیدی اون دوووووسته عوضیت چه
بلایی سره آجیم آورد...

دستمونوازش گرانه روی کمرش کشیدم که از داغیش وحشت کردم...روی
موهاشوچندباربوسیدم

- بمی...قوربونت گریه نکن عزیزه—زه دلم ایشالله زهراخوب میشه
بهوش میاد توگریه نکن سوژینم...حسابه علیم داداشه زهرامیرسه!سوژینم چرا انقد
داغی تو؟؟

یهوسرشوازسینم جدامیکنه وسریع بلندمیشه تابه خودم بیام دیدم دویده کناره
داداشه زهراو علی و...یه سیلی محکم میزنه توگوشه علی...!
حالاین سوژین بودکه داشت سره علی دادمیزدسریع رفتم سمتشو کمرشوگرفتم
وگفتم:

- چطور ولش کنم وقتی باعثوبانیش این نامـــــــــــــــــــــرده بخداااااااااااااگ
زهرابهوش نیاد بادستای خودم می کشمـــــــــــــــت!!
چندتا ازپرستاراومدن وتذکر دادن وقتی دیدن داداشه زهراییخیال نمیشه زنگ زدن
حراستو اومدن هردوشونوبردن...
هووووف علی...علی چیکار کردی با زندگی این چند نفر توپسر...!؟

«شیرین»

۳روز گذشت...۳روز به سختی گذشت. باگریه و دعاها مون گذشت
دکترهنوز هیچ بهبودی تو وضعیت زهران دیده بود...کاره منوسوژین و حورا شده
بود رفتن به مسجد و نماز خواندن ، دعا و گریه...
سوژینم سردرد داش شروع شده بود همش زیره سرم بود طفلی...
سامان و آدرینم باهامون تو بیمارستان بودن و تنهامون نمیذاشتن. چن ساعت بود که
بیمارستان بودیم سامان هی میگفت بیابریم خونه یکم استراحت کن ولی

نمیتونستم دلم طاقت نمیاورد برم خونه وپیشه زهرانباشم همش حس میکردم اگه
برم و خدایی نکرده اتفاقی بیوفته ومن نباشم...

خدایا مازهرامونوازتومیخوایم...

سوژین بدترازمایی قرار ی میکردومیخواست بره داخل پیشه زهرا،ولی
دکتراوپرستارانمیداشتن حتی خونوادش برن داخل...ولی سوژین انقدگریه کردکه
دوباره حالش بدشد...

آدرینم عصبانی شدوبهشون گفت یامیدارن سوژین بره چن دقیقه زهراروببینه
یابیمارستانوروسرشون خراب میکنه!!!

آدرین دیوونه سوژین بود...کافی بود سوژین خدایی نکرده چیزیش بشه آدرین
خودشوبه آبواتیش میزنه تاخوب شه...

خداروشکرک باهاشه وهواشوداره.

بالاخره راضی شدن سوژین بره داخل هممون پشته دره ای سی یو وایساده
بودیم...

سامان دستشودوره شونم حلقه کردوکشیدم توبغلش،سرموتوسینش قایم کردراحت
زدم زیره گریه...

- شیرینم عزیزم چقدگریه میکنی خانومم حالت بدمیشه ها بسه عزیزم بسه
داری خودتوداغون میکنی..ایشالله زهراابهوش میادمیشه مٹ روزه اولش...

خدایا این حق زهرا نیست...

انگشتاش داشت تـکـون میخورد...

- انگشتاش داره تکهـــــــــــــــون میخوره دکتررررررررر یکی بیایاااااااا اینجا
خدایا شکررررررررت

دستمو کشیدم به گونش لرزون گفتم:

- زھرآآآآ آجی چشاتوبازکن قوربونت برم چشاتوبازکن منوبیین آجی؟
باصدای پرستار ب خودم اومدم

– خانوم شما برو بیرون سریع

وبادکتروچنتا پرستار اومدن سمتہ زہراومشغول معاینش شدن لبخندی ہمراہ
باشک زدم...از افاق کہ بیرون اومدم باخندہ روبہ ہمہ گفتم:

– انگشتاش تـکـون خورد خودم دیدم...

خاله ساغر چشاشو بستونشست روزمین و گفت:

- خدایا شکر ت خدایا هزار مرتبه شکر ت... دختر موبر گردوندی

همه باخوش حالی زیره لب "الهی شکر" گفتن و نوشیرینو حورا هم بغل کردیم..
جای زهرا حسابی، تو آغوشمون کمه:

بعده چن دقیقه که دکتر او مدهمه رفتیم سمتش پایای زهر ازودتر گفت:

– آقای دکتر دخترم حالش چطورہ؟؟

دکتر لبخندی زد و با اطمینان گفت:

- بهوش اومده خوشبختانه... بعد از گرفتن عکس و آزمایشات منتقل میشه بخش
هممون یه نفسه راحت کشیدیم... خدایا بازم شکرت:) آدرین بالبخنداومد
طرفمو گفت:

- خب اینم زهرا تون... حالا خیالت راحت شد؟
بالبخند گفتم:

- آررره خدارو شکر..

دستشو گذاش روشونم خم شد و پیشونیمو عمیق بوسید آروم گفت:

- قربونت برم خسته شدی دیگ بیابرمت خونه یکم استراحت کن
غذا بخور بعد میارم باشه سوژینم؟

حالا که زهرا بهوش اومده بود خیالم راحت بود میتونسم برم خونه... پلکی زدم و به
شیرین حورام گفتم برن خونه استراحت کنن بعد همه باهم بیایم دیدنه زهرا. اونام
قبول کردن از هم خدافظی کردیم و از بیمارستان بیرون اومدیم...
آدرین جلوی خونمون ماشینونگه داشت برگشت سمتم و محکم بغلم کرد! انقد خسته
بودم و خوابم میومد که دلم میخواست همون جاتو بغلش بخوابم راحت...!
- اول میری غذا تو میخوری بعدم میری میخوابی باشه سوژینم؟
چشامو بستمو گفتم:

- اوهوم.. مرسی که بودی آدرین
روی سرمو بوسید و گفت:

- وظیفم بود خانومم مگ میشه نورموتنها بذارم؟؟!
چقد خوب بود که تو این شرایط آدرین پیشم بود...

لبخند زدم و گوشو بوسیدم... با یه خدافظی از ماشین پیاده شدم و سمت دروازه رفتم
ایفونوزم بعده چن لحظه در باز دبر گشتم و اسه آدرین دست تکون دادم و میرم
داخل. ماما حاله زهرار و میپرسه که میگم بهوش اومده... اونم میگ بعد از ظهر باهم
بریم عیادتش

به اتاقم رفتم، باید دوش بگیرم احساس میکنم بوی
الکل و بیمارستانو میدم! لباسمو با حوله برب میدارم و وارد حمام میشم.
یه دوش نیم ساعتی گرفتم و اومدم بیرون بعد از پوشیدن لباسام رفتم پایین ماما
برام غذا کشیده بود با گشنگی زیاد مشغول شدم.
یکم که استراحت کردم ساعت ۵ بابا و مدخونه و راه افتادیم به سمت بیمارستان توی
راه کمپوت و دسته گل برای زهرار گرفتم:)

رسیدیم بیمارستان از بخش شماره اتاقه زهرار و پرسیدیم و اتاق پیدا کردیم من اوله
تقه ایی ب در زدم و درست گیره رو پایین کشیدم و باز کردم به به همه هم ک
همهستن! بالبخند سلام کردم و رفتم سمت زهرار...
بالبخنده تلخی که رولباش بودن گام کرد...

بمیرم الهی چقد عذاب کشیده... محکم بغلش میکنم و میبوسمش دستشو دوره
شونم حلقه میکنه و با بغض آهسته میگه:
- سوژین کاش میمردم..

باتشر گفتم:

- کوفت حرف زن دیوونه.. اونی که باید بمیره تونیسی یه عوضیه دیگس
سرشو گذاشت روشنمو گفت:

- وقتی صداشو شنیدم قلبم واستاد...

سرشوبلند کردم تو چشاش نگاه کردم و گفتم:

- چی گفت بهت زهرا؟؟ها چی گفت که اینطوری شدی؟

اشک داشت از چشاش پایین میومد ک با انگشتم راشوسد کردم...زهرای من
نباید انقد ضعیف باشه...!

- بعد ابرات میگم

- باشه حالت خوبه الان؟ نمیدونی چقد نگران بودیم

بعد از اینک وقت ملاقات تموم شد منو شیرین و حورا گفتیم که میخوایم شب پیشش
بمونیم و چون اتاق خصوصی بود و گیر نمیدادن که بمونیم!

وقتی همه رفتن یه صندلی برداشتم و گذاشتم کنار تخت و نشستم روش و گفتم:

- خب زهرا جونم بگواون عوضی چی بهت گفت؟؟

سرشوانداخت پایین همراه بااهی گفت:

- زنگ زدم بهش تا برای باره اخر حرف بزnm...دختره پیشش بود...صداش

کرد عشقم هه

هیج کشیدم و گفتم:

- ینی اونی عوضی بهت خیانت کرده؟؟؟ ینی تا ینی حد پیش

رفت...ه باون دختره هر زرز زرز؟؟

از حرص داشتم اتیش می گرفتم اصن فکرشم نمی کردم علی به این راحتی خیانت

کنه...من فک میکردم فقط با دختره یکم گرم میگیره...ولی نمیدونستم در این

! حد باهاشه

شیرین و حورام به علی فحش دادن منم سعی کردم فکره زهر او منحرف کنم
از خاستگاری آدرین گفتم از شرطه بابا... شیرینم که خونوادش راضی بودن و هفته
آینده نامزدیشون بود:) الهی خوشبخت بشن...

چن روز بعد زهرا کاملاً حالش خوب شد و مرخص شد:) شنبه بود آدرین قرار بود بره با
بابا صحبت کنه هر دو مون استرس داشتیم... آدرین قبلش گفت برم بیرون
همو ببینیم بعد بره شرکت بابا، راستی بابام یه شرکتی کاغذ داشت که با عموم شریک
بود!

ساعت ۲ از خونه بیرون اومدم آدرین مٲ همیشه سره کوچه منتظر م بود درو باز کردم
و سوار شدم به آرومی سلام کردم آدرینم به همون آرومی جواب موداد... توی راه هیچ
حرفی نزدیم.. انگار هر دو مون از استرسه زیاد حرفی واسه گفتن نداشتیم!
کم کم حوصلم سر رفت نگاش کردم یه بلوزابی پوشیده بود با ژاکت خاکستری
روش.. و شلوار جین سورمه ای.. شالگردن خاکستری قهوه اییم دوره گردنش بود...
نفسه عمیقی کشیدم و گفتم:

- چرا چیزی نمیگی؟

نگام کرد و گفت:

- چی بگم سوژینم؟

شونه ایی بالا انداختم و گفتم:

- نمیدونم هر حرفی فقط حرف بزن حوصلم سر رفت...

!- حرف باید خودش بیاد به زبون آدم، نه اینکه من سطل بندازم بکش َمش بالا

- سطل بندازی به کجا یعنی؟

تو چشام خیره شدو گفت :

... - به چاهِ دلم

هردوبه هم لبخندزدیم...!

(یه تیکه از دیالوگ های فرهاد و رویادر شهرزاد!)

زل زدم تو چشاشو گفتم:

- به باباچی میخوای بگی؟

دستشو گذاشت رو دنده و گفت:

- توفقط دعا کن راضی شه

لبموجم کردم و چیزی نگفتم. از مسیر جاده فهمیدم داریم میریم کوه...)

وقتی رسیدیم باشوق از ماشین پیاده شدم و دویدم سمت کلبه که صدای آدرین
نگهم داشت:

- سووووژین یواش برو دختر چاله هست میوفتی

دوباره دویدمو گفتم:

- نه حواسم هس بدویا دروباز کن

رسیدم جلوی کلبه آدرینم اومد و کلید انداخت و دروباز کرد رفتم داخل بوی گل رزبه

بینیم خورد... از اون روز هنوز گلاتو کلبه پخش بودن و کلبه روبوی گل برداشته

بود! نگام افتاد به دیواره کلبه...

_____ عکس اینجاست چیکار میکنن؟؟؟ با تعجب برگشتم سمت آدرینو گفتم:

- آدری این عکس رو کی زدی اینجا؟

از پشت بغلم کرد و سرشو گذاشت رو سرم و آروم گفت:
- خانومه حواس پرت همون روز که آوردمت اینا اینجا بودن ولی جنابالی توجه
نکردی!

لبخنده بزرگی زد و موگفتم:

- خیلــــی خوشگل شدن

سرشو چسبونده گوشم و آهسته گفت:

- توم خیلی خوشگل شدی:

خندید و چیزی نگفتم آدرین محکم تر بغلم کرد و گفت:

- وای سوژین دارم دیوونه میشم کی این دوری میخواد تموم شه...

دستمو گذاشتم رو دستاش و گفتم:

- ینی میشه بابا راضی شه... آخ چی میــــشه

با صدای محکم گفت:

- هر جور شده راضیش میکنم هر کاری بگه میکنم...

بعدم برم گرد و ندطر فیه خودش تابه خودم پیام دیدم لبای داغش رو لبامه...

حســــی که داشتم غیره قابله توصیفه...

من با آدرین به اوج میرم:

خدایا لذت بخش تر از این حســــم مگه هس تودنیـــــــــــــــــــــا؟؟

«حس خوبیه ببینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده

واسه ی رسوندن خودش به تو همه ی راه و نفس نفس زده حس خوبیه

حس خوبیه ببینی یه نفر واسه انتخاب تو مصمم
دستتو بگیره و بهت بگه موندنش کنار تو مسلم حس خوبیه
تو همین لحظه که دلگیرم ازت از همیشه به تو وابسته ترم
اگه حس خوب تو نبود فکر عاشقی نمیزد به سرم به سرم
به من انگیزه ی زندگی بده تا دوباره حس کنم کنارمی
به دروغم شده دستامو بگیر الکی بگو که بی قرارمی الکی
حس خوبیه ببینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده
واسه ی رسوندن خودش به تو همه ی راه و نفس نفس زده حس خوبیه
حس خوبیه ببینی یه نفر واسه انتخاب تو مصمم
دستتو بگیره و بهت بگه موندنش کنار تو مسلم حس خوبیه
اون تو بودی که همیشه با نگاهی لحظه های منو عاشقونه کرد
این منم که تو تموم لحظه هاش واسه عاشقی تورو بهونه کرد
هرگز اون نگاه مهربون تو بی تفاوتی رو یاد من نداد
من پر از نیاز با تو بودنم مگه میشه قلب من تورو نخوادم»

«آدرین»

ساعت ۳:۳۰ بود که سوژینورسوندم خونشون... لحظه آخر نگران نگام میکردم
بالبخند سعی کردم امیدوارش کنم... هرچند خودم خیلی میترسیدم.
اول رفتم خونه و لباسا موعوض کردم و تیپ رسمی زدم!
بعد راه افتادم توی ماشین به اهنگی که داشت پخش میشد گوش سپردم:

«اگه زندگی اونجوری که تو میخوای جلو نمیره
بعضی وقتا نا امید میشی بعضی وقتا هم دلت میگیره
اگه تو دلت خیلی غمه تویه زندگیت یه نفر کمه
خدا داره امتحانت میکنه مثله همه
خدا بزرگه خدا بزرگه , خدا بزرگه خدا بزرگه
تو هر حالتی تو ناراحتی شبو نیمه شب تو هر ساعتی خدا هواتو داره
دلت خسته شد یا شکسته شد تمومه درا به روت بسته شد خدا هواتو داره
اگه کل این دنیا وایساد تو روت یه لشکر غم اومد درست رو به روت
نرسیدی هیچ موقع به آرزوت خدا رو صدا کن
اگه هیچی اونجور که دوست داری نیست
اگه دورت هیچ سقفو دیواری نیست
بدون اینا واسه خدا کاری نیست خدا رو صدا کن
خدا بزرگه خدا بزرگه , خدا بزرگه خدا بزرگه
اگه زندگی اونجوری که تو میخوای جلو نمیره
بعضی وقتا نا امید میشی بعضی وقتا هم دلت میگیره خدا بزرگه»

آره خدا بزرگه..خیلیم بزرگه:)

میدونم هواموداره.رسیدم شرکت بابای سوژین ماشینوپارک کردمویاده شدم به سمتہ ساختمان رفتم قبل ازورود

"خدایا به امیدہ تویی گفتم ورفتم داخل.."

سوارہ آسانسورشدمودکمه٤روزدم...بانکہ کفشم ہی به کفه آسانسورضربه میزدم ونفسای عمیق میکشیدم...آسانسورکہ ایستاداوادم بیرون جلوی درواستادم وزنگوزدم..بعده چن لحظه یه پیرمرداومددرو باز کردرفتم داخلوگفتم:

- آقای نورزادهستن؟

- بلہ پسر مامنشی صحبت کنین

- ممنون

جلوی منشی ک یه دخترہ چادری بودوايستادم .گفتم:

- سلام با آقای نورزادکارداشتم

سرشوبلند کردوگفت:

- سلام وقته قبلی داشتین؟

- خیر

- پس صبر داشته باشین بهشون اطلاع بدم شما آقای...؟

- رضایی..آدرین رضایی

سرتکون دادوگفت:

- بسیارخب بفرمایین بشینین

نشستم رومبل و باپاهام دوباره روزمین ضرب گرفتم...خدایا ینی راضی میشه؟قلبم
دیگ داره میاد تودهنم!بعده چن ديقه منشی گفت:
-آقای رضایی میتونین تشیف ببرین داخل...
بلندشدم وجلوی درایستادم،ضربه ایی زدمودرو باز کردم خدایا حواست بهم باشه ها!
- سلام آقای نورزاد
بابای سوژین سرشو بلند کرد و جدی نگام کرد و جوابم داد:
- سلام پسرم خوش اومدی بیابشین
وبه صندلی پشته میز اشاره کرد...نشستم رو صندلی آقای نورزاد بلندشو و اومد جلوم
نشست و گفت:
- خب خونواده خوبن پسرم؟
لبخندی زدم و گفتم:
- ممنون خوبن سلام میرسونن
- سلامت باشن...
مکشی کردم خب از کجا شروع کنم...خواستم چیزی بگم که گفت:
- خب بامن کاری داشتی آدرین جان؟
سرفه ایی کردم و صداموصاف کردم و گفتم:
- بله آقای نورزاد..راستش درباره شرطتون...
یه ابرو شوداد بالا...که چشم لحظه ایی گردشدا!
ای جووونم پس بگو این مدل ابرو بالا انداختن سوژین به باباش رفت—ه:
- خب میشنوم؟
هووف خعلی جدیه...نفسه عمیقی کشیدم و گفتم:

- حقیقتش من نمیتونم با این شرطتون کنار بیام اقای نورزاد... ۳ سال خیلی زیاده، میدونین که من به دخترتون علاقه دارم و... نمیتونم بیشتر از این صبر کنم! همیشه پرسم برای چی گفتین ۳ سال؟؟
- باجدیت بیشتر نگام کرد! لباس تکون خورد و گفت:
- همونجور که توبه سوژین علاقه داری منو مادرش هزار برابر عاشقه سوژینیم.. برای این گفتم ۳ سال چون هنوزم نمیتونم دوریه دخترمو تحمل کنم.. باید ببینم لیاقتشوداری؟ مراقبش هستی؟؟ سوژین دلش کوچیکه زودرنجه و حساس..
- میدونستم همه اینارو میدونستم... سوژین از علاقه و وابستگی به خونوادش بهم گفته بود.. همینطورم بعده این همه سال اخلاقه سوژینم دستم اومده بود...
- میدونستم خیلی حساسه فنچولم:)
- باجدیت گفتم:
- چه اطمینانی میتونم بدم که مراقبه دخترنم و نمیدارم هیچ وقت احساس ناراحتی کنه؟؟
- سرشوانداخت پایینو گفت:
- آدرین جان... باگذره زمان من میفهمم که میتونی دخترمو خوشبخت کنی و هیچ وقت نذاری احساس ناراحتی کنه! فقط زمان...
- هووفی کشیدم دِ اَخه چقد زمان... من چجوری بگم دیگه تحمل دوریوندارم؟!
- اقای نوزاد حداقل اجازه بدین نامزدشیم من تو دوره نامزدی خودو بهتون ثابت میکنم بهتون قول میدم جناب نورزاد... لطفاً به من اعتماد کنین پشیمونتون نمیکنم توچشام خیره شد... چشاش مته چشای سوژینم بود باهمون برق باهمون رنگ... انگار توچشام دنباله صداقتوراستیم بود!

- تا ۳شنبه جواب قطعیمو میدم..

نفسمو حبس کردم...

- میتونم امیدوار باشم جناب نورزاد؟؟

لبخنده تلخی زد...چرا تلخ؟؟خب آدرین دیوونه الان گفت نمیتونه دوریه

سوژینو تحمل کنه...

خب سختشه...خب...منم سخته!

منم نورمو میخوام...منم میخوام سوژینم کنارم باشه برای همیشه...!

ملتمس به چشماش نگاه کردم انگار درخواست نگاهموفهمیدچون بامهربونی

لبخندزدوو گفت:

- نگران نباش جوون گفتم که بالین وصلت راضیم کی ازتوبهتر فقط زمان

میبره...صبور باش جوون!

نفسمو دادم بیرونوزمزمه کردم:

- چن ساله صبر کردم ...

- یه مدته کوتاه صب کنی چیزی نمیشه!

لبخنده کوچیکی زدم همونطورک بلند میشدم گفتم:

- بی صبرانه منتظره جوابتون هستم...

سرتکون دادباهم دست دادیمو خدافظی کردم وازشرکت بیرون اومدم.همینکه

ازساختمون بیرون اومدم گوشیم زنگ خوردازجیبم بیرون آوردم دیدم سوژینه

بالبخند جواب دادم:

- جونه دلم؟

صدای پرازاسترش پیچیدتو گوشم:

– قربونت برم یکی یکی بپرس سوژینم...همین الان از شرکتش بیرون اومدم
تندی گفت:

- گفت جوابه قطعیشه ^۳شنبه بهم میگه...

– دلم روشنه سوژین شایدیکم زمان ببره...
نفسه راحتی کشیدو گفت:

خندیدم چه عطسه اییم کرد

– نمیدونم بینیم گرفته... هوووف وایای یادم نبود الان دی ماهه
– اووه آلا رزیت شروع شده پس
با حالته گریه گفت:

– اوووووووم چ بدشانسم من ای خدااا دوباره صبا آبریزش بینی دارم صدامم میگیر!

باخنده گفتم:

- ای جونم قربونه صدای گرفتت فنچول بروی قرص آبریزش بینی
!بخورباشربت تافردا بینی کوچولوت نگیره که من هوس گازگرفتنشومیکنم
جیغ زد:
- کووووفت مرض پسره زامبیــــــــــــــــی منکه فردادارم میرم رشت امتحانام
داره شروع میشه اصنشم نیام
به سمته ماشین رفتموگفتم:
- جنابال خیلی بیخودمیکنی نیای خودم میام رشت!
- ایششششششش زامبی عصاقورت داده
خندیدم دره ماشینوباز کردم سوارشدموگفتم:
- کوفت این زامبی کی میخوادازدهنت بیوفته
- هیــــــــــــــــچ وقت تاپیری بهت میگم:
- ای جونه دلم ینی تااخرش باهامی دیگه حتی توپیری:
- پ ن پ ولت میکنم میرم زنه یکی دیگ میشم!
!- کووووفت هی ضده حال بزن سرتق خانوم
خندیدوگفت:
- انقــــــــــــــــدحال میده جونه آدرین
خندم گرفت ولی جلوخندموگرفتم جدی شدموگفتم:
- صب کن دارم برات سوژین خانوم که حرص دادن من حال میده اره؟باشه من
تورو میبینم دیگ!
سرفه ایی کردوگفت:
- امممم آدری مامان صدام میزنه کاری نداری؟خدافــــــــــــــــظ

و فرصت نداد جوابشو بدم دختره تخسه پروووووو
میدونه خوب تلافی میکنم زودی قط کرد!
ماشینوروشن کردم وبه سمتش شرکت روندم. علیم که نیس معلوم نی کدوم گوریه
پسره احمق! منو سامان باید کارارو انجام بدیم خوبه باز طاها هس...
تا ساعت ۵ شرکت بودم خسته و کوفته راهی خونه شدم... خیلی گشتم بودهمینک
رسیدم سریع لباسامو عوض کردم رفتم تو آشپزخونه مامان برام غذا رو گرم کرد و منم
مشغول شدم همونطورک میخوردم گفتم:
- امروز رفتم شرکت بابای سوژین
مامان مشتاق نشست کنارمو گفت:
- خب خب چیشد؟؟؟
- گفتم من نمیتونم با شرطتون کنار بیام... حداقل اجازه بدین نامزدشیم اونوقت من
خودمو بهتون ثابت میکنم خیلی نگرانه سوژینه از یه طرفم وابستگی زیادی به هم
دارن
سرتکون دادو گفت:
- معلومه خب یه دونه بچس بایدم وابسته باشنوسخته دوری...
- خب مادره من منم سخته این همه وقت از سوژین دوریمونم بخدادارم کم میارم
۷ساله صبر کردم
مامان لبخنده مهربونی زدو گفت:
- قربونت برم مامان جان خیلی خوش حالم که عاشقه دختری مث سوژین شدی
منکه خیلی ازش خوشم اومده دختره مهربونیه!
بعدباخنده ادامه داد:

- فک کنم خیلی دختره شیطونی باشه ن؟؟
بلندخندیدمو گفتم:

- اووووووه نمیدونی چه آتیش پاره ایی ک ماما امروز بهم میگف زامبی
عصاقورت داده

ماما چشاش گردشو گفتم:

- زامبی؟؟؟ و عجب که به پسر من میگ زامبی!! مگه چیکار کردی که بهت میگ
زامبی؟؟

باشیطنت خندیدمو سرمو پایین انداختم...!

چیه خب خجالت میکشم بگم انقد گازش گرفتم طفلی میترسه نزدیکش شم! ماما
مشکوک نگام کردو گفتم:

- آدرین؟؟؟ چیکار کردی هان؟

سریع از جام بلندشدمو گفتم:

- هیچی به جون خودم... ماما دست درد نکنه خیلی خوشمزه بود من برم استراحت
کنم!

وباسرعت برقوباد پریدم تو اتاقم تا ماما قضیه رونفهمیده!

رتختم دراز کشیدم میخواستم بخوابم که با صدای آهنگ از اتاق آریا چشاموباز کردم
وبادقت به آهنگ گوش دادم:

«گریه کردم اشک هام و ندیدی تو ندیدی بی تو من شکستم

گریه کردم برگردی دوباره جون نداره این قلب شکستم

گریه کردم ، گریه کردم تا نبودی دوبالت می گشتم

بی تو اشکم بی تو هر دم می ریزه
وقتی نیستی بی تو گریم می گیره
گریه کردم ، گریه کردم تا نبودی دوبالت می گشتم
بی تو اشکم بی تو هر دم می ریزه
وقتی نیستی بی تو گریم می گیره
خیلی داغونم بی تو عزیزم خیلی تنهاست این قلب مریضم
روزی صد بار از اون وقت که رفتی می میرم
گریه کردم ، گریه کردم تا نبودی دوبالت می گشتم
بی تو اشکم بی تو هر دم می ریزه
وقتی نیستی بی تو گریم می گیره»

آریا چش بود؟؟ چن روز بود حواسم بهش نبود وقتیم باهاش حرف میزدیم یا جواب
نمیداد... یا پوز خند میزد و متلک مینداخت! واقعاً نمیفهمم چش شده؟!
نکنه عاشق شده؟؟ آریا و عشق؟! عمراً آریا باخیلیا دوس شده ولی عاشق... نه فک
نمیکنم عاشق شده باشه!

اهنگ بعدی هک پخش شد واقعا شک کردم بهش...!

«یکی بود یکی نبود زیر سقف کبود یه نفر پریشونو تنها بود
دیگه خسته از این دنیا بود

رو زمینو آسمون نبود هیشکی با اون نداشت
چیزی به جز یه دل داغون پر زخم و غریبو بی نشون
تو چیکار کردی باهاش که گریه هاش تموم نمیشه
تو چیکار کردی که در به در شده واسه ی همیشه
تو نمیدونی چه سخته کسی دنبالت نگرده غم بی تفاوتی بزرگترین درد یه مرد
یکی بود یکی نبود زیر سقف کبود یه نفر پریشونو تنها بود
دیگه خسته از این دنیا بود
تویه شهر غریب یکی گم شده بود ولی دنبال نشونه ای نبود
واسه گریه هاش شونه ای نبود
تو چیکار کردی باهاش که گریه هاش تموم نمیشه
تو چیکار کردی که در به در شده واسه ی همیشه
تو نمیدونی چه سخته کسی دنبالت نگرده غم بی تفاوتی بزرگترین درد یه مرد...»

بلندشدم از اتاقم بیرون اومدم ودره اتاقه آریارو آروم باز کردم اونقد صدای اهنگ
زیاد بود که صدای درم نشنید...!

پشته میزش نشسته بود یه چیزیم دستش بود انگار... داشت نگاهش میکرد با
کنجکاوی رفتم سمتش و صداش کردم:

– آریا؟؟

سریع باحل برگشت سمتم بادیدنه چشای سرخش کپ کردم و چشم از تعجب
گردش... آریا چش شده؟؟؟ چشاش برای چی خون افتاده... با صدای بمو گرفتش
گفت:

- چیکارداری؟؟

رفتم سمتش دیدم چیزی که دستش بود سریع گذاشت توجییش!

خیله خب فهمیدم ی خبرایی هست!

جلوش واستادمو گفتم:

- چته توچن روزه پسر؟؟ چرا اینجوری شدی؟ چرا حرف نمیزنی آریا مگه من داداشت

نیستم خو حرف بزن باهام..؟ینی انقد باهام غریبه شدی؟

لبخنده تلخی زد بر گشت سمتة ضبطواهنگو عوض کرد:

«مرد که گریه میکنه کوه که غصه میخوره

یعنی هنوزم عاشقه یعنی دلش خیلی پره»

سرشو گذاشت رو دستاش این حاله عجییش واقعا برام تعجب برانگیزه... تا حالا آریای

شادو خندونو اینجوری غمگین ندیده بودم...ینی چی باعث شده آریا اینطور بشه؟!

«آدم که زخمه قلبو با نمک دوا نمیکنه

عشقشو تویه خلوتش شما صدا نمیکنه

وقتی تو غمگینی خیلی غم انگیزم

همدرد پاییزم همراه این برگا اشکامو میریزم

اشکامو میریزم»

دلم گرفت برای داداش کوچولوم...داداشم بود..مثلا یه زمانی باهم دردودل
میکردیم حرفای هموبه هم میزدیم ولی الان...
انگار نامحرم شدم !

«شبيه تو هر کی که زیر باروونه
شدم یه دیوونه که از تو میخونه دلم زمستونه
دلم زمستونه
بگو به هردوتایه ما یه فرصته دیگه برایه زندگی میدی
بگو که حالو روز این صدایه خسته ی گرفتمو تو فهمیدی
تورو خدا نگو دلت یه عالمه از اینکه عاشقه پشیمونه
بگو که زخم رو دلم کنار تو همیشه تا ابد نیمونه
وقتی تو غمگینی خیلی غم انگیزم
همدرد پاییزم همراه این برگا اشکامو میریزم
اشکامو میریزم
شبيه تو هر کی که زیر باروونه
شدم یه دیوونه که از تو میخونه دلم زمستونه
دلم زمستونه»

کلافه شدم دستمو گذاشتم روشونشو گفتم:
- آریا خواهش میکنم بگوچته پسرداری نگرانم میکنی؟؟
باصدای خفه ایی گفت:

- آدرین لطفابرو بیرون میخوام تنها باشم
هووووف بیا اینم جوابش...چنگی به موهام زدموازا تاقش بیرون اومدم

«زهر ا»

تکیه دادم به صندلیم و نگامود و ختم به آسمون نارنجی...
غروب دلگیری بود...قلبه لعنتیم هنوزم درد میکرد!حسه بدی داشتم، کاش قلبم
از کار میوفتا و دیگ زنده نمیومدم...
کاش...

«غروب لعنتی بازم منو یاد تو میندازه
میدونم درد دلتنگی نداره حد و اندازه
همه فک میکنن بی تو چقد احوال من خوبه
نمیدونن بدون تو دلم آشوبه آشوبه
یه گوشه بی تو میشینم
یه گوشه مات و مبهوتم
یه روزی زیر و رو میشم
یه بمب از جنس باروتم

غروبا با خودم قهرم
غروبا عاشقم کردن
باید تا چند بشمارم که باز اون روزا برگردن؟
غروبا با خودم قهرم
غروبا عاشقم کردن
باید تا چند بشمارم که باز اون روزا برگردن؟
که باز اون روزا برگردن
تو یه روزی سرد روی مود بد
من موندم رو به روی من
غم درهارو دونه دونه بست
دپرس توی خونه حبس
ای کاش میشد برگشت
ای داد بی تو بر من
من با تو هر راه و رفتم
امید داشتم با تو من شم
چه قدر اون روز سخت گذشت و رفت
چه قدر سخت بود از تو رد شدن
چه قدر راحت حرفاتو زدی
هرکاری کردم اما تو رفتی
گفتم که برگردی کاش اینبارم
یادت بیار روزایی رو که داشتیم باهم

گفتی که دیگه به فکر برگشت نباش
راهی رو رفتی که برگشت نداشت
افسرده و زخمی
سرخورده و غمگین
من یه مرده متحرکم
که از خودمم متنفرم
تنها پر از دردای دیگه
همراه با فردای تیره
هی جنگیدم توی زندگی
من غرق شدم توی تشنگی
گمت کردم گمت کردم
تو رو خدا خودت برگرد
برگرد که این کابوس بره
این رعد و برق آروم بشه
برگرد ... برگرد که این کابوس بره
برگرد

بهت فکر میکنم هرروز ازت دل میکنم هربار
ولی چشمت تو عکسا نمیزارن برم انگار
فقط کارم شده گریه
همش دلتنگ و افسرده ام
یه جووری تو خودم میرم

خودم فکر میکنم مردم
یه گوشه بی تو میشینم
یه گوشه مات و مبهوتم
یه روزی زیر و رو میشم
یه بمب از جنس باروتم
غروباً با خودم قهرم غروباً عاشقم کردن
باید تا چند بشمارم که باز اون روزا برگردن؟»

دلم گریه میخواست...
دلم میخواست سرمو بذارم روشونه یکیوراحت اشکامورها کنم...
بغض میشینه رو گلوم! چشم میسوزه... سرمو میدارم روزانوم و بازم اشکام که
راهشونو پیدا میکنن قلبم بدمیزنه خیلی بد... چی میشه یهو وایسه ونزنه؟!

«مُتَنَفَّرَم ۰ اَز ۰ خُودَم
کِه ۰ واس ۰ ه ۰ چی ۰ ز آي ۰ بی ۰ اَرزِش ۰
«... اَشک ۰ میریزَم ۰»

اشکای لعنتیموپاک کردم...
همش به این فک میکنم چی براش کم گذاشتم؟
همه عشقموبه پاش ریختم!
باسردیاش ساختم!

بابی محلّیاش ساختم!

«لَنت به من ک حتی الانم دلم نمیاد بهش لَنت بفرستم...!»

دلم برای خوده قدیمیم تنگ شده!

من اینی نبودم ک الان شدم...!

من ی آدمه دیگ بودم

عوض شدم

دیگ خودم دوس ندارم...

از خودم بدم اومده

از این حسی ک دارم بدم اومده...

«ببین چقدر تغییر کردم با وقتی که عاشق نبودم

بعد از تو یک ثانیه حتی اون آدم سابق نبودم

ربطی به تیپ و مد نداشتن رویات دنیامو عوض کرد

افسردگی جاشو به تب داد عشق تو قرصامو عوض کرد

من رو از آینده نترسون باید از این وابسته تر شم

از عشق وحشتی ندارم حتی اگه باید پدر شم

«...حتی اگه باید پدر شم

«باعث و بانی تمامه این شبای من تویی»

لعتی باعثوبانیه تمومه این حاله من تویی...
نمیبخشمت...هیچ وقت نمیبخشم!
زندگیمو عوض کردی...دنیا مو بهم ریختی...
از وقتی پات باز شد تو زندگیم شدم یه آدمه دیگه!
عشقه تو منو تا کجاها کشوند لعنتی...
عشقه تو خردم کرد...
عشقه تو غرور موله کرد...
خدا یا میشه زمانو برگردونی عقب؟؟ خواهش میکنم برگردیم عقب...میخوام بشم
همون آدم قبل!
برگردیم به عــــقب
برگردیم تا من این اشتباهارونکنم
برگردیم به اونجایی که ندیدمش
چه آرزوی محالی!

«عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد
عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد
قبل از تو دوست داشتم خودم رو اهل خود آزاری نبودم

این سرفه ها رو از تو دارم قبل از تو سیگاری نبودم
جامو توی قلبت نگه دار حتی اگه پیشم نباشی
من شرط میبندم از اینم دیوونه تر میشم نباشی
باعث و بانی تمامه این شبای من تویی
عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد»

امیدوارم بلایی ک سرم آورد سرش بیاره!!
امیدوارم همونجور که قلبه منوزیره پاش له کرد، قلبشوزیره پاش له کنه...
امیدوارم غرورش مٹ من خردشه تا حالمو بفهمه...
امیدوارم این درد او عذابایی که کشیدمو خودشم بکشه
اهله نفرین نیستما ولی... خدا خودش اون بالاست و داره همه چیو میبینه...
خدا خودش تقاصمو میگیره
اینو مطمئنم...!

«خیلی از ماها، موندیم پای کسی که ذره ای ارزش
... موندن نداشت

!! و هیچوقت نفهمید دوست داشتن یعنی چی
خیلی از ماها ساختیم با بدیها و خوبی های یه
آدم،

! که به همه چیز فکر میکرد الا به ما

! برای همه وقت داشت الاً برای ما
خیلی از ماها گذشتیم، از بدترین خطای بهترین
آدمهای زندگیمون ،
همون کسانی که توی سختترین شرایط تنهامون
! گذاشتن

خیلی از ماها بودیم، وفادار به کسی که،
!! به همه پایبند بود الاً ما که براش میمردیم
خیلی از ماها شکستیم، بخاطر کسی که هیچوقت
نفهمید تعهد،

!!! دوست داشتن و گذاشتن ینی چی
خیلی از ماها مدتها پیش مُردیم،
توو سکوتی که هیچوقت هیچ کس هیچ جوهره
..». درکش نکرد

(شرمنده اگ بااین پارت ناراحتتون کردم...

امشب شبه من نبود...

بهتره بگم شبه بدی بود

خیلی بد

نمیدونم زهرارودرک میکنی یا نه؟! اما من...! بگذریم:)

امیدوارم هیشکی درده این شبارونکشه...!

بیایم دعاکنیم هیچ وقت دختری حالی مثله حاله زهرارونداشته باشه...!)

این اشکا...آخرین اشکایی ک واسه ی نامرد میریزم..
دیگ تمومه ...

دیگ اسمویادش رفت تولیسته سیاه...!
میرم به سمت یه زندگی جدید و آروم...
(:میخوام دنیا مویه نفره بسازم

بابچه ها او مده بودیم خرید خوش گذروونی...واقعا به این تفریح احتیاج داشتم
خدارو شکر آجیام کنار من:) حوراوشیرین مسخره بازی در میاوردن کلی ازدستشون
خندیدم!

سوژینم درگیر یه زبون محلی بود که شیرین میخواست بهش یاد بده! ینی رسما
مارو کشت با این زبونش اصن نمیتونه یاد بگیره حالا یه سوتی عظیمیم داد که غش
کردیم از خنده هیچ وقت یادم نمیره!

شیرین به زبون محلی به یه ماشین دربو داغون که جلوی یه مغاره بود اشاره
کرد و گفت ماشین کهنه و دربو داغونوبیین!

البته این معنی فارسیش میشد!

سوژینم اول یه نگاه به ماشین و جلوی مغازه انداخت و گفت:

- میگم صاب ماشین نباشه من اینوبگم؟؟؟

شیرین خندید و گفت:

- نه کسی نی همونی که گفتموبگو؟؟

سوژینم باشک به ماشینه نگاه کردوبالحجه بامزش حرفی که شیرین گفته بودوتکرار کرد یهوهر^۳تامون زدیم زیره خنده از یه طرف سوژین خیلــــی باحال اون جملروگفت از یه طرفم صاب ماشینه یهو جلوی ماشین سبز شدوحرفه سوژینوشنیدوچشاش گرد شد!وای اصن یادم نمیره قیافه مردرو همونطور که میخندیدیم شیرین دسته سوژینو که هاجوواج مونده بودوکشیدوگفت:

- وایییی سوووژین روانی مرده شنید!

:سوژین باچشای گردش گفت

- عوضی تو که گفی هیشکی نی وای خداااا ابروووووم رف بیچاره مرده انقدخندیده بودم که اشک ازچشام اومد..بریده بریده گفتم:

- وای سوژین قیافه مرده دیدنی بود... بیچاره کپ کرد سوژین باحرص گفت:

- ای مرض دردبگیرین بیشووووورaaaa نخندیــــن ماهم بیشترخندیدیم!(هعی یادش بخیر..)

رفتیم چنتاپاساژ وبدلیجات خریدیم:(کلاما^۴تا عشقه بدلیم!سوژینم ازما بدتره..اونکه هرچی بگیره بازم میگه کمه ومیخوام!بعداز خریدرفتیم پارک ساحلی وبستنی قیفی خوردیم ونشستیم رونیمکت..وتازه چرتوپرت گفتنامونم شروع شد! سوژین:

- زراaaaa تو چرا اینگونه بهستی رفیق ترشیده ی من؟!عایانشده است خر کسی وبیاید خاستگاری تو؟!!

عاشقه این مدل حرفیدنمون بودم ازدوم دبیرستان این مدل حرف زدن رو انداختیم
 (روزبونا:) کله مدرسه ازاین مدل حرفیدنمون غش میکردن ازخنده انقدم اینجوری
 حرفیده بودیم که روزبونه همه افتاده بود...! ایسی به بستینم زدموصدامو کلفت کردم:
 - نزن زر ای پیره خرفت خرشدن برای من داردلیاقت که ندارند بشر!
 شیرین بالحجه وخنده گفت:

- تو چه میزنی زر ترشیده ی بیرخت تونداشت هیچ لیاقت حیف است خرهای
 بیچاره را!

خندیدیم این دفه حورابه گیلکی گفت:

- چی کره گویین شِمان هعی خِرِخرمره کُنین زَنِم شیمی دَهَنَا!!!!!! ترشیده بُبُوستین
 همه می دسته روکپک بِزَیین..می جغلان شیمی شان زَی ترن شوورُبُکدون بُشون
 مَرَدِ خانه بعد شُما کفتالان می گوشه ور کره وز وز کُنین(چی دارین میگین شما
 هی خرخرمیکنین میزنم تودهنتونا ترشیده شدین همه رودستم کپک زدین بچه
 های من از شما کوچیکترن رفتن خونه شوهر بعد شما عجوزه ها در گوشه من
 وزوز میکنین!!!)

ینی رسما داشتیم زمینو گاز میزدیم! حورا خیلی باحال گیلکی حرف میزد! اونقد مسخره
 بازی دراوردیم که متوجه ساعت نشدیم.. ۱۲ ظهر بود شیرین گفت بریم یه چیزی
 بخوریم بعد بریم خونه که سوژین گفت باید بره خونه وسلا یلا شوجم کنه بره
 رشت...اخ خوب شدیادم انداخت شیرین گفت:

- بیاین حداقل باهم بریم رشت منم تنهام

سوژین سرتکون دادو گفت:

- آره باهم بریم بتره من میام دنبالتون

زدم به شونشو گفتم:

- ایول آجی خودم!

حورا ساکت شده بود هر ۳مون دلمون میخواس حورام باهامون بود... ولی حیف ک دوریم سوژین حوراروبغل کردو گفت:

- حوری جوووووونم عشقم غصه نخوریا یه مدت گذشت مجبوری انتقالی بگیری بیای پیش ما و گنه خودمون میاریمت مفهومه عزیزم؟! حورام خندیدو چیزی نگفت.. منوشیرینم حوراروبغل کردیم وبعد از خدافضلی راه افتادیم به سمت خونه هامون.

رسیدم خونه، سریع نهارمو خوردم و رفتم اتاقم تا وسایلامو جمع کنم.. ساعت ۱:۳۰ بود که سوژین زنگید بهم تا آماده شم اونم ۵مین دیگ میاد دنبالم. منم تندى لباسمو پوشیدم کولمو برداشتم و از اتاقم بیرون اومدم مامان بغلم کردو کلی بهم سفارش کردو قرصام بهم داد... لعنت ب این قرصا...!

فردنا راحت داشت نگام میکرد لبخندی بهش زدمو گفتم:

- چیه داداشی؟

هووفی کشیدو گفت:

- کاش میداشتی خودم میبردمت... اخه ۳ تا دختر تنهایی میخوان برین؟؟ بغلش کردم و گفتم:

- نگران نباش داداشی بچه که نیستیم

روی سرمو بوسیدو گفت:

- خیلی مراقبه خودت باش زهرا قرصاتو حتما بخور باشه؟؟؟

- باشه فردی..

بابام بغلم کردو پیشونیمو بوسید و مته همیشه چنتا تراول بهم داد بعد از خدا فظی از شون
از خونه بیرون او مدم سوژین جلوی در پارک کرده بود شیرینم جلونشته
بود درو باز کرد مونشستم

- به سلام دوس خالی خودم

شیرین گفت:

- به علیک دوس خل چل خودم!

سوژین راه افتاد و گفت:

- خدایا آخر عاقبت منو با این خلاب خیر بگذرون الهی آمین!

منو شیرین با تشرنگاش کردیم ک خندید و گفت:

- چیه خب گنادارم من بینتون!

من گفتم:

- کم زربزن تند تر برو ضبطم روشن کن

گاز داد و گفت:

- خا|||

و ضبط رو روشن کرد:

«قلب من رو مرز آرامشی

که گاهی دست میکشی

از این حسی که داری

حسی که تو دل باورات

میگه تو ته رویاهات

تنه‌اش می‌داری
دنیامه رویاهام برام
که غرورمو زیر پا نداشت
با این که حس خوبی با تو داشت
چه حالی داری
قلب من عاشق، ولی
وادارم نکرد دردامو بگم
که ادامه به سوختنم ند
بگو، چه حالی داری؟
تظاهر می‌کنه چشای تو برام که معصومه
بین عشقی محکومه، بدون
حالا که شناخته تورو دلم
نذار چیزی رو کنه تا بگم
سایه ی این واهمه بین ما حاکمه
دنیامه رویاهام برام
که غرورمو زیر پا نداشت
با این که حس خوبی با تو داشت
چه حالی داری
قلب من عاشق، ولی
وادارم نکرد دردامو بگم
که ادامه به سوختنم ند

اهنگشودوست داشتم حسه خوبی بهم میداد!

ومن این تیکشودوس داشتم

«تظاهر می‌کنه چشای تو برام که معصومه

ببین عشقی محکومہ، بدون

حالا که شناخته تورو دلم

نذار چیزی رو کنه تا بگم

سایه ی این وا همه بین ما حاکمه»

هووف تظاهر...

تظاہر

چقد این همه مدت تظاهر میکرد!

این همه سال...

سوژین از آینه جلونگام کرد و سریع اهنگو عوض کرد...

لبخنده تلخی زدم سرموب شیشه تکیه دادم و چشمم بستم

»این زندگی، تہشہ ولی، با تو میشہ روزا بہتر شہ

دیگه یا توام به این فکر نمیکنم که شاید پشه شایدم نشه

این حسه ما همش اصله برا بقیه فقط حرفه

این رابطه هم قشنگه هم امنه دلخوری نداریم مثلاً که

کجایه جایه خالی هست با تو توام عینه منی اون یکی نیممی
جدی میگم اینو با تو پنج ساق میشه یکی میزنیم
خیلی دیدنیم با هم بینیم یعنی
مثه روز روشن که من دوست دارم , مثه روز روشن
شاد بوده من اونجا بودم گریه آبغوره من اونجا بودم
میگفت سختیا بدجور آسونن من اونجا بودم میگفت از تو داغونم من اونجا بودم
میخواست دوست صمیمی من اونجا بودم میکرد تو غریبی من اونجا بودم
فکره قوته قلب بود من اونجا بودم میگفت کمکه من کو من اونجا بودم
میداد روزیمون پر سود من اونجا بودم سفره کوچیک بود بزرگ بود من اونجا بودم
احساس عشق میخواست من اونجا بودم چه سالم چه بیمار من اونجا بودم
من اونجا بودم تا یخورده ترسیدی من اونجا بودم تا گم شدی تو بعد هر چیزی
هیچ جوهره این رابطه نداره افت تدریجی حتی وقتی سرد باشه با هم پخته تر
میشیم

مثه روز روشن که من دوست دارم
هی روزات آرومه باهام آرامشت من یه نفرم
تگرگ بارونه یا باد مهم نیست پیشت من یه نفرم
با کی میسازی یه لحظه ی قشنگ من یه نفرم
با کی میسازی یه نقشه یه هدف من یه نفرم
حتی روزا سرد شه به درک پشتت من یه نفرم
خودت نمیدونی چه حسی هستی مثت نیست انرژی هسته ای
یه مثال ساده از یکی مثه مایی که یکی همیشه باهاشه نمیره کنایه

اونی که ذهنش بازه فکره فرداشه تو روزایه سخت ادامه داده حرفاش حسابیه
سخته بیاد تو از دستی جفت شیش شرط میبستی رو من بستی بردیش»

احساس عشق میخواست من اونجا بودم چه سالم چه بیمار من اونجا
بودم....هه!!!

ساعت نزدیک ۳ بود که رسیدیم رشت سوژین گفت بریم خوش تالونم تنهانباشه
منم ترجیح میدادم پیشه دوستانم باشم تاخونه داییم! سوژین ماشینو توی پارکینگ
پارک کرد پیاده شدیم همینک خواستیم سواره آسانسور شیم صدای یه پسر جوون
متوقفمون کرد

- سلام خانم نورزاد

سوژین چشاشمو با حرص بستوزیره لب غرزد

- اه باز این پسره فضوووووول!

باتعجب برگشتم سمت صدای او و اینو باش چه بیبی فیه این پسر!!
چشای خاکستری روشنی داشت باموهای قهوه ای و بینی خوشگل و ته ریشی که
جذابش کرده بود! این هلو تو حالا کجا بود من ندیده بودمش؟!

سوژین برگشتوب پسر هلو هه گفت:

- سلام آقای درخشان!

پسره ی لبخند زدو گفت:

- خوبین؟ دوستانون هستن؟!

وای به تو چه؟!

سوژین با اخم نگاش کردو گفت:

- بله دوستانم با اجازه

و سریع دسته منو شیرینو کشید و برد داخله آسانسور: |همینک دکمه روزد گفتم:

- کلک این اقای درخشان هلوکیه هان؟؟

چپ چپ نگام کرد و گفت:

- یه آدمه فضول

- آهااااااان

شیرین:

- ولی کصافط چه بیبی فیسـه نه زرا؟؟

خندیدمو گفتم:

- آره کوفته دوس دخترش!

سوژین با اخم نگامون کرد که نیشامونوبستیم!

سوژین رفته بود دوش بگیره شیرینم داشت با نومزد جونش میحر فید!

منه بیچارم تلوزیون میدیدم! زدم کانال کارتون و مشغول دیدن باب اسفنجی جان شدم:

با صدای گوشی سوژین نگاموازتولوزیون گرفتم و دنباله گوشیش گشتم ک دیدم

(تک پادشاه قلبم) ONE KING HEART رو اینه برش داشتم دیدم نوشته

او هوووو و چه اسمیم گذاشه واس آدرین! همونطور زنگ میخورد رفتم پشته دره

حمومو سوژینو صدا کردم:

- سووووووژی بیا تک پادشاه قلبت داره میزنه!!

بعده چن لحظه دادزد:

- جواب بده بگو نیم ساعت دیگ بزنه

- ایششش من حوصله این زامبیه تورو ندارم!!!!
- کوووفت زامبی خودتی جواب بده تا ققط نکرده الان نگران میشه!
- هعی خدا اینام درگیرنا جواب دادم:
- بله؟
- اول صدایی نیومد بعد چن لحظه صدای متعجب آدرین از پشت خط اومد:
- الوو؟ زهراتویی؟؟
- سلام آره خودمم
- آها حالت چطوره؟ سوژین کجاس؟؟
- ممنون خوبم... سوژین حمومه گفت بهت بگم نیم ساعت دیگ بزنگی
- اوکی مرسی گفتمی... خدا فظ
- خدا سعدی!
- تماسو ققط کردموسری به شیرین عاشق زدم:|
- بیشووووور ۱ ساعت بود داشت فک میزد ایششششش
- یکم زدم توسر شوغر زدم بعدم برگشتم سالنوبه ادامه باب اسفنجی جان نگاه کردم!

«سوژین»

- زرااااا گووشیم کووو؟؟

از تو سالن دادزد:

– پیا رومیزه

رفتہ توسالڻ ڏيڊم خانوم رومبل لم ڊاڊه وڊاره ڪارتن ميبينه اونم چي باب اسفنجي

ثان ثان ثان ثان ثان ثان ثان ثان ثان عاشقش م!!

گوشیم که رومیز بود و برداشتم همینکه خواسم شماره آدرینو بگیرم دیدم خودش زنگید:

اوه اوه فک کنم توپش خعلی پره! جواب دادم:

– سلام آدرین

- علیکه سلام سوژین الان من حق دارم پیام بزنمت یا نه؟؟؟
باتعجب گفتم:

- وایلیلی مرض داری مگ چرا؟؟؟

با حرص گفت:

- ینی تونباید به من بگی رفتی رشت؟؟

نشستم کنارہ زہرا و گفتم:

- خوب ببخشید ترسیدم تلافی کنی!

- ترسوی لجباز صب کن پیام رشت دارم برات!

! وای خدا غلط کردم

- عه آدریی ببخشیـد خووو
- کوفته آدری میام حسابتومیرسم!
- باحرص گفتم:
- عمر|||
- حالا میبینی:
- مرض قط کن اصن میمونه بیشعوووور!!
- قهقه زدوگفت:
- بیتربیت بچه.. بازبی ادب شدی که؟! نه مـث اینکه لازم شده حتما من بیام
- رشت زبونتویکم کوتاه کنم چن وقتیـه خعلی درازشده پروووترشدی!!!
- همینـی که هس زبون درازوبی ادبم خودتی خداضا!
- وسریع قط کردم:
- خب...یکم تنوع بد که نیس، هس؟! زهرا باتعجب ودهنه بازنگام میکرد
- هان چیـه؟؟
- آب دهنشوباصدا قورت دادوگفت:
- توییـی با آدرین اینجوری حرف میزنی؟؟؟ بعداون هیچی نمیگه؟؟ چطوری تحملت
- میکنه سوژین!!!؟؟
- چشم غره ایی بهش زدموگفتم:
- بـله چمه مگ ازخداشم باشه!
- منک جای آدرین بودم طلاقـت میدادم:
- زدم شونشوگفتم:
- کووووفـت گمشووووو! این شیرین خنگول کجاس؟

– داره بامعشوق گرام فک میزنه!

خندیدم و گفتم:

- نه بابا

چشمکی زدو گفت:

- آره بابااااا...بریم ضده حال؟

روح خیشم بیدار شد! خندیدم و گفتم:

- آررره یایتم بریم:

بلند شدیم رفتیم سمتہ اتاقی، کہ شیرین بود داشت فک میزد از را آروم گفت:

– پرویه ملافه سفیدیاربدوو

سرتکون دادمورفتم تو اقام داخله کمد و گشتم یه ملافه سفید پیدا کردم برش داشتم

وامدم بیرون زهرا ملافه روازم گرفت گذاشت روسرش!!

روح زهراااااا و اااارد میشد!

يوهاه هاااه هااااه هـــــــــــــــــــــاه هـــــــــــــــــــــاه

نمیتونسم جلوی لبخنده خبثمو بگیرم خعلی آروم درو باز کردم... شیرین جلوی

ینجره واستاده بود آهسته حرف میزد و میخندید!

بخند جانم بخند که الان سکتہ رومیزی!!

پاورچین، پاورچین، رفتیم سمت شیرین، زهرا دستاشو بالا برد سرشوتکون داد

وَجِيءَ

و متقابلاً بعد جیغه بلنده من جیغه شیرین بلندشد:

برگشت سمتون و بیشتر جیغ کشید و گوشی از دستش افتاد دستشو گذاشت رو قلبش! چشاشو بست و باتمومه قدر ررررت جیییییغ زد ههههه وایی خدا کاش گوشیمو میاوردم ازش فیلم می گرفتم حیف حیف چه صحنه ای!

زرا ملافه رواز سرش برداشت و هر دمون غش غش خندیدیم خیلی باحال شده بود شیرین یهو چشاشو باز کرد و حمل هه کرد به مون منو زرام د بدووووو که رفتیم!

❀ ❀

وارد کلاس که شدیم دنباله پتومت گشتم(مهدیه وشقایق!)
 آخره کلاس نشسته بودن .باشیرینوزهره به سمتشون رفتیموسلاموحوال
 شروع شد!
 نشستم کناره مهدیه واوون ۲تام نشستن.مهدیه وشقایق که فهمیده بودن زرا سخته
 قلبی کرده بود محکم بغلش کردن..خلاصه سعی کردیم بحثوعوض کنیم تازهره
 یادش نیوفته...!
 باصدای یکی ازپسراک گفت استادجدیدداره میاد صاف نشستیم سره جامون..به
 درچشم دوخته بودم که باوروده یه پسره جوون وخوشتیپ به کلاس ابروهام
 بالاپرید...نکنه این استاده؟زدم به پلهوی مهدیه وگفتم:
 - مدی استاداینه؟

— آره سوژی میبینی چه جیگریه!

خب موهاش که بوره..چشاشم وایی جووونم چشاشوووو آبیہ ای ژاااان چ
!!نااازہ

خلاصه کیفشو گذاشت رومیز کناره تخته و استادیه نگاهه کلی همراه باخم به هممون انداخت بچ بچای بچه ها بلند شده بودیهو محکم کوبیدرومیزو با صدای خیلی جدی وعصبانی گفت:

من یکی که با صدای دادش از جا پریدم: همه خفه خون گرفتن... وای خدا این دیگ
کیه چراروزه اولی اینجوری میکنه؟؟ شروع کرد به قدم زدن... همه رو دقیقه دقیقه
نگاه میکرد... ای چشات در آدم رتیکه بیشو بعد از نگاه کردنش نشست
رو صندلی شو گفت:

۱ سره کلاسه من بیشتر از ۲ پارغبیت ۳ هفته حق ندارین بیان سره کلاس!

۲ شوخی و مسخره بازی و مزه پیرونی نداریم

۴هر کدومتون هر جلسه بايد ۲درس رو کنفرانس بدین

اکثریت ی روزدر هفته روحداقل امتحان میگیرن نه دیگ هر جلسه:

-ببخشید! استاد بقیه اساتید حداقل یه روز در هفته امتحان میگیرن اونوقت

خعلی خشک نگام کردوگفت:

– شما با این قوانین مشکلی داری؟

اخیر کردم و گفتم:

- بله من با هر جلسه امتحان و هم ۲ بار غیبت خب شاید مامشکلی برامون پیش اومد

نتونستیم بیایم حتما باید ۳ هفته نیایم؟؟؟ اخه این انصافه!

دستشو گذاشت زیره چونشوهمونطورک خیرم بودگفت:

- میتونی این درسو حذف کنی!

حرصم گرفت مرتیکه روانی خر.

باشه منم حذف میکنم مشکلی نی!

از جام بلندشدموبه سمتة دره کلاس رفتم متوجه نگاه متعجبش شدم...هه فک

کردی میمونم؟ نخیر محاله با این قانونای چرت بمونم!

درو باز کردمو اودم بیرون... خب حالا با خیاله راحت میرم خونه ومیخوابیم!

کلاسیم که ندارم احساس میکنم پیشونیم داره درد میگیره...

گوشتی مو در آوردم بخ شیرین اس دادم:

سوارہ ماشینم کہ شدم سرمو گذاشتم روفر مونوچسامو بستم هووووف لعنتی

با صدای زنگ گوشیم سرمو بلند کردم... دیدم باباس وای ینی چیکار داره؟؟

سریع جواب دادم:

- سلام بابا

صدای مهربونش پیچید تو گوشتم:

– سلام سوژینم خوبی، نازہ بابا؟

- مرسی بابا تو خوبی ماما خوبه؟

- ماہم خوبیم چه خبر دانشگاہی؟

- سلامتی آره الان میخوام برم خونه سرم دردمیکنه...

نفسشو با صدا داد پیر و نو گفت:

- بازم؟ قرصاتو بردی باخودت؟؟

– آرہ آوردم

– مراقب باش پس دخترم اونجا هوا سرده مگ؟

نگاهی، ب آسمون انداختم و گفتم:

– آره فک کنم میخواد بارون بیاد

- پس زود تر برو خونه قرصا تو بخور استراحت کن

– چشم..خب بابا کاریم داشتی؟

-دیروز آدرین اومد شرکتم...

خودموزدم به اون راه!

– آدرین؟؟ آدرین دیگ کیه؟!

- رضایی! خاستگارت...

- آهاااااا خب چي گفـت حالا؟:

- می‌گفت با شرطم مخالفه و نمیتونه ۳ سال صبر کنه! گفت حداقل اجازه بدم

نامزدشین

نفسم و حبس کردم آروم گفتم:

- و... جوابه شما؟؟

بعد از مکث طولانی گفت:

- گفتم ۳شنبه جوابمو بپهش میدم

– خب... خب شما با حرفش موافقین؟؟؟

– نمیدونم بابا...خب دیگ بروخونه سوژین!

ای بابا!||| ضده حال خوچی میشد میگفتی؟!

- باشه خدا فظ

- مراقبه خودت باش دخترم خدا فاضل

گوشیواندا ختم رو صندلی و دستم و پا حرص کویدم به فرمون ماشین و روشن

کردموباتمومه سرعتم به سمته خونه راندم..

قرصمو که خوردم رفتم تو اتاقم لباسمویا یه تاب شلوارک سبز عوض کردم و روتختم

[illegible]

صدای گوشم دراومده بودهنوز خوابم میومدخواستم بیخیالش بشم که دوباره زنگ خورد!

اه خب وووووول کن دیگ ای بابااااا باحرص پلکاموباز کردم گوشیموازیپاین تختم
ورداشتم وبدون اینک به شماره نگاه کنم بااعصاب خوردی جواب دادم:
- بعله؟؟؟

صدای عصبیه ی نفروازپشته خط شنیدم:
- کوفتوبعله کجایی تو؟؟چرا جواب نمیدی هرچی زنگ میزنم؟؟؟؟
هن؟؟این کیه دیگ؟؟؟سرموخاروندموگفتم:
- چی شماکی هستی؟؟
باعصبانیتوتعجب گفت:

- من کیـــــم؟؟حالادیگ منونمیشناسی؟؟؟؟سوژین تو خوابـــــی؟!
یه چشمم بسته بودوهنوزداشتم چرت میزدم:|
خب من از خواب که پامیشم یه چن مین طول میکشه همه چیوتجزیه تحلیل کنم!!
مخصوصام کسی وقتی خوابم میزنکه!!
بی حوصله دقت کردم به صداش..خب صدامردونس ومن هنوزتو خوابم...!
بانق نق گفتم:

- اه کی توووووو خب الان وقته زنگیدنه؟! من خوابم خووووو ای بابا نمیدارن
بخوابم یکم!!

وباحرص گوشیقو قط کردموپرت کردم پایین ودوباره دراز کشیدم
خعلی راحت خوابم برد!

«آدرین»

انقدر حرص خورده بودم که فک کنم موهای سرم سفید شده بودن!!
که خانم خواب تشیف داره و جوابه منونمیده!
که منونمیشناسه و گوشیاورومن قط میکنه اون از چن ساعت پیشش اینم از الانش، اخ
سوژین
بذامن امشب پیام رشت دارم برات دختره تخس...
امروز ۲ بار گوشیاورومن قط کردی و جوابموندادی!
کارای عقب موندمو انجام دادم. نگاهی به ساعت انداختم ۷ غروب بود باید کم کم راه
بیوفتم برم رشت
رفتم اتاق سامانو گفتم:
- سامی من دارم میرم رشت کاری نداری؟؟
سرشوازرولپ تاب بلند کرد و گفت:
- عه الان میخوای بری؟
- آره دیرم شده تازه
بلند شد و گفت:
- منم میاد باهات:)

خندیدم و گفتم:

- آهاااا بعله بعله شما که صد در صد باید بیاین دیدار

شیرینتون!

خندیدم و درو شمونم و گفتم:

- کوفت بدوبریم

کتشوبرداشت به طاها گفتم ۸ میتونه بره خدا فظی کردیم و او مدیم بیرون. توی راه
سامان گفت:

- آدرین از شما چه خبر؟ بابای سوژین راضی شده؟

نفسه عمیقی کشیدم و گفتم:

- والا راضی که هست ولی شرط گذاشه ۳ سال باید بمونیم تا خوب منوبشناسه
...خودمو ثابت کنم

- ای بابایی باز صبر کنین...؟ خب چیزی نگفتی؟؟

- چرا دیروز رفتم شرکتش باهاش حرف زدم.. گفت تا ۳ شنبه جوابم میده!

- آها ایشالله موافقه:

- خدا کنه

- ایشالله... شما کی عقد میکنین؟؟

دستی به موهاش کشید و گفتم:

- والا ما حدودا ۱ ماه دیگه

- به سلامتی خدا رو شکر باز بابای شیرین بی درد سر راضی شد!

- اوهوم خیلی شانس آوردم

لبخندم و مضبوط روشن کردم:

«هنوزم اینجا زیر این بارون
دل دیوونه کرده هوای گرم نگات و
هر جا که میرم تو رو میبینم
همه ی دنیا برام قشنگه با تو
تو که دنیامی خواب و رویامی
همه ی دار و ندار دل تنهامی
تو رو که دیدم عشق و فهمیدم
واسه چشمای تو زندگیم و میدم
زده به سرم عاشقت باشم
دلت هر جا باشه من باهاشم
بگو که تو هم کم نمیزیاری
تو هم مثل من این حس و دوست داری
زده به سرم من یه دیوونم
تا ته دنیا با تو میمونم
مطمئنم به حسی که دارم
نه این رویا نیست من بیدارم
توی چشمای تو آرامش دریاست
دل من غرق یه دریای تمناست
هر جا که باشم از عشق تو میگم
پیش تو یه آدم دیگه ام

زده به سرم عاشقت باشم
دلت هر جا باشه من باهاشم
بگو که تو هم کم نمیزاری
تو هم مثل من این حس و دوست داری
زده به سرم من یه دیوونم
تا ته دنیا با تو میمونم
مطمئنم به حسی که دارم
نه این رویا نیست من بیدارم»

اهنگه حسابی بهم انرژی داده بودو میخواسم زودتر برسم رشت و سوژینو ببینم!
خدایا ————— یعنی میشه بابای سوژین راضی شه؟
یعنی میشه همه چی ————— ل شه؟
میشه یه نفس راحت بکشم؟
میشه نتیجه این ۷ سال صبر و تحملو ببینم؟!
خدایا لطفا این روزا بیشتر نگام ————— کن
بدجور به نگاه و حواس ————— نیاز دارم...)

ساعت ۸:۳۰ بود که رسیدیم رشت. یه راست رفتم جلوی آپارتمانش، گوشیمو برداشتم
تابهش بزنم سامانم از ماشین پیاده شد تا بزنم به شیرین!
بعده چن لحظه جواب داد:
— بله

خداروشکر صداش خواب آلودنیس!

- علیکه سلام!

- ایششش علیک

باحرص گفتم:

- چه عجب از خواب بیدار شدی شما

باتعجب گفت:

- تواز کجامیدونی من خواب بودم؟؟؟

لبخندنشست رولبام!

وروجه که پرووو اخه این چه خوابیه؟!

- آماده شو بیایین منتظرتم دیرنمی کنی ها

وقت کردم.

چن دقیقه بعد شیرین از ساختمون بیرون اومد هوووو حالا که این تخس بیرون

اومد!

سامان اومدو گفت:

- داداش مادریم میریم پارک بعدامیبینمت فعلا خدافظ

- خب بمونین باهم بریم؟

خندیدو گفت:

- نه مزاحمتون نمیشیم!!!

خندیدمو گفتم:

- عوضی شما مزاحمه ما نمیشین یا ما...؟! مرتیکه پروو گمشو برو اصن مزاحم!

باخنده گفت:

- خب حالا هرچی خدافظ

- درد خدافظا!

همینکه رفتن سوژینو دیدم که اومدی برون: چه عجب!

اوه اوه اخمای خانوم مطمئنم الان قهرتشیف داره!

درو باز کردو نشست!

نه سلامی نه علیکی هیچیه هیچی!

باحرص نفسمو بیرون دادم و راه افتادم... هی رب بودتو خیابونادر میزدیم سوژینم که

ساکت کم کم داشت اعصابم خرد میشد! مثلاً میخواسم تلافی کنم

یه گوشه ماشینوپارک کردم چرخیدم سمتش... نگاش به بیرون بودو بیخیال...!

حرصم گرفت نگاهی به لباساش انداختم به به خانوم مانتو کوتا که پوشیده!

الان من حق دارم دعواش کنم دیگه؟؟؟

رژشو وونگا آخه این چه وعضیه؟! دیگه نتونستم تحمل کنم عصبی گفتم:

- سوژین؟؟؟ این چه وعضیه؟ من چن باید بگم اینجوری

نیاب برون؟؟ اومدی رشت داری راحت میچرخه باخودت دیگه گفتی آدرین نیس

اونکه نمیفه آره؟؟؟

برگشت نگام کردو گفت:

- چشه مگ؟!

عه عه دختره پرو تازه میگه چشمه! بیشتر عصبی شدمو گفتم:

- چش نیس گوشه مگه هزار دفعه نگفتم مانتو کوتا نیوووووش مگه صد دفعه

نگفتم رژپررنگ زن انقد تو چشم نباش سوژین ————— ن زبونم مو

درآورد چراحرف گوش نمیدی از لج اینکارارو میکنی نه؟؟

- نخیرم اصنشم لج نکردم

چشم غره ایی بهش زدموگفتم:

- بله کاملاً مشخصه!

باجیغ گفت:

- لـج نکردم

دستمو گذاشم رودهنشوگفتم:

- جیغ نزن!!

باچشای تخسولجباش زل زد توچشام ...

اخ که این چشای براق دیوونم میگرد چرا نقد تخس ولجبازه؟!

دستموبرداشتم وروموبرگردوندم یکم جلوتر یه کافی شاپ بود. یه دسمال کاغذی

برداشتم خم شدم روسوژین چونشوگرفتم تودستم تادسمالونزدیکه لبش بردم

سرشوچرخوند...چپ چپ نگاش کردم که اونم بیشترسرشوچرخوند

اوووف...!

این دختر چرا نقد امروز منو حـر ص میده؟!

باحر ص چونشوفشار دادمو سریع دسمالو کشیدم رولبه قرمزش رژشوپاک کردم!

حالا بامانتوش چیکار کنم؟؟؟شیطونه میگه برش گردوندم خونه ها...ولی حیف

نمیشد باهاش حرف داشتم...درو باز کردم وگفتم:

- پیاده شولج باز!

چشم غره ایی بهم زدوزیره لب گفت:

- زورگوی زامبی!

خندم و خوردم و پیاده شدم سوژینم پیاده شد و راه افتاد ماشین و قفل کردم و دنبالش رفتم.. دستش و محکم گرفتم و به خودم نزدیکش کردم!

وارد کافه شاپ شدیم اوو ف چه شلوغه همم دختر پرسر! یه گوشه خلوت رو پیدا کردم و رفتم سمت میز... سوژینم دنباله خودم میکشیدم همینکه نشستیم گارسون اومد و منور و داد دستم... نگاهی به منو انداخت و گفت:

- نس کافه و کیک شکلاتی

سوژینم بستنی سفارش داد... گارسون که رفت به سوژین نگاه کردم که داشت به دور و ورش نگاه میکرد...

دستشو گرفتم و گفتم:

- نگام کن!

سرشوبر گردوند چشاش و دوخت به چشم...

و این لبخند بود که رولبام نشست:

- به نظرت بابات قبول می کنه؟

آهی کشید و با حرص گفت:

- نمیدونم بعد از ظهر بهم زنگ زد و گفت رفتی پیشش.. گفتم خب نظرش چیه راضیه

یان که کلا پیچوند... خسته شدم از این استرس و نگرانی آدرین پس کی تموم میشه دستای کوچولو شو فشار دادم.

چقد خوش حال میشم وقتی میبینم همون اندازه که من مشتاقم ماله هم بشیم سوژینم همونقد دوس داره:

- منم خسته شدم نورم منم مته تونگرانم و همش استرس دارم... این روزا خیلی آهسته میگذره فقط باید دعا کنیم بابات راضی شه

نفسشوباصدا بیرون داد و چیزی نگفت...

صدای اهنگی تو فضای کافی شاپ پخش شد که ناخودآگاه بهش گوش سپردم!

«تو که همه زندگی‌می دلیل دیوونگی‌می
خیال نکن خوبم بی تو یه لحظه دروغ محضه
تو یه کاری دادی دستم چشامو رو همه بستم
همه دلخوشیام خلاصه میشه با تو همیشه
بدون تو خونه هیچه بذار عطر تو بیچه
تو لحظه‌هایی که خوابی کنارم که بی قرارم
شونه به شونه با منی دنیا بدونه با منی
دل‌م که غم داره مثل اشکای گونه با منی
هر جا کنار هر کسی هستی یادت بمونه با منی
تو چشم دُل بزَنو پِل بزَن به سمت منو
با من از هرچی توی قلبته حرف بزَنو
منو گیجم کن از عطر عاشق شدنو
یجور خاص با احساس نگام میکنی که
منو میبری رو ابرا رهام میکنی که
انگار از عمق رویا صدام میکنی که
با تو احساس آرامش من ذاتیه
بد شگونه نبودنت با غم قاطیه
دست من نیست که قلبم خرافاتیه

شونه به شونه با منی دنیا بدونه با منی
دلَم که غم داره مثل اشکای گونه با منی
هر جا کنار هر کسی هستی یادت بمونه با منی
تو چشم دُل بزَنو پِل بزَن به سمت منو
با من از هرچی توی قلبته حرف بزَنو
منو گیجم کن از عطر عاشق شدنو»

این آهنگ واقعا وصفه حالمون بود دستاشو بالا آورم
و بوسیدمشون...

زندگی بدون سوژین برام مته جهنم بود...یهه روزاش دورمیشم قلبم بی قراری
میکنه مگه میشه از نورم دور بمونم؟ احساس کردم اشکه که حلقه زده توچشام...
اگه بابای سوژین قبول نکنه؟
اگه دورشیم از هم؟؟
اگه سوژینموازم بگیرن؟؟؟
اگه.....

هزارتا اگه تو ذهنم چرخ میزد که نمیخواستم حتی به زبون بیارمشون!
وقتی توچشماش نگاه کردم دیدم چشمای عزیزه دلَمم گریونه...
الهی نباشمون بینیم چشمای گریونشود دستموبه چشمام کشیدمونداشتم یه قطرشم
پایین بریزه وبعد
دستمور و چشمای خوشگله براقش کشیدم وزیره لب گفتم:

«خدا منو تو رو داده بهم
خدا میدونه که من عاشقه تم
بمون پیشم میخوام حرفه دلم
میخوام ساده بگم عاشقتم
چقدر منو تو میاییم بهم مو
به هیچ کسی نمیدم دلمو خودت میدونی
تا آخره خط فقط عاشقمو فقط عاشقمو
هوای چشای تو بارونی دریا تو چشای تو زندونیه
تو که میدونی چطوری عاشقتم دیگه گریه چیه
منو کناره تو همه میشناسنم دیونه دیونگی تو منم
همیشه میترسم از اون روزی که دله تو بگذرم
دلم عاشقه عاشق شده تو گردن هنوز اسممه منه»

خندید...

خندید و دلم ضعف رفت بر اش... اونقد عاشقشم که قابل گفتن نیس!!
خدا خودش این روزارو بخیر بگذرونه!

بالاخره ۳شنبه رسید!

باکلی استرس و نگرانی

از صبح کلافه بودم و عصبی چن بارم با کارمندا بحثم شد...

اصلا نمیتونسم آرام بشینم هرزنگی

که میخوردا زجا می پریدم...یه بارخواستم خودم زنگ بزنم که پشیمون شدم ولی

بازم دودل بودم خودم زنگ بزنم یا منتظر بمونم بابای سوژین زنگ بزنه؟!

اخرش ساعت ۱۲ طاقت نیاوردم و شماره شرکتشو گرفتم...ازشانسم مشنیش گفت

الان جلسه داره!!

تا ساعت ۱ باید صبر کنم!

هوووو خدا قلبم داره میاد تو دهنم خودم واندا ختم رو صندلیم از صب اصلا دستم به

هیچ کاری نمیرفت...با دستم رومیز ضرب گرفته بودم که تقه ایی به در خورد و سامان

وارد شد و وقتی دید انقد کلافم زد روشونمو گفت:

- چته پسر آرام باش ایشالله باباش راضیه یکم مثبت فک کن

آشفته دستمو تو موهام فرو کردم و گفتم:

- نمیتونم سامان نمیتونم قلبم داره وای میسته همش دارم فک میکنم میگه نه

وراضی نیس

- ای بابا دیوونه میگم یکم به خودت تلقین کن قبول میکنه مگ نگفی به این

وصلت راضیه؟ فقط مشکل اون ۳ساله هس؟! بعدشم وقتی دیده توانقد مشتاقی

و نمیتونی صبر کنی قطعاً راضی میشه نگران نباش

یکم امیدوار شدم با حرفه سامان نفسه عمیقی کشیدمو گفتم:

- چرا ساعت انقد کند میره؟؟ کی میخواد بشه

خندید و از اتاق رفت بیرون... ۱ که شدم میخواستم زنگ بزنم ولی گفتم حتما منشیش
بهش گفته اونم زنگ میزنه!

۱۰:۱ دقیقه شده بود که تلفن زنگ خورد!

سریع برداشتم و گفتم:

- بله؟؟

طاها بود که گفت:

- آدرین جان آقای نورزاد پشته خطن کارت دارن

نفسموباصد ابیرون دادم و گفتم:

- اوکی وصل کن

چن لحظه بعد... صدای محکمش از پشته خط اومد:

- الو آدرین جان؟

نفسه عمیقی کشیدم و گفتم:

- جانم سلام آقای نورزاد حالتون خوبه؟؟

- ممنون پسرم تو خوبی؟

- مرسی منم خوبم

مکثی کرد و گفت:

- خب زنگ زدم جوابموبگم

چشامو بستم لبمو گاز گرفتم منتظر موندم بگه!

- راستش من خیلی فک کردم و... موافقم که نامزدشین به مدت ۱ سال!!

یه لحظه قلبم ایستاد!!!

وای خدای من درس شنیدم؟؟؟

گفت راضیه؟؟

باورم نمیشه که قبول کرده باخته گفتم:

- آقای نورزاد واقعا قبول کردی؟؟

یعنی دیگه ۳ سال نباید صبر کنم؟

خندید و گفت:

- نه جوون ۱ سال نامزد میشین و خودتو ثابت میکنی:

از خوش حالی زیاد نمیدونستم چیکار کنم واقعا زبونم قفل کرده بود فقط تونستم بگم:

- واقعا ازتون ممنونم که بهم فرصت دادین! هیچ وقت پشیمون نمیشین از این

انتخابتون...

- امیدوارم... امشب میتونین با خانواده تشیف بیارین تا حرفای اخرو بزنین!

بعد از قط کردن گوشی ولو شدم رو صندلیم و چشمم بستم از ته دل لبخنده بزرگی زدم

خدا

شکر

خدا

مرسی

سریع شماره خونه رو گرفتم آریا بود که جواب داد:

- بله

باخوش حالی گفتم:

- آریا آریا دارم پدرم میارم از خوش حالی

– گوشيوېده به مامان آريا زود

- مامان رفته خرید! چیشده حالا داری پردرمیاری شازده؟!

- بابای سوژین قبول کرد ۱ سال نامزد باشیم

صدایی ارزش نیومد با تعجب گفتم:

- آریا؟ شنیدی چی گفتم؟؟ ماماں اومد بهش بگوا مشب باید بریم خونه سوئین

اینا... اصن نمیخواد تو یادت میره خودم زنگ بهش میگم خدا فضا

منتظره جوابش نمودم وبه گوشیه مامان زنگ زدم بعده چن بوق جواب داد:

– جانم پسرم؟

به صندلی ی چرخ دادموبانیشه بازگفتم:

- سلاااام ماااااادره من خوبیی؟؟؟

- سلاام پسره من خوبم عزیزه دلم،چیشده پسرم کبکش خروس میخونه جریان

چیہ آدرین؟!

خندیدم و گفتم:

- مادری بابای سوژین راضی شد ۱ سال نامزد باشیم تا من خودمو ثابت کنم! وای

مامان اصن باورم نمیشه دیگه همه چی حــــل شد!

مامان باخوش حالی گفت:

- عزیزه دله مادر خداروشکر آدرینم خودش بهت زنگ زدگفت؟

- آره ماما همین چن مین پیش بود! گفت امشبم بریم حرفای آخر و بنیم!)

- به سلامتی قربونت برم..پس من به بابا تو آقا چون اینا خبر بدم که امشب بریم!

خندید و گفت:

— برویدر سوخته!

خندیدم و گفتم:

- کاری نداری فعلا مامان؟

—نه شاه دوما د خدا فظ

- خدافظ مادری

همینکه قط کردم زنگ زدم به سوژین که سریع جواب داد:

– الو آدری چیشد؟؟؟ وای، قبول نکرد نه؟؟ راضی نشد؟؟؟

جلوی خندمو گرفتہ وسیع، کردم صدام خیلے، ناراحت باشہ!!!

- سووژین..

چین لحظه ہیچی نگفت بعدیہوانگارگریش گرفته باشہ گفت:

– چیشد آدرین د حرف بزن دیگه؟؟

قبول نکنه؟؟؟میدونستم راضی نمیشه

اللهم عذیرہ دلہم! دلہم نیومداذیتش کنم

- قریونست برم من گریه میکنی؟؟ مگ ادرین مرده باشه مگ

آدرینت میذاره ازش دور باشی تو نوره منی مرده باشم اگه بذارم ازم دور باشی!

دیگ واقعا گریش گرفته بود...

- آدرییییی، حالا چیکار کنیم؟؟ من چجوری... ۳سال صبر... کنم...؟؟

دیگه بسته شوخی! سریع جدی شدم و گفتم:

یہ ہوساکت شد بعد باتعجب گفت:

خندیدم و گفتم:

– آدریہ _____ ن مگہ

- معذرت خانہ _____ و مم خب شوخی بوو دیگه!

- چیه چی میگی؟

– عزیزه _____ زه دلم؟! دلت میاد روزه به این مهمیوقهرباشی قربونت برم؟؟
باحرص گفت:

- آخه بیشوووه زامبیی دلت اومدی اونجوری بگی؟؟ نگفتی من از صبه چقد نگرانم
واسترس دارم؟؟

- فدای خانومه استرسیم بشم ببخش دیگ _____ورم!

باناراحتی گفت:

- خعلیییی بدی زامبیی _____ی

خندیدمو گفتم:

- خب این خانومه لوس به همسره آیندش افتخارمیده بیاد بیرون ببرم _____ش؟؟

سریع گفت:

- بعله که افتخارمیده

- عزیزم پس تا ۱۰مین دیگ آماده شو!

خندیدو گفت:

- باشه الان آماده میشم

از اینجا تا اونوره دنیا|∞

باهات میام باهات می مونم|∞

تو رو میخوام تا پای جونم|∞

دوستت دارم آرومه جونم|∞

از اینجا تا اون وره دنیا|∞

واسه تو دلخوشی میارم|∞

نمیدونی چقد عزیزی|∞

آرزویی جز تو ندارم|∞

پرید بغلم و دستاشودوره گردنم حلقه کرد...:محکم بغلش
کردمو چرخوندمش...

«از وقتی دیدمت فهمیدم به جز تو هر عشقی عادت بود

از وقتی دیدمت فهمیدم به جز تو هر حسی حسادت بود

میخواست قد یه دنیا زیبایی مثله یه رویا , رویا رویا رویا

عشقه تو حالمو بهتر میکنه درد امو کمتر میکنه عشقم

عشقه تو یعنی چقد تو رو میخوام یعنی چقد بهت میام عشقم

چشم تو اینقده جاذبه داره منو به سمت بیاره عشقم

چشم تو کلید قفل قلبمه فرق داره با چشم همه عشقم

از وقتی دیدمت فهمیدم به جز تو هر عشقی عادت بود

از وقتی دیدمت فهمیدم به جز تو هر حسی حسادت بود

میخواست قد یه دنیا زیبایی مثله یه رویا , رویا رویا رویا»

- نـــــــورم دیکـــــــه هـــــــمه چی درس شـــــــد
نتیجه چن سال صبر و تحمل مونو گرفتیم!
سر شو گذاشت روشنمو با صدایی لرزون گفت:
- آدرین اصــــن باورم نمیشه فکر میکنم همش خوابم
چشای خوشگلشو بوسیدمو گفتم:
- خواب نیستی سوژینم دیگه دوریمون تموم شد!
حسه هردو تامون غیـــــــــــــــــــــره قابله توصیف بود...
اونقد خوش حال بودیمو ذوق داشتیم که واقعا نمیدونستیم چی بگیم منکه فقط دلم
میخواست سوژین تو بغلم باشه:
خوش حالیمون بی اندازه بودو هردمون ممنونه خدامون بودیم...!
خدایه مهربونی که نگــــاهش این چن سال بالاسرمون بوده و نگاشوازمون
نگرفته... هرچی خدا رو شکر کنم باز کمه که سوژینوبهم داد!

«این روزا خیلی سبک میخوابم
بوس میکنی آروم منو وقتی که خوابم
خوبه حالم که تو رو دارم
تورو باید بغلت کنم نزارم بری هیچ جایی
وقتی اینجایی دیگه هیچ جایی نمیرم اصلا
بریم یه جایی که تنها بشینیم
از رو ابرا بچینیم

بریم یه جایی که تنها بشینیم
زل بزن تو چشم بگو دوست دارم
بگو دوست دارم
دوست دارم من
بگو دوست دارم
زندگی یعنی هرروز ایده های جدید
یعنی از هر نظرماها ایده ال همیم
یعنی هست بهم میگه چشمت میخندن
انگار میفهمن احساس برنده اس
پنجره ی بزرگ رو به باغ خونه
گلای سرخی که روی طاق اونه
من تو عشق صلح تموم عمر
باید قول بدیم هرروز به خود
نشون بدیم بهم اگه راهو بلدیم
واسه تولدا عشق بدیم کادو نخریم
کوه باشیم پشت هم
باید دنبال نور باشیم پشت ابر
ای دل
شبا خاطره میسازیم صبحش شل و ول رو ختیم
بایه لبخند کل راهو رفتیم
ما فهمیدیم که وقتی میخوریم به سختی ناامیدی تعطیل

یاد گرفتیم باهم خوب باشیم زود باشیم

روابرا راه بریم با اسمون دوس باشیم

با یه بوس باشیم با یه کم لوس بازی

دیگه نگران هیچی نیستم

به جز تو تو دنیا هیشکی نیس نه

دوس نداره کسی تورو از من بیشتر

دوست دارم

دوست دارم من دوست دارم

دوست دارم

دوست دارم

خشبختی یعنی حالم خوبه با تویی یعنی صبح با یه بوس باید عاشقونه پا شد

یعنی هیچ اتفاقی اتفاقی نیس

واسه عشق دادن انتهای نیس

یعنی تو هر شرایطی میمونه پیشم و منم دیوونه ی همین دیوونگیشم

ما با دلهای شریک با عشقایی عمیق کاری کردیم بگن عشقم عشقای جدید

آره عشقم یعنی عشقای جدید

دیگه نگران هیچی نیستم به جز تو تو دنیا هیشکی نیس نه

دوس نداره کسی تورو از من بیشتر

دوست دارم

دوست دارم من دوست دارم

دوست دارم»

"MY HEART
IS •PERFECT•
BECAUSE YOU ARE ||INSIDE||"

«قلب من

[عالیه]

چون تو توشی»

جلوی آینه واستادم وعطرموزدم دستی به موهای لختم کشیدم لباسم یه کت
شلوار سورمه ایی بودبایپراهن سفیدوجلیقه سورمه ایی باکراوات مشکی!

راضی لبخندی هب خودم زدم!

گوشیمو گذاشتم توجیبم، کیفه پولمم برداشتم وازاتاق بیرون اومدم

این آریا چراهنوآماده نشده؟ریلکس نشسته بودرومبلوفیلم میدید

- آریا پسرچراآماده نیسی توالان میخوایم بریم!؟

بدون اینکه نگام کنه گفت:

- من نمیام

چشام گردش دوگفتم:

- یعنی چی که نمیای؟؟ آریا توچته چن روزه این چه وعضیه اخه؟؟؟شبه

خاستگاریم که پاشدی رفتی

- لزومی نداره من حتماباشم!

دیگ داشت میرف رواعصابم...واستادم جلوش وگفتم:

دوباره اون پوزخنده مسرخش رولیش نشست باحرص گفتم:

- یوزخند تحویله من نده بچه جوابمو بده؟؟

تلخ توچشام نگاه کرد...خدایا توچشای سبزش چی داره میگذره که من نمیفهمم؟

- خب به فرض داداشت باشم...فعلا که عروسیت نی من پیام!!

کلافه دستموتومو هام فرو کردم خواستم یه چی بش بگم که مامان آماده از اتاقشون

بیرون اومد وقتی دید آریا حاضر نیس گفت:

– عه وایا مادر چرباس نیوشیدی تو؟؟

آریانفسشویرون دادوگفت:

- نیام مادره من نیام ای بابا

با حرص نگاهی کردم و گفتم:

- نگاکنش مامان ہی میگہ نیام نیام

مامان او مد نزدیکی کو با تعجب گفت:

- واسه چی نمایا چيشده آريا؟

چشاشو بستمواز جاش بلند شد و گفت:

- بادوستام امشب قراردارم

- آره توک راست میگی مگ من ظهرزنگ نزدن نگفتم میخوایم بریم خونه سوئین

اینا نمیتونسی، قرار تو کنسل کنی؟!

- نخی رر رر رر نمیشد کنسل کنم وامشیم میرم

اووف خدا فقط الان این آریارو کم داشتم ببین میتونه شیمو خراب کنه!

باباهمونطورک ساعت می‌شومیبیست وارده سالن شدوباصدای جدیدش گفت:

- آریا همین الان میری آماده میشی مافقط ۵ دقیقه منتظرت میمونیم سریع مطمئن بوم آریا با حرفه بابا حتما میره آماده میشه! مگه میتونس روحرفش حرف بزنه؟!

باحرص به من نگاه کردوبه سمتۀ اتاقش رفت.. بابام گفت:

- بریم پایین آریام الان میاد

سویچمو برداشتم و ازخونه بیرون اومدیم سواره ماشین که شدیم چن دقیقه بعد آریا اومد کت شلواره قهوه ایی سوخته کتان پوشیده بود حسابی تیپ زده بود این مثلاً نمیخواست بیاد!

سوار که شد راه افتادم. بابا از قبل به بابا بزرگ وزنگ زده بود که اونام بیان اول رفتیم خونه بابا سیاهش زنگ زدم بهشون، بعده چن دقیقه اومدن سواره ماشینشون شدن منم راه افتادم بابا سیاهوشم پشته سرم میومد. جلوی گلفروشی نگه داشتم و پیاده شدم وارده مغازه شدم دنباله گلای لالش گشتم ولی پیدا نکردم آخر سر از فروشندۀ پرسیدم که به سمتی رفت و گفت اونجاس منم رفتم دنبالش. چند رنگ از گلای لاله بود گفتم از همشون برام درست کنه.

دسته گل که آماده شد پولشو حساب کردم و اومدم بیرون خیلی خوشگل شده بود خدا کنه فنچولم خوشش بیاد:

بینه لاله هابزرگ های بزرگی گذاشه بود و قشنگ تزئینش کرده بود! سواره ماشین شدم و به سمتۀ خونه سوژین ایناروندم.

بالاخره امشب همه چی تموم میشد و سوژین رسماً مالۀ خودم میشد... رسیدیم خونشون ماشینوپارک کردم دسته گلو برداشتم و پیاده شدم بابا سیاهش اومد سمتم سلام کردم اونم بالبخند پیشونیمو بوسید و گفت:

- ماشالله آدرین جانم مردی شدی برای خودت ایشالله خوشبخت بشی
- ممنون باباسیاوش
مامان الهه هم اومد ماچم کردو کلی قربون صدقم رفت! آیفونشوزدم ک بعده چن
لحظه دربازدشوهمگی رفتیم داخل...
قلبم به شدت تندمیزد...اول باباومامان ومادر بزرگ وپدر بزرگ سوژین همراه
چندتا از فامیلای نزدیکشون اومدن استقبال وبعدشم سوژین اومد...
یه کتوشلواره سفید پوشیده بودباشال عنابی ای جونم چه خـــــــانوم شده
رنگ رژشم ک باز جیغه!!
دسته گلوبهش دادم که لبخنده خوشگلش نشست رولباش!!
مامان الهه بالبخند سوژینوبغل کردو کلی قربون صدقش رفت!
وقتی نشستیم باباسیاوش دره گوشم گفت:
- معلومه خیلی میخواست نه؟؟
فقط خندیدم وسرموپایین انداختم!
لبخندزدو چیزی نگفت پدر بزرگ سوژین وآقاجون مشغوله حرف زدن بودن مامان
بزرگاهم باهم و...
خب الان تکلیفه ماچیه این وسط؟!خوبرین سره اصله مطلب دیگ!
کم کم باباسیاوش رفت سره موضوع ما:(آقاهرادم گفت که
" ۱ سال نامزد میمونن تابعداگه خدا بخواد عقد کنن البته این مدت یه صیغه محرمیتم
بینشون میخونیم تا گناه نشه..."
فکر کن بعده ۷ سال بری خاستگاری عشقت...
بعد از کلی دوریودلتنگی وسخپته زیاده هم برسین!

یعنی نه‌ایته آرزوم بود... سوژین چایی آورد ماما الهه هم چارچشمی نگاش میکرد!
 ماما الهه خعلی روچایی حساس بود هشم به مامی گفت میخواین زن بگیرین
 اول بینین بلده خوب چایی دم کنه و آشپزیش چطوره؟! خب چایی گذاشته سوژین
 که خوب بود فقط آشپزیش مشکل داشت که ...
 سوژینم میگف توبلدی دیگه نیازی من یاد بگیرم اصن حالا خوبه خودم یکم بدم
 من فقط واس همین علاقه دارم زنت بشم تو آشپزی کنی!
 صبحت رسید به مهریه، خب بامنکه باشه میگم اندازه تاریخ تولده سوژین سکه باشه
 با یه چیزای دیگ که خودم در نظر دارم!
 آقا فرهاد گفتن ۹۰۰ تا باشه ماما اینام مخالفت کردن گفتن اندازه سال تولده
 سوژین!

خلاصه مهریه نه حرف اونا شد نه ماما اینا!
 ۱۱۰۰ سکه شد!

پدر بزرگ سوژین گفت:

- بچه ها کناره هم بشینین تا صیغه محرمیتو بخونم
 منو سوژین نشستیم کناره هم واقا فیروز صیغه رو خوند... قبلت گفتیمو محرم شدی!
 یه حس شیرینی تو دلم پیچیده بود که نمیدونم اسمشو چی بذارم؟ هرچی بود
 شیرینیش به اندازه هندونه قند تابستون بود!
 ماما حلقه نشونی که برای سوژین گرفته بود مواز تو کیفش در آورد و مد سوژینو بغل
 کرد و بوسید و انگشتر و داد بهم تا بندازم دسته سوژین:
 با تمومه عشقم نگاش کردم که لبخنده شیرینشوزد... انگشتر و انداختم تو دسته چپش
 !! نتونستم طاقت بیارم و دستاشو نبوسم

با این حرکت لبخندنشست رولبه همه... ماما اینا بغلمون کردن و آرزوی خوشبختی کردن. همه مشغول حرف زدن شدن منم دسته سوژینو محکم گرفتم زل زدم توچشاشو گفتم:

- بالاخره ماله خودم شدی فنچول!

ریز خندیدو گفتم:

- وای آدرین باورم نمیشه به همین راحتی
گونشونوازش کردم و گفتم:

- منم باورم نمیشه! میخوای گازت بگیرم باورت شه؟!

باخنده چشم غره ایی بهم زدو گفتم:

- کوفت خجالت بکش

- براچی خجالت بکشم منکه کاری نکردم!

- بچه پرروووو

- تویی خانومم!

خلاصه شامم همونجا بودیم منم حسابی باسوژین خلوت کردم! (حالانکه پسره بیچاره ناکام مونده!!)

ساعت ۱۲ بود که باید میرفتیم خیلی سختم بود الان که محرم شدیم ازسوژینم جداشم... خب چی میشد پیشش میموندم؟!

لحظه آخری گونه سوژینو محکم بوسیدم!

اصن این بوسه انقددم_____زه داد:((((

بعد از خدافضلی بیرون اومدیم و راه افتادیم دلم میخواست امشب تاصب باسوژین باشم، فکری به ذهنم رسیده بود که اگه میشد خیلی خوب میشه!

رسیدیم خونه آریا حسابی ساکت بود! اخر نفهمیدم این بشر چشه؟!
رفتم اتاقم و لباسامو عوض کردم گوشیمو برداشتم و شماره سوژینو گرفتم:
- جونم آقاهه؟
بالبخنده عمیقی چشممو بستم و گفتم:
- خانوم رضایی همسرتون دلش براتون تنگ شده چیکار کنه؟!
- به جناب همسرم بگین دله منم براش تنگ شده، من چیکار کنم؟!
- میگه میخواد بیاد پیشت
آهسته خندید و گفت:
- خب بیاد!
- کوفت جدی میگم مامانت اینا خوابیدن بگو بیام دنبالت بریم بچرخیم:
بازوق گفت:
- آخ جوووون دور دووور؟؟
- آره خانومم
- باشه پس بهت میگم من برم فعلا
- برو نورم
تماسو قط کردم. هنوز لبخند رو لبم بود... آرزوم بود روزی که سوژین ماله خودم
شد تا صبحش بریم باهم بگردیم و حرف بزنیم...!
سوژینم که عاشقه دور دو!!
یکم استراحت کردم تا ساعت ۱ شد سوژین زنگ زد برم دنبالش... سریع یه
بلوز مشکی باشلوار سبز تیره پوشیدم سوچمو برداشتم و از خونه زدم بیرون
خوشبختانه مامان اینا خواب بودن! با سرعت به سمت خونشون راندم به گوشیش

تک زدم که بعده چن ديقه ازخونه اومد بيرون يه مانتو عروسکی بنفش پوشيده بود با جوراب شلواری مشکی وشال مشکی زودی سوار شد و پيرانرزی گفت:

- سلام من اومدم جناب همســـــر بزن بریم دور دوووووور!

خندیدم و کشیدمش تو بغلم و محکم لپای تو پيشو بوسیدم و گفتم:

- عليکه سلام فسقلی یعنی فقط دلت ميخواص بریم دور دور ديگ؟

اصن نميخواستی منو ببینی؟؟

باشي طنت خندید و ابرو شو بالا انداخت...

- عـــــه که اينطور ررررر صب کن دارم برات!

خندید و گفت:

- عـــــه آدری دلت میاد؟! کجا میریم حالا؟ بریم دریـــــا؟؟ کیف میده

الان!

- سوژینم دریا زیاد رفتیم

- عیب نداره الان کیف میده بریم

سرتکون دادم و گفتم:

- ولی هوا سرده ها تو هیچی نپوشیدی

ضبط روشن کرد و گفت:

- نه سرد نیس!

- خيله خب سردت شد من میدونم و تو!

- خو حالا تهدید نکن

اهنگو زیاد کرد و تو جاش هی تکون میخورد!!

محاله سوژین تو ماشین بشینه اهنگ شاد باشه و نرقصه!!

جیغ کشید منم بہش خندیدم و گفتم:

نشست روینجره و دادزد:

- نه چیزیم همیشه یـــــــــــــــــــــووهوووهوووهوووهوو

سوژین باخنده بلندگفت:

- وایی آدرین دلم میخواد پروا|||از زرزرزرز کنم

دستشو کشیدم و نشوندمش روصندلی و گفتم:

- بشین بینم الان وقته پروازنیس وروجک:)

خندید و گفت:

- پس وقته چیه؟ راسی آدرین این حلقرو کی گرفتی چرابه من نگفتی؟

چشمکی بہش زدمو گفتم:

- دیگہ دیگہ!

زدبہ بازو مو گفت:

- خوزامبی اگه خوشم نمیومد چی؟!

خندیدم از دسته این بچه پررو!

-هیچی میرفتیم عوضش می کردیم!

- خب ولی من دوستش میدارم مرسی خیلی زویاااااااااا!

دوباره خندیدم که سرشونزدیکم آورد صورتمو محکم بوس کرد!

یہوزدم روترمز!!!

خب این بچه نمیگه اینجوری آدمو بوس میکنه من دلم ضعف میره سخته میکنم؟!

خداروشکرهیشکی توجاده نبود!

برگشتم سمتش که باتعجب نگام کرد صب کن فنچول که دله منومیلرزونی؟!
بازوهای ظریفشوگرفتموکشیدمش سمته خودم چشاش گردشده بود...

ای قربونه چشای براقاش:)

صورتمونزدیکه صورتش بردم ازحاله صورتش دلم میخواس قهقهه بزnm اونقدکه
بامزه شده بودعزیزه دلم!

کم کم نگام رفت رولبای سرخش...خب کی میتونه ازاین سیب سرخ بگذره؟حالا
که محرمیم ودیگ هیچ مانعی نیست...

به نوره چشمم نگاه کردم:)فاصله رو زودتموم کردمولباموقفله سیبه سرخش
کردم...

به ج_____رئت الان میت_____ونم بگ_____م
"م_____ن

خوشبخت ت_____رین مرده دنی_____ام
دیگ_____ه هیچ_____ی ازخدانمیخوام"

کی فکرشومیکرد یه شب اونم شبه محرمیتمون...

وسطه جاده خلوت...نورم توبغلم ودارم باتمومه وجودمیوسمش واونم همراهیم
میکنه...

حسمونوکی میتونه توصیف کنه الان؟:)

«بغله_____ه تومی_____ده به من ح_____سه قشنگوووووو

بغله_____ه تووووووعط_____ره تن_____ه تو

عطره تنه تو
باتووانگار خداهست تو نیستی
همه چی نیستو شدم من به شما وصل
بودنت عمر دوبارس و مردن واست حتی تو میدونی یه شمارس...»

تو گوشش زمزمه میکردم و چشماشو میبوسیدم...
صورتش، پیشونیش، بینیش، لبای سرخشو...!
سرمو کشیدم عقبو یه نفس عمیق کشیدم... بازم زل میزنم تو چشاش و میگم:
- چشات منو دیوونه کرده اینو میدونستی؟
خندیدو چال رفت لپش...
چالشو محکم و عمیق بوسیدم و زمزمه کردم:
- دیوونتم خانوم

«تو چشای تو یه حسیه انگار
که منو می کشه هر دفعه هر بار
باتو این ماجرا هی میشه تکرار و دیوونه م می کنه
منو دیوونه م می کنه
تو توی چشمت یه حالتی داری
که دلمو به زانو در میاری
نگاهت می زنه ضربه ی کاری و دیوونه م میکنه
داره دیوونه م می کنه

آخه عاشقم چه کنم دلم
کسیو غیر تو نمی بینه دیگه
نفسم تویی همه کسم تویی
توو چشم نگاه کن بین داره میگه
تمام هست و نیست من
تویی فدای اون چشات
دیوونه می کنی منو
منو که می میرم برات
تورو که می بینم چشم
رویا رو باور می کنه
رویای شیرینم نگات
حالم رو بهتر می کنه
آخه عاشقم چه کنم دلم
کسیو غیر تو نمی بینه دیگه
نفسم تویی همه کسم تویی
توو چشم نگاه کن بین داره میگه»

«سوژین»

رفتیم دریا و روسنگانشستیم...

آدرین منوشوندروپاشو و محکم بغلم کرد اصن یه حسه خیلی خاصی داشتم از لحظه
ایی ک محرم شدیم تودلم هی دارن قندآب میکنن:)

خیلی حسه قشنگیه... انگار تمام خوشبختی های دنیا الان ماله منه!

آدرین سرشو گذاشت روشونمو گفت:

- باید خودمو به بابات ثابت کنم...

- اوهوم چیکار میخوای بکنی؟

خندید و گفت:

- فعلا هیچی نمیدونم باید فک کنم!

خندیدم و سرمو تیکه دادم به سینهش چشموبستم و عطره وجودش و بلعیدم...

خدایا هیچ وقت این لحظه هارو از من نگیر..

تاصب تو بغله هم بودیم...! به ساحل آدرین حرف میزد و من گوش میدادم. از آیندمون
میگفت...

از آرزوهایی که داره!

اونقد گفت و گفت تا چشم بسته شدو...

با احساس معلق بودن پلکامو آروم باز کردم تو بغله آدرین بودم و از توحیات خونمون
داشت رد میشد!

انقد خوابم میومد دوباره چشموبستم و فقط خواب آلود اسمشوزیره صدا زدم:

- آدرین

صدای آرومش تو گوشم پیچید:

- جو نه دلم نورم؟؟

خواب منو تو خودش غرق کردونداشت چیزی بگم! با صدای بارون که به شیشه میخورد چشموباز کردم...

یکم دور و ور مونگا کردم خب اینجا که اتاقه خودمه من کی اومدم خونه؟؟

به لباسام نگا کردم مانتوروی صندلی بود و جوراب شلواریم بابلوزم تنم بود یکم به مغزم فشار آوردم تازه یادم اومد دیشب با آدرین رفیم دریا...

بعد آدرین کلی حرف زدم خوابم برد چجوری آوردم خونه؟؟؟ به ساعت نگاه کردم

۱۱ صب بود بلند شدم لباسموبابلوز شلوار صورتی عوض کردم! رفتم دستشویی

و صورتمو شستم بعد اومدم بیرون وب آدرین زنگ زدم بعده چن بوق صدای

مهربونش پیچید تو گوشی:)

- جونم خانومم؟

لبخند زد مو گفتم:

- سلام شوهر جون!

با خنده گفت:

- ای جونم! سلام عزیزه دلم خوبی تو؟ صبت بخیر!

- مرسی آدرینم تو خوبی؟ صبه توم بخیر

- فدای خانومم منم خوبم

- آدری دشب چجوری آوردیم خونه؟؟

خندید و گفت:

- آخ سوژین نگو! اصن نفهمیدم کی خوابت برد ۱ ساعت بود داشتم حرف میزد
دیدم هیچی نمیگی سرتوبلند کردم دیدم عه فنچول خوابه!
دیگ بغلت کردم وتوماشین خوابوندمت اودمت خونتون،
بعدبا یه حرکت آرتیستی ازدیوارتون رفتم بالا و دروازه روباز کردم! بعدم آروم بردمت
داخل یعنی شانس آوردم مامانت اینابیدار نشدن و گنه میکشتم!!
خندیدمو گفتم:

- شانس آوردیا

- آره خب ولی خب دامادشونم دیگه!

دلَم از شنیدن کلمه داماد یه جوری شد...!

یکم دیگ با آدرین حرف زدم و قط کردم. مامان صدام کرد برم پایین منم از اتاقم
اومدم بیرون از پله ها پریدم پایین.

«زهرا»

اومده بودم کتاب خونه و چنتا کتاب تاریخی میخوندم کتاب های قدیمی و تاریخی
روخیلی دوست داشتم!
بعده نیم ساعت که یکم مطالعه کردم از کتابخونه بیرون اومدم داشتم آروم آروم
توپپاده روراه میرفتم که چشمم خورد به اونور خیابون... عه اونا آریا و سامان نیستن؟؟

که همش جلو چشمه! اووووف از این به بعد و چیکار کنم... سامان من دارم دق میکنم
وقتی میبینم...

هیــــــــــــــــح جااااالب شد!

سامان:

- آریا جان میفهممت درکت میکنم شاهده حالت تو این چن سال بودم... ولی
خودت فک کن وقتی طرف اصن فکرش ذهنش زندگیش یکی دیگس.. وقتی
عاشقه همن والان می..
یهو با صدای علی حرفه سامان نصفه موندو.. قلبه لعنتی من از حرکت واستاد..
لعتــــــــــــــــی این اینجا چیکار میکنه اه
دستم شروع کردن به لرزیدن تپشه قلبم بالا رفته بود سعی کردم آروم وریلکس
باشم ولی نمیشد باید برم... برم نمیخوام ریختشو ببینم...!
روموبر گردوندم و خودمو از اون جادور کردم... آهه عمیقی کشیدم خدایا این چه
زندگیه؟

تامیام همه چیو فراموش کنم...

دلم نمیخواد اعتراف کنما و لــــــــــــــــی قلبم هنوز اون لعنتیــــــــــــــــو با تموم
وجود میخوادش...

هنوز اسمشو صدا میزنه... هنوز باشنیدنه صداس ضربانش اوج میگیره...!

وقتی رسیدم خونه یه راست میرم تو اتاقم لباسامو عوض میکنم جعبه چوبی
نحسوبر میدارم با یه کبریت!

میرم تو تراس میشینم روزمین جعبه روباز میکنم و همه عکسارو درمیارم... برای باره
آخر نگاشون میکنم با یه لبخنده تلخ...

ای کاش برمیگشتیم عقب...
ای کاش علی بهم برمیگشت...
ای کاش معذرت میخواستو میگفت پشیمونه...
ای کاش همش اشتباه بود...
ای کاش همش سوتفاهم بود...
ای کاش حافظمو پاک میکردن...
ای کاش گوشام هیچیونمیشنید...
ای کاش چشم خیلی چیزارونمیدید...
ای کاش هیچ وقت با علی روبه رونمیشدم...
ای کاش بزرگ نمیشدم...
ای کاش زمان برگرده عقبو عقب...!
ای کاش گذشته ی دکمه ادیت داشت ومیشد بعضی جاهاشوتغییرداد...!
ای کاش زندگی همیشه اونجور که میخواستیم میچرخید...
ای کاش فراموشی آسون بود...
ای کاش عوض شدن آسون بود...
ای کاش بچه میموندم...
ای کاش هیچ وقت بزرگ نمیشدم...!!!
وهزار ای کاشه دیگ که قابله
گفتن نیس...

یه روزی در یه جایی همه چیز تموم شده و رفته پی کارش

اما شما اصرار دارید که نه، تموم نشده

بر میگرده

چی بر میگرده؟

کی بر میگرده؟

بر میگرده که چی بشه؟

که دوباره همون داستانا پیش بیاد؟

همون دعوها؟

همون اعصاب خوردیا؟

دوباره همون آش و همون کاسه؟

میدونید مشکل کجاست؟

مشکل اونجاست که نمیدونید و یادتون نمیاد که چقدر تو رابطه اتون اذیت شدید و

زجر کشیدید

در واقع اون قسمت مربوط به بدی ها و مصیبت های رابطه تون، بعد از کات

کردن از بین رفته و دلیلت شده

و فایل خوشی های رابطه همچین پر رنگ و بود اومده نشسته رو دسکتاپ

یه لحظه به این فکر کنید که چرا کات کردید؟

دلیل کات کردنتون رو روی کاغذ بیارید و خیلی زیاد بهش فکر کنید

خواهشا خاطرات زجر آور رابطه اتون رو با صدای خودتون شرح بدید و رکورد کنید

و روزی بیست بار گوش کنید

تا بفهمید که این آدمی که باهاش بهم زدید، همچین تحفه ی نطنزی ام نبوده

ول کنید این خاطرات خوب کوفتی رو

به خدا دنیا به ته نرسیده
و تخم آدما رو ملخ نخورده
قطع کنید هر چی کابل انرژی مزخرفه
و دوباره شروع کنید
دوباره بلند شید
دوباره نفس بکشید
و دوباره همه چی رو از نو شروع کنید
کائنات پیام شمارو میگیره
و هدیه ی گرانبه‌ای خودشو عرضه خواهد کرد...!

اینارو باخودم مرور میکنم و دونه
دونه عکسارو بالبخند، با شک میسوزونم...
تکیه میدم به دیوار و به شعله آتیش کوچیک نگاه میکنم
خاطره هادو دمیشن میرن هوا...
عکسادو دمیشن میرن هوا...
عشق دودمیشه میره هوا...
وابستگی دودمیشه میره هوا...
و در آخر احساسم، خاکستر میشه و میریزه روزمین:
کات!
تموم شد...
همه چی تموم شد

دیگ هیچ خاطره ای وجودنداره...
دیگ هیچ عشقی وجودنداره...
دیگ هیچ احساسی وجودنداره...
دیگ وابستگی وجودنداره...
احساسه خوبی داشت...
احساس رها بودن...
آزاد بودن...
احساس میکردم راحت تر دارم نفس میکشم...
احساس میکردم دیگ اسمی از "اون" تو ذهنو قلبم نیست!

«دارم از اوج میافتم مثل برگای پاییزی
کسی چیزی نمیفهمه نترس از آبرو ریزی
برو انگار نه انگار یه حسی بین ما بوده
برو فکر کن از اون اول مسیر ما جدا بوده
بدون من برو خوش باش کنار هر کی خوشبخته
کسی که پای عشق اون بهم نارو زدی رفتی
خیالت جمع دیگه هیچوقت نمیگم پیش من برگرد
کسی چیزی نمیفهمه سرت بالا برو نامرد
برو اما بدون اینو پای هر کاری من بودم
اگه مردی تهش اینه چقد خوبه که زن بودم...!»

برو انگار نه انگار یه حسی بین ما بوده
برو فکر کن از اون اول مسیر ما جدا بوده
بدون من برو خوش باش کنار هر کی خوشبخته
کسی که پای عشق اون بهم زدی رفتی
خیالت جمع دیگه هیچوقت نمیگم پیش من برگرد
کسی چیزی نمیفهمه سرت بالا برو نامرد»

نفسه عمیقی کشیدم
خاکسترو با کاغذ جمع کردم بلندشدم وجلوی نرده های تراس وایسادم ..به پایین
خیره شدم کاغذه لوله شده رو کج کردم وخاکسترمته گردبادی رهاشده سمته
پایین... همشون خاک شدن توزمین...
هیچی نمیتونه این حسه خوبمو خراب کنه:
خدایا مرسی که حالمو خوب کردی!
دستموپاک کردموبرگشتم تواتاقم لپ تابموروشن کردموی آهنگ شاد گذاشتم به
این فک کردم ک ای کاش خونوادم هیچی نمیدونسن ازاین موضوع ولی متاسفانه
اون احمق با بابام صحبت کرده بود!
هه مثلا قرار بود با خونوادش بیان خواستگاری..بیخیالش شدم ورفتم تونت یکم چرخ
زدم وبعدم استراحت!

«آریا»

دستمورو کلاویه های پیانو کشیدم و شروع کردم
سامان بالا سرم دست به سینه واستاده بود و بادقت نگام میکرد..
نفسه عمیقی کشیدم و چشمامو بستم...

«رفت و از این خونه گذشت باز دل دیوونه شکست
باز صدای قلب من در اومد و پرم شکست
بذار رها شم از این شبایی
که هر دقیقش ترس و سیاهی نرو نرو
تموم حرف یه رفتنه غرور مرد شکستنه...»
چشام و فشردم و جلوی ریزش بارونارو گرفتم..
من باید تحمل کنم، میتونم تحمل کنم
حجمه دل تنگیام زیاد شده بود...!
مگه یه ——— دردچقد میتونه دووم بیاره؟
مگه یه ——— دردچقد میتونه تحمل کنه؟!
مگه یه ——— دردچقد میتونه سکوت کنه؟!

من پـــــــرم از حرفای ناگفته تودلــــم...
من پـــــــرم از سکوتی که فقــــط خودم معنیــــش و
میدونم...!!!

«بشین به پای حرف من این آخرین غم منه
میخوام در بزنم ببینی باز منم و منم و
میخوام بهت بگم جا گذاشتم دلمو دلمووووو
میخوام سرزنش کنم دنیا رو میخوام تنبیه ت کنم فرداموووو
بذار همه بدونن غمو غمو غموووو
بذار پروانه شم دورت بگردم عزیزم عشقم واست بترسم
از روزی که منو نداریم
بخش از چیزایی که من نداشتمو
تو عشق واسه تو کم گذاشتم»

کاش مردنبودم تاراحت گریه میکردم!
مــــردبودن چقدسخته خدا من میخوام استعفا بدم...!

«آخه لحظه های من پر غم بود بودنم با تو خیلی کم بود
کاشکی میشد دنیا مال من بود
زمین و آسمون مال من بود و

قدرت خدا مال من بود که نری و که نری و
یا برگردی دستاتو میگیرم یا خدا میشم و دنیا تو میگیرم
یا انقدر در میزنم که نه نمیتونم با کس دیگه ای ببینم»

با حرص و بغض از جام بلند میشم میرم سمت پنجره داره بارون میاد... بارونه
لنتی ازت بدم میااااا...
بادستام چشموفشار دادم ک دسته سامان نشست روشنم و.. برم گردوندم محکم
تو آغوش مردونش گرفتم... ب سختی گفتم:
- س... امان... دارم خفه میشم دلم میخواد دااااا بزنم خستم سامان
میخوام بخوابم دیگ بیدار نشم
آروم زدرو کمر موگفت:
- داداشم ی مرد باید بیشتر از اینا تحمل داشته باشه... بیا و از خیرش بگذر آریا بهش
فک نکن داری خودتو عذاب میدی...

«سوژین»

بالاخره روزه جشن نامزدیمون رسید:
وای که چق_____د ذوق دارم عاشقه لباسم!
لباسم یه پیراهن خلعی بلند و دنباله دارِ توریه، به رنگ طلایی!

بالاتنش دکتس و گیپوریه وتایکم بالاترازانوم همش نغینای سفید کار شده وبقیش
توره طلایی که چنتا نغین هم روش داره.

الانم که تو آرایشگاهم و آرایشگر داره موهامو درس میکنه قراره بیشرشودورم بریزه
وجلوی موهامو مثله تاج، یه مدل گیس خوشگل درس کنه و روشو گل رزه
سفید بذاره. البته یه نقابم سفید و نغینیم میخوام بذارم!

کاره موهام تموم شد و رفت سراغه صورتم
آرایش طلایی رو صورتم انجام داد که تعریف از خود نباشه خیلــــــــــــــــی خوشگل
شد:

بالبخند ایستادم مقابل آینه...

آرایش کناره چشمم حسابی برق می زد! نفس عمیقی کشیدم و دستی به تور پشت
سرم کشیدم

با صدای حورا برگشتم سمتش

- وای سویی عوضی چه خوشگل شدی کصافط چشاشو!

ژووووووون بیااااا بخورمت!!!

اصن بیازنه من شو سوژی هرچی بخوای میزنم به نامت از ویلا گرفته تاماشین
و سفرهای خارجی قول میدم بهتر از این زامبیت باشم!!!!

بلند خندیدم و زدم تو سرشو گفتم:

- کووووووفت دختره خل چل تویه بی احساس کجا و آدرین ماه من کجاااا

- ایشششش زامبیه تو که بی احساس تره من بازیکم ماچت میکنم نازت میکنم

دخی بیااااااااااا خودمم بگیرمت جونه من بیا!!؟؟

کم مونده بودوولوشم کفه آرایشگاه اخه حورای عوضی خعلی بامزه حرف میزد!
یکم دیگ به چرتوپرتاش گوش دادم که گوشیم زنگید...برش داشتم ای وای
آقامونه!عققق من چه لوس شدم:|این حرکات چیه دختر یکم خانوم باش!
باذوق جواب دادم:

- جونم؟

صدای پرانرژی خوش حالش ازاونورخط اومد:

- نـــــــــــــــــورم؟؟؟؟؟

خندیدموگفتم:

- جوووووووووونم؟

خندیدوگفت:

- الهــــــــــــــــی قوربونت برم فنچول دلم لک زده برات آماده ایی خانــــــــــــــــوم؟؟

- بعله بعله آمادم شوهرجون شماآماده ایی؟؟

- جوووووونم! منم آمادم الان جلوی دره آرایشگاه منتظره فنچول خانومم که

تشیف فرماشه:

لبخندزدموگفتم:

- زامبی جونم الانه میام!

- زامبی به فدات بدوبیا

- چشم اومدم همسرم!!

- کوفت سووووژین انقددله منوآب نکن

قهقهه زدموگوشیوقط کردم زهرا شنلموآوردوپوشیدم پوله آرایشگاه روحساب

کردموبابچه هااومدیم بیرون شیرین گفت:

- توروپله هابمون من برم به آدرین وفیلم بردار بگم آماده ایی
سرتکون دادمو گفتم:

- باشه برو

زهرا و حورام دنبالش رفتن راستش یکم استرس داشتم ولی نمیدونم چرا؟!
با انگشتام بازی میکردم که اقا و خانوم فیلم بردار او مدن سلام کردن و گفتن برم پایین
دنبالشون از ساختمون رفتم بیرون...

آدرینم پشت به من جلوی ماشین گل زده ایستاده بود!
فیلم بردار گفت آروم آروم بالبخند برم سمت آدرین و دستمو بذارم رو چشاشو بخندم
سرتکون دادم و آهسته رفتم سمتش... قلبم مسابقه دو گذاشته بود انگار!
آدرین با یه پاش روزمین ضرب گرفته بود و این نشونه هیجانه زیادش بود!
رسیدم بهش دستامو بالا بردم و سریع گذاشتم رو چشاش یه نفس
عمیقو بلند کشید و ستاشو گذاشت رو دستام:

آروم زمزمه کرد:

- اومدی نورم؟!

لبخندی زدمو گفتم:

- آره آدرینم

و دستامو از چشاش برداشتم... برگشت سمتم نفسم یهو گرفت... اونقد جذاب شده
بود که نمیتونسم نگاهم ازش بگیرم... آدرینم داشت با چشای براق و مشتاقش نگاه
میکرد

- ماه شدی خانومم مژ نورمیدر خشی:

ریز خندیدم ک خم شد و آروم روی گونموبوسید چشموبالذت بستم.. وعطره تنشوب
ریه هام فرستادم..

- دووستت دارم سوژینم

قلبم از خوشی پرشد... پرشدم ازی حسه نـاب

زل زدم تو چشماشو گفتم:

- منم دوستت دارم آدرینم

توچشام اشک شوق حلقه زده بود

نمیتونم منکره خوشحالیم باشم واین اشکم از سره علاقه وشوقه زیاده...

چشای آدرینم برق میزد!

فیلمبردار اشاره کرد آدرین گلوبهم بده که اونم دسته گله رزای سفیدو که خیلی

خوشگل تزئین شده بود و دستم داد و پشته دستموبوسید، دره ماشینوبرام باز کرد و منم

نشستم...

بعد از کمی صحبت با فیلمبردار اومد

و سوار شد.. ضبط و روشن کرد و راه افتاد دستمو گرفت تو دستاش ی نگاهه قشگ

تحويلم داد و گفت:

- میدونی روانیتم؟؟

خندیدم معلومه خعلی بی قراره..

- معلومه که میدونم وظیفته خب!

خندید و گفت:

- وورجکه پروو اخر این زبونت کوتاه نشد

خندیدم و چیزی نگفتم و به آهنگه قشنگی که داشت پخش میشد گوش دادم. آهنگ
"من بی تو سینا شعبانخانی" بود

«من بی تو دنیا م جهنم
من بی تو حرفام پر از غم
من بی تو دردم قد دریاست
من بی تو اشکام میریزه»

باخنده خودم رو تکون می دادم و به آدرین نگاه می کردم و همراه با آهنگ بلند می
خوندیم!

«خاطرت واسم عزیزه
من بی تو دردم قد دریاست
من بی تو طاقت ندارم بیا
من بی تو یک بی قرارم بیا»

آهنگ رو زیاد کرد و دستم رو بلند کرد و پشته دستم و به لبش نزدیک کرد و چندبار
بوسید...

«من بی تو آرامش و قراری توی دلم ندارم بیا
من بی تو طاقت ندارم بیا

من بی تو یک بی قرارم بیا
چشم انتظارم یه بی قرارم بیا»

گوشیم رو از کیف دستیم درآوردم و دوربین جلو روزدم و گرفتم جلوی خودم
وآدرین و ازخودمون فیلم گرفتم:
دسته گلم رو تو هوا تکون دادم،آدرین نگام کردوبلندبا آهنگ خوند

«عاشق تر از من رو زمین پیدا نمیشه نازنین
دیوونگی کن تا که من دیوونه شم عاشق ترین»

خندیدم و صورتم نزدیکش بردم ویه بوسه محکم رو گوش نشوندم که علامت رژ
لب قرمز رو صورتش موند!

بلندتر خندیدم وروبه دوربین به آدرین گفتم
- شوهر جون چقد خوشگل شدی با این علامت!دست تکون بده!!!
آدرین از دوربین گوشی به صورتش نگاه کردوبهم چشم غره رفت وگفت
- وروجک

آدرین همش چشم غره میرف که نرقص!
جشن تو یه باغ خوشگل بود ک برای یکی ازدوستای پدری بود.رسیدیم باغ آدرین
ماشینوک وسطه باغ نگه داشت همه اومدن استقبال ویی چه شلوغه آدرین پیاده
شدواومددروبرام باز کرد

دستمو گرفت و پیاده شدم مامانم بامان آدرین اومدن سمتمون ومنوبغلمون کردن
مامان توچشاش اشک جمع شده بودوهمش میگفت:

- قوربونت برم چقدزودبزرگ شدی..

وقتی بابام لبخنده مهربونش اومدسمتم خودموانداختم بغلش وبابغض گفتم:

- بابایی

بابامحکم بغلم کردوگفت:

- جونم بابا چقد خوشگل شدی سوژینم...ایشالله خوشبخت بشی

وپشونیموبوسیدورفت همه فامیل به ترتیب اومدنو

ماچوبوسه و تبریک...!

بعدرفتیم روصندلی مخصوصمون نشستیم اهنگ شادی داشت پخش

میشدوماشالله همه جووناوسط بودنم منم قرتوکرم داشت خشک میشدهعی دلم

میخواست برم برقصم ولی گفتم زشه عروس ک نباید همون اوله کاری بره برقصه

بایدخانوم باشم:|

آدرین دستمومحکم گرفته بودونمیداش توجام تکون بخورم باحرص گفتم:

- خو ول کن دستوادری دردگرف

باختم گفت:

- لازم نکرده ول کنم میخوای بری برقصی

- خب چیکارکنم خسته شدم میخوام برقصم!!!

- نخیرنمیبینی همه پسرادارن نگات میکنن

- ایششششششش خوشگلم چیکارکنم:|؟

چپ چپ نگام کردوگفت:

- خب دروغ میگویم مگ؟!

کرد اشاره ب آدرین کردم ک سریع گرفت! فوری دستمو کشید و گفت:

خخخ ای کلک دستمو یهو کشید و آدرینم نتونس بگیرم هاه هاه هاه

رفتیم وسط و منم شروع کردم رقصیدن ژاژاژاژا چه کیفی میداد دوستان همه اومده

بودن:)

دمشون گرم!

دورم حلقه زدنومن باشیرین رقصیدم

ماهو تو چشم تو میبینم امشب ♥♥♥ ستاره ها روی زمینم امشب

دوست دارم میخوام بمونم باتو ♥♥♥ دلم میخواد بگیرم اون دستاتو

میشه اینو قلبم میگه ♥♥♥ با تو دنیام رنگ دیگه

عشقم تماشایی شدی ♥♥♥ امشب چه رویایی شدی

عشقم آخه پيشه منه ♥♥♥ قليم تند تند ميزنه

عشقم تماشایی شدی ♥♥♥ امشب چه رویایی شدی

عشقم آخه یشه منه ♥♥♥ قلبم تند تند میزنه

متن آهنگ امشب نوید راستی

دلم میلرزه هر کجا تا اسمتو ♥♥♥ دلم میخواد داد بز نم بگم که دوستت دارم

میارم

حالا که پا گذاشتی تویه دنیام ♥♥♥ به جز تو هیچی از خدا نمیخوام
عشقم تماشایی شدی ♥♥♥ امشب چه رویایی شدی
عشقم آخه پیشه منه ♥♥♥ قلبم تند تند میزنه

یکم دیگ رقصیدم و بعدش نوبته رقصه منو آدرین بود:
با اهنک ناز بلک کتس رقصیدیم!
کلیم عشوه و ناز کردم!
رقص بعدیمون تانگو بود که من گفتم اهنک تایتانیک رو بذارن:
یه دستمو گذاشتم روشونه آدرین و دسته دیگم تو دستش... بالبخند خیره شدیم به
هم هر دو مون این اهنک حفظ بودیم.
آهنک که شروع شد با هم زمزمه کردیم:

EVERY NIGHT IN MY DREAMS. I SEE YOU. I FEEL YOU

هر شب در رویاهایم تو را می بینم و احساس ات می کنم

THAT IS HOW I KNOW YOU GO ON

و احساس می کنم تو هم همین احساس را داری

FAR ACROSS THE DISTANCE AND SPACES BETWEEN US

دوری، فاصله و فضا بین ماست

YOU HAVE COME TO SHOW YOU GO ON

و تو این را نشان دادی و ثابت کردی

NEAR. FAR. WHEREVER YOU ARE

نزدیک، دور، هر جایی که هستی

I BELIEVE THAT THE HEART DOES GO ON

و من باور می کنم قلب می تواند برای این بتپد

ONCE MORE. YOU OPEN THE DOOR

یک باره دیگر در را باز کن

AND YOU RE HERE IN MY HEART

و دوباره در قلب من باش

AND MY HEART WILL GO ON AND ON

LOVE CAN TOUCH US ONE TIME

ما می توانیم یک باره دیگر عاشق باشیم

AND LAST FOR A LIFETIME

و این عشق می تواند برای همیشه باشد

AND NEVER LET GO TILL WE RE GONE

و تا زمانی که نمردیم نمی گذاریم بمیرد

LOVE WAS WHEN I LOVED YOU

عشق زمانی بود که من تو را دوست داشتم

ONE TRUE TIME. I HOLD TOO

دوران صداقت، و من تو را داشتم

IN MY LIFE WE LL ALWAYS GO ON

در زندگی من، ما همیشه خواهیم پیید

NEAR. FAR. WHEREVER YOU ARE

نزدیک، دور، هر جایی که هستی

I BELIEVE THAT THE HEART DOES GO ON

من باور دارم که قلب هایمان خواهد پیید

ONCE MORE. YOU OPEN THE DOOR

یک باره دیگر در را باز کن

AND YOU RE HERE IN MY HEART

و تو در قلب من هستی

AND MY HEART WILL GO ON AND ON

YOU RE HERE. THERE S NOTHING I FEAR

تو اینجا هستی، و من هیچ ترسی ندارم

AND I KNOW THAT MY HEART WILL GO ON

می دانم قلبم برای این خواهد تپید

WE'LL STAY FOREVER THIS WAY

ما برای همیشه باهم خواهیم بود

YOU ARE SAFE IN MY HEART

تو در قلب من در پناه خواهی بود

AND MY HEART WILL GO ON

و قلب من برای تو خواهد تپید

AND ON

و خواهد تپید...

رودستای آدرین خم شد مو اونم پیشونیمو عمیق بوسید
بالبخند چشمو بستم...

«دانای کل»

دستانش رامشت کرده با حرص به زمین خیره شده بود.
احساس میکرد ذره ذره در حاله شکستن است، اما چه کسی هست که ببیند؟!
هوای دلش بارانی بود هوای چشم های جنگلی اش نیز هم...!
سرش را بلند کرد و نگاه خیره اش را دوخت به آن ها...
خندید، آن هم با بغضی تلخ!

«دلم گرفته دوباره چشمامو نم گرفته
تمام دنیامو غم گرفته دلم گرفته
دلم شکسته از اون روز که رفتو برنگشته
چشمام باز تمام شهرو گشته
دلم شکسته
تو شادی با اون چشایه خستمو کردی داغون

بیچاره قلبم شکستش آروم تو دست تو دستش میخندی آسون»

بغض بی رحم چنگ می اندازد گلویش را...! به دستانه قفل شده اشان چشم
میدوزد با چشمان غرق خون رومیگیرد...

رومیگیرد و پلک میبندد!

خدا این لحظه هارامی ببند؟!

حواسش به همه انسان هاست؟؟

آن گوشه، کناره درخت... دختری که لرزان اشک می ریزد؛ اورانیز می ببند؟
می ببند بغض خفته در گلویش را؟

این جوان تنهارا چه؟

خرد شدنش رامیبیند...

یکی این سوی باغ نا آرام است و دیگری کمی آن طرف تر...

دخترک بیچاره، دستانش را دوره خود پی چیده و با بغض به آغوشی که
روزی، صاحبش بود نگاه میکرد...

«صدامو داری یه چشم خیسو یه جاسیگاری

یه شعر تازه یه زخم کاری تو قلبم مونه یادگاری

من دلم میگره وقتی دستاتو میگیره

قلبم از جا کنده میشه بی هوا بغضم میگره

تو مال من بودی نه مال این حرفا نبود

وقتی دست تو دست اونی گر میگرم از حسودی

و شادی با اون چشایه خستمو کردی داغون

بیچاره قلبم شکستش آروم تو دست تو دستش میخندی آسون»

حلقه دستاش دوره کمرش محکومتر میشو دو یکی این میان ذره ذره آب می شود...

«زهرا»

زل زدم به دستاشون...

لغت بهت علتی انقد دستشو محکم نگیر عوضی دارم

میمیرم از حسودی...

امشب وقتی دیدم دست تو دسته اون اومد تو باغ وقتی جلوی چشای من

بغلش کرد...

دستاشو محکم گرفت، بوسیــــــــــــــــش... به معنای واقعی کلمه خردشدم.

شکستم و نفهمید؛ قلبیوشکوند و نفهید... صدای شکسته شونده قلبموشنیدم و...

«آریا»

دستاشون تو دسته هم بود...

هه چقد محکم گرفته دستشونتــــــــــــــــرس نمیزدن عشقت رو!

امشب همو بغل کردن، بوسیدن همو!

دستای همو گرفتن، باهم خندیدن... و من از اینجا، تو این نقطه ذره ذره شکستم...
یه بغضه کهنه ایی گلو موچسبیده.. و این عشقه نافرجام همین امشب اینجا خاک
میشه. ینی باید خاک شه... این عشق از اولشم اشتباهه محض بود؛ تصمیمی گرفتم
که فردا عملیش میکنم..! امیدوارم خوشبخت بشن... امیدوارم داداشم قدره این
"نـــــور" رو بدونه... امیدوارم قدره همو بدونن.
امیدوارم...

«آدرین»

بالبختد خیره شدم بهش امشب حسابی دلبری کرده و دلمو لرزونده.
امشب خیلی غافلگیر شدم، وقتی دیدم علی با اون دختره اومده خلی تعجب کردم!
اصن باورم نمیشد علی انقد وقیح باشه که دسته دختر رو بگیره بیارتش و ریلکس
بغلش کنه و باهاش برقصه!
هیچ وقت فک نمیکردم علی همچین آدمی باشه...
تا قبل از امشب فک میکردم هیچ رابطه ایی باهاش نداره و فقط دختره
آویزونشه، نگو علیم بی میل نیست! امشب باچشمای خودم دیدم زهرای بیچاره
خرد شد. چشای اشکیشو دیدم... گوشه باغ و ایساده بود و به این دو تا عوضی نگاه
میکرد.

این وسط رفتار ه آریا بازم برام گنگ بود!
سوژین بازم پاشد برقصه!

ای خدایا این بچه چقد میرقصه صب کن عقد کنیم اگ گذاشتم انقد جینگولک
بازی دربیاری!

سوژین با اقا سالار داشت ترکی میرقصید! ماشالله همه نوع رقص بلده!
ارکستر گفت میخواد یه اهنگ تانگو بذاره واسه زو جا.. منم خواستم بلند شم تا یه
دور دیگه با سوژین برقصم که یهودیدم آریا رفته سمت سوژین و دستشو جلوش
گرفت!!

یعنی میخواد با سوژین برقصه؟؟ سوژین یه نگاهی بهم انداخت... خب داداشمه!
غریبه ک نیست... سوژینم مثله آبجیش میمونه مگ غیره اینه؟
سرتکون دادم براش و اونم با اکراه دستشو تودسته آریا گذاشت، آریا امشب یه جوری
شده بود خعلی عجیب...!

«سوژین»

فکرشم نمیکردم آریا بیادو بهم درخواست رقص بده! ینی فک میکردم...
وقتی دستاشو دوره کمرم انداخت حسه بدی داشتم، دلم نمیخواست باهاش برقصم
ولی چیکار میکردم؟؟
سرمو پایین انداخته بودم و آروم تکون میخوردم

«منو حالا نوازش کن که این فرصت نره از دست
منو حالا نوازش کن که این فرصت نره از دست
شاید این آخرین باره که این احساسه زیبا هست
منو حالا نوازش کن همین حالا که تب کرد
اگه لمسم کنی شاید به دنیای تو برگردم
هنورم میشه عاشق بودتو باشی کاره سختی نیست
بدون مزر با من باش اگرچه دیگه وقتی نیست
نبینم این دمه اخر تو چشمت غصه میشینه
همه اشکاتو میبوسم میدونم قسمتتم اینه
تو از چشمای من خوندی که از این زندگی خسته ام
کنارت اونقدر ارومم که از مرگ هم نمیتروسم
تنم سرده ولی انگار تو دستای تو اتیشه
خودت پلکامو میبندی و این قصه تموم میشه
هنوزم میشه عاشق بودتو باشی کاره سختی نیست
بدون مرز با من باش اگرچه دیگه وقتی نیست
نبینم این دم اخرتو چشمت غصه میشینه
همه اشکتو میبوسم میدونم قسمتتم اینه
صدای پوزخندشوشنیدم ک زیره لب گفت:

- قسمت هه

هر چند من... دستامو از روشنش برداشتمو فقط گفتم:

- تمومش کنو پرولطفا...

وازش جدا شد مو بستمه آدرین رفتم با تعجب نگام میکردک چرا یهو او مدم! نشستم

کنار شو سعی کردم بخندم:

- این..داداشتم خله هااا

نگام کردو گفت:

- چیرا؟؟

- هیچی، ہمیشہ جرتویرت میگہ! (ہہ آ رہ جرتویرت)

سعی کردم اصلاً زن بهش فکر نکنم همونطور که این مدت

ذهنم و ستمش نکشیدم! آری خودش باید میدونس ک حسش اشتباس.. بی رحم نیستم

ک درکش نکماا ن ولی اونقدب آدرین پایبندم دلم نمیخوادحتی فکره کسه دیگ

ایبی تو سرم باشه.. حتی دوس ندارم ترحم کنم بهش...! آریا و احساسش برام

دورا از انتظار بود..خیلییِ ماجرای چن سال پیشو کلا فراموش کرده بودم

و نگاهم ب آریا جوړه دیگ ایی بود..فک میکردم ی داداش دارم ک فقط ۱ ماه ازم

کوچیکتره ومنم باید از این ۱ ماه بزرگتری سواستفاده کنم! هه چ فکرای می کردم

وآریا چ فکرایبی.....سرموتکون دادم آریاروازدھنم بیرون انداختم من حق ندارم

دیگ اسمشوتو ذهنم یاتو خاطر م بیارم..هر چند از این ب بعد همش

باید بینمش.. دستمو گذاشتم تودسته آدرین ب دستای مردونش ک ی حلقه ساده

توانگشتش بودنگاه کردم...ماچین روزه ک باهم عهد کردیم...عهدی ک هیچ وقت

نباید بشکنه.. ماما آخرش باهمیم.. این عشق تا آخر.. تا روزی ک نفس میکشیم
باید تودلمون بمونه.. هیچ چیزی نمیتونه ماروازم جداکنه هیچی...
نگام میوفته به آجی غمگینوشکستم... دلم میگیره براش وقتی دیدم علی بالون
عوضی اومد.. دست تودست هم داشتم از حرص دق میکردم.. دلم میخواست برم
هردوشونو خفه کنم.. وقتی علی بغلش کرد
دیدم زهرام بغض کرد...
یه لحظه خودمو گذاشتم جای زهرا.. مطمئنم یا هردشونو میکشتم: | یا خودمو.. به آدرین
گفتم:
- آدری من میرم پیشه زهرا
باناراحتی گفت:
- آره برو پیشش تنهاس طفلی...
بلندشدم و رفتم سمتش که پشته یه میز تنهانشسته بود این شیرین و حورای احمق
کجان؟؟
چرا زهرا رو تنه گذاشتن؟؟ میشینم کنارش و میکشمش تو بغلم.. سرشومیداره روشونم
و محکم بغلم میکنه الهی بمیرم.. چه بغضی کرده سرمونزدیک گوشش
بردمو گفتم:
- قوربونت برم اجیم.. غصه نخور لیاقت نداره داری خودتواذیت میکنی زهرام.. همین
امشب این احساسو خاک کن بره..
میزنه زیره گریه و سرشوروشونم قایم میکنه.. بی توجه به نگاهای چن نفر و مون
آروم گفتم:
- گریه نکن عزیزه دلم اون نامرد لیاقته این اشکارو نداره... زهرام محکم باش عزیزم

قوی باش و تحمل کن

باگریه میگه:

- سوووژ...ین بخد...!!!! فراموشش کرده...بودم اصنن حسی نداشتم کلا..ازذهنم

بیرونش کردم..ولییییی امشب ک دیدمش..اونم باووووون وووووقتیی

بغلششششش کرد...وقتی بوسیدش...وقتی دستاشو محکم گرفت

گونه های خیسشوبوسیدم وگفتم:

- میفهمم چه حالی داری عزیزم بسه زهراجونم گریه بسه اجی نذار بفهمه هنوبرات

مهمه بهش ثابت کن دیگ برات ارزشی نداره دیگ دوشش نداری اینو ثابت کن

نذار بفهمه شکستی زهرا..

نفس عمیقی کشید سرشوارو روشنم برداشتو آروم اشکاشوپاک

کرد اونقدلباشو گاز گرفته ک خون اومده بود اعصابم خرد شد نگاهیی ب دور و رانداختم

خدارو شکر همه مشغوله رقص بودن و زیاد حواسشون ب مانبود..چشم گردوندم دنباله

حوراوشیرین هووف چقداین دوتا میرقصن؟ بلندشدم رفتم سمتشون

دستشونو کشیدم مواز وسط بیرون آوردمشون ک صداشون دراومد:

- حورا: عههههه کجامیبریمون سوژیییی باو داشیم میرقصیدیم!!!! خودت ک

نمیرقصی بذاحداقل ما یکم قریبیم

شیرین غرزدمنم باعصبانیت گفتم:

- کوفت نمیبینین زهرا اونجانتهاست؟؟ چراتنهاش گذاشین؟؟؟؟؟

یهوب خودشون اومدنوب زهرانگاه کردن..رفتیم پیشه زهرا..شیرین نشست

کنارشو دستاشو گرفتو گفت:

- قوربونت برم من چیشده اجی جونم؟؟

- هیچی مهم نیست

– بشينين بينين چيکارميکنم!!

رفتم سمتہ آدرین دستشو کشیدمو گفتم:

- سلام کبوترای عاشق تبریک تبریک بالآخره بهم رسیدین!

باپوزخندنگاش کردم اون دختره میمون بالبخنده مزخرفش ب آدرین نگاه کرد و با عشوه الاغیش گفت:

- تبریک می‌گم آقای مهندس

سرّیع گفتم:

- بهتره زودتر برین...دوس ندارم تو چشمم آدمای نامردو خیانت کارو ببینم!

دوستای آدرین باتعجب نگام کردن آدرین باجدیت گفت:

- علی بابعضی از کارات کلا از چشمم افتادی...دیگ دوستی به نام علی ندارم
خوش حال میشم دسته عشقتو بگیری و از اینجایی!

توچشای علی خعلی چیزامیدیدم..ناراحتی...پشیمونی هه پشیمونی؟؟!سرشوانداخت
پایین که اون دختره عجوزه گفت:

- اوااا آقای مهندس این چه حرفیه میزنین؟مگ علی من چیکارکرده؟؟
اه تویکی زرنزن میمونه احمق عصبی گفتم:

- هه بگوچیکارنکردیم...لطفاسریع تربرین بیرون

علی دسته دخترروکشیدوراه افتادلحظه آخربرگشت سمتمونوگفت:

- فقط میتونم بگم متاسفم...همین امیدوارم منوبخشین

ورفت...هه متاسفی؟؟متاسف بودنت ب چ دردی میخوره اشغال ..هه بخشش

صدسال سیاه نمیبخشیمت!برگشتیم سره جامون ازدورمیتونسیم خوش حالی

زهراروببینم:(خداازاین ب بعدوبخیرکنه...

ساعت ۱۱جشن تموم شد:(عکاس کلی ازمواآدرین عکس گرفت..عاشقه مدلامون

بودم! یکی ازعکسامون این بودک من لبه حوض بزرگ نشستم دامن لباسم

روزمین وآدرینم جلوم زانو زده داره حلقه بهم میده...خعلی صحنه قشنگی شده

بودی عامله نور بهمون میتابیدوفضاروفوق العاده کرده بود..یکی ازمدلای دیگمون

من ب درخت بزرگی تکیه داده بودم آدرینم جلوم ی دستشو گذاشته بودروکمرم

اون یکی دستشم بالای سرم منم ی دستم روسینشو بادسته دیگم کراواتشوگرفتم

وب سمته خودم میکشیدم..عکاس گفته بودآدرین بایدخم شه

وببوستم..واااایییییی ک داشتم آب میشدم ازخجالت!آدرین خعلی ریلکس

وبالبخندسرشوخم کردولباشو گذاشت رولبام وعمیق بوسیدم وصدای چیلک

عکس..عکاس گفت عالی بودبریم ژسته بعدی ولی آدرین بیخیال اون

دستاشوانداخت دوره کمرموبلندم کرد..وهمونجورباشتیاق میبوسیدم..وای ک

روا————را بودم قلبم تن میزد و منم میبوسیدمش.. دستامو محکم دوره
گردنش انداختم و موهای لختش و نوازش میکردم پاهاش و دوره کمرش حلقه کردم
آدرینم چسبوندم ب درخت.... این وسط صدای واووووو گفتن عکاس و باز صدای
چیلک عکس...:) آدرین نفس نفس زنان سرش و بر دعب.. لباسش و کشید و توده نشوز مزه
کرد:

- سوژی————نم داری دیوونم میکنی.. دیگ نمیتونم ازت بگذرم دختر
با صدایی لرزون گفت:

- آدرینم خیل————ی دوست دارم بگودیگ نمیداری دور بمونیم از هم
بگ————و تنهام نمیداری؟؟

پیشونیش و چسبوندم پیشونیم و مزه کرد:

- ن————ورم خانوم————ی تو مگ میتونم تنها ات بذارم پاره
تنمی مگ میشه بذارم دور بمونیم از هم؟؟؟ تازه اوله راهمونه عزیزه دلم
تازه میخوام باتوزندگیمو شروع کنم...

لبخندنشست رولبام با صدای عکاس ب خودمون اومدیم:

- واییییی عا————الییییییی بود بچه هااااا خلییییی احساسیییی بود عکسا فوق
العاده شدن:)

خندیدم و با خجالت سرمو انداختم پایین ک آدرین محکم تر بغلم کرد و
تو هوا چرخوندم... تاریک بود و ترسیدم و جیغ زدم:

- واییییییی آدرییییییی الاااااا میوووو و فتممم بذارم پایییییییین تور خدااااا
قهقهه زد و گفت:

- قوربونت برم نترس گرفتمت

محکم گردنشو چسبیدمو گفتم:

- وایییی من هیچی نمیینممممم چرااااا الان میوفتیم باهم آدرییییین
صدای خنده عکاس و آدرین توباغ پیچید...

بعد از گرفتن چنتا عکس دیگ باخونواده هازباغ اومدیم بیرون قرار بود بریم خونه
ما.. واونجام یکم بزنبوکوب راه بندازیم! رسیدیم خونمون منم تندی رفتم تواتاقم
ولباسمو با ی دامن کوتاه سفید و تاب خوشگل طلایی عوض کردم داشتم جوراب
شلواری رنگ پامومی پوشیدم ک یهودره اتاق باز شد.. هیییییع سرییییع
شلوارو کشیدم بالا و سرمو بلند کردم دیدم آدرینه ک بانیشه باز تو چارچوبه درواستاده
بوداره نگام میکنه چشم غره ایی بهش زدمو گفتم:

- کوفت مرض زامبی الاغ بلد نیستی در بزنی؟؟ نمیگی شاید من لخت باشم
همینجوری سر تو میندازی میای توووو؟؟؟

خندید درو بست و اومدم سمت منم عقب عقب رفتم یهواخم کردوب جوراب شلواریم
نگاه کرد! وا چش شدب جورابم نگاه کردم ببینم شاید مشکلی داشته باشه ک دیدم
ن هیچی نی: | سرمو بلند کردم تابگم چیشده ک خودش گفت:

- این چیه پوشیدی سوژین؟؟

☺ - لباس

با حرص گفت:

- میدونم لباسه این مثلا جوراب شلواریه پوشیدی تو؟؟ همه پات معلومه زود باش
عوضش کن

- وaaaa چشه خووو زیادم معلوم نی دامنم بلنده

چشاشو گرد کرد و اومد جلو تر و دامنو گرفت تو دستشو با حرص گفت:

لباشو محکم گذاش رولبام..چشام گردشداين آدرين امشب چــــش شده هی
میره تو کاره لب؟؟؟از لجش خواسم خودمو بکشم عقب ک محکم تر گرفتتمونداش
برم عقب خب اينجوريه؟؟باشه منم اصن نميوسمت آقــــای زامبی
بنفش

- آدرییییییی خعللیلیلیلیلیلیلیلی بدییییییی چرا باز وحشی شدیییی
توووهااان؟؟بین منم گازت میگیرماااااا

باشیطنت نگام کردوگفت:

- بیخـــــــــــــود خلیم م م م م م ب من ربط داره مرتکیه وحشی
اصن من طلاااق میخواااام
یهوچسبوندم ب دیوار و دوباره لباس بودک لباموب بازی گرفته بود....

تاساعت ۱ کلی رقصیدیمو خوش گذروندیم تا اینک فامیلاکم کم رفته زحمت کردن
 فقط خانواده های خودمون بودن.. آدرین همش تو گوشم میگفت من امشب
 هر جور شده پیشت میمونم:| خب پسره خوب اول ببین مامان اینا اجازه میدن
 بعد برامن تهدید کن! والا|||

خدارو شکر آریا از همون باغ رفته بودخونه و...

اممم بیخیالش

خلاصه مامان بابای آدرینم داشت خدافسی میکردن و میخواستن برن آدرینم
 مثلاً بلن شده بود بره وفک میکرد مامان یا بابا میگوین بمون:| بچم چ امیدواره من
 میدونم این امشب اینجامونه میخواد تلافی حرص خوردن اشوسرم خالی کنه! میگی
 ن ببین حالا...

مامان:- آدرین جان پسرم تو امشب همینجامون دیگ مادر
 واییی ماما||| ان نگوووو آدرین فقط منتظره همین ی تعارفه ها||| آدرین لبخنده
 مثلاً محجوبی زدو گفت:

- ممنون مامان لیلمازاحم نمیشم..

بابانگار از این رفتار آدرین خوشش اومده باشه گفت:

- مزاحم چیه آدرین جان تو الان مژ پسر می شبو همینجامون!!!

هعییییییی خدا||| امشب اینا میخوان منو بدبخت کننننننن آدرینم قبول کرد
 بمونه پسر ی مارمووووووووز! از مامان اینای آدرین خدافسی کردموزودی رفتم
 تو اتاقم و درو قفل کردم:| خب میترسم! لباسامو بای بلوز شلوار عوض کردم و مشغوله
 پاک کردنه آرایشم شدم بعدم موهامو باز کردم الان حسش نی برم حموم
 ینی ☺ فردا میرم:| دره اتاقمو آروم باز کردم و خزیدم زیره پتوم... عاقامت میترسم

آدرین میاد اتاقه من میخوابه؟؟؟خب معلومه دیگ خنگول!خومن میترسم الان
چیکار کنم؟؟آدرین ترس داره دختر؟ن خب ولییییییی...نمیدونم چرا استرس
دارم مممم داشتم همینجوری فک میکردم ک دیدم دره اتاق باز شد و آدرین اومد
تو و و و و و یییییی خدا...از گوشه پتو دیدم کتشو در آورد ی شلوار و پیرهن بابام
دش!چشامو محکم بستم و نفسمو منظم کردم...برق اتاق خاموش شد..صدای
پاهاشو شنیدم ک نزدیکه تخت میشد..قلبم همینطور ررتن تن
روی میزد دراز کشید کنارم..خوبه باز تختم بزرگه:|یهو کشیده شدم تو آغوشه گرمش..
موهامو بوسید و آروم گفت:

- میدونم بیداری موش نترس کاریت ندارم چشاتوبازکن بینم!!!!
 وایییییی خدافهمیدددددآروم خندیدم ک منوب خودش فشاردادوگفت:

- مموشه ترسووووی لجباز

سرموچسبوندم ب سینشو گفتم:

- اصنشم لجاز نیست

- چراہسی

— نیستم

- ہسی خانومم بگوخب

- میگویم آدریسیبی عههه

- منم میگم هسییییییی سوژی انقدر و حرفه آقات حرف نزن

زدم روسینشو با حرص گفتم:

- انقــــدم نو ح ر ص ص ص ن ده ها اااا پ رووو

- توداری منوحرص میدی بچه:

- ہمیشہ ندریم از این ب بعد پاید اینجوری عادت کنی سوژین

بغلم کن | مہسا . ع

نفسه عمیقی کشیدم زل زدم ب مامانو گفتم:

- آره میخوام برم پیشه عمو..

- ینی ک چی آریا چیشده یهوتصمیم گرفتی بری اینگلیس؟؟؟؟

- یهویی نیست مامان چن وقته توفکرشم میخوام ادامه

درسمو اونجا بدم.. دانشگاشم ک خوبه.. میرم پیشه عمو

باحرص گفتم:

- خوبه خوبه همین مونده بذارم بری ومث عموت سال تاماه پیدات نشه اصن

حرفشم نزن..

وبلندشدبره ک سریع دستشو گرفتمو باجدیدی ک بی سابقه بود گفتم:

- مامان من تصمیمو گرفتم.. چ شما اجازه بدین چ ندین میرم.. بابام درجریانه

وراضیه...!

یهو واررفت رومیز وبابهت نگام کردبعده چن لحظه گفتم:

- آفرین آریا آفرین تصمیمتو گرفتی با باباتم حرف زدی اونم اجازه داده اونوقت

الان داری ب من میگی؟؟؟ دسته توبابات دردنکنه —رسییییی

سرمواندا ختم پایینو گفتم:

- شرمنده مامان ولی..

ازجاش بلندشدباگفتن هیچی نگوازا شپزخونه بیرون رفت...هووووف چن روزپیش با

بابا صحبت کردم..وقتی قبول کردخودمم تعجب کردم..ولی خعلی راحت قبول

کردوگفت بری براخودت بهتره....ب اتاقه آدرین نگاه میکنم ک بازه..هه شازده

شب پیشه خانومش مونده...باید از فکرش دربیام..باید رهاشم از همه چی

میرمورا حت میشم...

میرمو آزاد میشم...

میرمو فراموش میکنم..

میرمو فراموش میکنه...

میرمو یادش میره آریایی بودک ی روزی عاشقش بود...

میرمو....

"یک هفته بعد...."

چمدونمو میذارم کنارم ب جمعی ک همرام اومدن نگاه میکنم..ب مامانم ک اشک

توچشای خوشگلش جمع شده ب بابا ک ناراحتی توچشاش دادمیزنه ولی

هنوز جدیدتشو حفظ کرده و در آخر..ب آدرینی ک دستشاش...قفله دستای عشقمه

ن ن ن عشقمممممم چیه پسر؟؟باید بگم دستاش تودسته

عشقش————و "زن داداشه منه"...

اول مامانوباروبغل میکنم...وبعد آدرین..داداشمه دیگ تا آخرش پشتم بوده

خب..محکم بغلم کرد و دره گوشم گفت:

- هنوز تو شوکه رفتنتم....یهویی عوض شدی..تغییر کردی..دیگ اون آریایی قبل

نیستی..چن وقته خنده رولبت ندیدم..توچشا پره غمه آریا! آخرشم بهم حرفه

دلتونزدی..امیدوارم اونجاب آرزوهات برسی..کمکی خواستی کافیه بهم زنگ بزنی

باشه؟؟

- امیدوارم خوشبخت بشی زن.. داداش.....

زیر لب ی خدا فظ تلخی میگوچمدونموبر میدارم..سواره پله برقی
میشم..و چشمو میندم

مرد باشو فراموش کن...

مرد باشو بر اش آرزوی خوشبختی کن
مرد باشو.....

خدا حافظی کن کہ تنہا بشم
برام بسہ تو قلب تو جا بشم

دیگه بسه این بغض تکراریو
بگو قبل رفتن دوسم داری تو
خودت برو دیگه راحت بکن
کسی نیست بفهمه خیانت بکن
تو که ماله من نیستی آخر میری
دیگه پس بهونه چرا میگیری
خداحافظی واسه ما بهتره
دلت آخرین بازی رو میبره
برو فکر نکن حاله من بد بشه
دیگه وقتشه گریه عادت بشه
خداحافظی کن دستم رو بشه
دلم توی تنهای ترسو بشه
تمومش کن این بازی رو مثل من
به جز یک خداحافظ حرفی نزن
تو خواستی اسیر دو راهی بشی
دیگه وقتشه تنها راهی بشی
مسیر من و تو جدا از همه
برو تنها میشم ولی حقمه
خداحافظی کن بدون حراص
خودت میدونی عشق ما اشتباست
خداحافظی کن داره شب میشه

باید واسه ما دوری عادت بشه
خدا حافظی واسه ما بهتره
دلت آخرین بازی رو میبره
برو فکر نکن حاله من بد بشه
دیگه وقتشه گریه عادت بشه
خدا حافظی کن دستم رو بشه
دلم توی تنهای ترسو بشه
تمومش کن این بازی رو مثل من

«سوژین»

آریا بالاخره رفت..دلم گرفت ازچشمای غمگینش آدرین خعلی ناراحت بود..داداشش بودبالاخره آریااین چن وقت حسابی عوض شده بودآدرینم اینوفهمیده بود..چن باربههم گفت آریا ناراحتوساکته همش حرفی نمیزنه نمیگه چشه...منم چیزی نداشتم بگم..میگفتم همش تقصیره منه یا بخاطره منه؟؟هیچ وقت دلم نمیخواست آدرین این موضوعوبفهمه هیچ وقت. ازفرودگاه بیرون اومدیم.آدرین بامن میومدآپارتمانموامان باباشم برمیگشتن انزلی خدافسی کردیموراه افتادیم..آدرین توخودش بودسعی کردم ازاون حال درش بیارم:

– آدریــــــــــــــــــــنی؟؟

نیم نگاهی، بهم انداختوآروم گفت:

- جونم

- امروز بریم خرید؟؟؟

نفسشو با صدا بیرون دادو گفت:

- امروز حالشوندارم خانومم بذار فردا بریم باشه؟

لبموجمع کردم و رومو بر گردوندم ک دستمو گرفتوانگشتامو با حرارت بوسید..آخ

خدا چقد دوش دارم:)

- قهر نکن دیگ قوربونت برم... باشه میریم خرید خوبه حالا؟؟؟

خندیدم نگاش کردم و گفتم:

- میدونسی خعلی خوووووووو بی؟؟؟

لبخند زد و چیزی نگفت.. رفتیم ی پاساژ با حال و منم کلی خرید کردم

از بدلیجاته مورده علاقم گرفته تاشالو مانتو لباس خونه و.... حسابی ک خرید کردم

ساعت ۵ عصر شده بود آدرینم خسته بودیکم دیگ رفتیم خونه! من نشستم سره

درسامو آدرینم رفت بخوابه: | تا ۳۰:۶ سره یکی از پروژه هایی بودم ک استاد مون داده

بود دیگ کم کم چشم درد گرفت خسته شدم کاغذامو جمع کردم رفتم تواتاقم

و روتخت کناره آدرین دراز کشیدم همینک سرمو روبالش گذاشتم دسته آدرین محکم

دورم حلقه شد و بغلم کرد چیزی نگفتمو خعلی زود خوابم برد..

باداغ شدن پیشونیم پلکامو آروم باز کردم آدرین روم خم شده بود داشت

پیشونیمو میوسید لبخندی زد و خواب آلود گفتم:

- آدرینی

لباشو چسبوندم چشمو گفتم:

- جونه دلش؟

- ب خاطرہ آریانا راحت؟

- آره... خعلی نگرانشم... کاش میفهمیدم چشه.. کاش حرف میزد!

سرمو گذاشتم روسینشو گفتم:

- خب حتما نمیتونسته بگه...

- پروژتو چیکا کردی؟

دوباره داشت خوابم می‌گرفت

- هممم سایت یلانو کشیدم..

موهامو بوسید و گفت:

– مشکلی داشتی بهم بگو باشه؟

- باشه..

وبازم خوابم برد!

«حورا»

باعجله تن تن پله هاروبالا میرفتمونفس نفس میزدم خودختره دیوونه ازپله
هارفتنت واسه چی بود؟ میمردی باهمون آسانسورمیومدی؟؟خب بدممممم
میادازآسانسورrrrrrrررررر حالا حرف نزن راتویکش برو! لامصب چنتا طبقه

niceroman.ir

- راسی اولین باره میبینمت...اشنات اینجاس؟؟

برگشتم سمتشو گفتم:

- فضوله ساختمونی تو؟؟؟

اخم کردو گفت:

- نخير فقط سؤال یرسیدم خدافظ

– ایشششش خدا فیس

ویله‌های بعدیورفم بالا تا بالاخره رسیدم واحدش: از نگوزدم ک صداش ازیشته

دراومد

— کیہ

صدامو شیطان کردم و گفتم:

- منم منم مادر توووووون غذا آوردم براتووووون خخخخخ

صدای متعجبشوشنیدم ک گفت:

- حوراللیلی توووییییی

وبلافاصله دربارش دوسوژین نمایان شد!! باذوق بغلم کرد و گفت:

- واییییییی بیشوووووور چرا خبر نداییییی داری میاااااییییی

صورتشوماچوتوف کردم ک زدتوسرموگفت:

- اھههههه چنڊششششش نڪتن

خندیدم و گفتم:

- دلتہ بخواد!دیگ اومدم خونه خالم ایناگفتم پیام ب توم ی سرزنم اوی میمون

بروکنارپیام داخل دیگ

رف کنار و خندید خواهی چیزی بگه ک با صدای آدرین چشم گردش:

- سوژین کیع؟؟

باتعجب گفتم:

- عه شوورت اینجاس؟؟

با خنده دستم کشید بر دواخلو گفت:

- بلی بلی اینجاس..

بعد بلند گفتم:

- حورا اومده آدری

خم شدم کفشامو درآوردم و دنبالش وارده سالن شدم. نشستم رومبل سوژینم

همونطور ک حرف میزد رفت تو آشپزخونه داشتم سالنودیدم میزدم ک آدرین

اومد بلند شد و سلام کردم ک لبخند زد و گفت:

- سلام آجی حورا خوبی خواهر؟ خوش اومدی.. دانشگاه خوش میگذره

دور از دوستان؟!

خندیدم و گفتم:

- مرسی داداش تو خوبی ن باووو مگ دور از این خل چلا خوش میگذره ب آدم!

خندید و نشست رومبلو گفت:

- باز نه من ک نیسی احیانا

نشستم و باشیطنت گفتم:

- زنه شما کیه برادر؟؟

خندید و گفت:

- حواست باشه ب زنه چیزی گفی نگفیا!!!!

سوژین باسینی نس كافه اومدوگرف جلوم:

- به به داری خانومی میشیالا اورین اورین غدام یادگرفی حالا؟؟

خندید و گفت:

- اووووه زوده حالا

وی لیوان کافه جلوی آدرین گذاشت ک آدرین لبخنده مهربونی بهش زدوگفت
مرسی خانووم! آخییییی عشقولیـــــــــــــــا:) اصن من کشته مرده عشقه این

۲۳ام دیگ! سوژین نشست کنارہ آدرینو گفت:

- خب حوری بتعریف بینم چ خبر از دانشگاه؟؟

یکم از کافمو خوردم و گفتم:

- هیچی همش امتحان پرووژه خستگی کمردرد سردرد چشم دردی خوابی:

خندید و گفت:

- منم امروز همش سره پروژم بودم دیگ دارم کورمیشم بخدا

آدرین باتشرنگاش کردو گفت:

- خدانکنه دیوونه

خخخ عاشق است دیگـــــــــــــر!یهویاده اون پسره افتادم روبه سوژین
گفتم:

- راسی سوژی تو ساختمون تون پسره جوون هس؟؟

ی ابرو شود ادباً لا هو گفت:

- چطور؟؟

یہ ہوا خندیدو گفت:

فضولی می‌کنه مث این خاله زنکاااا ب توجی گفت حالا؟

- سوژین بازم چیزی بہت گفہ؟؟

سوژین بیخیال گفت:

- ن باباا من اصن خعلی وقته ندیدمش

همونطور که اخم داشت گفت:

- اگ بزرگتر از دهنش حرف زد بهم بگو باشه؟؟؟

اوہ اوہ غیر تووو: ایکم دیگ باہم حرف زدیم ساعت نزدیکه ۹ بودک بلندشدم برم

سوژینو آدرین اصرار کردن شامو بمونم ولی خالم منتظرم بود باید میرفتم خدا فسی

کردم و از ساختمان بیرون اومدم. وقتی سوئین گفت آریا رفته اینگیلیس خلعی

تعجب کردم اخه یهویی؟!!

۷ ماهی از شبه نامزدی سوژین گذشته.. همه چی آرومه و وقفه مراد! از وقتی فهمیدم آریا رفته خعلی تعجب کردم و یاده کنجکاوی اون روزم شدم ک آخرشم نفهمیدم چیزی ک آریا باید فراموشش میکرد چیه!! میخواستم برم یکم دریا خعلی وقت بود نرفته بودم حیف شیرینو سوژین نیسن حورام ک مازندرانه فقط من اومدم انزلی! ماشینه بابا رو برداشتمو زدم ب دریا.. آخرای تیرماه بوده هوا عالی میچسبید بری دریا شنا کنی..! ی ربه رسیدم دریا ماشینو پارک کردم ی قسمتی از ساحل رفتم ک خلوت بودن شستم روماسه های داغ کتونیمو درآوردم و پاهامو گذاشتم توی شن.. حسه خوبی میداد بهم:) چونمو گذاشتم روزانو موفق کردم ب این مدت... از اون شب ب بعد خعلی عوض شدم.. خعلی... بی حسه بی حس شدم تا حالا چن نفر تو دانشگاه بهم پیشنهاد دن.. ولی اونقد سرد بر خورد کردم ک جرئت اصرار نداشتن! ۲ تام خاستگار برام اومده بود ولی ردشون کردم.. بابام انگار باهام موافق بود. ب دریای آروم خیره شدم و چشممو بستم.. نمیدونم چن دقیقه بودک چشم بسته بود و فقط صدای موجای دریاب گوشم میرسید.. ک یهو با صدایی از چاپریدم...

— زه... ||||؟؟؟

قلبم یادش رفت بزنه...

مغزم قفل کرد و تمامه معادلاتش بهم ریخت
پلکامو بستم و باز کردم... فک کنم اشتباه شنیدم ن؟؟!
دوباره اسمم — و شنیدم از زبونی ک.....
- زهر ااااا...؟؟ نمیخواهی برگردی نگام کنی؟؟؟

تو جام میخکوب شده بودم و نمیتونستم تکون بخورم... آروم باش زهرا هیچی نشده
ریلکس باش دختر چیزی نشده ک عادی برگردو...
دستامو مشت کردم و برگشتم عقب.. بادیدنش تودلم ی اتفاقی افتاد ک بهش
توجهی نکردم ی پوز خندنشست رو لبمو گفتم:
- بامن کاری داشتین؟؟

هه چهرش چقد شکسته شده! اوه چ ته ریشی... چشاش چرا غمگینوبی
روح؟ چرا لاغر شده؟؟ همه این سئوالا داشت تو سرم رژه میرفت ک بالبخنده
دردناکی گفت:

- حالت خوبه زهرا؟

ی ابرو مو بالا انداختم و با پوز خند گفتم:

- ببخشین...؟ ب جانم یارم شما؟؟!

لبخنده تخلص پررنگ تر شد و گفت:

- بایدم منو با این قیافه شناسی.. حق داری!

نگاموازش گرفتم و رامو کشیدم برم ک گفت:

- زهرا! صب کن خواهش میکنم... باید باهات حرف بزنم.. دلم دارع

میترکه.. التماس تو میکنم بمونوب حرفام گوش کن...

نمیدونم چرا نتونستم برم... ی چیزی مانع میشد.. وایسادم ولی برنگشتم و ساکت
موندم تا حرفشو بزنه ک شروع کرد..

- اون روز یادته برای اولین بار ی دعوای حسابی کردیم؟؟ اعصابم خرد بود شبش
یکی از دوستانم بهم زنگ زد گفت ی مهمونی دعوته باهاش برم.. منم برای اینک
حالم بهتر شه قبول کردم و باهاش رفتم.. انقد از دستت عصبانی بودک جواب

تلفتون دادم...! بساطه مشروبشون ب راه بودمنم ک مشروبو دیدم پشیمون شدم
 خواستم برگردم ک دوستم نداشتوی پیک برام ریختو داد دستم و گفت
 حتما باید بخوری و در صدش پایینه چیزیت نمیشه!! نفهمیدم بیهو چم شد ک
 لیوانو بالا رفتم.. منی ک از مشروب حالم بهم میخورد.. منی ک تا اون شب لب ب
 سیگارم نزده بودم .. وقتی همشو خوردم احساس کردم سرم داغ شده و همه چی داره
 دوره سرم میگرده.. رفیقم ی لیوان دیگ جلوم گرفت ک بازم
 همشو بیهو خوردم... بیهو تاب خودم اومدم دیدم یکی دستمو کشیده بردتم وسط
 و دستاشو انداخته دوره گردنم.. ی دختر باموهای طلایی بلند چشای سیاه کشیده ک
 باطنازی خودشو تو بغلم تکون میداد.. نفهمیدم چطور شد دستامو دورش انداختمو بغلش
 کردم و باهاش رقصیدم.. نمیدونم کی باهم رفتیم تو ی اتاق.. نمیدونم
 چطور شد بیهو باهم.....
 سکوت کرد.... نفسمو تو سینه حبس کردم برگشتم سمتش و با پوز خند و نفرت تو چشاش
 نگاه کردم و گفتم:

- اومدی از رابطه با عشقت برام بگی؟؟

سرشوانداخت پایینو با شرمنده گی گفت:

- نه نه اصلا، ولی... گوش کن؛ صبحش که بیدار شدم رسماً گیجه گیج بودم.. سرش

روسینم بود و هر دمون..... (پوز خنده تلخم پررنگ تر شد خدا یا خودت بهم

صبریده...) سرش داد زد ک چطور منو کشوندب اونجا فقط خندید و گفت مسته مست

بودی خودت دستمو گرفتی و آوردیم ب من چ توک جنبشونداشتی میخواستی مست

نکنی! واقعا گیج بودم اعصابم داغون شده بود احساسه گناه می کردم... احساسه خیانت

بهت... لباسمو پوشیدمو از اون خونه لعنتی زدم بیرون.. چن روز بعدش دیدم جلوی

همش میگفت از اون رابطه ب بعد احساس شرکت پیداش شده اومده بود ابراز علاقه میکنم بهت علاقه مند شدم... و منه خرچقد زد و باورم شد!! اولش بیخیالش بودم دیدک محل نمیدم گفت دنباله کار میگرده رشتشم حسابداریه.. زذب سرم ک استخدامش کنم شرکت..! اون مدت منو تو از هم ب طوره بدی دور شده بودیم انگار بود و نبودمون براهم مهم نبود... احساس میکردم منم بعده اون رابطه دارم بهش حس پیدا میکنم.. اشتباهه محض بود ولی... آوردمش شرکت ب هر طریقی بود استخدامش کردم وب مخالفت های آدرین و سامان توجه ایی نکردم.. تو شرکت همش میومد اتاقمو.. منم احساسه خوبی داشتم.. کم کم رابطه من نزدیکتر شد طوری ک بازم... چن بار بهم زنگ زد یومن بی حس جوابتو میدادم.. اومدی شرکت و شیدار و دیدی... کم کم داشتم ازت دور میشدموب شیدانزدیک.. اصن انگار اون همه عشق و علاقم بهت یهود و دشدرفت هوا... تا اینک ی روز زنگ زد یو.. صدای شیدار و شنیدی... از اینک مقصره سخته قلبیت من بودم حالم از خودم بهم میخورد.. از اینک ب خاطره منه بی ارزش اون طوری شدی دلم میخواست بمیرم.. ولی زهرا تو بگو چطور میتونستم جلوی احساسم ب شیدار و بگیرم؟؟؟ لعنتی بد جور خود شو تو لدم جا کرده بود.. رفتم باشیدا و همه ازم دور شدن، بهترین رفیقام تنهام گذاشتن... شبه نامزدی آدرین و سوژین بیرونمون کردن؛ حق داشتن حق... بغض کرده بود و با صدایی لرزون میگفت:

چن روز پیش باهام تو کافی شاپ قرار گذاشت و گفت دیگ حسی بهم نداره... گفت میخواد کات کنه برای همیشه و بره؛ شکستم زهرا... تو رو شکوندم و خودم شکستم!

دلتوشکوند و دله خودم شکست... التماسشو کردم نره... وابستش شده بودم، به پاش
افتادم که تنهام نذاره اونم فقط گفت از کجا معلوم وقتی عشقه ۷ سال تو راحت ول
کردی منم ول نکنی؟؟ با این حرفش خردشدم. خردشدم و راحت رفت...
راحت زد زیره گریه شونه ها خمیدش می لرزیدن.. و من... بادستایی لرزون.. قلبی
لرزون.. فقط نگاهش میکردم.. نزدیکش شدم نشستم جلوش، یه دسمال از توجییم
درآوردم و گرفتم سمتش... سرشو بلند کرد و با چشای سرخو اشکی نگام کرد. تو چشای
بی حسو یخیم خیره شد و دسمال وازم گرفت...

"واسه غریبه گریه میکرد اشکاشو من پاک کردم
وقتی از اون دلگیر میشد اخماشو من باز کردم
زیر خاکستره عشقش هر دفعه دود شدم وقتی حق حق میزدش پای اون خورد
شدم
از این شبای بی کسی به خدا خسته شدم به آسمونمون بگو ستاره هاش هره شدن
تو این شبایه لعنتی غصه امونمو برید نفس نفس زدی براش دنیا به آخرش رسید"
هه شده عشقه قدیمیت بیادبرات از عشقش بگه و براش گریه کنه و تو خعلی راحت
اشکاشو پاک کنی وب حرفاش گوش کنی؟؟ شده با هر حرفش بشکنی و دم نرنی... فقط
سکوت کنی و سکوت...!

"از این شبای بی کسی به خدا خسته شدم به آسمونمون بگو ستاره هاش هزه
شدن

تو این شبایه لعنتی غصه امونمو برید نفس نفس زدی براش دنیا به آخرش رسید.."

اشکاش روگونش میریختونگاش میکردم..باپوزخنده تلخم نگاش میکردم..چی داشتم بگم؟واقعاچی میگفتم؟؟

- هنوزم...دوسم داری زهر...!!!؟؟

قهقهه زدماین باخودش چی فک کرده؟؟؟

حالاک عشقش ولش کرده اومدع پیشم وفک کرده من هنوز....هه نه جووونم

! خیاله باطل!چی فک کردی باخودت علی آقا -

توچشام زل بزن بگودیگ دوسم نداری؟؟؟ -

بالبخندتوچشای ے ک ی روزی برام قشنگ ترین چیزتودنیابود خیره :شدموگفتم

این من دیگ دوست ندارم عزیزم!بیخودے خودتوخته ن گن -
مهم تردیگه خره دروغاے من هه سابق نمیشه وازهمه
تونمیشه

هه عشقیم ک ازش دم حال می گَردم این قیا-فشومیدیدم
میزدحالاولش گَرده واومده دوباره سمتہ من

(:صب کن عزیزم صب کن دارم بــــرات

!!!الان واقعا عشقت ولت کرده رفتـــــه؟؟یا ن نکنه نقشته کلک -
:یہوسرشوبلندک گَردودادزد

ولم کرد کس ے ک براش میم ——— مردم ولم کرد آرہ آررررررہ -
راحت ش ——— دی؟؟

همینووووومیخواستی بشنوووووی؟؟؟؟

خندی ——— دم بلند باصدا ے بلند خندیدم! حقمہ دیگ این خندہ ها ن؟؟؟ بایدم
بخندم دلم خن ک شدہ، این حالی ——— م ک دارہ حقشہ ——— ہرچ ے
! نگاش کردم اون ے نبودک دوش داشتہ! بکشہ حقشہ

خب بہ من چ این الان؟؟ ولت کرد بہ دَرک! چرا اومد ے پیشہ ——— ن؟ -

(: باتعجب زیادنگام کرد! حتما باورش نمیشہ این منم

تو توووو چرا اینطور ے شدی؟؟؟ جد ے گفتم ے دوسم ندار ے دیگ؟؟؟؟؟ -

: بالبخندہ بزرگ ے گفتم

ش کست بخدا کہ باگوشا ے ہمہ عوض میشن عزیزم:) حت ے خودہ تو -
... خودم شنیدم ش ک ——— ت و

، زہرا نکن توک بدجنس نبود ے تو کہ... " گوشہ ای ے ازدلم دادزد " نکن
بہم ثابت کردن ک اگ دادمیزنم سرہ دل ——— م کہ خفہ شواین آدما
دلموپارہ پارہ میکنن بدجنس باشم بیشتر دوسم دارن و دل رحم باشم

(: خودم خودم دوس دارم

: باصدا ے خستہ وآروم ے گفتم

باورم نمیشہ این تو باشی.... فکر میکردم ہنوز... دوسم دار ے -

: دستامو بالا آوردم ت کون دادمو گفتم

! آ آ دیگ حرف از دوست داشتن نزن ک ——— الم بہم میخورہ گلم -

دیدم اشک تو چشای خوشگلش جم شد
(:وبازم لبخند زدم اینا حق منہ ک دارم میبینم
...وقتے اون ندیدورفت
..وقتے ندید اشکامو
!ندید شکستنمو خردم کرد راحت..منم شدم عینہ خودش
:توچشام زل زدوگفت
هیچ راهہ ببخششے نیس؟؟ -
:بالبخنده بزرگے گفتم
(:واقعات سقم من نمیتونم تحملت کنم -
دوباره شکستونم میگم به درک
زیادے سنگدل شدم نه؟؟عبداره
!منم یہ روز اینجورے شکستم ک الان شده برام درسے عبرت
:نفسہ عمیقے کشیدمو باهمون لبخنده رولیم گفتم
آشنایے غریبه:)خدا فظ من دیگ برم موفق باشے -
...!توچشاش التماسو میدیدم
ولے مگ من گوش میدم ب التماسش؟
مگ اون موندتا ببینہ و گوش بدہ
(:پس حالا مساوے شدیم
بازے تمو مه...
کآت!

«زندگیتو به پاش حروم کردی تنها شدی نداری همدردی
دل خسته ای کنجه یه دیوار تسکینه دردت نخ به نخ سیگار
شباتو با گریه سر کردی دلتنگی و میخوای که برگردی
پشیمونی از اینکه جا مونده دلت به اونکه رفتو کرده ناخونده ولت
گذشته هاتو ورق میزنی تو خاطرت با اون قدم میزنی
پیشه خودت شرمنده ای ولی باز دوباره از عشقش تو دم میزنی
تو خاطراتت سرک میکشی دور خودت یه قفس میکشی
میخوای که از یادت بره ولی تو هنوز به عشقه اون نفس میکشی
آروم بگیر آروم بگیر آروم بگیر یکم آروم بگیر
بحشو با همه جدا میکنی برای خوشبختیش دعا میکنی
نمیشه از خاطره هاش رد بشی با چشم خیس رو به خدا میکنی
تنها بمون این حرفا یادت نره قلبتو به هیچکسی عادت نده
کسی نمیفهمه که عاشق شدن از عاشق موندن خیلی راحت تره
آروم بگیر آروم بگیر...»

«سوژین»

با اعصابی خرد کیفمواندا ختم رومیز و خودمو پرت کرد

روتختم چشمو محکم فشار دادم و سرمو گرفتم تو دستام.. انقد اعصابم خرد بود ک دلم
میخواست سرمو محکم بکوبم ب دیوار! گوشیم زنگ خورد بی توجه
بلند شدم و لباسمو عوض کردم گرمم بودی تاب شلوارک کوتاه پوشیدم و رفتم پایین
دلم میخواست با ی چیزی مشغول شمو بهش فک نکنم از تو یخچال ی سیب
سبز برداشتم و مشغول خردن شدم ماما اینارفته بودن خونه یکی از دوستاشون و آخره
شب میومدن رفتم تو سالن و تلوزیون روشن کردم مشغول دیدن ی فیلم ترسناک شدم
داشتم میدیدم ولی اصن حواسم ب فیلم نبود... هوووف اعصابم ب هیچ وج آرام
نمیشد و کاناپه دراز کشیدمو چشمو بستم صداهای ترسناک فیلم رومخم بود خواستم
چشمو باز کنم تلوزیونو خاموش کنم ک با صدای چرخش کلید تودره وردی با تعجب
بلند شدم!! اینی چی ماما اینامگ قرار نبود آخره شب بیان ب ساعت نگاه
کردم ۹ بود تازه: | با خیاله اینک ماما بابان بیخیال دوباره دراز کشیدمو کوسنوزیره سرم
درس کردم چشمو بستم.. با صدای پایی ابرو هام ناخوداگاه بالا رفت ترسیدم.. آگ
مامان اینا بودن پس چرا صدایی ازشون نمیومد.. ترسیدم چشمو باز کنم با صدای لرزون
بلند گفتم:

- ماما... بابا... شماییی... ن؟؟

وقتی صدایی نیومد سریع از جام پریدم همینک چشمو باز کردم با دیدنه یه هییش

جیغی کشیدم از ترس ک بااخم وحشتناکی اومد سمتم و گفت:

- هییییییی صدات در نیاد سوژین ک بد جور ازت شکارم

نفس نفس میزدم چشمو با حرص گردوندمو گفتم:

اصن کی بہت کیلید داده؟؟؟

چپ چپ نڱام ڪرڊو ڳٽ:

سوژین؟؟؟ چرا امروز انقدر فتی رواعصابه من؟؟

هه ازمڼ عصباني بودخوبه والا ي چيزيم طلبكار شديم! عصبى بودم دستام ميلرزيد:

باش، بگودیگ

دست ب کمر شدی دستشو تو موهاش فرو کرد و گفت:

لامصب مانتو کوتاه نپوش چن بار بایدا نیوبهت بگم هالالان؟؟؟

آرایش زیاد می‌کردم...مرض ندارم!!!! ولی کلا هر روقت لج کنم اصن همیشه کنترل

کرد: |کافیه یکی با ی کاریم مخالفت کنه یاهمش گیربده از حرص و لجشم شده

برعکس وانجام میدم!!! حالا خدا کنه ی چیزی خلاصه میلم باشه... دنیا رو بهم میریزم

اصن: شاید بگین ب خاطره ی دونه بودنم یا زیادی لوس کردنم باشه ولی خب

چیکار کنم از بچگی همیشه بر طبقه میله من بوده اگ چیزی ک میخواستمو برام

نمیگرفتن شده بالجوقه رب دستش میارودم! میدونم خعلی لجبازم بیش از حد باید یکم

درست کنم خودمو..ولی همیشه....باصدای آدرین ازافکارم بیرون اومدم:

- چیزی نداری بگی ن؟؟؟؟ چرا انقدر لجبازی میکنی سوژین ن واقعاچی بهت میرسه
 بالین لج کردن اجزاینک اعصابه هر دو مونو خرد میکنی؟
 سرمو بانا راحتی انداختم پایینو آروم گفتم:
 - آدرین بخدا دسته خودم نیست..خب تو همش گیر میدی بیییییی انقد گیرنده تانم لج
 نکنم

هووفی کشید او مد جلوم روزانو هاش نشست دستامو گرفت تودستشو گفت:
 - ببین سوژینم اینایی ک میگم گیر نیس بخدا...من فقط رونا موسم غیرت دارم
 ...یکم منو درک کن من ی مردم رو عشقم زنم زندگیم حساسم..دلم نمیخواد همه
 وجودمو کسی ک ماله منه سهم منه روبین نوازش لذت ببرن دلم نمیخواد نوره
 چشممو بهش ی نگاه بدبندازن اگ من بت گیرندم و باهر کی ک بت چپ نگاه
 کرد دعوا کنم میگن توک غیرت داری و حساسی چرا روپوشش حساس نیسی
 چرا خودت بهش نمیگی ک اینجوری بیرون نیادتانگاه هوس باز دنبالش
 باشن...نمیگم تو خعلی بدلباس میپوشی سوژین بعضی وقتا انقد پوششت خوبه ک
 حتی همون جوریم دلم نمیاد بیای بیرون..چ برسه بامانتوی کوتا هو آرایش جیغت..میگی
 واسه دله خودم آرایش میکنم...اخه قوربونت برم واسه دله خودت نقاشی میکنی ک
 هممم این نقاشیو میبین فقط خودت ک نیسی..دوس داری همه ب هوس نگات
 کنن؟ دلت میخواد نگاهه همه رواندامت باشه؟ من نمیگم اصن آرایش نکن میگم
 زیاد آرایش جیغ نکن عزیزه دلم..رژه پررنگ ک میزنیااا دلم میخواد..(هووفی
 کشید و ادامه داد) دیگ نمیدونم ب چ زبونی بهت بگم تا الان باعصابی توقهر بهت
 فهموندم الان دارم باملایمت بهت میگم ک شاید درک کنی و راه بیای باهم...

انقد با حرفاش آروم شدم ک یهو عصبانیتم خوابید: (خب پسره خوب چی میشد از همون اول میومدی اینجوری میگفتی تا انقد من دقت ندیدم؟!)

- باشه...

آدرین چشاش برق زدو گفت:

- چی باشه؟؟؟

پلک زد موبال بخند گفتم:

- از این ب بعد آرایش جیغ نمیکنم و مانتو کوتاه نمیپوشم:

یهو خندید بلندم کردو گفت:

- الهی قوربونه خانومه حرف گوش کنم برمممممم

محکم بغلم کرد و روی موهامو بوسید...

- خب آدری از اول میومدی اینارو میگفتی من همون موقع قبول میکردم دیگ انقد

دعوا و لجو بحث نداشتیم!

محکم فشارم دادو گفت:

- اگ میدونستم با ی بار ملایم حرف زدند دلیل منطقی آوردن انقد زود راضی میشی

زودترین کارو میکردم!

خندیدم و سرمو گذاشتم روشونش نشست رو کاناپه و منم نشوندر و پاش..

- چ فیلمی میدیدی خانوم؟

ب تلوزیون نگاه کردم دیدم عه تیتراژ پایینی شه ک

- هیچی فیلم ترسناک میدیدم ک الان تموم شده چی ازش نفهمیدم

خندید گونم و محکم ماچ کردو گفت:

- فنچول تو باز فیلم ترسناک دیدی؟؟ مگ قول نداده بودی دیگ نمیبینی؟!

- خب..دوباره وسوسه شدم:|
- آهااا ک اینطوربینم فنچول توشام خوردی یان؟
- سرمو گذاشتم روسینشو گفتم:
- نفع گشتمهههههه
- باخته گفت:
- خبییب چی بخوریم حالا؟
- نمیدونم منک چیزی بلدنیسم:|هوسه نون پنیزباگوجه خیارکردم میخوری؟!
- اوهووووووم
- بلندشدمو گفتم:
- پ بریم درس کنیممممم
- باتعجب گفت:
- کنیم؟دیگ نون پنیرچیه ک ۲ نفری درس کنیم خانوم؟؟
- خب توگوجه خوردکن من خیار:|
- خندیدسرتکون دادودنبالم وارده آشپزخونه شدپنیروخیارگوجه روازیخچال بیرون
- آوردم گوجه روباچاقووی ظرف دادم آدرین خودمم خیاروبرداشتم پوست کندم
- کارمون ک تموم شد تو ی ظرف خوشگل چیدمشون ونون روآوردم ومشغول
- شدیم..ب جرئت میتونم بگم اون نونوپنیرباخیاروگوجه بهترین شامی بودک بالذت
- کناره آدرین خوردم:)هی براهم لقمه درس میکردیم من میذاشتم دهنه آدرین واونم
- دهنه من البته آدرین مرضو همش گازمیگرفت انگشتمو:|

- آدریییییینن خوابیماااااامثل_____:

- عاشق_____تم که فنیووول انقدنازخواییده بودی دلم یرات غشید!!!

-خعلی بی حیاشدیا آدرین جریان چیه؟؟

باشیظنت ب لبام زل زدوگفت:

- جریان اینه که من دیوونه این سیب سرخام

توشوکه حرفش بودم ک محلته حرف زدن بهم ندادولباش محکم رولبام

نشست.. خندم گرفت اونقدر موبا احساس میبوسیدم ک نتونستم خودمو کنترل

کنم و منم همراهیش کردم:

آخ که انررررررررررر می‌گرفتم ازبوسه هاش...

جاهامون عوض شدومن رفتم روش..بوسه هاش عمیق ومحکم شده بود

و کمر موفشار میداد.. موهاشونواش میکردم و دسته دیگم روی سینه محکم و ستبرش

بود..

نفس کم آوردم و سرمو کشیدم عقب... ک فقط چن ثانیه لبامو ول کردو دوباره.....:)

– آرامشی سوژینم... بغلت آرومم میکنه دلم میخواد همیشه تو بغلم باشی وازم جدانشی

- آدرینم حسه منم همینه بهت بخدا...اصن دلم نمیخواه از آغوشت جداشم...بغلت
ژلوفنه:)وقتی بغلم میکنی آرومه آرومم..ازهمه چی رهامیشم...

هیچ وقت آغوشتوازم نگیر،باشه آدرینم؟؟

بوسه ایی روی گونم نشوندوگفت:

❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀

«آدرین»

همونطورک فیلم نگاه میکنم ب این فک میکنم امروزاوله مرداده و۵روزدیگ تولده
ینی ۶مرداد..برعکسه سالای قبل ک فقط ۲نفره ویواشکی براش 😊سوژینم
تولدمیگرفتم امسال ک نامزدیم میخوام ی جشنه بزرگه ————— وب
یادموندی براش بگیرم فقط انتخاب کادوبرام سخت شده!

.
. .

۵مردادرسید..تقریباهمه کاراروکردم و ی تالارباحال رزروکردم این چن روزم زنگ
زدم ب بیشتره فامیلا ودعوتشون کردم با مامان لیلابابا فرهادم صحبت کردم ک
بافکر ب فردا بالبخندچشاموبستم وراحت 😊چیزی ب سوژین نگن تاغافلگیرش کنم
خوابیدم.

صبحه روز بعد ساعت ۹ بیدار شدم باید برم کیکی ک ازدیروز سفارش دادم وبگم ساعت
مورده نظربیارن تالار..میوه وشیرینی وبادکنک هام بایدمیگرفتم ومیبردم تالارتا آماده
کنن وای هنوزلباسه سوژینوک سفارش دادمونگرفتم..!خودم ک عاشقه مدله لباسشم
ی تاجه خوشگلم 😊..ی لباسه پرنسی آبی فیروزه ایی ک پرازتورونگین بود
سفارش داده بودم واسه پرنسمم!ذوق دارم زودترتوان لباس ببینمش..رفتم پاساژه
لباسی ک ازاونجالباسو سفارش داده بودم پولوپرداخت کردموباکفش وتاج گرفتمشون
گذاشتمشون صندلی عقبوسوار شدم حالا بایدبرم شیرینی میوه
وبادکنکاروبگیرم.تاساعت ۱۲ دنباله ریزه کاریابودم جشنومیخواستم شب

بالاخره غروب شدخونواده هامون همه تالاربودن بازهرااینام هماهنگ کرده بودم ک
ب ی بهونه ایی سوژینوبیرن آرایشگاهوآمدش کنن بعدمن برم

- اه عجب بیشورایینا!!!!!! ب اینام میگو دووووووست اخه؟؟؟؟؟هرسال تولدم

نگفت دیگ از اینج انتظاری باید داشت؟ نامردا با همشون قهرم اه اصن ماماااااااااااا

بمیرممممممم برای فنچووووولم چقدناراحتہ...سریع میرم طبقہ دوم وایسابیینم این

اشک شودر آوردی الان فک کرده همه یادمون رفته و... جعبه رومیزارم گوشه

تخت‌وسر شو گذاشت رودستاش و صدای گریش داره میاد با صدای دریهو سر شو بلند میکنه

بینشومیکشه بالاومیگه:

میشینم پایینه تختودستای کوچولوشومیگیرم تودستام:

- چیشده قوربونت برم این اشکواسه چیه عزیزه دل؟؟چراناراحتی؟؟؟

بابغضودلخوری نگام میکنه شایدهنوزم منتظره بهش بگم...چشامومحکم فشارمیدم
لغت بهت آدرین ولی نمیتونم بگم سوپرایزم خراب میشه..
- سوژینم چته خانوم؟؟واسه چی گریه میکنی اخه؟
روشوبرگردوندوگفت:
- هیچی تومگ برات مهمه
کشیدمش توبغلموگفتم:
- معلومه ک مهمه برام فنچول زودباش بگو بیینم چته این چشات چرا نقد سرخه
آرایشست چرا بهم ریخته؟؟؟
باحرص گفت:
- هیچی ولم کن چیزی نشده
وبلندشد جلوی آینه واستاد تا آرایش شوپاک کنه سریع بلند شد مودسمال مرطوبوازش
گرفت موگفتم:
- عه چیکار میکنی چرا آرایش شوپاک میکنی؟؟؟؟
باعصبانیت گفت:
- ب تو چ اصن اون بیشورالکی بردنم آرایشگاه مثلا جشن دعوتن منم میخواسن
بیرن ولی معلوم نی کدوم گوری رفتن منم یادشون رفته اصن...بهتره ایناروپاک کنم
- ن عزیزم یادشون نرفته من خودم اومدم دنبالت بریم جشن دیگ
باتعجب گفت:
- تو اومدی؟؟تواز کجامیدونی اصن این چ جشنیه ک من خبرندارم؟؟
جشنه یکی ازبچه های شرکته ک همرو دعوت کرده
ی ابروشوباشک انداخت بالا هوگفت:

- پس چطور شیرینوز هراو حورام دعوتن؟؟؟
حل شدم هووووف چی بگم الان؟؟
- امممم خب شیرین ک باسامانه اونارو دعوت کرده امروز حوراو زهرا باشیرین اومدن شرکت بعد سعید فهمید دوستن اونارم دعوت کرد گفت دوست دارم شلوغ باشه و...
متفکر نگام کرد! الج نکنی فقط سوژین هنوزم توچشاش دلخوری موج میزد
- باشه برو بیرون آماده شم
زودی گفتم: 😊 لبخندی زدم الهی فدای فنچوله خوشگلم بشم
- صب کن من برات لباس گرفتم
وازاتاق بیرون اومدم وجعبه هارو برداشتم و دوباره برگشتم تواتاق گذاشتمشون روتخت سوژین با تعجب نگام میکرد:
- اینا چین آدرین؟؟
- لباسه دیگ خانومم زودی بیوش من پایین منتظرتم..
وازاتاق بیرون اومدم...

«سوژین»

هنوز با تعجب داشتم ب جعبه هانگامی کردم رفتم سمت تخته وجعبه بزرگوروباز کردم
واوو اینووووووبیییییییییی لباسه پفیو توریواز توجعبه درآوردم...ووووییییییی خداییییی چه

niceroman.ir

جلوی ی تالافوق العاده شیک ماشینوپارک کرد داشتم باکنجکاوی ب
تالاخاموشوتاریک نگامیکردم!!!!!!چرابرقاش خاموشه?????برگشتم سمت
آدرینوباتعجب گفتم:

- درس اومدیم؟؟

لبخندزدوگفت:

- آره خانومم پیاده شو

باتعجب بیشترگفتم:

- ولی تالابرقاش خاموشه چرا!!؟؟

چشمکی زدوگفت:

- اینم ی نوع جشنه دیگ

چشاموریز کردموگفتم:

- چجورجشنیه؟اصن عروسیه تولده چیه؟؟

پیاده شدوگفت:

- توپیاده شومتوجه میشی

لبموجع کردموپیاده شدم دروبستم آدرین ماشینوقفل کردودستم گرفتوراه افتاددر
تالابازبودداخله راهروش تاریک وای من دارم میترسم:((((بازوی آدرینوگرفتموگفتم:

- آدرین اینجاچرااینجوریه من دارم میترسم

خندیدوگفت:

- نترس عزیزم چیزی نیست...

چشام ب تاریکی عادت کرده بودک آدرین وایسادم اینک

دریوبازکرددستشو گذاشت پشته کمروهم دادداخل باترس گفتم:

- آآ..دري

حرفم كامل نشده بودك يهوهمه برقاروشن شدو.....صدای اهنك وجمعیتی ك
جلومون بودنوتولدت مبارك ميخوندن!!!!!!رسماكپ كرده بودم داشتم باچشای
گردنگاشون ميكردم دستای آدرين قفله كمرم شد..

امشب دله من با دل تو جوړه

امشب حس من يه حس مغروره

امشب شب ميلاده چشماته

امشب تمومه حسم باهاته

از تولد تو چند تا بهار گذشته

همه شادن امشب شب توئه فرشته

از ميون قلبت يه آرزو جدا كن

تا سحر برقسو گله لباتو وا كن

اين همه آماده ايم با نور و ساز و چشمك

ای عزيز امشب تولدت مبارك

تولدت مبارك تولدت مبارك

باز يه شمع روشن اضافه شد به شمعات

زير نور اين شمع چه برقی داره چشمات

بوسه ی ترانه هديه به لبهات شده

نور شمع امشب عاشق دستات شده

همه حلقه بستن دور تو تا برقصی

این همه آماده ایم با نور و ساز و چشمک

ای عزیز امشب تولدت مبارک

تولدت مبارک تولدت مبارک

همه شادن امشب شب توئه فرشته

از میون قلبت یه آرزو جدا کن

تا سحر برقسو گله لباتو وا کن

وصدای آدرین بودک توگوشم پیچید:

- تولدت مبارک نوره چشمم امیدوارم از دستم ناراحت نشده باشی ب

خاطره دیرتبریک گفتم واین سوپرایز....

لیخندنشست رولبام هنوزباورم نمیشدک آدرین برام جشن گرفته باشه واییی خداااا

من چقدر حرص خوردم هیشکی تولدم یادش نی اونوخ آدرین

بدجنس... خندیدم و برگشتم سمتش و گونش و محکم بوسیدم و گفتم:

— مَـ رسی آدرینم فک کردم همتون یادتون رفته:)

گونمونوازش کردوبالبخندگفت:

– مگ میشه تولده همه زندگیمو یادم بره خانوم؟؟

خندیدم ک پیشونیمو بوسید و زیره لب گفت:

دوستت دارم نورم!

خواستم جوابشو بدم ک باصدای بابابرگشتم

سمتش باخنده رفتم تو بغلش بابا روی موهامو بوسید و گفت:

- سوژینم ۱ سال بزرگتر شده... خانوم تر شده.. تولدت مبارک نوره زندگیم

- عاشقتم بابایی مرسییی...
بعده بابارفتم بغله مامانوباقیه مهموناسلام واحوال پرسى کردم
ک همشون بهم تبرک گفتن زهر انداشت بشینم
دستمو گرفت وبردوسط ی اهنک باحال گذاشتن
منم از خدا خواسته رقصی—دم:) انقدر قصیدم ک پام درد گرفتو
نشستم روصندلیم آدرینم بالبخندداشت نگام میکرد خندیدمو گفتم:
- میدونی امروز چقد حرص خوردم؟؟
خندیدو کشیدم توبغلشو گفت:
- قربونه حرص خوردنات مجبور بودم خب..
باصدای حورا برگشتم سمتش:
- پاشین برقصین باو چقد میشینین
ب آدرین نگاه کردم ک بلند شد و دستمو گرفت و باچشمک گفت:
- پاشو خانومم امشب شبه توه
خندیدم ک بامهربونی خاص خودش گفت:
- فدای خنده هاش پاشو فچنولک
بلند شد و رفتیم وسط همه رفتن کنار و اهنک پخش شد و منو آدرین شروع کردیم
رقصیدن..

تو رو میخوام بیا کنار من باش
تو گل بهار من باش هر چی بخوای همونه

تو که باشی هوام مثل بهشته
چقد خوبه که عشقت تو قلب من میمونه
با تو همه چی خوبه
بی تو دلم آشوبه
اگه تو بگی دیگه دارم هواتو
باتو چیزی کم ندارم غصه و غم ندارم
تو نگیر ازم عزیزم مهر و وفاتو دارم هواتو
همه چیزم تویی بی تو میمیرم
تا دستاتو میگیرم چه زیبا میشه حالم
تویی جونم دلم پیش تو شاده
چقد آرومو ساده شدی فکرو خیالم
با تو همه چی خوبه بی تو دلم آشوبه
اگه تو بگی دیگه دارم هواتو
باتو چیزی کم ندارم غصه و غم ندارم
تو نگیر ازم عزیزم مهر و وفاتو دارم هواتو
کاش بدونی عشقی که تو دادی
خستگیهام اِشادی برای اِشده دلیل
کاش بدونی که من بجز عشق پاکت
بجز شرم نگاهت ازت چیزی نمیخوام
با تو همه چی خوبه بی تو دلم آشوبه
اگه تو بگی دیگه دارم هواتو

(#آهنگ همه چي، خوبه شهاب تيام)

[illegible]

آدرین گفت آهنگو بذارن برگشتو دستا شو انداخت دوره کمر منم دستامو گذاشتم روشنش.. بالبخند خیره شدیم تو چشمای هم... و من همراه شدم با ایرم دریچی...

Dualar eder insan

انسان دعاها می کند

Mutlu bir ömür için

برای یک زندگی شاد

Sen varsan her yer huzur

همه جا آرامش، وقتی تو باشی

Huzurla yanar içim

نباشی، می سوزد درونم

Çok şükür bin şükür seni bana verene

خیلی شکر، هزار شکر، کسی که تو را به من داد

چن بارپشته سره هم این تیکشوتکرار کردم..آدرین باچشای پرازعشقش ک الان
ازاشک برق میزدنگام میکرد..

Yazmasın tek günü sensiz kadere

نویسد یک روز را بدون تو، تو سرنوشت

Ellerimiz bir gönüllerimiz bir

دست هاماں یکی ، قلبمان یکی

حالا آدرین این تیکه روزمزه کردو محکم تربلغم کرد...

Ne dağlar ne denizler engel bir sevene

نه کوه ها ، نه دریا ها، مانع عشقمان نباشند

Bu şarkı kalbimin tek sahibine

این آهنگ، واسه تنها صاحب قلبم

باچشایی ک ازاشک برق میزدخیره شدم توچشای سیاه مٹ شبش و بلندتر زمزمه

کردم:

Ömürlük yarime gönül eşime

یار همیشگی ام ، واسه همسرم

و آدرین با بغض و لبخند جوابمومیده:

Bahar sensin bana gülüşün cennet

بهار تویی، برام لبخند تو بهشته

سرمو میذارم روشنه های پهنومردونش و میذارم اشک های شوقم بریزه...خدایا
خدایا—————اچقدخوش حالم آدرینو دارم....خدایاتاحالازت تشکر کردم واسه
داشتنش؟؟؟آره شکر کردم هزار باره دیگم شکر میکنم واسه داشتنش...

Melekler nur saçmış aşkım yüzüne

فرشتگان، چهره ی عشقمه **موی** نور

آدرین روی موهامومیوسه وبا ی چرخ رقصمون و آهنگ تموم میشه...
این رقصمون بیشتر احساسی بود و تکون خوردیم...
عیبی نداره ولی باتمومه احساسمون بود...
باشکایی ک هنوز باور ندارن این ماله هم بودنو...
باقلمی ک هنوز ارو صاله یارتند میزنه..
چشمایی ک از شوق و احساسه زیادی ب اشک میشینه

آدرین حریص بغلم میکنه و گونمومیوسه و..باز هم آروم آروم تکون میخوره...
صدای هیشکی در نمیاد...برام مهم نیست هزار تا چشم رومونه...
فقط آدرینو احساسمون برام مهمه...
انقد محوه همیم ک بازم ی آهنگ دیگ میذارن...
آدرین سفت بغلم کرده و در گوشم زمزمه میکنه:
- بت گفتم ک دیوونتم سوژینم؟!
سرمو چسبوندم ب گردنش و گفتم:

نفسه عمیقی، تو مو هام کشید و شقیقمو بوسید.. نفسم گرفت...

خواست چیزی بگه ک سروصدای بچه هابلندشد ک زیادترین توفازه لاو!!

حالا وقتہ کا دوا ہا بودنشستم

رومبل سلطنتی آدرینم نشست کنارم و دستامو گرفت

زهرا شروع کرد کادوها را و اعلام کردن.. اول کادوی بابا:

- خوب خوب ببینیم عموفرهادچی گرفته واس ی دونه

دختر خلو چلش !!

همه خندیدن با چشم غره ب زهرای بیشور گفتم:

- او ی خل چل خودتې، الاخ

باشیطننت خندیدو کادوی باباروباز کرد چشاش برقی زدو گفت:

- به به عمو فرهادچ کرده..

ی کلید از جعبه درآورد با کنجکاوی ب پابانگاه کردم ک بالیخند گفت:

– کلیدی گلخونہ پراز گلابی ک دوس داری!

واللہ یبیبی خداااااا اینی ذوووق مرگ شدماااا

ژاان ژاااااان من عاااااشقههههههه گلوگلخوونم

پریدم وباباروماچ کردم اونم صورتمو بوسید..

زهراکادوی مامانوبازکرد

مامانم برام گردنبند طلا ب اسم خودم برام گرفته بودک انداختم گردنم.

بعدش نوبته کادوی مامان بابای آدرین شد..

بابای آدرین برام ی سرویس طلاسفیدخوشگل گرفته بود:

مامان ثریاهم ی پیراهن مجلسی دکلته سیاه سفیدبا ی دسبند طلا...
بقیه فامیلای پول دادن یا عروسکوطلا...
زهرخودش برام ی هاپوی سفیدوبزرگ گرفته بود خخخ خعلی بامزه بود!
شیرینوسامانم برام گیتارقرمزوخوشگلی گرفتن
وایی خعلی لازمشم داشم هرده میخواستم بخرم یادم میرفت
خداروشکر بلدم گیتاربزنم:) حورام گردنبندنقره قلبی شکل گرفته بود
ک توش عکسه خودموخودش بود:(
بچه هاهمش اصرار میکردن آدرین کادوشوبده
ولی آدرین باشیطنت ابروشوبالامینداختومیگفت:
- همه کادوهاشونوبدن بعدامن میدم!!
خلاصه همه کادوها رو دادن و در آخر نوبته آدرین بود آدرین بالبخنده رولیش
بلند شد و گفت:
- من کادوم بیرونه الان میارمش
همه باکنجکاوی نگاش میکردیم..
دی جی ی اهنگ زد ودقیقه های اخرش گفت بشماریم تا آدرین بیاد
خعلی جالب شده بود!
بعده چن لحظه آدرین با ی جعبه بزرگ اومدینـــــــــــــــــــــــی بزرگا|||||||
جعبه رو گذاشت پایینه پام و دستاشو خعلی شیک انداخت تو جیبشو
بالبروش ب جعبه اشاره کرد!
خندیدم وخم شدم وسی کردم ربان بزرگوباز کنم..
ربان باز شد و انداختمش زمین و دره جعبه رو برداشتم

وسگه پشمالوی سفیدوزنگوله دارواز توجعه درآوردم

کناره سگه ی _____ رس خیل ی بزرگ بود

یا اصن بہترہ بگم از خودمم بزرگتر!!!

هایوی خوشلو گذاشتم زمینو خر سرو برداشتم

ک یهوصدایی ارزش بلندشد:

-I love you, my light

(دوست دارم، نور من)

خندیدم و نگام افتاد ب دسته خرسه واووو

ی پاکت چپی توووووشع؟؟

پاکتواز دستش در آورد موبازش کردم و اای خدای من

۲۲ تابلیط سفرب فرانسه...

[illegible]

یاشدمو خودمواندا ختم بغله آدرین

ک خندید و بلندم کرد با همون لباس چرخوندم

- وای ادری عاشقت

خندید و با صدای بلند جوابم رو داد

- عزیز دلم منم عاشقتم!

خدایی فکرشم نمیکردم آدرین همچین کادویی برام بگیره فوقه فوقش گفتم ی

سرویس میگیره....!

آدرین گفت ۲ روز دیگ باید سفر مونم تا ۲ هفتس..

خلاصه جشنه تولدم تا ساعت ۱۲ ادامه داشت کیک خوردیم و کلیم رقصیدیم..
رقصه آخرم همه جووان تانگور رقصیدیم این دفه منو آدرین ترکوندیم!

You're the light, you're the night

تو روشنایی هستی ، تو شب هستی

You're the color of my blood

تو به رنگ خون من هستی

(یه چیز تو مایه های "خون توی رگهای من" خودمون
در واقع خون قرمز رنگ هست و قرمز نماد عشق)

You're the cure, you're the pain

تو درمان هستی، تو درد هستی

You're the only thing I wanna touch

تو تنها کسی هستی که میخوام نوازشش کنم

Never knew that it could mean so much, so much

هیچ وقت فک نمی کردم که این همه معنی و مفهوم داشته باشه

یعضی جاها معنی دو رو بودن یا صادق نبودن هم میده mean)
و اینجا منظور خواننده اینه که فک نمیکرده که دوست داشتنش
بتونه اینطوری باشه هم درد هم درمان یا هم نور هم شب)

You're the fear, I don't care
تو ترس هستی (باید ازت میترسم)، ولی اهمیتی نمی دم

Cause I've never been so high
چون هیچ وقت اینقدر روی اوج نبودم

Follow me to the dark
دنبالم بیا توی تاریکی

استعاره از یه جای خودمونی یا دور همی هست) Dark)

Let me take you past the satellites
بذار تو رو ببرم اونور (فراتر از) ماه و ستاره ها

اینجا یعنی اجرام آسمانی) Satellite)

You can see the world you brought to life, to life
تو می تونی دنیایی رو ببینی که زندگی رو براش به ارمغان آوردی

So love me like you do, love me like you do

پس هر جوری که میخوای دوستم داشته باش

Love me like you do, love me like you do

هر جوری که میخوای دوستم داشته باش

Touch me like you do, touch me like you do

هر جوری که میخوای نوازشم کن

What are you waiting for?

داری انتظار چی رو می کشی؟

Fading in, fading out

ظاهر میشی و نا پدید میشی

On the edge of paradise

روی لبه خوشبختی

Every inch of your skin is a Holy Grail I've got to find

هر سانت از وجود تو مثل جام مقدسی هست که باید پیداش کنم

(همون جام مقدس مسیحی ها که هنوزم عده ای دنبالشن)

Only you can set my heart on fire, on fire
تو تنها کسی هستی که میتونه قلبم رو به آتش بکشه (تحریکم کنه)

Yeah, I'll let you set the pace
اره، میذارم تو اول انتخاب کنی

یعنی یه کاری رو بنیان بذاری که بقیه set the pace
ازش پیروی کنن اینجا منظور خواننده اینه که میذارم تو
همه کارها رو انجام بدی یا میذارم تو اول شروع کنی

Cause I'm not thinking straight
چون من نمیتونم درست فک کنم

My head's spinning around, I can't see clear no more
سرم داره گیج میره ، دیگه نمیتونم خوب ببینم

What are you waiting for?
داری انتظار چی رو می کشی؟
یه پامو گذاشتم رویای آدرین
و پای دیگم دوره کمرش حلقه کردم
آدرینم ی دستشو گذاشت دوره کمر و دسته دیگم سفت چسبید
وباهم چرخیدیم...

[illegible]

سرمو فرو کردم توسینش اووووف عجب جای گرمونرمیه: چقد کیف داد..!هنوز خوابم

میومد خواب آلود گفتم:

- آدری بازم خوابمه

صورتمونوازش کردوگفت:

- عزیزه دلم مهماندارگفت تاچن مین دیگ فرودمیایم..الان بیدارشورفتیم هتل

راحت بگیربخواب باشه؟

صاف نشستم وچشامومالیدم وگفتم:

- هتل رزور کردی اصن

کشیدم توبغلشوگفت:

- آره خانومم

بالبخند گفتم:

- اول بریم برج ایفل باشه؟؟

روی سرموبوسیدوگفت:

- باشه عزیزم

چن لحظه بعدهواییمافروداومدمام بلندشدیم ورفتیم پایین هوا آفتابی بودوی بادیم

میوزید..آدرین دستموگرفتورفتیم قسمتی ک چمدونامونوبگیریم بعدازگرفتن

چمدوناازفرودگاه بیرون اومدیم فرودگاه حساابی شلوغ بود..منم داشتم حسابی دورو

ورمودیدمیزدم ک آدرین ی تاکسی گرفتوسوارشدیم..ازآدرین پرسیدم:

- اسمه هتلی ک میریم چیه؟

- کلاریدگ!

- شیطونی نکن فنچول ب ضرر خودته!!

زدم ب شونشو گفتم:

- کوفت وحشی آمازونی

خندید و تو بغلش بلندم کرد و از تراس بیرون اومد و بازم لباسش بودک رو لبام بوسه میزد.. دستم و انداختم دوره گردنش و همراهش شدم قلبم از خوشی گرومب گرومب میزد و اونقدر تو حس بودم ک نفهمیدم ک پرت شدیم رو تختو..

آدرین اومد و روم و محکمو عمیقتر بوسیدم.. دستم و تو موهای لختش فرو کردم و چنگ زدم... ن من میتونیستم جلوی خودمو بگیرم ن آدرین.. شاید بگن اسمش هوسه ولی من

میگم همش عشقه و عشق وقتی عاشق باشی و معشوق کنارت
باشه..

آدرین محکم بغلم کرده بود و تمومه صورت مویوسید و میوید دلم از بوسه هاش ضعف
میرفت از ی طرف دلم میخواست بگم بس کنه از ی طرفم دلم میخواست ادامه
بده..

مشغوله بوسیدن هم بودیم قفله هم شدیم و محکم تر هم میویدیم آدرین
باهر بوسه ایی ک رولیم میزد گاز ریزیم از لبم میگرفت.. هم درد داشت هم لذت.. آدرین
سرشوفرو کرد تو گردنم و روی شاهرگم بوسید... نفسه عمیقی کشیدم.. بوسه های
ریزش رو گردن و قفسه سینم مینشست.. سرشو آورد کنار گوشم و نفس زنان گفت:
- بقرار تم سو.. ژین.. داری دیوونم میکنی.. نمیتونم جلوی خودم بگیرم
دلم نمیخواست الان ماله هم شیم... منم دوست داشتم مٹ هر دختری شبه عروسیم
شوهرم عشقم لباس عروسواز تنم دربیاره و ماله هم شیم..ن الان.. سعی کردم
آدرینو کنار بزنم:

- آدرینی.. بسه برو کنار

دراز کشید و منو فشرب سینش تو موهام نفسه عمیقی کشید و گفت:

- باشه سوژینم هرچی تو بگی.. فقط تو بغلم بمون باشه..؟؟

خواب داشت ب چشم میومد سر مور و سینش جاب جا کردم و خوابیدم..

«آدرین»

به صورت آرومش زل زدم و دستموتوموهاش فرو کردم..چن وقته بی طاقت شدم
و تمام سلولای بدنم سوژینو صدامیزنه و میخوادش...سخته کنترل کردنم..ولی ن
اونقدک فقط دلم جسمشو بعده این همه مدت بخواد..نه من سوژینو تمامو کمال
میخوام هر چند نیازم از رو عشقه زیادیه ک بهش دارم ولی خوده سوژین و راضی
بودنش برام از همه چی مهم تره! سرشو گذاشتم رو بالش و بلندشدم لباسمو عوض
کردم مانتو و شلواره سوژینم درآوردم بادیدنه پاهای کوچیکو خوش فرمش دلم ضعف
رفت چشمموازش گرفتمو لباس راحتی از توچمدونش درآوردموتنش
کردم..تلفنوبرداشتم و شماره داخلی ک مهماندار گفته بودرو گرفتم تا غذا سفارش بدم..
گارسون ک غذا رو آورد گذاشتم رومیزوب سمتة تخت رفتم و نشستم کناره سوژین
آروم شونه هاشو تکون دادمو صداش کردم:

- سوژینم؟؟ نمیخوای بیدار شییییی؟

تکونی خورد و چشاشو آروم باز کردم شدموبینیشو بوسیدمو گفتم:

- پاشو صورتتو بشور قورقور بونت برم بعد غذا بخوریم از صبه هیچی نخوردی ضعف

میکنی

باشه آرومی گفتو بلندشدم سمتة دستشویی رفت.

غذا مونوک خوردیم آماده شدیم بریم بیرون سوژین اصرار داشت اول بریم برج ایفل

ک من گفتم بمونه شب بریم شب خلی قشنگ میشه! سوژینم قبول کرد..

ی تاکسی گرفتم وگفتم ماروب پارک لوکزامبورگ ک نزدیکه دانشگاه سوربن بودبیره! خیابونا حسابی شلوغ بود ۴۰ دقیقه بعد رسیدیم پارک.. جای سوزن انداختن نبود بعد از ظهر بود مردم همه برای تفریح اومده بودن اونجا. داخل پارک رفتیم.. واقعا زیبا بود.. میشه گفت ی پارک تاریخی و فرهنگی پاریسه! ۲ تا فواره معروف داشت عکاساشو قبلادوستم ک اومده بود اینجا بهم نشون داده بود اسماشونم یکی از اونا قسمت جنوبی پارک بود و داخلش دو مدیسیس و دو آبزرویتور بود!! مجسمه ای با نقش کره زمین بود ک چهارزن نگهش داشته بودن..! با سوژین روی نیمکتی ک جلوی فواره بودن نشستیم و مشغوله خوردن تنقلاتی ک خریده بودم شدیم بعدش کلی عکس سلفی گرفتیم ک خعلی جالب شدن.. از ی کاره سوژین خعلی خوشم اومد وقتی میخواستیم آماده شیم بهش درباره لباس چیزی نگفتم و منتظر موندم ببینم خودش چی انتخاب میکنه! ک سوژین ی مانتوی خنک تاروی زانوش و شلوارلی سفید و شال و کلاه لبه دار پوشید:) خعلی خوشم اومد از اینک مانتو پوشید و شال گذاشت عاشقشم ک با اینک اومدیم ی کشوره آزاد حجابشو برنداشته خانومه مهر بونو حرف گوش کنه خودمو دیدگ:) ساعت ۵:۳۰ عصر بود ک رفتیم خیابون شانزه لیزه و تویکی از کافه های قشنگش نشستیم و قهوه باکیک معروفشو خوردیم! بعد از کافه ب منطقه ی وندوم و خیابون دولا پایکس رفتیم ک پاساژها و بوتیک های معروفی داشت بابرندهای شانل، گوچی، لاوین و هرمس...

سوژین بادیدنه لباسهای اونجابه زذوق اومد و سره هربوتیک نیم ساعتی منومعطل میکرد تا خانوم ازی چی خوشش بیاد:| ب ی بوتیک لباس مجلسی رفتیم سوژینم از اولش شروع کردب دیدزدن! تا جلوی یکیشون وایساد رفتیم پشت سرش

وایسادمولباسونگاه کردم..خب:|یقش ک دکلته وبازه!بلندیشم ک تاپایینه کمره..تنگم
ک هس ماشالله:|رنگشم ک دیگ هیچ قــــــــــــــرمز!!طرحش قشنگ
بودولی...الان اینوکجامیخوا دیپوشه؟؟سعی کردم خونسردباشم:
- خوشت اومده ازش؟؟

برگشت وبالبخنه دوندون نمایی نگام کردچشاشم ملوس کرده بود ای...هووف
نگاش کن تورو خداچشم غره ایی بهش زدموگفتم:
- کجامیخوای پیوشیش اونوخ؟؟
باچشای براقش گفت:

- جشن زنونه ایی چیزی....
مشکوک نگاش کردم!انگشت اشارموب نشونه تهدیدجلوش تکون دادم:
- ینی شانست بیاره سوژین بینم توجمی ک مردباشه پیوشیش اونقوته ک من
میدونموتو...فهمیدی؟؟?
خندیدوگفت:

- بااااشع حالانزن منو!
ب فروشدع گفتم لباسوبیاره تاسوژین پرو کنه..فروشنده ی پسره جوون بوربودک
همش زل میزد ب سوژین اعصابم داشت خردمیشدمرتیکه هیزنگاشم
برنمیدار...وقتی لباسوآوردخواست بده ب سوژین ک سریع باخم ازدستش
گرفتمودادمش ب سوژینوب سمته اتاق پرو بردمش..سوژین ک رفت واسه پروپسره
نگام کردوب فرانسوی گفت:

شما دوست دختر ودوست - Vous êtes petite amie et amis fils?
پسرهستین)

خوبه ک کلاس فرانسه قبلا میرفتمو کامل بلد بودم باخم جوابشودادم:

(نه، زن و شوهر!) -Non, le couple a!

ابروشوباتعجب بالادادوگفت:

-Vraiment? Vous musulman? Entré de quel pays)?

واقعا؟؟ شما مسلمان هستین؟ از کدوم کشور میآین؟

Oui!

Nous sommes musulmans

بله! ما مسلمانیم از ایران (De l'Iran)

سرتکون دادوگفت:

- oh

Je vous félicite pour avoir une si belle femme vient!

(آهان! من به شما برای داشتن چنین زنه زیبایی تبریک میگم)

فقط گفتم:

- reconnaissant(ممنون)

پشته دره اتاق پرووایسادم و ضربه ایی بهش زدم:

- سوژین پوشیدی؟

صداش اومد:

- آره صب کن..

ساعت ۸ شده بودک برگشتیم هتل چیزایی ک خریده بودیمو گذاشتیم تا بریم برج ایفل! سوژین کفششوبا ی کتونی سفید وشالشوبا ی روسری سفید کوچیک عوض کرد دستشو گرفتیم و از هتل بیرون اومدیم برج ایفل نزدیک بود واسه همین پیاده رفتیم پاریس توشب بی نظیر بود سوژین بالبخند ب اطرافش نگاه کرد و گفت:

- آدرین دقت کردی همه کشورای بزرگ توشب خیابونا شون قشنگن؟ یا همین شهرای خودمون... من عاشقه شبای انزلیم!

لبخند زد و موگفتم:

- مخصوصا اینجا باکلی برج ونورهای جالبش
بعد با خندع گفت:

- من اصن دلم نمیخواد بر گردم.. بیا همینجا بمونیم
خندیدم و دستمو پیچیدم دوره شونشوب خودم چسبوندمش..
فکره بدیم نبود.. بیایم اینجا.. فرصت های شغلی خوبی میتونستم داشته
باشم.. تا از دوستانم همینجا شرکت زدن و کارشون گرفته... تنهامسئله ایی ک میمونه
اونم خونواده هامون.. رسیدیم برج ایفل تو شب حساااابی میدرخشید و دورش شلوغ
بود سوژین گفت از یله هاش بریم بالا منم دستشو محکمتر گرفتم و ازیله ها بالا رفتیم

سوژینو خوب ب خودم نزدیک کردم ک کسی بهش برخوردنکنه همه تن تن ازپله
هابالاپایین میرفتن ممکن یکیشون بخوره ب سوژینم!

وقتی ب ی پاگردرسیدیم سوژین یهو وایسادنگاش کردم ازچهرش خستگی
میبارید..دونه های عرق روی پیشونیش نشسته بودبالبخندنگاش کردم ک گفت:
- هووووف آدرییییی خسه شدم چقدپله داررررررر امروزم کلی راه رفیییییم ی ذره
بمونیم بعدبریم

وسمته نرده های فلزی رفتوب پایین خیره شدپشته سرش وایسادموبغلش کردم
سرموروموهاش گذاشتم وبوسیدمشون یهو برگشت سمتموتوچشام زل زد..منم
توچشای پرنورش خیره شدم ازعشقه زیادبهش احساس میکنم دارم ب مرزه جنون
میرسم...خللی علاقهم بهش زیادشده خللی...
اونقدک دیگ قادر ب گفتنش نیستم!!

کم کم نگاهم رفت رولبای سرخش...ازوقتی طعمه لباشوچشیدم دلم میخوادهمش
این سیبه سرخاروبوسموگازبزئم:(

خم شدم روشودستموانداختم توموهاش باحرفی ک زدقلبم ازخوشی لبریزشد:
- آدری..میدونی خللی عاشقتم...دوست دارم؟؟

لبخنده عمیقی نشست رولبام سرمونزدیکتربردموزمزمه کردم:
- من روانیتم سوژین

توم خودت میدونی بیشتر ازهرچیزی تودنیادوستت دارم..
توبرام خوده خوده نفسی...دلیله زندگیمی
تنهاچیزی که دلم به بودنش خوشه..
وقتی هستی دنیام پرازلبخندات میشه

دنیا باچشای نورانیت یکی شده —ورم
توی یه ثانیه لبای لرزونم میذارم رولبای سرخش..وسیراب میشم از اکسیر زندگی..

حس خوب " یعنی طعم لبهات که مثل همیشه خوب و داغه "
حس خوب " همون عطر عشقته که میپیچه تو اتاقت "
"حس خوب"

یعنی تو یعنی من یعنی بفهمی آدما کلا
اینن
یه سری رو ترجیح میدن خب نبینم"

بلندش کردم و چرخوندمش:

— عاشق ————— تم خانمم

بلند میخندید و سرشوتوشونم فرو کرده بود: دلم میخواست ۲ تایی باهم پرواز کنیم...
Que صداهای آدمایی که دورمون بودن روشنیدم، بعضیاشون میگفتن
Vavvvvvvv Romantique (چه رمانتیک)
و صدای چیلک عکس گرفت ناشون میومد سوژینو گذاشتم زمین و خیلی جدی بهشون
گفتم "عکس نگیرید"

که تعجب کردند! ولی وقتی دیدن جدی ام دیگه عکس نگرفتن و جلوی خودمون
عکسایی که گرفته بودن رو پاک کردن! (جون به جونش کنن غیرتیه!!!)

یکی دیگ به اینگلیسی گفت شما با هم دوستید؟ سوژینو کشیدم تو بگلم و جوابی که به
فروشنده داده بودم و بهش دادم! چن لحظه بعد دوباره از پله ها بالا رفتیم. تقریباً بالای
برج رسیده بودیم، که سوژین خسته شد و به نرده ها تکیه داد و گفت:
- وایی آدری از این بالا پایین چه با حاله بیا ازم عکس بگیر
خندیدم و چنتا عکس ازش گرفتم چنتام با هم سلفی گرفتیم! ساعت ۱۰ رفتیم به یه
رستوران و غذای معروف پاریس رو که
استیک فریت یا بیفنگ فریت بود و سفارش دادیم (همون استیک و سیب زمینی
سرخ کرده)
شام میخوردیم و اهنگی که از انریکه پخش میشد:

Qué más quieres de mí

دیگه چه چیزی بیشتر از من میخوای

Si el pasado está a prueba de tu amor

اگه گذشته اثبات عشقه

Y no tengo el valor

و هیچ ارزشی نداره

De escapar para siempre del dolor

تا برای همیشه از درد و رنج رهایی یافت

Demasiado pedir

خواستهای زیاد نیست

Que sigamos en esta hipocresía

آیا ما با این ریاکاری به رابطمون ادامه میدیم

Cuánto tiempo más podré vivir

من خیلی بیشتر دوام میارم

En la misma mentira

در دروغی مشابه

No, no vayas presumiendo, no

نه، خودستایی نکن، نه

Que me has robado el corazón

تو قلبمو دزدیدی

Y no me queda nada más

و من چیز بیشتری ندارم

Si, prefiero ser el perdedor

آره، من ترجیح میدم بازنده باشم

Que te lo ha dado todo

اونی که تمام وجودشو به تو داد

Y no me queda nada más

و من چیز بیشتری ندارم

No me queda más

فقط میتونم...

Ya no puedo seguir

نمیتونم بیشتر از این ادامه بدم

Resistiendo esa extraña sensación

در برابر اون احساسه غریب، مقاومت کنم

Que me hiela la piel

پوستم یخ میزنه

Como invierno fuera de estación

مانند زمستان بی رونق

Tú mirada y la mía

تو نگاه میکنی و نگاه من

Ignorándose en una lejanía

فاصله رو نادیده میگیره

Todo pierde sentido

همه چیز بی معنی و بی مفهوم میشه

Y es mejor el vacío que el olvido

و خلا، فراموشی بهتری است

Yo prefiero dejarte partir

من ترجیح میدم تورو فراموش کنم

Que ser tu prisionero

تا این که زندانی تو باشم

Y no vayas por ahí

و اطراف نگرد

Diciendo ser la dueña de mis sentimientos

و ادعا نکن که صاحب احساسات من هستی

No, no vayas presumiendo, no

نه، خودستایی نکن، نه

Que me has robado el corazón

تو قلبمو دزدیدی

Y no me queda nada más

ومن چیز بیشتری ندارم

Si, prefiero ser el perdedor

آره، من ترجیح میدم بازنده باشم

Que te lo ha dado todo

اونی که تمام وجودشو به تو داد

Y no me queda nada más

و من چیز بیشتری ندارم

No, no vayas presumiendo, no

نه، خودستایی نکن، نه

Que me has robado el corazón

تو قلبمو دزدیدی

Y no me queda nada más

ومن چیز بیشتری ندارم

Si, prefiero ser el perdedor

آره، من ترجیح میدم بازنده باشم

Que te lo ha dado todo

اونی که تمام وجودشو به تو داد

Y no me queda nada más

و من چیز بیشتری ندارم

Qué más quieres de mí

دیگه چه چیزی بیشتر از من میخوای

Si el pasado está a prueba de tu amor

اگه گذشته اثبات عشقه

(آهنگش عالیه منک خعلی دوش دارم)

چن نفر بلند شده بودن و میرقصیدن... سوژینم دستشو گذاشته بود زیره چو نشونگاشون

میکرد. دستاشو گرفتم و گفتم:

- میخوای ماهم بریم برقصیم؟!

نگام کرد و چشاش برق زد! خندیدم و بلند شدم، دستشو گرفتم و بردمش وسط بالبخندی

که چال گوش معلوم بود

دستاشو دوره گردنم انداخت. منم دستامو دورش حلقه کردم و آروم آروم تگون خوردم

...

سرامونو گذاشتیم رو بالش و بویه هم دیگ نگاه کردیم سوژین نفسه عمیقی کشید و گفت:

- امروز خعلی خوش گذشت آدرین مرسی از هدیت

لبخنده خسته ایی زد و کشیدمش تو بغلم عطره موهاشو بلعیدم و گفتم:

- خدا رو شکر بهت خوش گذشته خانومم این ۲ هفته هرجا خواستی میریم... ۲ هفته

ماله توه:

سرشو گذاشت رو گردنمو گفت:

- آخ جوون پس فردا بریم رودسن سواره کشتی شیم باشه؟؟

گونشو بوسیدمو گفتم:

- باشه عزیزه دلم..بخواب خسته شدی!

صورتمو محکم بوسید که خندم گرفت

این بچه نمیداره من یکم آروم باشما!!

خیمه زدم روشو چشاشو محکم بوسیدم و با حرص گفتم:

- نکن فسقلی خودت داری بی طاقتم میکنی ها||

ریز خندید و خودشو تو بغلم قایم کرد و بامزه گفت:

- ببخشید، منو نخور زامبی!

گردنشو گازه محکمی گرفتم که جیغ زد و محکم زد روشونم خندیدمو گفتم:

- سوژین انقد دلم میخواد بخورمت...!

جیغ جیغ کنان گفت:

- آدری خیلی بیشوووری بروا و نوربینم پسره پروووووو خیلی روت زیاد شده ها|||

اصن برو رو کاناپه بخواب زوووووود

محکم فشارش دادمو گفتم:

- نمیخوام زنی دلم میخواد بخورمت!

آروم زد و سرمو گفت:

- بیخود دلت میخواد به دلت بگونخوااد زامبی وحشی

- باز گفت زامبی!

با حرص گفت:

- خوزامبی دیگ خون آشام وحشی!

قهقهه زد و گفتم:

جیغ زد:

- نخیرم جنابالی ازاولشم زامبی بودی همش گازم میگرفتی!

– نخیر من بچه خوبی بودم تو منو اینجوری کردی!|
با حرص و تعجب گفت:

- آدری من چیکارت کردم مگه؟ خیلی
بیشوره خری

همیشه به جای اینک از فحش هاش ناراحت بشم خندم می‌گرفت از بس بامزس این فنچول!!

کشیدمش روسینمو گفتم:

- بگير بخواب جو جو!

زدر و سینمو گفت:

- جو جو عمتہ!

خندیدم ای خداا چراکم نمیاره این؟؟

– باز تو گیر دادی به عمه بیچاره من سوژی؟؟ صب کن برگردیم به عمم میگم
چپاپش سرش میگی!

- ایششششششش پسره چوقووووول

بیشتر خندیدم زدم رو کمر شو گفتم:

– میخوایی یا بخوابونمت بچه؟

– مثلاً چجوری میخوای بخوابونیم؟؟

هووووف الان گازش بگیرم جیغ نمیزنه؟!
بدون فکرخم شدم ولپای خوشمز شو طولانی گاز گرفتم که حسابی آخش دراومد:
لبخنده دندون نمایی زدمو گفتم:
- خب خانومم هنوزم خوابت نمیاد؟!
الکی بغض کردو گفتم:
- چلا خوابم میاد!
لباشو محکم بوسیدم و گفتم:
- قوربونش برم ببخشیددیگ خودت تحریکم میکنی گازت بگیرم بخواب حالا!!
- شب بخیر زامبی بد!
- شب بخیر فنچولِ لوسه من:

روژه بعد رفتیم روده سن و کشتی سوار شدیم هوا عالی بود کشتی سواری کیف میداد. باد به گیسسه موهای سوژین میخورد و تکونش میداد، حسابی جذاب شده بود! ۲ هفته سریع گذشت. سوژین کلی خرید کرده بود که توچمدون جانمیشدن! از دسته این فنچول.

روزی آخری تابه مامانوباباش بود هر چندسیم کارت گرفته بودم و هر روز باباشون صحبت میکرد ولی دلش خیلی تنگ شده بود! ساعت ۹ صب توفروگاه تهران نشستیم، و از اونجا برگشتیم رشت.

نفس عمیقی کشیدم دلم برای گیلان تنگ شده بود:(هیجا شهره خوده آدم
نمیشه.خونواده هااومده بودن استقبال بغل کردیم همو وسوژین چن ديقه توبغل
باباش موند!دیگ بایدازسوژین خدافظی میکردم ومیرفتیم خونه...
دلم نمیومدازش جداشم...این ۲هفته حسابی عادت کردم به بغلش، که هرشب
باعطره تنش وبوسیدنش بخوابم...

اووووف من بادلتنگایم چه کنم؟؟
سوژین عجله داشت زودتربره خونه!نگاش کن آدم فروشو!دختره تخس اصن دلش
برامن تنگ میشه؟؟صب کن میرم ۲روز که ازت خبرنگرفتم میفهمی خانوم خانوما!
خدافظی کردیم وراه افتادیم.توی راه ازآریا پرسیدم که مامان باناراحتی گفت
زیادزنگ نمیزنه وقتیم بهش زنگ میزنیم کم حرف میزنه...واقعا داداشه من چش
شده بود؟!

.....

دوباره زندگی روال سابقشوپیدا کرد.میرفتم شرکت،سرم حسابی شلوغ بود.طبقه
حرفی که زدم ۲ روزوتحمل کردم وب سوژین زنگ نزدم!که خداروشکرسره
۲۴ساعت نشده خانومم زنگیدوفحش دادوگله کرد:(قروبونش برم که دلش برام تنگ
میشه!

فک کنم این ۸ ماه حسابی خودموبه بابافرهاده ثابت کردم:) فقط ۱-۲ماه دیگه بگذره
سوژین برای خودم میشه واسه همیشه...میریم سره زندگی خودمون.دیگ ازم
جدانمیشه دیگ کناره خودمه!

شکرت خدا

«دانای کل»

دستاش رومیز و چونشم رودستاش به نقطه ایی خیره بود و ذهنش مشغولی مشغول...
جسمش رو صندلی بود و روحش، همین حوالی میچرخید...!

"با اینکه موندنم باهات عمر منو میده به باد
تو اشتباهی هستی که نمیشه انجامت نداد
چشمامو بستم رو همه اما به چشماش نمیاد
هیچی مثل من به خدا اینجوری همراست نمیاد
وای از عشق وای از عشق وای از عشق امون از عشق
دو تا آدم که بی دلیل عاشق هم دیگه بشن
یروز میاد که بی دلیل رو عشقشون خط بکشن
آدم همیشه به چیزی که دوست داره نمیرسه
اولش مشخصه آخر بعضی قصه ها از
رو نقطه ضعف من همش غرور تو پا میزاره
به هم میریزم ولی خب چون تویی عیبی نداره
آدم همیشه به چیزی که دوست داره نمیرسه
آخر بعضی قصه ها از اولش مشخصه
وای از عشق وای از عشق وای از عشق امون از عشق"

فقط این جملروهی تکرار میکرد:

- آدم همیشه به چیزی که دوست داره نمیرسه ...!

یهوبه خودش اومدسرشوبلندکرد.

خاطرات وپس زدکلافه ازجاش بلندشد...جلوی پنجره وایساد،آشفته بودوبی قرار...

احساس بی هوابودن میکرد

احساس بی نفسی میکرد...

احساس "خاطره درد" میکرد،مغزش هم کمی دردمیکرد...!

یه چیزی میخواد که نبایدبخواددلش اشتباهه محضیومیخواد که نبایدبخواد...!

به آسمونه تیره خیره شد وزیره لب گفت

- اجازه هس برم توفکرش؟

اجازه دارم خاطراتموخاک نکنم؟؟

اجازه دارم تاهمیشه توقلبم نگهش دارم؟؟

اینو ک میشه،نمیشه؟؟؟

میشه تصویره چشماش همیشه توقلبم هک بمونه...

میشه بارون نباره؟!

میشه جلوی بارونوبگیری؟!

هووفی کشیدوکتش روهمراه سویچش ازروی میزگوشه ی دیواربرداشت.

درو بازکردورفت بیرون وازپله هاسرازیرشد.

وارد پاركینگ شدوریموته ماشین روزدوسوارشد

با سرعت میروند...
نمیدونست به کجامیره بالین شتاب...؟
فقط میخواست ذهنش رها و آزاد باشه!
لباشو میجوید و فرمونو تودستاش فشار میداد...
انگار میخواد حرصش روی اون خالی کنه!
چرا نقد کلافت؟
برای چی آشتس؟
چی اینطور بی قرارش کرده؟؟
چیزی با سرعت تو ذهنش سقوط میکردن که دلش میخواست محکم سرشو به یه
جایی بکوبه تا از ذهنش پاک بشن...!
کناره پلی نگه داشت پیاده شده و درو محکم بست! اعصابش خرد بود نبود؟!
میره جلوی نرده های فلزی پل.. آرنجشومیدار ع رنرده و دستاشو فرو میکنه
توموهاش.. چشاشو میبند و فک میکنه
و باز فک میکنه...
دلش الان... دقیقا همین الان..
ی چیزی میخواد..
ک بازم نباید بخواد!
جالبه نع؟
اصن چیزی هست ک بخواد و راحت در اختیارش باشع؟!
همیشه چیزه با ارزشی تو زندگیت هست..
_____ نباید بخوایش...

این قانونه طبیعت! مگ ن؟!
زندگی همیشه اونجورک میخواست نبودع
نبودع دیگ...بابه میلش نبوده!
البته شاید باب میلشه بقیه بوده و..
فقط واسه اونه ک تلخه!
خیره میشه رودی ک باسرعت روانه...
خاطراتشم مٹ همین روددرحاله گذرع
و کم کم..دارع مرورش میکنه!
سخته اما باید تحمل کرد نکرد؟!
اصلا این آدم ساخته شده برای تحمل کردن:
تحمل کن درست میشع...
تحمل کن میگذرع..
تحمل کن فراموشش کن...
تحمل کن تموم میشع
تحمل کن....
چیونباید تحمل کنع؟!چیو راحت میتونه ب دست بیارع
باخودش..ذهنش درگیربود..ذهن وروحش درحاله چرخش بود..ب همه جا..
چی میشد مغزش ی دکمه ری استارت داشت?
یا اصلا ی دکمه برای ادیت..یا عقب بردن..
ویا..ی سطله زباله:|
لازم ک نبود بود؟!|

سطله زباله حتما لازم بود..

خب بعضی چیزها هستن که باید ریخته شن دور..

ولی دلت نمیداد..

با ارزشن برات..

اما وقتی نمیتونی چیزای با ارزشتو نگه داری ب چه دردت میخورع؟

نگهش داری حسرتشو بخوری!؟

خب مسلماً بریزیش دور بهتره

خلاص میشی:)

بامشت محکم ب پیشونیش زد..

۱ بار..

۲ بار....

۳ بار....

و ۴ باره...

چیو میخواست پاک کنه با ضربه زدن ب خودش؟؟

اصن میشد پاکش کرد؟

یا اصن سطله زباله ایی هس!؟

شروع کرد قدم زدن... قدم زد و قدم...

بازم راه رفت و فکر کرد... پاشو و هر پارکتی که میذاشت ب یک گوشه از خاطراتش

سفر میکرد...

ی صداهای آشنا ایم تو مغزش در حال گذر بود...

چی بودن اون؟!؟

حالا با اینا چطور میتونس بجنگه؟
اصلا باچی میخواست ب جنگشون بره:
مگ قدرتشودار ع جلوی اینا مقاومت کنه!؟
مقاوت کردن در برابرش جرئت میخوادو...
خب.. جرئتشودار ع ولی توانشوچی!؟
بازم میتونه تحمل کنه...
صبر و تحمل ی آدم.. چقد میتونه باشه:
روزگار دار ع انتقام کدوم کارش رومیگیره!؟
بخششی تو کار نیست ینی!؟
ینی خدا حواسش بهش هست؟
دار ع نگاش میکنه؟
اگ نگاش میکنه..
چرا مراقبش نیست؟
چرا حالش خوب نمیکنه!؟
چرا ذهنشوپاک نمیکنه
یا اصن دوبار ع متولدش کنه
میشه یا نمیشه!؟
سیگاره همیشه همراهشودر آورد.. ی پوز خند تلخ
بانگاهی خیره ب سیگار..
آتشش زدود کرد...!
آرامش ک نمیداد بهش میداد!؟

دودمیکنه وخیره میشه تو آسمون:

- ینی الان دارع چیکار میکنه!؟

اصن ب فکره منم هست؟

ن خب معلومه ک نیست!

ی پوزخنده دیگ کج میشه گوشه لبش!

منک براش مهم نیستم..

اونقدذهنش مشغولع ک منوزودفراموش میکنه!

ولی منک فراموشش نکردم...

من بالاین سنگینی ک تودلمه چیکارکنم؟

کی میشه فراموشش کنم وازذهنوخاطرم بره

بره ودیگ نیاد...

سیگارشوبا پاهش له میکنه وبرمیگرده سمته ماشینش

دروبازمیکئه وسوارمیشه..

خستگی ازچهرش مبارع

چشماش سرخه سرخه مٹ خون...

استارت میزنه وتوجاده خلوتوتاریک راه میوفته...!

باعجله ازپله هابالامیرند...هردوشون اونقدعجله دارن ک توجهی ب برخوردایی ک

بهشون میخوره نمیکنن!

یکی نیست ک بهشون بگه ب کجا چنین شتابان؟)
خوش حالند...

خب بایدم خوش حال باشن!
ولی..خوش حالی تاهمیشه دووم میارع مگ؟
اممم خب شایددووم بیاره..نمیدونم!
اگ نیارود...

اگ روزگار نامردی کرد!
اگ روزگار بازم از آدما انتقام گرفت..
خب چی پیش میاد؟؟
نمیدونم انتقام های روزگار از این آدمای بیچاره خعلی
تلخه:|

آره تلخیش مٹ قهوه بدون شکر میمونه هوم؟
اوهوم مٹ قهوه تلخ بدون شکر..
ینی زندگی مٹ قهوه س؟
آره البته بدون شکر:
شاید اولش یکم شکر باشه....ولی
بعد..کم کم تلخی میاد..تلخ میشه و
...مزه بدی میره زیره زبونت...!
زندگيه ديگه!

کی ب آدما روی خوش نشون دادع جانم:
اگ روی خوش نشون میدادچی میشد!؟

اگ این عقده هارونداشت..
چطور دلش میاد با آدمابازی کنه و اینقد سخت انتقام بگیره؟
زندگی...ینی همین!
لعنت ب روزه گاره نامرد!
تلخیشو بدنشون میده مگ نع؟
اوهوم دلم برای این آدما میسوزه!
ببین چقد خوش حالن:
از چشاشون برقه شوقو ذوق میاره!
آره..خداکنه تا آخرش بازی همینجوری ب نفعشون باشه..
البته خداکنه!
زندگی با بد و خوبش "
شکل یک بازیه اما
نباید قافل از این شد
چی به جا میمونه از ما
بازیه زندگی رسمش
گاهی برد و گاهی باخته
بازی اسمش رو زبوناست
که یه عمر با همه ساخته
من و تو با دست خالی
نه شکستیم نه بریدیم
از پس این همه دیوار

آخرش به هم رسیدیم
رگ خواب لحظه هارو
دست بیداری سپردیم
عشق هم باورمون شد
اگه باختیم اگه بردیم
با تو هرچی اتفاقه
خاطره میشه همیشه
پاشو بی پرده خطر کن
برد و باخت تجربه میشه "....."

دستاشون تو دسته همه... محکمو قوی.. وهمیگشی!
بالبخندخیره میشن ب فردہ روبہ روشن..
آدرین نفسہ عمیقی کشید و گفت:
- بخشید کجا باید آزمایش بدیم؟!
پرستاره مسن بالبخندنگاهی ب هردوشون میندازه و میگه:
- برین داخلہ این اتاق تابیاں ازتون خون بگیرم!
سرتکون دادنوب اتاقی ک پرستار اشاره کرده بود رفتند
سوژین بالاسترس روی صندلی نشست همونطورک لبش روميجوید گفت:
- وای آدرین من میترسممممم!
آدرین لبخندی میزنه و جلوش می ایسته کمی خم میشه و یکی از آستینای مانتوش
روبالا میزنه و میگه:

- چرا عزیزه دلم زودی تموم میشه دسته منومحکم بگیر و فشاریده از چیزیم نترس
من همینجا کنارتم فقط چشاتوببند!

سوژین لبش روجمع کردوگفت:

- کبودمیشه

آدرین بالبخند ب عشقه کوچولولوشش زل میزنه وباخودش میگه:

- عایامن میخوام ازدواج کنم بااین خانوم فنچول!؟

دستای ظریفشو کوچیکشوتودستای بزرگ ومردونه خودش میگیره ومیبوسه
وبعدگفت:

- خانومم زودخوب میشه تواصن بش فک نکن

وهمین لحظه خانم پرستارواردہ اتاق شدوپرسید:

- چ آزمایشی دارین؟

آدرین جواب داد:

- ژنتیک

همونطورک سرنگ وپنبه الککل روآماده میکرداهانی گفت وب سمتہ سوژین

رفت..سوژین توخودش جمع شدبااین کارش پرستارخندیدوگفت:

- دخترم میترسی ازسوزن؟؟

سوژین سرتکون دادوگفت:

((((:- آرع هم درددارع هم کبودمیشه

پرستاباخنده گفت:

- نترس گلم جواری میزنم تا فردا خوب شه و هیچ اثری ازش نمونه خوبه حالا؟! سوژین باشک نگاهش کرد ک آدرین خندش گرفت..دستاشو گرفت و فشاری بهش داد..پرستار پنبه الکی رو روی آرنج سفیده سوژین کشید..سرنگ رو آماده کرد و سوژین گفت:

- دستتو مشت کن عزیزم و هنگامی ک سوژین دست هاش مشت شد سوزن هم توی پوستش فرو رفت..آخه ریزی گفت و دسته آدرین رو فشرده بعد از چن لحظه ک برای سوژین ۱ سال گذاشت پرستار سرنگ رو بیرون آورد و گفت:

- تموم شد! مشتتو باز کن و این پنبه رو روش فشار بده تا برات چسب بزنم! سوژین هنوز چشاش بسته بود..احساس ضعف میکرد آدرین چسبواز پرستار گرفت و چسبوند جای سرنگ..گونه سوژین رو نوازش کرد و گفت:

- خانووم درد میکنه

سوژین آروم از جاش بلند شد و گفت:

- میسوزه آدری آدرین بوسه ایی روی پیشانیش زد و گفت:

- خوب میشه الان پرستار روبه آدرین گفت:

- شمام بشین پسرم ازت خون بگیرم! آدرین:- چشم

و نشست جای سوژین..بعد از خون گرفتن و پرسیدنه کی آماده شدن جواب آزمایش از آزمایشگاه بیرون اومدن...

«سوژین»

درو باز کردم و کتونیا مودر آوردم و داخل رفتم مامان از تو آشپزخونه اومد بیرون سلام کردم ک گفت:

- سلام چیشدا آزمایش دادین؟

لبخند زدم و همونطور ک ب سمت پله هامیرفتم گفتم:

- او هو مممم

- خب جوابش کی آماده میشه؟

- گفت ۱ هفته دیگ

- آها یادتون نره پس برین بگیرین

سرتکون دادم و از پله ها بالا رفتم و ارده اتاقم شدم و لباسا موبابلو زشلواره سفید مشکی

عوض کردم بعد گوشیمو برداشتم و شماره شیرین رو گرفتم:

- جووونم سووووووژی؟؟

باخنده گفتم:

- سلام کُور (کُورینی دختر) خوبی؟

- سلوووم مرسی تو خوبی؟ چ خبرا شوورت خوبه؟!

- اهممم خوبیم شووره خواننده تو چطورع؟

خندید و گفت:

باشه قبول هر چی که تو بگی فقط نرو
شاید اشتباهم این بود که گفتم عاشقم
کجا قلبمو باختم به تو نفهمیدم



بگو چرا مته قدیم نمیشی مته غریبه ها شدی
چرا میگی گذشته ها گذشته قید خاطراتو زدی
حالا که نفسمی راه شکسته غرورمو خوب بلدی
تو که میدونستی هر لحظمو به یادت بودم بخدا منطقی
نیست بری حالا که شدی تارو پودم
بگذری از من میگذرم بی تو از جونم
داری ستاره بارون میکنی شبایه غمگینه منو
باشه قبول هر چی که تو بگی فقط نرو
شاید اشتباهم این بود که گفتم عاشقم
کجا قلبمو باختم به تو نفهمیدم
داری ستاره بارون میکنی شبایه غمگینه منو
باشه قبول هر چی که تو بگی فقط نرو
شاید اشتباهم این بود که گفتم عاشقم
کجا قلبمو باختم به تو نفهمیدم

عاشقه آهنگش شده بودم میثم فوق العاد ع بود صدا و آهنگاش این
تیکشوبلندمیخوندم

"داری ستاره بارون میکنی شبایه غمگینه منو

نیم ساعت بعد زهرا اومد ویکم مسخره بازی در آوردیم ،چن می خواستم یه سئوالی
از زهرا بپرسم ولی دودل بودم بالاخره باتردیدگفتم:

- اممم از...ازعلبی خبری نداری؟!

ی لحظه نگام کردوبیخیال گفت:

- نع

- آها...

یهونشست روتختوگفت:

- سوژی توبا آریا تا چه حدراحت بودی؟؟

ازسئوالش تعجب کردم!نگاش کردم وگفتم:

- چطور؟

- آریا پشت دردودل یا..چیزی گفته قبلا؟؟؟

چشام بیشترگردشداوآسه چی داره میپرسه؟؟

- ن چرامیپرسی؟

بادش خالی شدودوباره درازکشیدوگفت:

- آخه میدونی ی روز توخیابون کنار آموزشگاه سامان...آریاوردیدم ک با سامان

حرف میزدخلیم آشفته وناراحت بود...منم کنجکاااوو!!!رفتم نزدیکشون یکم

قیافموعوض کردم وموندم حرفاشونوگوش کردم ازحرفای سامان فهمیدم ک آریا

باید کسوف فراموش کنه... ولی نمیتونه انگار.. نمیدونم چی یا کیه خلی کنجکاوشدم
بدونم: |گفتم شاید باتو راحت بوده باشع وبهت گفته!

چشام دیگ شده بود اندازه توپ فوتبال...ینی سامان میدونست ک آریا...

اگ آدرین بفهمه_____؟اخه آریای نامرد چرا باید ب سامان

بگ_____ اه لعنت بهت آریا

اعصابم خرد شده بود همش نگران این بودم که نکنه سامان به آدرین موضوع

رو بگه... نه بابا مگه دیونست به دوستش همچین چیزی بگه...؟؟!

زهر ا با تعجب داشت بهم نگاه میکرد:

- چت شد سوژین؟؟ چرا اینطوری شدی؟

کلافه از روضندلیم بلند شدم و وارده دستشویی شدم شیر ا آبواز کردم و آبوب صورتم

پاشیدم تو آینه خیره شدم... اخمام توهم بود و چشم..

دستی ب موهام کشیدم و از دستشویی بیرون اومدم زهرا داشت با لپ تاب ورمیرفت

روتختم دراز کشیدم بالشمو بغل کردم ک زهرام ی اهنگ ملایم گذاشت و اومد کنارم

دراز کشیدم دستشو انداخت دورع شونمو دسته دیگشو تو موهام چشموبستم واقعا چقد ب

این مهر و بونیش نیاز داشتم:

سرمو گذاشتم رو بازو شو آروم گفتم:

- زهرا..

با انگشتاش روی موهام دست میکشید:

- جونه زهرا

زیره لب گفتم:

- من میترسم..

نگام کردوگفت:

- ازچی؟؟

نفسه عمیقی میکشوم میگم:

- میترسم آدرینواز دست بدم...این استرس چن ساله باهامه ..

آروم زدروشونموگفت:

- خل دیوونه شما تا ۲هفته دیگ عروسی میکنین ازچی میترسی دیگ؟؟

باغمی ک ناخودآگاه تودلم نشسته بودگفتم:

- نمیدونم...

سرشو گذاشت روسرم وگفت:

- بهش فک نکن ترسه بیخودیه...

انقدتوموهام دست کشیدک کم کم خواب ب چشم اومد..!

«زهر»

روی صندلیم که نشستم نگاهی به مسافرایی ندازم..

امروزدارم میرم شیرازپیشه مامان بزرگم:(چن ماهیه ندیدمش..مامان اینا که

نمیتونسن بیان واسه همین تصمیم گرفتم خودم برم دیدنش!

اتوبوس بعد از چن دقیقه راه افتاد.. هندز فریم تو گوشم گذاشتم و آهنگ مورد
علاقه مویلی کردم... چن ساعت بعد رسیدیم به شیراز: عاشق شیرازم هر وقت اومدم
نتونستم دل بکنم..
عاشق سعیدیه و ارگ کریمخان بودم ارگ که شبا عالی و دیدنی میشد با اون نورهای
زیبایی که درخشانش میکردن!
حافظم که دیگ فوق العاده بود..
خوش ب حال شیرازیا..
از اتوبوس پیاده شدم چمدونمو گرفتم و سمت ایستگاه رفتم تا تاکسی
بگیرم.. بعد از چند دقیقه ی تاکسی زرد جلوم ایستاد آدرسه خونه مامان بزرگو گفتم که
پیاده شدو چمدونم و صندوق عقب گذاشت
منم سوار شدم و راننده راه افتاد. بالبخند خیابونانگاه میکردم.. از دیدنه اینجاسیر نمیشم
هیچ وقت! یه رب بعد رسیدیم سره کوچه ی خونه مامان بزرگ. کرایه رو حساب
کردم و پیاده شدم چمدون و گرفتم و وارده کوچه شدم پسر بچه ها داشتن تو کوچه
فوتبال بازی میکردن و حسابی سرو صدا راه انداخته بودن.. صدای کو کبوترها (دقت
کردین ب صدای بعضی کبوترها؟ واقعا دلنشینه مخصوصا سره صب:)
تو کوچه می پیچید... این صدا رو دوست داشتم!
بالبخند سمت دره چوبی خونه مامان بزرگ میرم. جلوی درمی ایستم و زنگ
رو میزنم.. با ضربه تویی ک ب چمدونم خورد بر میگردم به عقب.. یه پسر به ۷-۸ ساله
پشتم بود و مظلوم داشت نگام میکرد آخی بین چجوری نگام میکنه! خم شدم توپه
پلاستیکی رو برداشتم و گرفتم سمتش.. خندید و توپو از دستم گرفتو گفت:
- مرسی خاله

ودوید سمتہ دوستاش.خندیدم کہ باصدای بازشدن در چرخیدم، مامان بزرگ
باچشای گردداشت نگام میکرد بلندخندیدموخودموانداختم بغلش:

- وای الهی قوربونت برم مادر تو کجا — اینجا کجا راه گم کردی دختری؟
صورتہ تپل و سفید شو بوسیدم و گفتم:

– خوش اومدی مادر فدای قدوبالات بیاتوننه بیا ک خوش اومدی قدم روچشمه ننه پیرت گذاشتی

– قوربونه چشای ننه مامانیم برم پیرکجا بودازمنم شما جوون تری ننه خندیدوگفت:

خندیدم و درو بستم نگاهی ب حیا طه پراز گل خونه انداختم فضا ش حرف نداشت ننه دستمو کشید و رفت سمت پله های تر اس .خونه ننه مامانی ویلایی بود منم عاشق خود شوخونش:) کتونیا مو در آوردم رفتیم داخل ننه مامانی گفت:

– والا ننه فعلا سرشون شلوغه داداشم ک میرع سره کارخونه اصن کم میاد!
رفت تو آشیز خونه وگفت:

- آهان حالشون خوبه همه؟ تو خودت حالت خوبه ننه؟ بادر سودانشگات چیکار میکنی؟! ننه مامانی چیزی از سخته قلبیم نمیدونست...ینی اجازه ندادیم هیشکی چیزی بهش بگه ننه خودش قلبش مریضه خدایی نکرده این خبرم میشنیددیگ...
- همه خوبن منم خوبم! وای ننه نگووووو انقد سخته ک پدرمونودارن درمیارن این استاد

صدای خندش اومد نشستم رومبل جلوی تلوزیون..همه چیز سنتی و جذاب..ننه مامانی اصن توسلیقه حرف نداره:(چن دیقه بعد با لیوان شربته مخصوصه خودش اومد لیوانه شربتوبالبخندازش گرفتموگفتم:
- دسته گلت دردکنه ننه خعلی گلی بخدا!
خندیددستی ب سرم کشیدوگفت:

- ننه ب قوربونت بخورنوشه جون عزیز
بعداز خوردن شربت رفتم تویکی از اتاقولباسمو عوض کردم
لباسماموتو کمدچیدم..قصداشتم تا عروسی سوژین همینجابه مونم اصن دلم نمیادازننه دورشم! تا عصر کلی بانه حرفیدم.

غروب دلم میخواست برم حافظیه ب ننه گفتم اونم بیادک گفت پاهاش یکم دردمیکنه وفرداباهام میاد بیرون.منم اصراری نکردم لباس بیرونمپوشیدم
کیفمو برداشتم وبعداز خدا حافظی از ننه مامانی ازخونش بیرون اومدم پسربچه هاهنوزم داشتن بازی میکردن!!!رفتم ایستگاه وتاکسی گرفتم تا حافظیه..نیم ساعت بعد رسیدم
جلوی درش..پولوحساب کردم وپیاده شدم وارده حافظیه شدم شلووووغ بوداااا پره
مسافرو خونواده..داشتم آروم آروم توحیاطش قدم میزدم ونزدیکه مقبره حافظ میشدم
..رسیدم ب مقبره ازپله هاش بالا رفتم ووپایینه قبرروزانو هام نشستم وفاتحه

ایین؟؟

این اینجا چیکار میکنه؟؟!!

مگہ الان نباید....

- تو اینجا چیکار میکنی؟؟ مگ تو الان نباید..

حل شد و دستشو گذاشت پشت سرش نگاهش ب اطرافش کرد و بالکنت گفت:

- ت..ووو خودت..این..جا چیکار میکنی..اصن؟؟؟؟

ب خودم اشاره کردم و گفتم:

- من..امممم خب من اودمم خونه ننه مامانیمم..خونش انیجاس مٹ اینک ها|||
دستیایچه نگام کردوسریع گفت:

- اهااااا..خیب خوش حال..شدم دیدمت..خدافظ من باید برم..

وزودی خواست راشوپکشه بره ک تندى ازپله هايريدم پايينو گفتم:

- عه عه کجا کجا وایسا بینم؟؟؟ جوابه منوندادی تو اینجاکار میکنی
هان؟؟ب همه گفتی..

نذاشت ادامه بدم چپ چپ نگام کرد و گفت:

- هیییییییییی چ خبرته میخوای همه عالمو آدم بفهمن؟؟؟

نگاهی ب اطرافمون انداختم چن نفر داشتن نگامون میکردن پیخیال باو!

- ولشون کن شما جوابه منوبده فکرم نکن میتونی راحت از دستم در بریا ۱۱۱

ریلکس دستا شوانداخت توجییشوراه افتادوگفت:
- فک نمیکنم ب شماربطی داشته بچه جون!
چشام گردشد!!!!!!بامن————بودالان??????
سریع رفتم جلو شوگرفتموگفتم:
- بامن بودی بچه????ها!!!!ان فک کردی خلی بزرگی????خوبه هم..
بازم نداشت حرفمو کامل بزمن مرض گرفته:
- دادزنن عه صداشو برامن میبره بالادختره جیغ جیغوی فضول! اصن ب توچ ربطی
داره فضول خانوم دلم میخواست اودم اینجامفتشه شیرازی تو!????
ینی از گوشام دودبلند میشدا با حرصوعصبانیت گفتم:
- جیغ جیغو و فضول خودتی بیشووور مٹ اینک توم ازمن پرسیدیا بعدشم مفتش
نیستم وکنجکاوم بدونم توچطورسرازا اینجادراوردی!!
داشت بالبخنده حرص درآری نگام میکرد عه عه نگاش کن تورخدا پسره الاغه
درازداره به حرص خوردنه من میخنده قوزمیت!
- هووووی به چی میخند????جوابمو بده اینجاچی کار میکنی??
چشم غره ایی بهم زدوبازوموگرفتودنباله خودش کشید!!!چی??ب من دست زد??
- توچطوربه خودت اجازه دادی به من دست بزنی مرتیکه درازها!!!!ان وایساببینم
اووووووووی قوزمیت صبییب کننننن الاغ باتوووم ااییییی بازوم دردگرف
هرکووول صبییب کن میگممممم
پسره خر بیخیال بازومومیکشیدوتن تن راه میرفت..چن نفر باتعجب بهمون نگاه
میکرد دیگ کارازفوش گذشته بود حمله جسمی روشروع کردم:بامشت افتادم ب
شونه محکم وسفتش لامصب شونه ک نیست سنگه سنگه————

این چ هیکیلیه اخه اه خوشم نییاد هر کووول!

هااا احيه؟

هن؟ من؟؟؟ خبییب امم هیچی دیگ فقط خوشم نمیدازاین هیکله سنگش:

نظر میدی! بگو کوفته صاحبش دختر جون!

خخخخ ن من از این نفرینا بلد نیستم ای شالله نوش جو نه صاحبش خخخخ

باکشیده شدنه دستم از هیروت دراومدم وشروع کردم داد و بیداد که چرا منو دنبال

خودت می کشی

شونه هاش داشت تکون میخورد! انقدر از بود سرمو باید کلی بلند میکردم تا خوب

بینمش! مرتیکه زرافه:

- زرافه خودتی دختره جیغ جیغوی فضول!!

هن شنيڊ؟؟

والیسی خدا فک کنم بلندگفتم این اخریو! قبل یارم شنیدینی؟؟

– نه قبل یاروچی گفتی؟ یی باردگی بگو بینم؟؟؟|

هیـــــــــــــــع دستمو گرفتم جلودهنم وباچشای گردم زل زد

به چهره جدی و مثلاً خموش کصاف ضایع می‌خواد بخنده هااا چشای وحشیش پره

خندس!

به به زهرا خانوم حرف چشاهم میخونی شما گلم؟!

آهان موفق باشی گلم!

سلامت باشی ننه! خخخ

دوبارے یادہ سوتی عظیمی ک دادہ بودم افتادم وب آریایی ک باخندہ بہ

خوددرگیریای بنده نگاه میکرد خیره شدم...!

- چيه ب چي نڱا ميڪني فضول خانوم؟؟

حرصی شدمو گفتم:

- اه چیرا نقدمیگی فضول منم اصلا فصول نیستم کنجکااااااووووم کنجکااااااوووو!

چپ چپ نڱام ڪرڻو ڳڻت:

- بعله بعله در جریانہ کنجاویتون ہستم اون روزم فک نکن نفہمیدم داشتی

فضولی میکردی تو حرفای منو سامان:

یا خدا!!!! لوووووووورفتم وایی اخه آدم بدشانس تر از من تواین دنیا هس..اصن وایسا

بینم این قوزمیت چطور منوشناخت؟؟؟

- تواصن چجوري منوشناختي هان؟؟

پوزخندی زد اه اه انقـــــدبدم میادی پسراینجوری یوزخندبزنه جمش کن

باووو قیافه میگیره برامن:

- من دوروورم هراتفاقي بيوفته ميفهمم بچه جون.. منم خر نيستم بالون موهاي

ضایع و این کتونیاى چراغ سبزت همیشه معلومی!

نوچ نوچ نوچ ناکسویبین! اییی خااک توسره من باین کتونی ضایع: | لامصب رنگش

قرمز و آبی و بنفشه!! همش توجشم ولی خعلی خوشله: (بیخیاله این بحثا شدمو گفتم:

- خب حالا جوابه منوندا دیا ۱۱۱۱۱

بازو موول کرد و دست ب سینه شد ی ابرو شو بالا دو گفت:

- خب... خب کنجاوم دیگ اخیه تومثلا رفته بودی اینگیس
بعدی هوسر از اینجاد راوردی! اصن جوردرنمیاد!

- هرچند دلیلی نمی بینم که بهت توضیح بدم ولی برای اینک کنجکاویت ارضا شه می گم!

خاک تو سرت زهرا الان فک میکنه.....:

دختره خل چل!

- به دلایله کاملاً شخصی، او مدم شیراز پیشه یکی از دوستانم و حالا حالاها اینجام!!

داشتم با حرص نگاهش میکردم یهواز خنده ترکید!! و ااااا این بشر خود درگیری داره اااا

جریان چیه عاقا؟!

با حرفی ک زد یه لحظه موندم... با چشای ناباورنگاش کردم.. تو وجودم چیزی شکست.. صدای شکستنش شنیدم تو چشای مغروره بی رحمش خیره شدم آریا
 چطور انقد بایی رحمیه تموم زل میزنه تو چشامو میگه علی حق داشت!؟!؟! هه
 خدا کاره دنیارو باش! دارع ب کسی ک خیانت کرده میگ حق داشته هههههه خندم
 میگیره از این بی رحمی وبی انصافی! آریا با این طرزه فکرش کلادیدموب خودش
 عوض کرد... فکرشم نمی کردم ی روزی آریا بخواد اینجوری تحقیرم کنه..
 پرشدم از تنفر... فک میکردم آریا آدمه ولی.. هه
 سعی کردم آرامشموب دست بیارموبشم همون زهرای سردوخشک این مدت...
 - تو دهاته شما به کسی ک خیانت و نامردی میکنه بهش میگن آف—رین
 عزیز—زم حق داشتی؟؟ باریکلا که خیانت کردی ب عشقه چن سالتو راحت
 دلشو سکوندی و رفتی؟ میگین دمت گرم خوب کاری کردی؟!
 به این میگن انصاف آق—ای رضایی!؟؟
 حسه تنفرتمومه وجودمو گرفته بود دیگ نمیتونم قیافه نحسشوببینم باید برم... یهو
 چیزی یادم اومد سریع برگشتم سمتشو گفتم:
 - و ی چیز دیگ جناب آریا.. از آدمایه کوتاه فکری مٹ تو.. متنفرم:
 به چشاش توجه ایی نکردم و سریع از حافظیه بیرون اومدم گلوم خشک شده
 بود و تشنم بود... با حرص و عصبانیت نفس میکشیدم.. ب شدت گرم شده بود سریع ی
 تاکسی گرفتم و سوار شدم...

«آریا»

ناباور سره جام میخکوب شده بودموب زهرای عصبانی ک با قدم های بلندازم دور میشدخیره شدم...منه عوضی چی گفتم بهش؟؟چطور وجدانم اجازه داداون حرف بزنم؟؟اه لعنت بهت آریا فقط بلدی بزنی همه چیو خراب کنی...
تو موهام چنگ انداختم این چندمین شوکیه ک امروز میخورم؟؟
اولیش ک صب باشنیدنه خبره عروسی سوژین و آدرین...
دومیشم ک دیدنه زهرا..اونم اینجا...
هووووف خدا دمت گرم..

من فقط واسه حرص دادنه زهرا اون حرفوزدم نمیدونم چرا دلم میخواست همش حرصش بدم!فضول بودنش همیشه منوبه خنده میندازه...مث سوژین....
هه!

فکرشواز سرم پروندموبه این فک کردم که حالا چجوری زهرا رو پیداکنم و بهش بگم منظوری نداشتم؟؟

آدم مغروری بودم ولی وقتی خودم میدونستم اشتباهی انجام دادم و یکیوناراحت کردم حتما ازش عذرخواهی میکردم..

اون لحظه ک گفت ازت متنفرم..قلبم ی لحظه فشرده شد...من تو ی لحظه چیکار کردم با این دختر؟یک ثانیه قبلش چشاش داشت از شیطن تو کنجاویه زیاد برق میزد..اونوقت من ...توی ی ثانیه...

تویه لحظه نفرت، ناراحتی، دلخوری، بغض و... تو چشاش کاشتم!!

لغت ب من...منک شبه نامزدی سوژین و آدرین دیدم اون دختره بیچاره هم مته
من شکست وقتی دید علی دستای اون دختر رو محکم گرفته و بغلش کرده... دیدم
مته من دارع خرد میشه....

احساس عذاب وجدان داشت مغز میخورد..!

باید هر جور شده پیداش کنم و از دلش در بیارم..

من دل زیاد شکوندم...!

دله چنتا از دختر...!

خردشون کردم...

کم نگزید...

بیخیاله بیخیال بودم!

ولی زهرا....

عذاب وجدانه بدی سراغم اومده بود و داشت سرم فریاد میکشید..

کلافه سواره ماشین کاوان شدم و راه افتادم.

«زهرا»

بی حالوبی جون کتونیمو درآوردم و انداختم روپله ها حسش نی بذارمش
تو جاکفشی! دره وردیو باز کردم صدای تلوزیون میومد ننه مامانیو دیدم ک رومبل

نشسته و فیلم نگاه میکنه سرمو انداختم پایین وسلامه زیره لبی گفتم!ک ننه مامانی
باتعجب نگام کردوگفت:

- سلام ننه خوش گذشت؟ چرا اینجوری شدی؟؟ ب سمتہ اتا قم رفتمو گفتم:

- آره ننه مامانی خلی خوش گذشت... (هه آره...!) هیچی چیزیم نیست یکم خستم میرم استراحت کنم..

چیزی نگفتم و آمده اتاقم شدم لباسم و درآوردم و روتخت دراز کشیدم ی لحظه
 قلبم تیر کشید با درد چشمم و بستم و دستم و رو سینم گذاشتم و ب قلبم چنگ زدم.. فک
 کردم یکم بگذره خوب میشم بعده چن دقیقه دیدم دردش دارع بدتر میشه بلند شدم
 کیفم و برداشتم و قرصام و درآوردم بدون هیچ ابی قرصه انداختم تودهنم و قورتش
 دادم... و دوباره ولو شدم و روتختم.. آروم قلبم و ما ساژ میدادم کم کم چشمم گرم خواب
 شد...

چند روز بعد...

امروز بانه مامانی قراره بریم خونه یکی از دوست های قدیمیش ک نهارد عوتمون کرده! ساعت ۱۲:۳۰ بودک از خونه راه افتادیم تقریباً ی رب بعد رسیدیم خوشن..خونه اونا هم ویلایی بود! ننه مامانی آیفون روز دبعده چن لحظه صدای مردونه ایی از پشته آیفون اومد:

- به سلاااااااااااام نور ا خانوووم (اسمه ننه مامانی نور ابود:)

خوش اومدين بفرمايين داخل

اواا این کی بوددیگ؟؟؟

- ننه مامانی:

- علیکه سلام پسره بلبل زبون بازکن دروکه پختیم ازگرما
دربازشدورفتیم داخل اووووه اینجام ک پرازگله حیاطشون! من آخرنفهمیدم چرا هم
سنای ننه مامانی عاشقه گلن؟! نگاموازابغچه گرفتم وب دره وردی دوختم ک زنه
مسنی با ی پسرچوون اومدن بیرون پسره هیکلی وموهاش قهوه ایی چشاشم ازاین
دورمشخص نی حالابراتون بگم:

رسیدیم بهشون دوسته ننه مامانی قدش بلندبودوهیکلشم خوب بود به به چ ب
خودشم رسیده!

شروع کردن سلامواحوال پرسى نگام افتادب پسره!اونم داشت نگام میکرد خب
حالاچشاشودیدم!!قهوه ایی روشن بود رنگه موهاش..بینیش هم که عملیه:|چه ته
ریشیم داره...ازموهای لختش خوشمان آمد!!

نگاموسریع ازش گرفتموبادوسته ننه مامانی سلام علیک کردم ب پسره هم فقط
سرتکون دادم والا||| خودش همچین باخم وجدیت زل زده بود به من بیشوره الاغ
میمیردسلام میکرد!؟رفتیم داخل وتوسالن نشستیم خونه شیکی داشتن پرده ومبل
های سلطنتی وچنتاشیاء قیمتی..دوسته ننه مامانی ک اسمش ساحره بودباسینی
شربتوشیرینی اومدوازمون پذیرایی کردهنوزنفهمیدم این یارو ک اسمشم نمیدونم
پسره ساحره خانومه یا نوشه:

بازتوکنجکاوشدی زهرا!؟!

اهممم

ای کوفت دخترع چش سفید!

باصدای ننه مامانی ک داشت با پسره حرف میزد روموطرفشون برگردوندم:

هـ _____ ن؟؟؟ ک _____ اوان؟

این چ اسمیه معنیش چی چیه؟؟

گاونیست اچانا؟؟؟!

خنگول جان چرا فحش میدی به بدبخت بعدشم یکم اطلاعاتتوبالا بپر:

كاوان ينى كاويان منسوب به كاوه!!!

اهمهمم کاویان عجب!!

چه اسمیم داره لامصب ایش اخماشو بیامنو بخور برادر؟!

خلاصه هفته نه‌ارشدواون گودزیلام رفت با ساحره خانوم می‌زوجید!

اخرش سره غذا فهميدم پسر شه! ظرفه سالاد و بر داشتو کمی تو ظرفم ريختم

چنگالمو فرو کردم توسالادوهمینک خواسم بذارم تودهنم صدای آیفون اومد.. کسی

باید میومد؟!

پسر گاوہ از جاش بلند شد (ای وای بیخشید کاوان ینی! خخخ) ننه مامانی روبہ

ساحره خانوم گفت:

- ساحرہ جان کسی قرار بودیاد؟

- فک کنم دوسته کاوان پاشه چن وقتیه اومده شیراز... خیلی پسر اقا وسربه زیریه،

هروفتی بهمون سرمیزنه تنهاس هی بهش میگم همینجامون میگه نه مزاحمتون

نمیشم خونه خودش راحترو.. الانم حتما لومده با کاوان کارداره

ننه مامانی سرتکون دادومشغول خوردن شدبعده چن دقیقه صداهای کاوان ویکی

دیگ که زیاد واضح نبود روشنیدم..

- بیابریم خوب موقعی اومدی داریم نهار میخوریم قیمه بادمجونم هس که دوست داری بیاداخل پسر

چن لحظه بعد همینکه کاوان اومد داخله سالن بادیدنه کسی که پشته سرش بود چشم گردش دایمن عوضی اینجاشیکار میکنه؟؟؟
این دوسته کاوانه؟!

هعییی خدا.. لعنت بهت آریا

سرشو که بلند کرد بادیدنم تعجب تو چشای وحشی وبی رحمش دیدم سرموانداختم پایین تاقیافه نحسشونبینم..سلام کردوننه مامانیو ساحره خانوم جوابشودادن منم ک!کاوان بهش تعارف کرد بشینه اونم نشست و مشغول شد..بعده چن لحظه از پشته میز بلند شدم و از ساحره خانوم تشکر کردم و رفتم رویکی از میبلانشستم وب تلوزیون خیره شدم.داشتم با دسته کیفم ورمیرفتم ک ننه مامانی اومد کنارم نشست چن لحظه بعد اونام اومدن ساحره خانوم بازم درحاله پذیرایی بود...اون ۲ تا هرکولم داشتن باهم حرف میزدن!سعی کردم اصن نگام ب آریا نخوره...ساعت ۴:۳۰ شده بود ک ب ننه مامانی گفتم بریم خونه:|وزودتراز ساحره خانوم تشکر کردم و با خدافسی از خونه بیرون اومدم نشسته روپله ها و مشغول بستن کتونیم شدم ک باصدای نحسش از جاپریدم:

- فک نمی کردم اینجام ببینمت!!

ی لحظه مکث کردم خواستم جوابش بدم ولی گفتم چیزی نگم

بهتره! کتونیمو پوشیدم و ازپله ها پایین رفتم ک این بار با حرفش سره جام ایستادم:

- بین زهرامن اون روز...اصن..منظوری از حرفم نداشتم...نمیخواستم ناراحت کنم پوزخندی زدم وبی توجه بهش راه افتادم...چن مین بعدننه مامانیم اومد و رفتیم خونه..

شبش سوژین بهم زنگ زدو گفت حتما برگردم انزلی چون میخواد بره خریدواسع عقدو عروسی:)

چقد براش خوش حالم..بالاخره داره ب آرزوش میرسه بعده این همه سال..ایشالله خوش بخت بشن و دیگ مشکلی نداشته باشن! فرداش باناراحتی از ننه مامانی خدافسی کردم و اونم باکلی سقاتی منوراهی انزلی کرد....

«سوژین»

امروز قراره بریم خرید:) از خوش حالی درحاله ذوق مرگم! شنبه عقدمونه و ۲شنبه عروسی...!

به بچه هام گفتم باهام بیان ساعت ۹ صب همه باهم راه میوفتیم بریم رشت..لباس عقدمومی خواستم از رشت بگیرم و لباس عروسمو از تهران ک ی پاساژ معروف میشناختم لباس عروساش عالی بودن! تا ساعت ۱۱ رسیدیم رشت و شروع کردیم پاساژارو گشتن منک هیچی چشممون می گرفت بچه هادیک خسته شده بودن آدرین ولی چیزی نمیگفت دستمو گرفته بود و بالبخند دنبال میومد:)

این ۴رمین پاساژی بودک میرفتیم:| خودمم خسته شده بودم ولی خب وقتی چیزی ک مده نظرمه پیدانمیشه چیکار کنم؟! رسیدیم ب ی مغاز لباس عقدو عروسی...ب

نظرلباساش قشنگ میومدن بازوی آدرینو کشیدم و رفتیم داخل فروشنده ک زنه
مسنی بودسلام کردوگفت چ لباسی میخوام منم گفتم واسه عقدم ی لباسه خاص
میخوام!!راهنماییمون کردسمته چپه مغازه...مغازه بزرگی بود.چنتالباس پفی رنگی
توجهموجلبک کردرفتم سمتشون تارسیدم ب ی لباس زرشکی رنگ...رنگش خاص
بود ی جورایی!دکله بودوپفی با توره روش ازسینه ب پایینم کارشده بود...ب نظرم
همین عالی بود

به آدرین نگاه کردم و گفتم:

- چگونه آدرین؟ من از این خوشم اومده

لبخند زد و گفت:

- خب متفاوت دیگه! ولی بالاتنش زیادی بازه باید کت بگیری گفته باشم..

خندیدم و گفتم:

- خب حالا

بچه هام اومدن داخل لباسوبهشون نشون دادم اونم گفتن خوبه برم فروش کنم!ب
فروشنده گفتم لباسوبیاره برم پرو

لباسوازش گرفتم وارده اتاق شدم لباسامودرآوردم و پوشیدمش زیشم روی
پهلوبود و راحت میتونستم ببندمش..دستی ب لباس کشیدم و عقب تر رفتم و بالبخند
خودم توآینه خیره شدم...ووووووویییییی خعلی تو تنم قشنگ شده
بوددرو باز کردم و از اتاق بیرون اومدم خوبیه این قسمته مغازه این بود ک از بیرون
دیدم ب داخل نداشت واسه همین اومدم بیرون!آدرین بادیدنم چشاش برقی
زد و بالبخند اومد سمتم و گفت:

- چیزی ندارم بگم وقتی انقد ماه و خوشگل شدی:(خعلی بهت میاد سوژینم...

بچه ها بالبخند اومدن سمت موزهر ابا خنده گفت:

- دختر چقد بهت میاد اصن انگار واسه تو دوختنش...

خلاصه حسااااا بی تعریف کردن ازم منم ذوق مرگ! آدرین دستشو بردپشته سرمو

موبند موباز کرد.. موهای بلندم ریخته شد روشونه هام... آدرین جلوی چشم همه

منو کشوند تو بغلش و درگوشم زمزمه کرد:

- عاشقاتم نوره ————— ن کی برسه روزه عروسیمون..

خندید موسعی کردم خودموب کشم عقب صدای اوووووووه گفتن و خندیده بچه هامیومد

زهره:

- آدرین باز رفتی توفاز لاو بسه باو ماکه میدونیم دیوونه سوژینی!

آدرین بالبخند تو چشم زل زد و بلند گفت:

- مگ غیره این میتونه باشه؟؟ فقط چن روزه مونده که رسما مال خودم بشه

واو نوقته که نمیذارم دیگ بیاد پیشه هیچکدومتون!!!

صدای خنده ها و اعتراض بچه ها بلند شد شیرین گفت:

- عهه این جوریه اصن ما سوژینو بهت نمیدیم به باباشم میگی رضایتشوپس

بگیرع هان چطوره!!؟!!

آدرین برگشت چشم غره ایی بهش زد و گفت:

- ینی شانتون بیاره دیگ...

دوباره همه خندیدیم منم رفتم تالبا سودر بیارم.

لباسامو پوشیدم و از اتاق پرو بیرون اومدم آدرین داشت ب فروشنده میگفت نیم کت

نداره ک ب لباسم بیاد عایا!

دس وردار نیست این پسر!

زهر او شیرین و حورام داشتن بقیه لباسا رو میدیدن حالا خوبه اونالبا ساشونوا هفته قبل گرفته بودن!| فروشنده ی نیم کته گیپوری زرشکی برام آورد هر چند آدرین میگفت بازم مشخصه شونه هات:| دیگ نداشتیم بهونه های بنی اسرائیلی بیاره سریع گفتم همونو برام داخل جعبش بذاره آدرینم پولشو حساب کرد از مغازه بیرون اومدیم. از اونجایی که از پاریس یه تاج خوشگل گرفته بودم دیگ نیازی به گرفتن تاج نبود. ولی من دلم میخواست لباسم از اونجا بگیرم که آدرین مخالفت کرد و گفت همشون بازن!! حالا باید کفش می گرفتم ماشالله آدرین انقد قدش بلنده که من هرچی پاشنه بلند بپوشم بازم بش نمیرسم:|. رفتیم پاساژ کفش.. و ی کفش پاشنه ۱۲ سانتی شیشه ایی گرفتم:| خعلی خوشگل و شیک بود! حالا نوبته کت شلواره آدرین بود... واسه آدرینم همون جور و سواس نشون دادم خخ ۱ ساعت تو پاساژا گردوندمشون بیچاره رو.. تا بالاخره ی کت و شلوار مشکی با پیراهن سفید و ی پاپیون زرشکی تیره براش انتخاب کردم:| وقتی کت و شلوار و پوشیده بود انقد شیک و جذاب شده بود که دلم میخواست تاصب نگاش کنم!! آدرین پوله لباسو حساب کرده همه خسته و کوفته از پاساژ بیرون اومدیم از گشنگی داشتیم ضعف میکردم ب آدرین گفتم:

- من گشتم همه آدرینی

آدرین بالبخند گونمونوازش کرد و گفت:

- الان میریم رستوران غذا میخوریم... دخترا بدوین سوارشین پشت سره من بیاین

بچه هاباشه ایی گفتن سواره ماشینه شیرین شدن مام سوار شدیم و راه افتادیم چن

دیه بعد آدرین جلوی ی رستوران شیک ک بیشتر چوبی بود نگه داشت..

پیاده شدم شیرینم پشت ماشین آدرین پارک کرد و پیاده شدن.. وارده رستوران

شدیم.. اوف چ شلوغه! ی میزه ۵ نفره پیدا کردیم و نشستیم گارسون بامو

اومدمنوآدرین و حورا جوجه سفارش دادیم و شیرین و زهرام کوبیده. چن دقیقه بعدک
 داشتم از گشنگی طلف میشدم گارسون غذا رو آوردنم باشتهامشغول شدم.. داشتم
 دوغ میخوردم ک متوجه سنگینی نگاهی شدم... سرموک بلند کردم دیدم روبه روم
 ی پسر خوشتیپ ————— خوشگ ————— نشسته و دارع بانگاش قورتم میده
 رسما: | کصافط چ چشای روشنیم دارع کوفته نش! خخخ
 او! سوژیی خو چرا میگی کوفته نش! ننه بیچارش کلی با عشق و آرزو بزرگش کردع: |
 بیخش وجی جان شما با این خوشتیپه نسبتی دارم گلم؟!
 اهومم من خب میدونی راسش وجدانش با عشقه من دوسته: | : |
 ه ————— ن؟؟؟؟؟؟ من الان هنگ کردم!!!!!!
 هیچی خودتو درگیرش نکن عزیزم غذا تو کوفت کن ن پسررو!!
 درد مرض وجی الاغ!
 دوباره بیخیال مشغول خوردن غذا شدم
 که یهودسته آدرین اومد سمتہ لبم! با تعجب نگاش کردم که لبخند زد موبانگشته
 شستش گوشه لبمو پاک کردو گفت:
 - دوغی شده بود!!
 ابرو مو دادم باباهو گفتم:
 - آهاااا
 - سوژین پاشوبیا سره جای من بشین: |
 با تعجب گفتم:
 - چراا؟
 چشم غره ایی بهم زد و با جدیت تموم گفت:

- پاشو گفتم

والا چش شد این؟؟؟ از جام بلند شدم و روصندلی آدرین نشستم..اونم جای من بچه هاداشتن ریزریزمیخندیدن ک من باتشر گفتم:

- کوووفت ب چی میخندین؟؟؟

زهر ا سرشو آوردنزدیکه گوشمو باخنده گفت:

- ینی نفهمیدی آدرین چرا گفت بیای جای اون بشینی؟؟
باتعجب گفتم:

- نه واس چی؟؟

- خاک تومخت سوژی ندیدی اون پسره جلوت داشت میخوردت؟؟؟

ع په برای اون گف!!!!

- اا ینی آدرین دیداره نگام میکنه اونجوری؟؟وایی خوب شد پانشد یقشوبگیره!
زهر اخندیدو گفت:

- چرادر آستانه بلند شدن بود، وای الان نگاش کن چه مث شمرا دارع پسررونگا
میکنه!!!

- درد آدرینم کجاش مث شمرع؟؟

به آدرین نگاه کردم اوه اوه چه قرمز شده وای رنگه گردنش باز زده
بیرون.خدایا خودت بخیر بگذرون...

آدرین گفت

- بچه هازودتر غذا تونوبخورین بریم

باحرفش منم سریع مشغول خوردن شدم همه از ترسه آدرین زودی تموم کردیم
وبلند شدیم آدرینم بالا خمای درهمش دستمو محکم گرفت و راه افتادهنوزم نگاهای اون

پسره الاغ روحس می‌کردم: | جلوی پیشخون وایسادیم تا آدرین حساب کنه احساس می‌کردم دستام کثیف شدن! باید بشورمشون به آدرین گفتم:

- آدری من برم دستامو بشورم بیام..

آدرین باختم گفت:

- صب کن باهم بریم

دستموازدستش درآوردمو گفتم:

- نه نمیخواد زهرا باهم میاد تو تا حساب کنی اومدیم ما

وزودی دسته زهرا رو کشیدم و راه افتادم سمت ته توالت..

جلوی روشویی وایسادم و شیر آب و باز کردم دستامو که خیس کردم مایع زدم

و حسابی دستامو شستم! زهرا جلوی آینه وایساد و رزشو تمدید کرد.

دستمو که شستم از توالت بیرون اومدیم همینه که وارده راهروی کوچیک شدیم

بادیدنه همون پسر خوشتیپه چشم گرد شد خدانکنه واسه دیدزدن اومده باشه که

کارش ساختس!

دسته زهرا رو گرفتمو کشیدم دنباله خودم

زهرا اوم گفت:

- این یارو چرا اومده این ور؟!

منم اوم گفتم:

- نمیدونم تندتر بیا بریم

رسیدیم نزدیکش همینه که خواستیم از کنارش رد بشیم وایساد جلومون... یا امامزاده

اشرفیه!!

سرمو باترس بلند کردم بهش نگاه کردم سعی کردم جدی باشم:

پروپرو زل زده بود تو چشم و هیچی نمی گفت اخم کردم و خواستم از سمت چپ بریم که دوباره او مد جلومون اکهه ی پسره عوضی بازیش گرفته انگار با عصبانیت گفتم:

چشای روشنش برقی زدوگفت:

- ازت خوشم اومده!!!

جان؟؟؟ ازت خوشم اومده؟؟!

باعصبانیتہ زیاد گفتم:

- جنابا لي، خُلعِي، غلط ڪرده گمشو ڪنار ٻيٽيم

دست ب سینه شد و خونسرد گفت:

- تا من نخوام از اینجاییرون نمیری خانوم کوچولو!

از گوشتام حرارت میزدیرون از عصبانیتته زیاد داغ کرده بودم حسایی:

- تويخودميکني نميري کناربرو اونور تا جيغ نزد

زهرا م صداش دراومده با عصبانیت گفت:

- بروکناراقا چرامزاحم میشی مگ خودت ناموس نداری!

ینی نزدیک بود از حرفه زهرا اون وسط بزنم زیره خنده!

یهودسته پسره اومد نزدیکه شونه هام همینکه خواستم خودمو بکشم عقب شونه

همو گرفت...والله! ییپی این عوضی به من دســـــت زد؟؟؟؟ چیغ زدم:

– دستت_____وبکش بینم عوضی چطور جرئت کردی به من دست

بزنې، دسته کثیف توپدار

زهراکمرومیکشیدولی اون مرتیکه انقدمحکم شونمو گرفته بود ک هیچ جوهره
 نمیتونسیم دستاشو جدا کنیم خودمم چندشم میشد بهش دست بزنم...یهو با صدای
 فرشته نجاتم باخوش حالی سرموبلند کردم:
 - چه غلطی می کنی بی ناموس.....(پسره بی تربیت نمی تونم فحشش
 رو بذارم!) دستتو بکشش کنار تا قلمشون نکردم!!
 آخیش آدرین اومد سریع گفتم
 - آدرین بیا منو از دسته این عوضی نجات بده شونم و ول نمیکنه
 حرفم که تموم شد پسره باشدته زیاد کشیده شد عقبوپرت شد روزمین
 خدا رو شکر زهراکمرو مو گرفته بودم محکم و گرنه منم پرت میشدم روش اخیشششش
 راحت شدم!
 دیدم آدرین خیمه زد روشو حالا زن کی بزن:) آی کیف کردم هیچ وقت به اندازه
 الان از کتک کاری وغیرتی شدن آدرین خوش حال نشده بودم! هی دلم میخواست
 آدرین انقد زدش وفحش داد بهش که صورته یارو بگم بزن آدری بزن بیشتر بزن
 همه خونی شد! بعدش از روش بلند شد و با عصبانیت و ابهته خاص خودش گفت:
 - اینارو زدم تا یادگیری مزاحم ناموس مردم نشی د...!!!
 بعدم سریع دستمو گرفت و راه افتاد. منم بالبخنده عظیم دنبالش!!
 از رستوران بیرون ک رفتیم آدرین سریع ریموته ماشینوزد و در باز کرد و تندی
 منو نشوند: |خودشم نشست ماشینو روشن کرد و راه افتاد! بار سرعتی زیاد داشت رانندگی
 میکرد دیگ داشت کم کم میترسیدم.. دستمو گذاشتم رو دستش ک روی دنده
 بود و آروم گفتم:
 - هیس سوژین خفه شوووو حرف نزن صدا تونشونم

باچشای گردنگاش کردم! به من... به من گفت خفه شوووو؟؟ مگه من
چیکار کردم؟؟؟؟؟

- آدرین مگ تقصیره من بود؟؟ چرا عصبانیتتوسره من خالی میکنی؟؟؟

دادزد باصدای بلند.. طوری ک حس کردم پرده گوشم داره پاره میشه...!

- اگه حرفـــــــــــــــــــــم گوش میدادی میذاشتی باهات پیام انقد سریع میرفتی

اون بی ناموس جرئت نمی کرد جنازشو بیاره اونطرف اگ این رژه لامصبتونمی

زدی جرئت نمیکرد بیاد سمت میفهمـــــــــــــــــــــی سوژیـــــــــــــــــــــن؟؟؟؟

باحرص پوسته لبمو جویدم و گفتم:

- آدرین چرا همه چیومیندازی گردنه من؟؟ منک چن وقته حرفتو گوش کردم نه رژ

جیغ میزنم نه مانتو کوتاه میپوشم نمی بینی رژم ماته؟؟ نمی بینی موهام زیاد بیرون

نیست؟؟ نمیبینی مانتوم بلنده؟ اینـــــــــــــــــــــارونمی بینی آدرین؟؟

هه نه دیگ بگو نمی بینم وبازمم تومقصری.. بگو من اصن به پسره نخ دادم که

اومده طرفم و...

باتودهنی که محکم خوردتودهنم... حرفام تودهنم خفه شد...

خفه شدم...!!!

ناباور دستمو گذاشتم رودهنم وبه آدرین نگاه کردم ...

آدرین زد تودهنم؟؟؟ آدرین نامرد زد تودهنه منـــــــــــــــــــــن...؟؟؟ باخونی که ریخت

رودستمم همزمان اشکی از روی گونم چکید.. از حرص و بغض میلرزیدم این لحظه

از این آدمی ک کنارمه.. از این آدمی ک بانامردیه تموم زد تودهنم بانحق زد

تودهنـــــــــــــــــــــم... بـــــــــــــــــــــدم اومده...

آدرینی که از گل نازکتر بهم نگفته بود.. حالا بابی رحمیه تمام بهم گفت خفه ش
و خودش... راحت خفم کرد...!

نمی تونستم بغضم و نگه دارم رومو بر گردوندم سمت شیشه و آروم اشک ریختم...
بابی خونی و چشای خیس اشک ریختم..

صدایی عصبانیش پیچید تو گوشم:

- بخـــــــــــــــــــــدا سوژین یه قطره اشک ریختی نریختیـــــــــــــــــــــا صدای گریته و
نشنوم سوژین فهمیدی به اندازه کافی ازدست عصبانی هستم اون روی منو بالانبار
اشک ریختم و پوز خنده تلخی نشست گوشه لبه خونیم..

- هه جنابالی همین الان اون روتونشون دادی مطمئنی رویه دیگ ایی هم
داری که من ندیدم؟؟

یهوجیـــــــــــــــــــــخ زدم

- ازت بدم میاد آدرین نامرد اصلـــــــــــــــــــــا ازت توقع نداشتم تو چطور تونستی
دست رومن بلند کنی هاااااا؟؟؟ اینه اون عشقو علاقت نامرد؟؟؟ همش تو چن دیقه
دودش رفت هوااااا؟؟؟؟؟؟؟؟

هیچی نگفت هیـــــــــــــــــــــچی... فقط سرعتشو بیشتر کرد. حرصم گرفت داد زدم:

- نـــــــــــــــــــــگه دار میخوامم پیاده شم

پوز خنده لعنتیش رولش بود.. دلم میخواست بلند بزنم زیره گریه... نگه داشت گوشه
خیابون.. هه چه ساده نگه داشت!

باشکایی که رو گونم می ریخت کیفمو برداشتم و پیاده شدم

درو محکم بستم و پشتم و بهش کردم. با قدمای سست راه افتادم... چطور تونست؟ خدایا
 چطور دلش اومد بزنه تودهنم؟ چطور تونست انقدر راحت پیادم کنه گوشه خیابون... هه
 مثلاً رومن غیرت داره؟ لعنت بهت آدرین...
 با صدای بوقه ماشینی.. یه لحظه فک کردم آدرینه که پشیمون شده و... برگشتم عقب
 و.. بادیدینه ماشین شیرین و چهره های متعجبشون بغضم شدیدتر شد ایسادم و شیرین
 جلوی پام نگه داشت.. سریع پیاده شدن
 زهرا با چشای گرد به لبم نگاه کرد و گفت:
 - سوژین؟؟؟؟ چیشده لبِت چرا خونیه؟ چرا آدرین یهوا و نظوری کرد
 اشکام آروم آروم روی گونم چکید! به سختی گفتم:
 - ز.. زه.. را آدرین زد توووو.. دهنم
 صدای چلی گفتن هر ۳ شون پوز خنده تلخی شد و لبم... باورشون نمیشد.. بایدم
 نشه.. وقتی من انتظاره همچین حرکتی ازش نداشتم...
 شیرین یهوا خماش توهم اومد سمتو گفت:
 - غلط کرده پسره عوضی برای چی تورو زده توجه گناهی داشتی
 بیشتر گریه گرفتم و خودم انداختم بغله شیرین... شیرین روی سرمونوازش کرد و دسته
 دیگش و دورم انداخت:
 - الهی قوربونت برم آجی گلم گریه نکن عزیزه دلم مرداهمشون غیرتین
 و روزنوعششون حساسن همین سامان میدونی چقد سرش باهم بحث
 کردیم؟؟ آدرینم حتما الان پشیمونه.. ولی اصلاً کاره درستی نکرد... واقعا ازش توقع
 نداشتم... چطور دلش اومده بزنه تودهنم...؟!

هق هق زدم...وشیرین دستشو گذاشت زیره چونموسرموبلند کرد..باناراحتی به لبم نگاه کردوبه حورا گفت:

- حورا ی دسمال ازتوماشین بیارلبش بدجورداره خون میاد..
چونم ازگریه میلرزید...تمومه تنم همینطور...دلم بدجورازش گرفته بود...حورا با دسمال اومد ولبامو تمیز کرد دردم گرفتوسرمو کشیدم عقب حورا باناراحتی و حرص گفت:

- الهی..دستش بشکنه خعلی دردمیکنه؟
سرتکون دادم..زهرا اومد دستمو گرفتو گفت:
- بشین برگردیم که کوفتمون کرد
نشستیم توماشینوشیرینم راه افتاد...سرموتکیه دادم ب شونه زهرا
اونم دستاشودوره شونم انداختودستمومحکم گرفت...چه خوبه ک دوستای خوبم
الان...تواین لحظه ک حالم خرابه کنارمن.....

یکی تظاهرمیکنه عاشقه یکی ادعا
میگه احساس من به تونداره انتہا
یکی رد میشه ومیره یکی دیگه جاشومیگیره
ولی باگذشته درگیره...
یکی مثله من همه دنیاش خلاصه توچشمات
یکی مثله من دنباله اعتماد تو حرفات
یکی مثله من واسه تو خوبه
یکی مثله من واسه خودم بد

جای دنیا رو با تو عوض کرد

پشیمونم بعد...

من بی ادعا بی پناه اومدم تو دنیا

هر کجا اشتباه کردم ب پات

مشه تمومه آدما توم بودی ادعا

تو ام کردی اشتباه... مثله من...

یکی مثله من همه دنیا ش خلاصه تو چشمات

یکی مثله من دنباله اعتماد تو حرفات

یکی مثله من واسه تو خوبه

یکی مثله من واسه خودم بد

جای دنیا رو با تو عوض کرد

پشیمونم بعد...

چنگ زدم ب مانتوی زهرا و با گریه گفتم:

- زهرا چرا این کارو کرد... آدرین هیچ وقت بهم تو این چن سال یه خفه شونگفته

بود... اونوقت الان... سره ی نامرده عوضی.. بهم گفت خفه شوووو گفت

نمیخوام صدا تو بشنوم.. زدتو دهنم... خفم کرد

زهرا خیلی دلداریم داد.. گفت که آدرین عصبانی بوده و یکم دیگ حتما پشیمون

میشه..! تار خوده انزلی اشک ریختم آخرش خوابم برد..

.....

کتونیامو با خستگی در آوردم و توجا کفشی گذاشتم دروباز کردم و رفتم داخل.. فک کنم مامان اینا خونه نیستن...

خداروشکر.. خوبه نیستن حداقل منو با این قیافه داغون ببینن! رفتم اتاقم.. جلوی آینه ایستادم و لبام نگاه کردم.. باد کره بود و آثاره خون هنوز روش مونده بود.. دوباره پوز خند میزنم.. روسریمو با یه حرکت از سرم برمیدارم

مانتو و شلوارمو در میارم یه تاب شلوارک مشکی برمیدارم و میپوشم خیلی گرم بود عطش داشتم... میرم تو آشپزخونه و آب میخورم.. بر میگردم تو اتاقم و به گوشیم نگاه میکنم... هه نه اسی نه هیچ زنگی!

دمت گرم آدرین مرسی واقعا!

رو تختم دراز کشیدم سعی کردم به هیچی فک نکنم و بخوابم!!
با صدای بابا از خواب بیدار شدم:

- سوژین بابا خوابی؟

میشینم رو تخت ب ساعت نگاه میکنم ۹ شبه.. چقد خوابیدم!
بلند میشم و دستی به مو هام میکشم.. صورتم شستم یه رژ قرمز برداشتم و به لبام زدم
تا ورش مشخص نباشه چشامم مداد کشیدم و رفتم پایین...
بابا داشت تلویزیون نگاه میکرد آروم سلام کردم ک برگشت بالبخندنگام
کرد دستاشو باز کرد و گفت:

- سلام بابا جان! خوبی؟ خرید کردین؟؟

نشستم کنارش دستاشو حلقه کرد دوره گردنم و پیشونیمو بوسید...
چقد به آرامش وجوده بابا نیاز داشتم... سرمو به سینهش چسبوندمو گفتم:

- اوهوم

- بی حالی بابا؟ چی خریدی بدوبروبیاربینم

- هوومم خستم...لباسم،دست... دسته آدرینه

- آها به سلامتی.آدرین کی میره جوابه آزمایشوبگیرع؟؟

نفسه عمیقی کشیدموگفتم:

- پس فردا..

دیگ چیزی نگفت..مامانم اومدوپرسیدلباس چی گرفتم منم گفتم دسته آدرینه!

شام خوردیم وباهم فیلم دیدیم...

چن وقت بود درس حسابی کناره مامانوبابانبودم؟؟

چن وقت بود توبغله باباننشسته بودم وبراش میوه پوست نکنده بودم؟

چن وقت بود پایینه پای مامان ننشسته بودم تاموهااموبافه؟؟

واقعا چه مدت بودکه ازشون دورشده بودم:)

تاساعت ۱بیدارموندیدم وباهم خندیدیم تنقلات خوردیم وفیلم دیدیم..چقدخوش

گذشت..دوبارع مٹ قدیما:)

دیگ داشت خوابم میگرف که شب بخیری گفتموبلندشدم به اتاقم

رفتم.گوشیمودوباره چک کردم..!دریغ از یک تماس...

دیگ بیخیالش شدم...خوابیدم وبه هیـــــــــــــــچ چیزی فک نکردم.

«آدرین»

سواره ماشینم میشم واستارت میزنم. ساعت ۷ صبه، خوابم میاد... ولی نمیتونم بخوابم.
سرم داره منفجر میشه... احساس میکنم یه کامیون ازروم رد شده!
وقتی یاده سیلی که زدم تودهن سوژینم میوفتم... دلم میخواد محو بشم از زمین...
پشیمونم... خیلی زیادم پشیمونم... وقتی چشای اشکیشودیدم...
وقتی خونه رولبش..

وای ک دارم دق میکنم یادش میوفتم
حالم داره از خودم بهم میخوره..
چطورتونستم دست رونورم بلند کنم...
چطور دلم اومد محکم بکوبم روسیبه سرخش...؟؟
واقعا من اون لحظه چم شده بود؟؟؟ انگار یه آدم دیگ اومده بود تو جلدم... من من
نبودم..!

کاش دستم میشکست ونمیزدم تودهنش..
کاش لال میشدم ونمیگفتم خفه شو
کاش نمیداشتم از ماشین پیاده شه بره...
من خعلی عوضی شدم نه خدا؟؟؟
خیلی نامردم...

یه آدمه بی غیرت که اجازه داد عشقش... زندگیش.. ناموسش راحت بره
بدونه اینکه جلوشو بگیره... بذاره مٹ آب خوردن بره
من چقد احمق بودم اون لحظات..

واقعا توچن لحظه چی به سره من اومد؟؟
وقتی دیدیم اون لاشی بی ناموس دستشو گذاشته روشونه سوژین...داغ کردم.
دلم میخواست تامیخوردبزنش...هنوزم وقتی یادش میوفتم حرارتم میزنه بالا
هووووف...

لعت به من

لعت ب اون عوضی

هیچ وقت انقد...

نرفتم پیشش چون پیشه خودم و خدام شرمنده بودم
نرفتم پیشش چون اگ برم دق میکنم از شرمندگی...
نرفتم پیشش چون میدونم به این زودی انمیبخشتم..
نرفتم پیشش چون روی نگاه کردن توچشاشونداشتم...
نرفتم پیشش چون ترسیدم...
نرفتم پیشش چون.....

الانم دارم میرم جوابه آزمایشوبگیرم!

بعدش چیکار کنم؟؟راحت برم پیشه سوژینوبگم خب این آزمایش؟حالا آماده شو شنبه
عقد کنیم!؟هه چقد من ...

رسیدم آزمایشگاه،ورفتم داخل.همه دخترپسرای جوون باهم اومدن...

الان سوژین هم بایدکنارم می بود...ولی نیست .ازدوونم کاریای من نیست...ازکاره
احمقانه من نیست...

سمته پذیرش رفتم..همون خانوم مسن که روزه آزمایش اومدیم بود.سلام
کردموشماره آزمایشمون وگفتم.

چند دقیقه بعد با پاکی که دستش بود برگشت... پاکتوباز کردوب برگه هانگاہی انداخت... مکته طولانی کردآخر سر گفتم:

- چیشد جواب مثبتہ دیگ؟

سرشوبلند کردوچن لحظه نگام کردوبعد گفتم:

- دنبالم بیاین...

ابرو هام بالارفت ینی چی؟؟ به سمتہ اتاقی رفت... منم دنبالش رفتم ضربه ایی به

دردزدو وارد شد منم همینطور. سلامی به دکتر میکنم ک اونم جوابمومیده خانم

پرستار جواب آزمایش و به دکتر داد و گفت :

- دکتر یہ نگاہی به این آزمایش ژنتیک بندازین...

دکتر عینکشومیزنه وبرگہ هارومیگیره وپرستار اراتاق بیرون رفت

دکتر بهم گفت:

- بشین پسر

سری تکون دادم ونزدیکش نشستم.. ینی چی توانون برگہ هاست ک آورد واسه

دکتر؟؟

اقای دکتر بعدہ چن دقیقه ک برگہ هارو زیرو کرداز بالای عینکش نگام کردوگفت:

- شما می دونستین کہ... تالاسمی خفیف دارین؟؟

باتعجب گفتم:

- چی تالاسمی؟؟ یعنی همون... کم خونی؟؟ مطمئنین؟

سرفہ ایی کردوگفت:

- بلہ متاسفانہ تو آزمایشاتہ ژنتیک هردوتون معلوم شدہ کہ مبتلا به تالاسمی

هستین...

رسمایکج شده بودم..گیجه گیج:

نفسشویرون دادوگفت:

شمانیتونین باهم ازدواج کنین

- نه این...این امکان نداره ما میتونیم...میتونیم باهم ازدواج کنیم...وای خدای من...فردا قرار بود عقد کنیم خدا چطوووووررر ممکنه..

دادمیزدم که درووووغه مــــن باووووورندارمممم شمادارین

چشام داشت تار میشد باز انوا افتادم روزمین...دیگ صدای بلندم در نیومد...صدام ته کشیده بود..

- درووغ می...گی.....ن

ودیگ هیچ چیزی نفهمیدم...!

- خانم سبحانی یه آرامبخش تزریق کن

- چشم دکتر

صداهاشون تو گوشم داشت پخش میشد.. انگار تو فضا معلقم...

دلم می خواست چشموباز کنم.. و ولی قدرتشونداشتم حتی دستموتکون بدم.. خدایامن
چم شده؟؟

چرا حس میکنم تو سرم ی وزنه ۱۰ کیلویی

نمیدونم چقد گذشته.. بانوره شدیدی ک ب چشم خورد چن بار پلک زدم و بعده چن

لحظه چشموباز کردم... همه چی سفید بود.. کم کم همه چی واضح شد برام...

اولش داشتم با گیجی به اطرافم نگاه میکردم.. من اینجا چی کار میکردم...؟؟؟

یواش یواش همه چی یادم اومد... دکتر بالای سرم بود

- حالت خوبه پسرم؟؟ سر گیجه یا..

نذاشتم ادامه بدع ب سختی گفتم:

- فقط یه چیز وبهم بگین... آزمایش غلط بود آررره؟؟ من... میدونم دروغه محضه

حتما اشتباه شده

نشست کنارم با آهی که کشید....

خدایا چرا باورم نمی شه؟

چرا می خواهم همش خواب و کابوس باشه...!؟

آخه چطور ممکنه هر دمنون تالاسمی داشته باشی...؟؟
قبلامی دونستم سوژینم کمی کم خونی داره ولی نه دیگ خفیفش و... تازه اونم باقرص بهتر شد!

ومن... من از کی تالاسمی دارم و تازه الان فهمیدم...؟؟
والای خدای من.. چطور به سوژین بگم
اونم با این اوضاع...
دارم خل میشم رسماً... منکه دست از سره سوژین برنمیدارم...
بچه می خوام چیکار...؟؟ من فقط سوژینو داشته باشم تا آخره عمر بس...
برام... فقط کنارم باشه

سرم هنوز درد می کرد... باید برم پیشه سوژینم دیگ نمیتونم طاقت بیارم...
الان فقط بغلش و می خوام...
دستای ظریف و کوچولو شومی خوام که موهامو بهم بریزه...
لبخندای خاصو مهر بونشو میخوام...
چشای برقاشو میخوام...

چشام داشت میسوخت.. خیلی دارم خودمو کنترل میکنم ک اشکم نریزه..
لعنت به این جمله "مرد کع گریع نمیکنه...!"
سر م و از آرنجم کشیدم بیرون و از تخت پریدم پایین.. کفشامو به سختی پوشیدم جلوی
دکتر و ایسادم... نفسه عمیقی کشیدمو گفتم:

- این تالاسمی هیچ درمانی نداره؟؟
خیره شد تو چشم و گفت:

- باید انتقال خون انجام بدین... و با یک متخصص خون مشورت کنین

هووفی کشیدموبدونه حرفه دیگ ایی ازآزمایشگاه بیرون اومدم.دره ماشینواروم
بازکردمونشستم...دسمتوروفرمون گذاشتم وبی حس خیره شدم به جاده،سرموچند
دیهه روفرموش گذاشتم احساس می کردم تنم خیلی داغه خیلی...
وبدترازمه پشته گردنم بدجورتیرمیکشید...
خدایا..این بود رسمش؟؟آره با مروت؟؟
توکه تالینجاهوام ونوداشتی...توکه تالان نگاتوازمون نگرفتی...توکه تاامروز حواست
بهمون بود...چرا الان که بایدیشترهوامونومیداشتی...
یهونگاتوگرفتی ازمون؟؟؟چراتواین روزای آخر....
چرا؟
چراخوشیمون وازمون گرفتی؟
گوشیموبرداشتیم وبه عکسش نگاه کردم
دلم داشت براش پرمیکشید.استارت زدم وبه سمته خونشون حرکت کردم..
ماشینوجلوی خونشون پارک کردم وپیاده شدم...جلوی درک وایسادم سرموبلندکردم
وب آسمون تیره خیره شدم:
- خدایا ...نگاتوکه ازمون گرفتی...حداقل یه کاری کن ببخشتم...باین مشکله
جدید،ببخشتم!
آیفون روزدمو دستی به موهام کشیدم.

«سوژین»

رو تخته دراز کشیده بودم و آهنگ گوش می کردم

"بگو بیاد بیاد حالمو ببینه

ببینه که چقدر عاشقشم تصمیمشو بگیره

بگو بیاد ازم عشقشو بگیره

این روزا چه قدر سخت می گذره واقعا دلگیره

می گی گریه نکردی کردم

می گی اشک نریختی ریختم

می گی غصه نخوردی تا دلت بخواد خوردم

می گی صبر نکردی کردم

می گی با چشم ندیدی دیدم

ببین اشتباه کردی من واست می میردم

من حال خوشی ندارم هنوز عاشق اونم

منی که هیچ کاری نکردم چرا انقد پشیمونم نمیدونم

اونی که با دلم بد کرد چرا پیگیر کاراشم

من این حسو نمیخوام

نمیخوام عاشقش باشم

می گی گریه نکردی کردم

می گی اشک نریختی ریختم

می گی غصه نخوردی تا دلت بخواد خوردم

می گی صبر نکردی کردم
می گی با چشم ندیدی دیدم
بین اشتباه کردی من واست می میردم"

اشکام رو پس زدم و بینی ام رو کشیدم...لعتتی من چم شده؟
خاک تو سرت کنن دختر، پسر زده تو دهنِت بهت گفته خفه شو...بازم داری بهش
فکر می کنی؟!
تا کی می خوای غم برک بزنی یه گوشه و هی گوشی تو نگاه کنی تا بلکم یه زنگ
بزنه؟؟

چرا انقدر احمقم من...دلم می خواد سره قلبم داد بزنم بگم خفه شه!
بگم انقد سروصدا نکنه واسه کسی که دوروزه خبری ازش نیست...
نگاهی به بک گراندم انداختم، حرصم گرفت و گوشی رو محکم پرت کردم روزمین!
اصلا به درک بشکنه، گوشیه که خودش خریده همون بهتر بشکنه!!
اوف لعتتی چرا دلم براش تنگ شده؟

چرا دلم می خواد بیاد بگه بغلِ مِ کــــــــــــن؟!
روپهلوی دراز کشیدم و با پلکای نیمه باز خیره شدم به پنجره...از بی خوابی دیشب کم
کم پلکام داشت بسته می شد که دستی نشست رو بازو هام...چشام از ترس گرد
شدو سریع نشستم و برگشتم عقب...

هووف خدا
بادیدن چشای سرخش، لبخند تلخش...
نفس هام به شماره افتادو...

قلم؟

جونم؟!

میشه انقد تندزنی؟؟

یه دفعه کشیدم تو بغلش و سرم وبه سینه اش فشرد و دم های عمیق از موهام گرفت...

چشام رو بستم و عطرشو بلعیدم...لعنتی چقد دلم برای این عطرش تنگ شده بود! هرچی می بوییدم بیشتر دلم می خواست بوش کنم!!!
چم شده بود؟

انقد زود وا دادم یعنی...

یهو به خودم اومدم،دستام و گذاشتم رو شونش وخواستم خودم عقب بکشم که محکم تر بغلم کرد وبا صدای خش داری دم گوشم گفت
- بمون سوژینم...بمون خانومم دلم تنگت بود بذار حس است کنم.می دونم آدم عوضی هستم...نامردم اصن هرچی می خوای بگو،من بدم...ولی سوژین بخدا اون روز حرکاتم دسته خودم نبود؛از اون بی ناموس عصبی بودم که با وجود من به خودش جرئت داده بود اذیت کنه...نفهمیدم چیکار کردم...
نفسی گرفت وادامه داد

- نمی دونم چجوری اون کارموجبران کنم...اصلا بیا اون روزو فراموش کنیم
خب؟؟هرکاری می کنم تا فراموشش کنی

شقیقم ومحکم وعمیق می بوسید...صورتتم رو جایی که دستش رو زده بود!

گوشه لب هام...عمیق و داغ می بوسید و من چشام رو محکم فشار می دادم و هیچی نمی گفتم...

نتونستم طاقت بیارم...به پیراهنش چنگ زدم و آهسته صداش کردم - آدرین...

- جونه دلـم؟؟

ببخش خانـمـــــــــــــوومم ببخشم نورم...اشتباه کردم عزیز دله آدرین،جونه آدرین،نوره چشمم... خانومی کن واین نامردوببخش!

وخم شدولبای داغش نشست رولبام؛گر گرفتم...

بوسه های عمیقش روی زخمم می نشست...جایی ک زده بودرو طولانی می بوسید...به موهای لختش چنگ زدم و منم بوسیدمش...

خدایامگه میتونم نبخشمش؟؟مگه می تونم...

با تر شدن گونه هام چشام رو باز کردم...باورم نمی شد آدرین داشت گریه می کرد؟؟!

- چراااا گریه میکنی آدرین؟؟؟

منوبه خودش فشرد...زیره لب یه چیزایی ومیگفت که برام نامفهوم وغیره قابل حضم بود...

- نمی دارم...نمی دارم ازم جداشی...ازدستت نمیدم...هرجوری شده ..پیشم میمونی

سوژین باید بمونی نمی دارم بری،هیچ چیزی نمیتونه تورو ازم بگیـــــــــــــــــــــره هیچی سوژین.....

باتعجب نگاش کردم:

- آدرین؟؟ معلوم هست چی میگی؟ کی میخوادماروازم جداکنه؟؟؟ چیشده اخه توچرااینطوری شدی؟

میخواست چیزی وبگه...امانگاربراش سخت بود

- آدرین بگوچیشده داری نگرانم میکنی؟؟؟

آب دهنشوقورت داد..توچشام خیره شد..توی چشاش پره غم بودخدایاچیشده ک آدرین ناراحتہ؟؟چراچشاش اینجوریه؟؟؟؟ بالاخره ب حرف اومدو:

- امروز رفتم...جواب آزمایشمون روگرفتم...

یه لحظه لبخندنشست رولیم وفک کردم جواب مثبت بوده اما...

- جواب...

صداش چرا می لرزه؟؟

- منفی بود....

خشک شدم ودهنم بازموند...ناباروسرتکون دادم وخندیدم:

- بسه آدرین شوخیت گرفته؟! شوخی میکنی نه؟؟ اگه شوخیه خیلی مسخرست!دیگه خز شده...

یهوحالته صورتش جدی شداشکاشوپاک کرد...

بازوهاموگرفت تودستاشوزل توچشام:

- بین سوژین اینـــــاهیچی برام مهم نیس...به هچیـــــچ وج اگه کله دنیاہم بگن نمیتونین ازدواج کنین من بـــــاهات ازدواج میکنم میریم خونه خودمون...

پیشه ہم باہم تاآخره آخرش...هیشکیم نمیتونه جلوموبگیره...

هنوزخشک شده ازبهت داشتم نگاش میکردم...

جواب آزمایش منفی بود...؟

مگه میشه...آخه...اصلا چجوری خدایا چرا باورم نمیشه

بعده چن لحظه که توچشام خیره شده بودباتردیدگفت:

- سوووژیـنم فقط....فقط میخوام بدونم...توهم باهامی تاآخرش...؟؟؟حالا که

آزمایش منفی شده...من بچه نمیخوام سوژین من فقط توباهام باشی کافیه فقط

تورومیخواموبس....

توچی خانوم؟؟؟

هیچی نمیتونستم بگم انگارلال شده بودم...

کم کم صورتم خیس شد ویهوبلندزدم زیره گریه...

خدایا این چه بلایی بود به سرمون اومد این دفعه دیگه باید چی کار کنیم

خدایا من دیگه نمی تونم تحمل کنم یه اتفاق جدید رو....

آدرین محکم کشیدم تو بغلش وموهامونوازش کرد..

خدایا!!!!!! این انصاف بوووووود؟؟؟انصاف!!!!!!ف بودبعده این همه

سال..درست ی روز قبل ازعقدمون...جواب آزمایش منفی

باشه؟؟خدایاحکمتتوشرکتو که تالان هوامونوداشتی چرا یهووووو.....

اولین باربودباصدای بلندگریه میکردم...همیشه گریموخفه کردم ونذاشتم صدام

دربباد...اماالان دیگ نمیتونم خودمونگه دارم..نمیتونم

حالا بایدچیکارکرد؟؟؟

اصن خونواده هامون راضی میشن باز؟؟؟

هه معلومه راضی نمیشن...نوه میخوان!..

خدایا—من بچه نمیخوام من آدرینمومیخوام..

من چشای مهربونوسیا هشتوتاهمیشه میخوام...

خدایاندار عشق مون تیکه و یاره شه..

نذر

جدامون کنن

من...

پی آدرین..

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے۔

اینودیگ مطمئنم اگ جداشیم....میمیرم، خلاص،..!

«دانای کل»

ہماری زندگی،

زندگی!

چه بازی ها که راه ننداختی...

چہ بُردھا ک نداشتی!

چہ دل ہا ک نشکستی...

واقعانصاف کجارتیہ روزگار؟؟

کینه و نفرت از آدما جیہ؟

میخوام بدونم تو..
آره خوده تو وجدانت کجارتسه؟؟
گفته بودم زندگی بازی های خودشو داره نه؟؟
گفته بودم یه گوشه نمیشینه تاخوشیای این آدماروبینه نه؟!
روزگاری ک نمیتونه حتی یه خوشی روبینه
روزگاری که نــــامردوبی انصافه...
خدا کجاست؟؟
خدا حواسش به این بنده هایش هست دیگه؟
مگر نه...؟؟
این روزها را میبیندو...
کافیست امیدت به خدا باشد
آن وقت است که همه مشکلات، به دسته هم باز میشوندو...
دنیا برایتان زیامیشود...
امیدت به خدا باشد عزیزه جانم:)
امیدت به خدا باشدوبــــس...!

.....

همگی در سالن نشسته بودند؛ منتظرو کنجکاو...
وشاید هم نگران...!

بله درچشمان فرهاد... نگرانی های موج میزند، ک ۸ شاید هیچ کس متوجه اش نشده باشد..

منتظروبی قرار... فرزندودامادش را می نگرد..

آدرین با دمی عمیق لب از هم باز کردوگفت...

وخدای داندبااین زبان بازکردن...

چه آشوب ها که دردل این جمع نیافتاده..

جمع شکه شده... لیلانا باورب فرزند ی ک اشک روی گونه هایش میچکدنگاه میکند...

همه به آن هاخیره شده اند...هیچ کس هیچ نمیگوید...

این جمع را چه شده؟؟؟

مگرنمیدانندهر چیزی حکمتی دارد؟؟

مگر..نمیدانندروزگار...بازی هایی دارد

وآدم ها بازیگرانش؟؟

سکوت جمع..باصدای گریه دوم—ادرمیشکند...

فرهاد،ساکت است...تهماسب نیز هم!

چه در ذهنه این دوم—رد...میگذرد؟

چه اتفاقی قراراست رخ دهد؟؟

الله علم!!

فرهادبلندمیشود..همه نگاهاب اودوخته شده..سوژین وآدرین باتنی لرزان ب اوخیره

شده اند..سوژین دست هایه لرزان وسردش را درهم قفل میکند..

وف—رهاد..سکوته طولانی اش را.....

- با منفی بودن آزمایشات..صلاح نمیبینم ب این ازدواج!من نمیخوام..ونمیذارم دخترم بعدازازدواج عذاب بچه روبکشه درسته الان بچه نمیخواين...ولی ۲سال ک گذشت قطعاهردتون پشیمون میشيد..وآخرشم طلاق..پس الان اين رشته روپاره میکنيم...وهمه چی فراموش ميشه..
و یک چیزه دیگم بگم ک...ازحرفی ک زدم هیچ وقت برنمیگردم...هیـــــــــــــــچ وقت...!

بافتادن سوژین ب روی زمین همه حل شدن وودیدن ب سمتش..آدرین سوژین رو
توی آغوشش گرفتودادزد:

[illegible]

وسوژینو روی دستاش بلند کردوب سمتہ دردویدانقدحل بود ک حتی یادش رفت چیزی تنش کند...! خانوادہ باسرعتہ تمام ازخانہ بیرون آمدندوسوارہ ماشین هایشان شدن وب دنباله آدرینی ک بانگرانی عزیزہ جانش را ب بیمارستان میبردراہ افتادند... آیاسرنوشتہ این جوان همین است؟؟

بازی های روزگارتا کجا ادامه دارد؟

تا که جامیخواه این ها را جان ب سر کند..

این مرحله از زندگی.. قطعاً برایشان تلخ ترینشان است..

ای ۲ ک خدایشان را فراموش نمیکنند...میکنند؟؟

خدایے ک تالین روز حواسشان تمام و کمال بهشان بود..

خدایی ک تااین روزبالبخنـــــده زیبایش آن هارا مینگریست...
خدایی ک تااین روز همـــــه خوشی های دنیا را برایشان رقم زده بود...
خدایـــــه مهربانی ک تااین روز مراقبشان بود..
آیا همچون پروردگاری را..فراموش میکنند؟!
قدرة محبت ومهربانی هایش رامیدانند وشکرگذارش هستند؟؟?
قسطااین اتفاق..یک امتحان استـــــ
یک امتحان ک خداونداین ۲ را آزمایش میکند..
یک آزمایش ک هردویشان بایدسربلندباشند..
یک آزمایش ک خدایشان را پشیمان نکنند..
امیدوارم این مرحله را ب خوبی طی کنند
و ب سمتة پله های خوشبختی بروند..
وخـــــداهمیشه..
ودرهرلحظه کنارمان است وتنهایمان نميگذارد..
مانیزبایدشکرگذاراین معبودبزرگ باشیم بابتة تمام چـــــیزهای با ارزشـــــی
ک تقدیمه ما کرده
هرکدام ازما مشکـــــلاتی داشتیم وداریم ک باکمی صبروتحمل خداوند ب
طوره شگفت انگیزی گره را گشوده است..
حال ک بعدازتمامه خوشی ها واتفاق های خوب..
یـــــک مشکـــــل بزرگ پیش آمده..
نباید خدا رافراموش کرد..
خدا برای هر کاری..دلیله بسیارخوبی دارد:

صدایش میلرزید..مردمک چشمانش دودومیزد..دکتر مسن نگاهی ب آدرین بی قرارانداخت وگفت:

- فشارش خیلی پایینه..استرس زیادی روتحمل کرده وب اعصابش فشارآورده..این همه استرس وفشار اصلا برای قلبه بیمارمناسب نیست..گفتم نواره قلب وآزمایش اعصاب بگیرن ازش..خیلی بایدمراقبش باشین..تاکید میکنم استرس ونگرانی برای این دختر مٹ سم میمونه..ضربان قلبش نامیزانه..امیدوارم متوجه شده باشین و... ودیگرچیزی نگفت وراه افتاد..فرهاد باقدم های بلندخودش را ب او رساندوگفت:

- تاکی..تاکی بایدبستری باشه؟؟

دکترنگاهش کردوگفت:

- شماپدرش هستین؟؟

فرهادلبش راگزیدوگفت:

- بعله..

- چی باعث شده دخترتون این همه فشارروتحمل کنه؟؟میدونین فشارش روی چندبود؟؟؟این همه استرس اونم دراین سن برای دخترتون...

تافردابایدبستری باشه تا ب حالته نرمال برگرده وآزمایشات انجام بشه..براش

دعاکنین

ضربه آرامی ب شانه های فرهادزدورفت...فرهادپیشانی اش را دردستانش گرفت..چ

درسره این مردمیگذشت..؟؟مگر جانش آن دختره دراتاق نبود؟مگرنوره چشمش نبود؟

پس چراکاری کرددخترش ب این حال بی افتد؟!

آدرین باحرف هایی ک دکترا گفت روی زمین سرخورده بودشانه هایش افتاده بود...دآن لحظه دلش فقط یک دله سیرگریه میخواست و آغوشی ک.. باورش نمیشد ک عزیزش ب این حال افتاده..وفشار و اعصابش..مگر چندسال داشت؟؟

شکه بزرگی برایش بود..نبود؟؟

دلش میخواست سرش را ب زمین بگذارد و بمیرد

بمیرد و نورش را با این حال و روز نبیند...

دلش فریاد میخواست...

گله داشت..گله از خدایش...

لیلا در آغوش ثریا اشک میریخت و می گفت:

- این چ بلایی بود سره بچم اومد...هعیییی خدایاااااااااااا بچم چیزیش نشه..

ثریاسعی داشت آرامش کند اما مگر میشد...

تهماسب ب سمت پسرش میرود دست روی بازوانش میگذارد و بلندش میکند آدرین

بی معطلی خودش را در آغوش پدرش می اندازد...

شانه هایش را محکم در بر میگیرد...چقدر ب این آغوشه محکم احتیاج داشت..چقدر ب

محبت پدرا نه اش محتاج بود...

تهماسب اگر ساکت است اما خوب می تواند محبت کند...

اگر جدی و خشک است خوب میتواند با کارهایش مهربانی اش را ثابت کند..!

«آدرین»

نشستم رو صندلی و سرمو تودستام گرفتم... پاهامو ب زمین میکوبم همش.. دلم
میخواد سرمم مٹ پاهام محکم بکوبم ب دیوار! سرم در حاله انفجاره.. معدم دارع زیرو
رومیشه..

فکرشو میکردم بابای سوژین نع بیارع
انتظاره مخالفتشونو داشتم...

خدایامن چطور باید جلوشون وایسم؟؟
خدایا پشتم هستی مگ ن؟

سوژین ماله من بوده وهست ومیمونه..

اصن از همون اول سوژین روبرای من آفریدی میدونم
سوژین تودنیام میمونه تاهمیشه..

نمیدارم لبخنداشو ازم بگیرن..

لبخنداش.. برقه چشماش ماله خودمه:

حتی شده بازورنگهش میدارم برای خودم..!

میخوام ببینمش.. ولی طاقتشوندارم.. طاقت ندارم روتخته بیمارستان

ببینمش.. بلندمیشم وب نگاهاشون توجه نمیکنم واز بیمارستان میام بیرون..

سواره ماشین میشم.. نگاهم ب صندلی کنارم میوفته... حلقه سوژین.. خم میشم وبرش
میدارم خیره میشم بهش

انگشترونزدیکه بینیم میبرم وبومیشکم هه دیوونه شدم نه؟؟

ولی بخدا ک انگشترش بوی عطرشومیده:)))

بوده... باید هزار بار بوسیدش

احساس میکنم عطرش توماشینم پیچیده...

خدا اجازت گریہ کنم پیشت؟؟

کدوم آدمه بی منطقی گفته:

"مردگریه نمیکند و تو خودش میریزه؟؟"

کدوم مرده ک انقد تحمل داره؟

ہہ حتما باید ہے احساسِ باشہ ک۔۔

ولی من بی احساس نیستممممم

م ن توقلب م

عشقیو دارم ک.....

هر روز داغ میشه از عشقش..

هر روز بیشتر از دیروز گرمیگیره و تیشش میره بالا.."

اشکه داغی روی گونم میشینه...

لبخنده تلخیم رولبام هک میشه...

این چ حکمتیه خدا؟

این چ آزمایشیه...

خدا یا میترسم کم بیارم

میترسم از دستش بدم...

یاورم باش،.. یستم باش،... هواموداشته باش، تا داشته باشمش،..

توچشمات سئواله یه عالم سئوال
نگاهت پراز آرزوهای کـــــــــاه
میدونم توذنت چیا میگذره
میبینی تو اـــــــــما کی عاشقتره
میمونم کنارت درست مثله سایت
از امروز تا هر روز تا اون بی نهایت
نمیگیره هیچکس جای خاک پاتو
نمییره این عشق..قسم میخورم
تا روزی که قلبـــــــــم هنوز میزنه
تا وقتی که جونی توی این تنه
تا روزای خوبـــــــــ تو روزای بـــــــــد
همیشه باهاتم..قسم میخورم

همیشه باهاتم قســـــــــم میخورم
توی لحظه هاتم قســـــــــم میخورم
به بارونه نم نم به دریا به کوه
به این آفرینش به کشتی نوح
به ماهو ستاره به هفت آسمون
به عشقم به عشقی تا مرزه جنون
به لحظه دیدار قسم میخورم
دوباره با تکرار قسم میخورم

به عهدی که بستیم قسم میخورم
به هستم به هستیم قسم میخورم
تاروی ک قلبم هنوز میزنه
تا وقتی ک جونی توی این تنه
توروزای خوب توروزای بد
همیشه باهاتم.. قسم میخورم
توی لحظه هاتم قسم میخورم
قسم میخورم
قسم میخورم...

(#آهنگ_قسم_میخورم_هنگامه)عالمه:)

باشکی ک روی گونه هام میریزه زیره لب میگم:
- قسم میخورم تاپای جونم.. تا آخرین نفس... باهاتم سوژینم.. میمونم ب
پات.. نمیذارم بگیرنت ب همین خدای بالاسرم

خدایا! میشه نگام کنی بامرام؟؟:)

"میشه نگام کنی
راحت شه زندگی
چشم بردار از"

”

ماشینوروشن میکنم وراه می افتم.

خیابان نور و با سرعت رد کردم و بالاخره رسیدم...

ماشینو میبرم داخل.. پیاده میشم و سنگ فرش رو رد میکنم ازپله ها بالا میرم

..کلیدوازتوجیبم درآوردم..انداختم توقفلوبازش کردم داخل رفتم ونگامو دور تادورش

چرخوندم اینجا قرار بود بشه خونه ی منو سوژینم...

هی پس قرار بود چیه؟؟؟ بگو — راه تو آینده ای نزدیک سوژنیویارم تو این

خونه بشه خانومه خونم:)

از همین الان ناامیدی تو؟؟

هوووو ف آرع قراره سوژینویبارم اینجا... بشه خانومه خانوم.. تاجه سرم..!

هنوز این جاروبش نشون ندادم..ینی بینه خوش حال میشه؟؟

میشہ..ولی با چ امیدى..وقتى باباش مخالفتشوانقد سریع اعلام کردع..

خداخودش ب دادمون بر سع

ازپله های طبقه دوم میرم بالا..نقشه این خونروخودم کشیدم وباحساسیت وتلاشه

چن ماهه زياد ساختمش:اون اولاً چقد ذوق وشوق داشتم براى اينجا..اينك

سوژنیویهو غافلگیر کنم.. وارده اتا قی ک میخواستم واسه ۲ تامون باشه

میشم...چنتا عکس سوژین رو قاب کردم رودیوار زدم هر روقتی میام اینجا..حسه خوبی

به هم میدع...ی تخت و ی و فرش خریدم گذاشتم تو اتاق!

خیلی خوابم میومد دقیقا ۲۴ ساعت بودن خوابیده بودم..روی تخت دراز میکشتم زل میزنم
ب سقفی ک عکسه لبخنده سوژین روشه:)انقدب لبخندش خیره میشم ک کم کم
خواب ب چشم میادو...

باصدای زنگ گوشیم باخستگی چشموباز میکنم تنم شدید درد میکنه..میشینم
وگوشیموازتوجییم درمیارم اسمه بابا افتاده جواب میدم:
- بله؟

- کجایی آدرین؟؟سوژین بهوش اومده همش دارع گریه میکنه..میگه آدرین
کجاست ..!؟

محکم زدم ب پیشونیم..انقدحالم بدبودیادم رفته بودبرگردم بیمارستان بمیرم برای
نورم الان تو چ حالیه؟؟سریع گفتم:
- الان میام بابا فعلا..

وتماسو قط کردم وتندی ازاتاق اومدم بیرون.
ماشینو ک توپارکینگ بیمارستان پارک کردم..سریع پیاده شدموماشینو قفل کردم
وب سمتة دره شیشه اییه بیمارستان پرواز کردم..

تندتند میدوییدم..همونطور دستیم ب موهام کشیدم!رسیدم ب اتاقی ک سوژین
بود جلوی در ایستادمونفسه عمیقی کشیدم بدونہ اینک در بزنم..درو باز کردم...بادیدنه
سوژینم ک توی آغوشه مامانش داشت گریه میکرد قلبم موچاله شد میرم سمتہ
تختش...بادیدنم باچشای اشکی وبغض آروم صدام میکنه...بدون هیچ فکری محکم
میکشمش توبغلم وتوگوشش زمزمه میکنم:

- جونه دلم —ورم جونم قوربونت برم...چرا اینطوری شدی سوژینم این اشکابرای چیه خانومم مگ من نگفتم هر جور شده ماله خودمی نمیدارم ازم بگیرنت؟؟؟ مگ ب من اعتمادنداری عزیزه دله آدرین..؟
سر شوچسبونددولرزون گفت:

- ام...ااااا با..باااا گفت...مخالف...عع

روی موهاشو عمیق بوسیدمو گفتم:

- نگرانه هیچی نباش خانومم راضی شون میکنم حتی شمع ب زور..(لحمنمو کمی شوخ کردم تا حالو هواش عوض شه) اصن ورت میدارم میریم سره خونه زندگیمون!!
خنده تلخی کرد ک قلبم بیشتر درد گرفت..لبموچسبوندم ب گوشش و گفتم:

- ب جونه خودت ک برات جون میدم پای حرفم وای میستم ..قولم قوله وقتی شدی قسم راسـته حرفام —ورم...!

لبخنده کوچیکی نشست رولباش...دلم میخواست لبخندشو ببوسم..

باصدای دراز سوژین جداشدمو برگشتم..مامان ثریا و مامانه سوژین بالبخندواشک نگامون میکردن...)

بابا و اقا فرهاد اومدن داخل...باید با اقا فرهاد حرف بزنم..بعده چن دقیقه ک حاله سوژین رو پرسیدن من گفتم:

- بابا فرهاد؟؟میشه باهم حرف بزنیم؟؟؟

نگام کرد چران میتونم هیچی از چشماش بخونم؟؟سوژین واقعا راست میگفت..پدرش غیره قابله پیش بینی بوده هیچی ونمیشد از رفتار و چشماش فهمید! سرتکون داد و از اتاق بیرون رفت منم همینطور...رفتیم تو محوطه..نشست رونیمکت..زل زد بهم وای

خدا از همون اول از نگاهه خیرش استرس می‌گرفتم.. انگار میتونه تا مغز استخونم نفوذ کنه.. نفسه عمیقی کشید مورک گفتم:

- من بدون سوژین نمیتونم دووم بیارم.. من.. من نمیذارم ازم بگیرینش... منو سوژین بچه نمیخوایم اقا فرهاد.. چطور دلتون میاد با ما این کاروبکنین؟ نمیبینن تو چ حالیه؟؟؟
جدی وسخت نگام کرد و گفت:

- الان این حرفو میزنید چن سال دیگ ک بگذرع هردوتون پشیمون شدید.. من فکره آینده هردوتونم.. نمیخوام بعدا مشکلی براتون پیش بیاد و پشیمون بشید.. من دختر مومیشناسم.. الان داغه احساساتی شده
کلافه دستمو تومو هام فرو کردم و گفتم:

- این انصاف نیست ک جای ما ۲ تا تصمیم میگیرین اقا فرهاد منو سوژین تا آخرش با همیم.. من فقط فقط سوژینو نمیخوام و بس.. دیگ هیچی برام مهم نیست... مهم داشتنه ابدیشه.. همیشه روقولی ک دادم و ایسادم و میمونم جدامون نکنین اقا فرهاد.. من جونم ب جون سوژینه فک کنم اینو تو ۱ سال متوجه شدین... منک خودمو بهتون ثابت کردم نکردم؟؟
از روی نیمکت بلند شد و گفت:

- حرفه من همون بودک گفتم آدرین.. از حرفم بر نمیگردم! هردوتون ی مدت بگذرع فراموش میکنین راحت.. چن روز دیگ صیغه روفسخ میکنم.....!!
ورفتون مبهوت توجام و ایسادمونگاهش کردم.. خدایا ب همین راحتی گفت
ن؟؟؟؟ داغ کردم پیشونیم داشت از حرارت میسوخت ...

هعی پسر چته آروم باش تازه اولشه ب همین زودی ناامید شدی؟؟ با ی بار حرف زدن؟؟؟؟ تو حالا حالاها باید باهاش صحبت کنی امیدت کجارفته

آر ع من باید امیدوار باشم... باید تحمل کنم بازم باهاش حرف بزنم... من کم
نمی‌ارم.. تا وقتی خدای بالا سر مودارم:

«دانی کل»

سرش را تکیه می‌دهد ب شیشه سردومات..
باران می‌بارید آن هم در اواخره شهریور.. آسمان آفتابی و هوا بارانی.. زیبا بود، اما..
دلش همانند این آسمان آبی اشک می‌خواست..
اما وقتی دیگر اشکی باقی نمانده چه کند؟
وقتی فقط بغضی در گلو باقی مانده چه کند؟؟
وقتی دیگر صدایش در نمی‌آید چه کند؟
وقتی دیگر حالت اعتراض نیز هم ندارد..
چه کنه این دختر کی ک حالش نیز مانند موهایش پریشان است!..
گاهی اوقات دیگر نمیتوانی اعتراض کنی و از حق دفاع کنی.. گاهی اوقات فقط
سکوت را بلدی..
مسکوت میشوی و دیگر نمی‌خواهی لب باز کنی..
ناامید میشوی از همه چیز..
از همه کس..

حتی فراموش میکنی که خدایی نیز آن بالاها هست..
تا به حال به اوجه ناامیدی رسیده ای؟
تا به حال حس کرده ای دیگر هیچ نقطه امیدی در وجودت روشن نیست؟
الان..در این لحظات..دخترک قصه..ناامیده ناامیدست..
خسته و کم آورده..
آنکه میگویم خسته ...فکر نکنی از نظره جسمی میگویم ها!
نه خسته روحی..
خسته مغزی..
دخترک آنقدر خسته است..که دلش نمیخواهد فکری درسش موج بزند..
نمی داند چند روز است گذشته..نمیداند اصلا چه روز و تاریخی است؟؟!
نکند حافظه اش را از دست داده است طفلک؟
اصلا مگر میشود خود به خود حافظه انسان پاک شود؟!
پس این دخترک را چه شده؟
آهان یادم آمد..
خاطرم نبود بازی روزگار را..
احساس میکنم دخترک دیگر نمیتواند بازی کند..
احساس میکنم میخواهد سره تسلیم فرو آورد مقابل این دنیا
اما مگر میشود به همین راحتی؟؟
امیدش به کجارفته؟
قطعا این تازه اوله راه است عزیزه جان:
وقتی الان در آغاز راه کم آورده ای..در ادامه راه میخواهی چه کنی دخترکم؟؟

چرا دفاع نمیکنی از حقت؟
چرا سکوت را ترجیح داده ای؟؟
مگر با سکوت میشود همه چیز راه حل کرد؟!
هر چیزه با ارزشی .. با تلاش فراوان به دست می آید دختر کم:
وقتی تلاشی برای با ارزش ترین هایت انجام نمی دهی .. چگونه انتظار داری همه
چیز به دسته خود درست شود و تمام؟
مگر — فرهاد نبود که از عشقه شیرینش کوه کن شد؟!
مگر — مجنون نبود که از عشقه لیلی اش به بیابان زد...؟
تو چگونه میخواهی با ارزش ترینت را به دست آوری دختر کم؟
درباز میشود .. دخترک هیچ عکس و عملی نشان نمی دهد!
فرهاد است؟!
دلش آمده اینگونه ب دخترکش سر بزند؟؟
نزدیکه فرزندش میشود .. دست روی شانه های خمیده و نحیفش می گذارد .. نوره
چشمش در این چند روز چقدر لاغر شده است...؟! هیچ نمی گوید..
این مرد زیاد از حد مرموز نیست..
بوسه ی عمیقی روی موهای پریشانه دلبدش مینشانند..
ناگهان چانه دخترک میلرزد... بغض ک نکرده است هان؟؟!
دلخور است .. از پدر عزیز و مهربانش دلخور است .. باورش نمیشد پدری که همیشه به
حرف هایش توجه میکرد .. حال فقط حرف خودش مهم باشد و بس... مرغش یک
پاداشت دیگر این مرد!
دستانش سرد تر است قطبه شمال است!

دستانه لرزانش روی دستانه پدرش میگذارد..فرهادخم میشودوپشته دستانه ظریفش رامیبوسد:

- نوره بابانمیخوای چیزی بگی؟ میدونی چندساعته صداتونشنیدم؟؟میدونی چندروزه لبخنداتوندیدم؟چندروزه صدای خنده هاتونشنیدم...باباجان من خیرتومیخوام همه اینا ب خاطر ه خودته دخترم..من بدتونمیخوام!
چانه میلرزاندوفرهاددستانش مشت میشود..
برش میگرداندوخیره میشوددرچشم های براقش..این برق ازچیست؟اشک ک نیست هست؟؟!

قطعابرقه اصلیه چشمانش نیست...!چندروزاست برقه چشمانش خاموش شده وقباره اشک روی چشمانش راپوشانده چه میکشداین دختر؟چراسکوت کرده وحرف هایش رادلش تلمبارکرده؟!خیال میکندباسکوت ب آن چیزی ک

میخواهدمیرسد؟اصلاامکانش هست..بازهم همانندکودکیش لج کندو یک گوشه بق کرده بنشیند..تاحرفش رابه کرسی بنشانند؟آیابازهم میشودمانندآن روزهالچ کندوپدرش بی هیچ حرفه دیگری خواسته اش را براورده کند؟؟

نه..فکرنمیکنم فرهاددیگر..فرهادقدیم باشد..فرهادمیخواهدبادخترش چه کند؟درنظرش این راه درست است؟این بازی...بازی که روزگارتهمیه کننده اش هست وفرهاد..کارگردان!فیلم نامه رادرست انتخاب کرده اند یانه؟!بازیگران را چه؟نقش هایشان اصلا مناسب هست؟دراین فیلم نامه..یابهتربگویم..بازی..نقش اول چه کسی است؟؟

فرهادکلافه است..عجیب است نه؟!فرهادتودارکلافه از سکوته دخترش..شانه های کوچکش رامحکم گرفت مردمک چشم های دخترک میلرزید..

- ببین سوژین باسکو تو خود خوری هیچی درست نمیشه ..فک نکن با این کارات میتونی نظره منوعوض کنی..خوب منومیشناسی دیگ نه؟میدونی ک وقتی حرفی میزنم محاله ازش برگردم....پس بهتره بیخیاله این کارات بشی وبرگردی ب همون سوژینه قبلی فهمیدی؟من این سوژینه ضعیفو نمیخوام من دختره شادوخندونه خودمو میخوام من دخترمو انقد ضعیف وشکننده بزرگ — نکردم من قوی بزرگش کردم ک همه چیو تحمل کنه ونریزه تو خودش متوجه ای؟؟؟برگرد ب قبل..بشو دختره یکی یدونه ی بابا..نوره چشمه من..اون آدم رو فراموش میکنی وب زندگی عادیت برمیگردی..میدونم ک روخودت تسلط کامل داری..میدونم میدونی وقتی بخوای میتونی ب راحتی هرچیو از زندگی حذف کنی.....

دوباره سه نفری زندگی مونو از نو شروع میکنیم اصلا..

اصلا از این شهر میریم...

میریم به هرجاک تودوس داشته باشی..تابتونی همه چیو راحت فراموش کنی!مطمئن باش وقتی سرت گرم چیزی بشه ب آسونی یادت میره من مطمئنم

...میشناسمت..زود فراموش میکنی سوژین..یادته دوست داشتی بازهرابری دانشگاه شیراز؟؟یادته چن ماه همش اصرار میکردی بری یادته چقد پافشاری کردی ومن اجازه ندادم؟؟؟بعده ی مدت ک رفتی دانشگاه رشت کم کم موضوع شیراز یادت رفت..فراموش کردی اون همه اصرار و پافشاری رو!فراموش کردی علاقت ب اونجارو..اینارو ک یادته نرفته؟گفتم ک بدونی تو بخوای..ب راحتی میتونی هرچیو فراموش کنی..کافیه بخوای و اراده کنی سوژینم...

چه میگفت این مرد؟؟عشقش به آدرین رابا دانشگاه رفتن به شیراز مقایسه میکرد؟؟علاقه اش ب شیراز کجاهو..و آدرین کجا..اصلا مگر قابل قیاس هست؟!یک

دنیافاصله میانشان هست..سوژین هیچ وقت فراموش نمیکردهیچ چیزا..خصلتش بود..شایدبه زبان نیاورد..امادر گوشه های ذهنش هماننده چرخوفلک میچرخد..امااین بار..پای آدرین وسط بود..عشقش..عشقی ک ۶سال بوددرقلبش هک شده بود مگرمیشودبه همین راحتی فراموشش کرد؟مگرمیشدازقلبش جدایش کند..جزئی از او بود..آدم مگرمیتواندازخودش بگذرد..میتواند؟؟

بالاخره زبان باز میکنداین دخترک مغموم...

- ب...باب...۱۱۱ هیج...چ وقت

از ممممم... نخواه.. نخ_____واه ک فراموشش کنم...هیچ_____

وقت... از قلب...م...ذهن...م...خااااطر ممم ییرون..نمیر ععع

مگ...اینکه _____ بمیرم وجونی..تو این تن نمونه...بابااااا دووووسششش

دارمممم چـــرادرکم نمیکنی...من عاشقشم بابایی..من نمیتونم

نخواستمش.. نمی.....تونم..بخ.....دانمیت

حیغ میزد و اشک میریخت..تابه حال عشقش به آدرین را اینگونه مقابل پدرش

فریاد زده بود؟؟ گریه میکرد و هر لحظه منتظر و بود تو دهنی از پدرش بخورد!

اما..فرهاد بانفس های بلند..برمیگردد و به سمت در می رود!! سوژین ناگهان به خودش

می آید سریع از جایش بلند میشود دست های پدرش را میگیرد:

- ب۔ اباااااایی بر گرد دددد.. بر گردنگام کن... بر گرد دخت... رررتو بین.. مگ

نگفتی.. جو تم مگ نمیگفتی...

فرهادمجال نمی دهد ادامه دهد!

.....

با پاهای خسته اش قدم میزند.. هزارمین بار است طول و عرض اتاق را راه
رفته.. هر دقیقه مشتش را ب دیوار میکوبد و زیر لب میگرد! چ میگوید با خود؟!
روی کاناپه مینشیند و سرش را به پشتی تکیه میدهد.. چشمانش از بیداری
زیاد میسوخت! دلش میخواست چشمانش را ببندد و دیگر باز نکند.. اما مگر میشد؟
با انگشتانش چشمانش را فشرد.. ب لباس های نامرتبش خیره شد.. پوزخنده تلخی
کنجه لب هایش نشست! دستی به ته ریش چن روزه اش کشید... فک
کردی قدش سلخته و ژولیده شده است..

مگر اصلا مهم بود وقتی آرامشش رانداشت؟ وقتی نورش را.. پاره تنش را از او جدا کرده اند.. ژولیده و شلخته بودنش در مقابل نبودن زندگیش مهم بود مگر؟ برای که خودش را مرتب میکرد!

دلش مردانه گرفته بود...

دلش کمی اشک میخواست تا آرام شود..

به هر حال مرد بود دیگر... گریه کردن برایش آسان نبود.. در طول عمرش ۳ بار اشک ریخته.. آن هم تنها برای سوژینش.. حس میکرد هر وقت گریه کندهمه سریع متوجه میشن..! دلش نمیخواست غرورش خرد شود.. او فقط مقابل نورش مغرور نبود! اگر نه برای بقیه همان آدرینه سال های گذشته بود.. او با سوژین تغییر کرد.. یک تغییره بزرگ.. دنیایش را عوض کرد با ورودش ب زندگی اش:)

سرش را با دستانش گرفت.. باز هم چشم هایش میسوخت.. چطور راحت اشک هایش را رها کند؟!

از در و دیوار و وسایل های اتاق خجالت میکشید...!!

مرد است دیگر..! غرور دارد...

«آدرین»

داغونم..بدجور....خستم دلم میخوادبخوابمودیگ بیدارنشم ۱هفته تمومه ازسوژینم
 خبرندارم ۱هفتس..بامامانوباباش آب شدن رفتن توزمین...۱هفتس دارم کله
 انزلیومیگردم ازهمه ازدوستواشناگرفته تاغریبه.. ازهمه پرسیدم خبری ازشون دارن یا
 ن..دارم جون میدم بی لبخندم..بی آرامشم..اعصابم ناآرومه باهمه دعوادارم..توشرکت
 ک کافیه یکی ازکارمندا ی اشتباهی بکنه..بلنددادمیزنموهمه
 حرص..دقودلیم..ناراحتیم..بی اعصابیم دلتنگیم..همروروشون خالی میکنم..بیچاره
 هامیبینین حالم خرابه درک میکنن وهیچی نمیگن..
 خدایاکجاروبگردم..کجامونده ک نرفته باشم..چراباباش انقد سنگ دل شده؟؟چرادارع
 هردمونوعذاب میدع..هرچقدم شماره سوژین رومیگیرم خاموشه ..نگرانم...خیلی
 زیادنگرانم

میتروسم چیزیش شده باشه..

میتروسم پدرش حالا حالاها برش نگردونه..

حجمه دلتنگیام زیادشده..دارم دیوونه میشم ازاین دوری لعنتی..کاش بود

کاش پیشم بودبغلش میکردم..کاش بودعطرشومیوییدم

من بهش قول دادم..من جونسوقسم خوردم نگهش دارم..

ی وقت فک نکنه بدقولم؟؟فک نکنه تنهاس گذاشتمو بیخیالش شدم؟؟

ینی الان کجاس..ب یادمه؟؟اونم دلتنگمه؟!

هعی خدا..چرا ی روزه خوش نداریم..چراخوشیمونوبهم میزنن...تخله این روزا

تله م قهوه..

این روزا آهسته میگدرن...

دوششون ندارم..روزای بی سوژین رودوسته — ندارم

نباشه همه چی برام مـت زهـره مارمیمونه!
من بی چشای براقش..بی لبخنداش چجوری سر کنم...
شبا خواب ندارم..چون نیستوبغلشوندارم....
روزایی قراروکلافم..چون نیست تاباخنده هاش شادبشم...
انگشترش تنه‌اچیزیه ک الان ازش جامونده...:
انقدبوش کردم ک هرجامیرم بوی عطره نورم میپیچه تو بینیم!!
قلبم آروم قرارندارع عکساشوک دونه دونه نگاه میکنم ولبخنداشومیبینم دلم
میخوادبزنم زیره گریه
ولی امان ازاین غرور...
غروری ک جلوی سوژینم معناندارع...
جلوی پنجره وایسادم...غروب و دلم تنگ...ب آسمون نارنجی خیره میشم..دلگیره این
غروب لعنتی

هر وقت که تو غروبا نارنجی میشه دنیا دنیام سیاه میشه
دست خودم فقط باز مرهم رو زخمه اشکه رو گونه هام میشه دنیام سیاه میشه
قبل از اینکه چادر شب وا بشه میگردم تا گمشدم پیدا بشه
میدونم اون صورتمو یادشه میدونه دلخورم خیلی ازش پرم
حتما اونم یه جایی منتظره عادت نداشت یهو بی خبر بره
حاله اونم از من الان بدتره درگیره درد اون روزایه آخره
هرکیو دیدم پرسیدم عشقه منو دیده یا نه
پایانه این گریه رسیده یا نه پیدا شو یه آره بگو تو یا نه بگو به من

دلواپس میشم تو پیشم نیستیو دلم آشوبه
مشتاشو رو دیوار شب میکوبه
پیدا شو حالت بگو خوبه تنها پناه من حرفی به من بزن
دنیا رو زیر پاهام میذارم و هنوزم پیدات نمیکنم
رسوا شدم عزیزم میگم تو خوبیو باز رسوات نمیکنم پیدات نمیکنم
فک میکردم تو شبیه خودمی اما هر وقت میرسم یه قدمی
زودتر رفتی فکر کردم عاشقمی این فکر اشتباست چشمای تو کجاست
هیچی اونجور که فکر میکردم نبود
پاک شد جا پات جلو چشمام خیلی زود
این حد دوری حقه عشقمون نبود مغرور بی حواس چشمایه تو کجاست
هرکیو دیدم پرسیدم عشقه منو دیده یا نه
پایانه این گریه رسیده یا نه پیدا شو یه آره بگو تو یا نه بگو به من
دلواپس میشم تو پیشم نیستیو دلم آشوبه
مشتاشو رو دیوار شب میکوبه
پیدا شو حالت بگو خوبه تنها پناه من حرفی به من بزن

(#آهنگ_پازل_باندومیشم_ابراهیمی_نارنجی)

پیشونیمو میچسبونم ب پنجره زیره لب بادرد... باآه:
- کجایی نورم کجایی خانوم... بیاسوژین بیا تا داغون ترازین نشدم
از دوریت.. عادت کرده بودم ب داشتن همیگشیه لبخندات ...

"وابستم وقتی دوری طاقت کم دله من تو رو باور کرد
حتی استراحت بی تو دیگه حالش نی
چه جواری بخوابم وقتی سرت رو بالش نیست
وقتی هستی خوب وقتی نیستی اخما تو همو همه لباسا مشکی..."

«سوژین»

مثله این چندروزه گذشته ساکتواروم میشینم پشته میزوبیشترباغدام بازی
میکنم...اشتهایی برای خوردن ندارم..
مامان ظرفه خورشت روجلوم میذارع ومیگه:
- قورمه سبزی برات درس کردمما چرانمیخوری؟؟
سرموبلندکردموبی حس نگاش کردم..کوفت بخورم وقتی ازآدرینم دورم...وقتی هچ
خبری ازش ندارم..وقتی نمیدونم تو چ حالیع..
وبازم پوزخنده تلخیع ک این چن روزعجیب بالب هام عجین شدع!!
ناراحتم..دلخورم..ازهردوشون...ازمامانوبابایی ک عاشقشون بودم..اما بالین کارشون
تمومه احساستموبهم ریختن...!
این باردیگ ن بالجولج بازی نتونستم ازحرفش برش گردوندم..ن
باقهروگریه...هیچیه هیچی..انگاربابادیگ دلش ازسنگ شدع ودخترش براش مهمم

نیست...غذامودس نخورده ول میکنموبلندمیشم میخوام برگردم تواتاقم ک باصدای
بابا سره جام وایسادم:

نیم ساعت دیگ آماده شومیخوایم بریم بیرون..هیچ بهونه اییم قبول نمیکنم
فهمیدی سوژین؟؟

اخ..بابا...باباچقدبی رحم شدی..!

وارده اتاقم میشم وروی تختم درازمیکشم...قلبم دردمیکنه..نفس کشیدن برام سخت
شده..من اینجارودوس ندارم..من دلم آدرینمومیخواه..دلم میخوادبرگردم پیشه
آدرینم..ماقلبامون بی هم دووم نمیارع...

.....

نیم ساعت بعدآماده شدم وازخونه بیرون اومدیم سواره ماشین شدیم وبابام راه
افتاد..خیره شدم ب خیابون این شهرع شلوغ.. آستارا!ی سویت داشتیم
اینجامامانوباباعاشقه اینجابودن..قبلنازیادیومدیم...باباب سمتة بازارچه ساحلی
میروند..نزدیک بودبرای همین ۱۰مین دیگ رسیدیم پارکینگش..باباماشینوک پارک
کردپیاده شدم باده خنکی میوزدیدوموهاموب بازی گرفته بودموهامودادم داخله
شال!بدون توجه بههشون راه افتادم سمتة دریا..شلوغ بودوهمه خونواده هاومده بودن
رسیدم لبه ساحل..بادخعلی شدیدشده بودولی بی اعتناوایساده بودم جلوی
دریا..خشکوسرد..بی حسوداغون..!

من ازاین شهر..ازاین دریا...بدم میاد!

ی روزی..منم عاشقه این شهربودم

ی روزی منم عاشقه این دریا بودم

ی روزی منم عاشقه خرید کردن تو بازچه وپاساژای این شهر بودم...
اما الان دیگ بدم میاد... وقتی این شهر.. وقتی این دریـــــــــا
میشه فاصله بینه منو آدرین...
بدم میاد از این شهر..!

"دلتنگم با دوریت میجنگم بیا کنارم بی تو آرامش ندارم
میمیرم اگه نباشی میمیرم اگه بخوای از من جداشی
بودنت واسه من تن خسته ی من واسه ی من نیازه
میدونم میدونی که فقط بودنت واسه من چاره سازه
بودنت واسه من تن خسته ی من واسه ی من نیازه
میدونم میدونی که فقط بودنت واسه من چاره سازه"
زیره لب بابغضه کهنه ایی میگم:
- دل...تنگــــــــــــــــم...

اصن بابا معنیه دلتنگیو میفهمه؟ معنیه عشقو میفهمه؟؟ مگ خودش نمیگف عاشقه
مامان بوده؟! پس چرا منو درک نمیکنه.. چرا دارع عذابمون میده.. خدایا خودت برس ب
دادم.

میریم تو بازارچه و مامان مشغوله خرید.. میخواد با گرفتن لباس منو سرگرم کنه! منم
سکوت کردم.. میریم داخله ی کیف فروشی.. مامان دارع کیفاشو نگاه میکنه ک
چشمش میوفته ب مغازه جلویی.. چشاش برق میزنه وب باباگفت:
- فرهاد فرهــــــــــــــــا دیبا بریم این همون کتک دامنه بودتوانزلی دیدیم وقت
نشد بخیریم! بدویا بریم..

ودسته باباروگرفت ورفتن داخل اون مغازع:|ب منم توجه نکردن!روموبرگردوندم
سمته کیفاداشتم نگاهشون میکردم ک یهویاده ی چیزی افتادم ب میزه فروشنده
نگاه کردم...واایییییی خدااا هست هسسستتت سریع برگشتم سمتة فروشنده ک
باچنتا کاغذ جلوش مشغول بودگفتم:

- امم ببخشید آقا من میتونم چن لحظه از تلفنتون استفاده کنم؟؟
هووف خودم از صدام تعجب کردم!چقدخش دارو گرفته شده...
مرده فروشنده گفت:

- آره دخترم بیاراحت باش..

واایییییی خدااا جوووووونم مرسییییی باخوش حالی پرواز کردم سمتة
میز..تلفنوبرداشتم نفهمیدم انگشتام چطور شماره آدرین رو گرفت...نفسام
میلرزید..!از استرس از هیجان..برگشتم ب مغازه جلویی نگاه کردم
خدارو شکر ما مانو بابا اصن پیدا نبودن..یکی فروشنده رو صدازدواونم رفت بیرون!
صدای خسته آدرین ک پیچید تو گوشی...ی لحظه یادم رفت حرف زدنو...الهی بمیرم
برای آدرینم صداش چقد بی حالو خستس...نزدیک بود گریم بگیره..ب سختی
اسمشو صدازدم:

- آآآ آدررر.....ین

چن لحظه صدایی نیومد یهو صدای داده آدرین از پشتة خط اومد:

- سووووووووووووژیییییی ن تووووووووییییییی قوربونــــــــــــــــت
برمممم؟؟؟؟ کجایییییی تووو دختــــــــــــــــررر نمیگی دیوونه میشم

کجایییییییی کله انزلیو گشتم پیداتون نکردم چرا ی خبرب من ندادی سوژین

۱هفتسسس ۱هفتسسسسس ندیدمتتتت ۱هفته بودصداتونشنیدم دختررر
چیکارکردی بامن...کجایی فقططط بگووو کجایییییی
بابغضع توگلووم گفتم:
- آآدری...ییی باباآودتمون..آآستااااا..گوشیموازم گرفته...۱هفته..بیرون
نیومدیم...الان..اومدیم بازارچه
آدریییی من دارم دیوونه میشممم..گوشیموازم گرفتن...باباااا گفته صیغمون ...فردا
فسخ میشه..دیگ..دیگ
گریه مجال ندادحرف بزnm..هق زدمو خودمو خالی کردم...آدرین باصدای نوازش گرش
گفت:
- همین الان میام قوربونت برم..میام پیشت..نمیذارم دیگ جدامون کنن
میام همونجایم من میام نورم ..
بالومدنه فروشنده روموبرگردوندمو اشکاموپاک کردم:
- زودتر بیا..آدرین خستم...خیلیم خستم دلم..دلم برات تنگ شده..
- عزیزه دل...م من بدتر ازتوم..دلم دارع ازجاش درمیاد..اعصابم داغون
بوداین ۱ هفته..
- آدرین منتظرتم...میرم کنار دریا بیااونجاخب؟؟خعلی زودبیا..باشع؟
- هر جور شدع خودمو میرسونم آستارا...لبه دریا باش ..میام من
- باشه..من دیگ قط میکنم ممکنه مامان ایناالان سربرسن
- مراقبه خودت باش سوژینم تا من بیام..عاشقتم نورم!
- منم عاشقت...م

تلفن گذاشتم سره جاش از فروشنده تشکر کردم و از مغازه او مدم بیرون چم لحظه بعد مامان و بابا هم از مغازه او مدن بیرون. مامان از کتودامنی ک خریده باز ذوقشوق برام میگفت ومن...!

داشتم از خوش حالی بال در میاوردم وقتی صداشوشنیدم: (خدایا ینی میشه ببینمش بی دردسر؟؟؟ میشه؟؟؟)

حدود ۱ ساعت بود داشتیم تو بازارچه و پاساژ میگشتیم... دیگ کم کم آدرین باید بیاد... منم باید هر جور شده برم دریا.. رو کردم بهشون خیلی خشک گفتم:

- من میرم کنار دریا..

مامان سریع گفت:

- مام میایم..

پوزخندی زد و موگفتم:

- شما ب خریدتون برسیم خودم میرم..

و باراه افتادیم اجازه حرفه دیگ ایی بهشون ندادم... ب سمت دریا با تمومه سرعت راه

میرفتم.. پاهام میلرزید.. از استرس بودیاهیجان دیدنه آدرین اونم بعده ۱

هفته؟؟؟ رسیدم کناره ی آلاچیق.. ساحل یکم خلوت شده بود.. چشمو گردوندم

دور تا دوره ساحل.. آدرین بیا.. تو رو خدا زود بیا..

ب دریای آروم و آبی خیره شده بودم.. قلبم دوباره مسابقه دو گذاشته

بود.. میترسیدم.. خیلی..

«آدرین»

باسرعتہ زیاد میروندم... ذوق خوش حالی ک داشتم غیره قابل توصیف بود... وای خدا
بعده ۱ هفته صدا شو شنیدم.. اون لحظه چ حالی داشتم بماند! اگ میزونگرفته بودم
نزدیک بود بخورم زمین...! صدای گریش میرفت رو روانم... قلبمواز جامیکند... وقتی
گفت آستاراهستن شاخ دراوردم.. چطور دلشون اومد بیرنش وجدامون
کنن.. ۱ هفته _____ ۱ هفته تموم.. بدون هیچ خبری همینک
زنده موندم شانس آوردم.. ینی باباش چقد میتونه خودخواه باشه ک حاله دخترش
براش مهم نیست؟؟ هه فک کرده میذارم ازم جداش کنه..
صیغه باطل شه ... ب درک مگ عشقه بینمونم باطل میشع؟؟
صیغه باطل شه قلبامون ازهم جدانمی_____ شع.. میخوان زندگیموازم
بگیرن.. کورخوندن سوژین ماله من بوده ومیمونه.
۱ ساعت بعد رسیدم آستارا قلبم ناآروم بود
آروم باش قلبم بالاخره میبینیش.. آروم میشی.. نقدبی قرار نباش..
رسیدم دریا.. ماشینو سریع پارک کردم و پیاده شدم اونقدحل بودم وعجله داشتم ک
یادم رفت ماشینو قفل کنم..
اصن مگ الان مهمه؟؟؟ وقتی میخوام نورموبیینم اونم بعده ۱ هفته!

«سوژین»

دستامو قفل هم کردم وبایام روماسه هاضرب گرفته بودم..یهو با حلقه شدن دستی
دورم شو که شدم خواستم جیغ بزنم.. اما با عطری ک پیچیدتوی بینیم و صدایی ک
تو گوشم زمزمه شد جیغم خفه شد:

- سوژینم منم خانومم نترس... او دمدم بالاخره...

اشک آروم آروم غلتید روی گونم برم گردوندستمته خودش.. بادیدنه موهای بهم
ریخته وته ریشش دلم ضعف رفت.. باولع تمومه اجزای صورته همونگاه
میکردیم... چیزی ک تو چشمش بود اشکامو بیشتر میکرد.. بی قرار و دلتنگی موج
میزد تو نگاهش.. مثله من..

سرشوخم کرد و هر دو تا چشممو چن بار بوسید... بوسید و من ب اشکام اجازه باریدن
دادم... اشکامو بوسید.. گر گرفتم! جزء ب جزء صورتمو میبوسید... دستامو حلقه کردم
دوره کمرش و سرمو چسبوندم ب سینهش.. هیچکدوم حرفی نداشتیم وقتی چشممون
باهم حرف میزدن.. محکمتر بغلم کرد... مهم نیست دردم گرفته..

مهم نیست مردم این شهردارن نگامون میکنن...

مهم نیست حتی الان بابا و ماما بیان و جدامون کنن...

مهم نیست صداهای مردم دورمون..

مهم نیست این...ا...

مهم منو آدرینیم...

مهم آغوشه گرمشه ک بعده ۱ هفته دارمش..

مهم عطره تنشه ک پیچیده توبینیم....

مهم نفساییه ک تومو هام میکشه...
مهم آرامشیه ک هردوازو وجوده هم میگیریم....
مهم لبخندیه ک هرچند تلخ... رولبامونه...
مهم تپشه قلبای بی قرارمونه....
مهم دلتنگیه ک هیچ وقت رفع نمیشه...

«آدرین»

نفس میکشم بانفساش... جون میگیرم ازچشاش... قلبم تپش میگیره با تپشه قلبش..
بلندش میکنم و بیشتر ب خودم میچسبونمش.. میبوسم گونه های لاغر شدشو.. لبام
جدانمیشه از صورته ماهش... بینیم پر شده از عطره وجودش.. سوژینم بدون هیچ
عطرواد کلنی.. فقط عطره تنه خودش..

نفس میکشم توموهاش و دیوونه ترمیشم... بی قرار تر از قبل شدم..
- سیراب نمیشم از وجودت —ورم... دلتنگیم تموم نمیشه... چیکا کردی بامن
سوژین

دستاش حلقه میشه دوره گردنم و سرشومیداره زیره چونم..
- آدرین ای... ن ۱ هفته سخت گذشت بدون تو.. نمیدونستم چیکار کنم
.. بابا راحت حرف از فراموش کردن میزد.. میگفت اصن از اینجامیریم تا فراموشش
کنی.. میگفت..

هق هقش اجازه نداد حرفشوادامه بده... از حرص و عصبانیت میلرزیدم... چرا باباش انقد بی منطقه؟؟ چرا مارو درک نمیکنه چرا همه چیو نمیسپره دسته خودمون.. هه فک کرده بارفتن از اینجامیتونه کاری کنه منو سوژین همو فراموش کنیم؟! عمرا اگ تا قبل از الان ب فکره ملایم و منطقی حرف زدن باهش بودم الان دیگ پشیمون شدم.. فکرای دیگ ایی تو سرمه ک ب زودی ب واقعیت میرسونمشون...

موهای پریشونشوداخله شال انداختمو گفتم:

تو غمت نباشه سوژینم.. ب من ک اعتماد داری هوم؟؟؟ قسم خوردم ب جونه خودت جونم... همه چیو درستش میکنم... فقط تو دیگ اشک نریز سوژینم این برقه از اشک چشاتو دوس ندارم... من برقه واقعیه چشاتو میخوام وقتی میخندی... لبخند بزنی.. بخندنورم باشه؟

زل زد تو چشام... غرق شدم تو چشای بی تابش..

- چجوری آدرین چجوری بخندم وقتی هیچی سره جاش نیست... وقتی بابا راحت حرف از جداییو فراموشی میزنه..

دستمو گذاشتم رولباشو گفتم:

- هیچی نگو... تو اسمه جداییونیار!

فقط با چشای براقش نگام کرد.. سرشو گذاشت روسینمو گفت:

- چن شبه خواب ندارم..

لبخنده کوچیکی میشینه رولبم.. پس عزیزه دلم مٹ من بود؟! دوباره و هزار باره موهاشو میبوسم و میگم:

- منم سوژینم.. منی ک عادت کردم هر شب تو بغلم باشی تا راحت بخوابم ۱ هفته ی خوابه راحت نداشتم.. دلم میخواد تو بغلم باشی تا ابد بخوابم...!!

- آدرین حالا چیکار کنیم؟؟

از بگلم جداش کردم دستاشو گرفتم همونطور که راه میوفتادم گفتم:

- الان فقط میخوام کنارم باشی تا آرامش بگیرم همین..

دستاشو محکم تر گرفتم و سمت ماشینم قدم برداشتم...

رسیدیم به ماشین دروبراش باز کردم داشت مینشست که یهو دستی نشست

روشونم... و صدایی که مثله ناقوس تو گوشم زنگ خورد:

- کجاشیف میبرید!؟؟

گردشدهای چشاولرزش لبای سوژین رو دیدم...

پلک زدم با اعتماد به نفس برگشتم عقب. اقا فرهاد با خم وجدیته تمام داشت نگام

میکرد و عجیب ریلکسو آروم بودن چشماش رومخم بود...!

منم خونسر دشدم وجدی:

- فک کنم دارم با زنم برمیگردم انزلی!!!

پوزخندی زد و گفت:

- زنـــــت؟؟ از کی تا حالا با ی صیغه الکی دختره من شدم

زنـــــت؟؟؟؟

حرفای گنده ترا زدهنت میزنی پسر جان! برو کنار... سوژین پاشوراه بیوفت نذار یه جوهره

دیگ بلندت کنم...!!

این بار من بودم که پوزخند زدم!

- خیلی زود همه چیز یادتون رفت آقای نورزاد.../ فک کنم قرار بود دامادتون بشم

نه؟! والا الان هم دختره شما شرعا زنه منه اینون میتونن انکار کنن

با چهره جدی و عصبانیش زل تو صورتمو گفت:

- صیغه فردا باطل میشه واون موقعس که نمیتونی ادعا کنی زنده زنده!
بهتره روصیغه ایی که اروزاش باقی مونده حساب باز کنی...
من حرفامو قبلا بهت گفتم به سوژینم گفتم! واین باره آخریه که دارم میگم دووورره
سوژین و یه خط قرمز بکش آدرین...!!!
دوره دختره منو خط بکش فهمیدی پسر؟؟؟
این باره آخر بود که بهت اخطار دادم... باره دیگ جوری حالیت میکنم که هیچ وقت
یادت نره!
وبا یک حرکت سوژین رواز روی صندلی بلند کرد... سریع دستمو گذاشتم رودستش که
رودسته سوژین بود!
هردوبا خم و حرص ب هم نگاه میکردیم... فکرش نمیکردم ی روزی... اینطور جلوی
مثلا پدرزنم وایسام!

- هنوز حرفای من تموم نشده جناب نورزاد!
گفته بودم دست از سره سوژین برنمیدارم نه؟!
زمین بره آسمون بیاد زمین، چه شما تاروزه قیامت مخالف باشی چه نباشی... هرکاری
بکنین ماروازه هم جدا کنین من نه سوژین رو فراموش
میکونم
نه بیخیالش میشم نه میذارم جدامون کنین نه میذارم
سوژینمو عذاب بدین...

حاله من به درک اقا دخترتونونمیبینین دارع پس میوفته؟؟
ندیدی هفته پیش با یه حرفتون چطور روونه بیمارستان شد؟؟؟

این بود اون همه علاقه و وابستگیتون به سوژین؟؟؟ این بود دوست داشتنشون این
بود جونتون وصله به سوژین وقتی میبینی داره ازدست میره و روی
حرفتون و ایسادی؟ رحمتون کجارفته آقاهراد؟؟
دارین سوژینموازم میگیرین.. دارین سوژینوازمون میگیرن... چه من، چه
خوده شما با این کارتون
دیگه صدام میلرزید... مشتمومحکم کوبیدم به سینمو گفتم:
- این لامصب نمیزنه وقتی نورش نباشه... این لعنتی نفس کم میاره وقتی
جونش نباشه...
این قلب دیگه قلب نمیشه برای من وقتی تمومه
جونم پیشم نباشه!!!
این لحظه... همین الان، حاضرم از غرورم بگذرم و التماس کنم جلوی این مردم غرور...
التماسه تو چشمامو میبینی! بخدا که میبینی و هیچی نمیگه و من از اینه که میسوزم...
فقط دسته سوژینمومحکم میکشه و میره...
رفت هـ رفـت...!
سوژینموبرد با خودش... خدایا دیدی بردش؟؟ دیدی نداشت یه ربم پیشم بمونه، دیدی
جونموبرد؟!
داره میبرتش و سوژینم نگاهه اشکیش تونگامه...
داره میبرتش و چشای خیس خیره چشاشه...!
کاش میشد فریاد بزنم نمیذارم ازم بگیرت نمیذارم سوژینم...
لعنتی

چشام داشت خیس میشد...تکیه دادم به نرده های کناره خیابون دستموروچشام کشیدم،میسخوتن لعنتیا...بدجورم میسوختن.نمیذارم اینجوری پیش بره نمیذارم به جونه خودش که جونه اجازه نمیدم این جدایی ادامه پیداکنه...باصدای گوشیم که زنگ خورد،خسته ازتوجییم درش آوردم...هه باباس!!! تازه یاده پسرش افتاده!نفسموبیرون دادموجواب دادم:
- بله؟

صدای جدی ومحکمش پیچیدتوگوشی:

- هیچ معلوم هست توکجایی پسر؟؟؟

پوزخندمیزنم:

- مهمه مگه براتون پدرجان؟!

- همین الان برمیگردی انــــــــــــــزلی آدرین فهمیدی؟؟؟

- واسه چی پیام؟؟؟چیشده شما الان یهومنویادتون افتاده؟تاحالا کجابودین بابااصن

حواستون هست دارن زنموبه راحتی ازم جدامیکنن؟؟حواستون هست

۱هفته تموووووم بودکه ازش خبرنداشتم؟؟درس جـــــــــایی که باید

پشتــــــــــــم میبودین ...نبودین بابا..پشتم وایسنستادین جلوی بابای سوژین...خیلی

ازتون دلخورم خیلی ..

قط کردموخیره شدم به دریا...این دریای لعنتیم شاهده همه عاشقانه هامون بود!هه

کناره دریا کم کم عاشق شدم والا،عشقموازم جداکردن...!

سواره ماشین میشم وآهسته راه میوفتم..حسه رانندگی هم ندارم...دلم میخوادمحکم

بکوبم به یه چیزی!هه دیوونه شدم رسما!

شادی روزای خوبم بی تو کم می شه

بی اون خنده لبخندبالبام قهره...

خنده های تو دلیلم بی تو غم می شه

گفته بودم دیوونه خنده هاشم؟؟

حال هر روزم غرق آتیشه

بغض تو شعرام نباشی بی صدا می شه

هر تپش قلبم با تو می کوبه

تپش به تپش قلبم باقلبش میزد...

عاشقت می شه دلی که بی تو آشوبه

من دستاتو می خوام تو این حال خستم

گرفتن دستای ظریفو کوچیکش وقتی ک تودستام بودحسه نابی بهم میداد...

باشو آرومم کن تنها با عشق تو هم دستم

هستی تو دنیاو اونی که می خوامو

تلخم شیرینم کن لمسش کن حس تو حرفامو
من همونم که یه روزی عاشقش کردی
اومدی روزای سختو بی تنش کردی
از همه جا دیگه دلگیرم
زنده ام هستی کنارم نیستی میمیرم
هر تپش قلبم با تو می کوبه
عاشقت می شه دلی که بی تو آشوبه
من دستاتو می خوام تو این حال خستم
باشو آرومم کن تنها با عشق تو هم دستم
هستی تو دنیامو اونی که می خوامو
تلخم شیرینم کن لمسش کن حس تو حرفامو
لمسش کن حسه تو حرفامو....

.....

کلیدومیندازم تودرومیرم داخل..همینک سرموبلندمیکنم باباروجلوم میبینم..نگاموازش
میگیرم..!درومیبندم میخوام برم تواتاقم ک جلوم می ایسته...هووفی کشیدم چنگ
زدم توموهام وخیره نگاهش کردم...خیره پدری شدم ک قبلامحبتاش
بیشتر بودهرچندبدون حرف..
بدون گفتن چیزی..

فقط باکاراش نشون میداد..

باپشتم بودناش..

اما الان چی؟ چرا دیگ پشتم نیست چرا هوامونداره؟؟؟

حرفه دلموب زبون میارم..بابغض..باناراحتی..

- چرا دیگ پشتم نیستی بابا؟؟ چرا دیگ هوامونداره؟ توهمونی نبودی ک توشرايطه سخت مثله ی کوه محکم پشتم بودی؟؟؟ همونی نیستی ک دستمومحکم گرفتی و بلندم کردی؟ کجاست اون بابا؟! کجاست واقعا؟؟؟ چرا يهوشونه خالی کردی برام.. چرا دیگ نیستی... چرا دیگ دستمونگرفتی چرا ا————— ب—————
ب————— ا————— چ————— ر————— ا—————؟؟؟؟؟

جوابه همه سئوالام فقط سکوت بود و سکوت... هه هیچی نداشت بگه... چشماش پره حرفه ولی هیچی ازش نمیفهمم.. هیچی.. اگ میخواست چیزی بگه ب زبون میاورد... منی ک دیگ حوصله خوندن حرف نگاه دیگران روندارم! وارده اتاقم میشم.. لباسامو عوض میکنم و خودمو پرت میکنم روتختم.. دیگ نمیتونم چشموبازنگه دارم... اونقد ب سوژین فک کردم و فک کردم... ک کم کم خواب ب چشم پیروز شد..!

دوست دارم اندازه ستاره های آسمون

بیا همین جاپیش من بشین و کنارم بمون

دست بنداز دور گردنم حرفام و از چشمام بخون

بغلم کن بغلم کن بغلم کن بغلم کن

تو تنها عشق منی تو یکی یه دونه ی من

بیا و بزار پر عطر تو بشه خونه ی من
با تو آروم می گیره این دله پر بهونه ی من
بغلم کن بغلم کن بغلم کن بغلم کن
بیا با من می خوام رسوا بشم تو این زمونه
می خوام عشق من و دنیا بدونه

می خوام واسه همیشه با تو باشم
می خوام دیوونه باشم من دیوونه
بیا با من می خوام رسوا بشم تو این زمونه
می خوام عشق من و دنیا بدونه
می خوام واسه همیشه با تو باشم
می خوام دیوونه باشم من دیوونه
با من باشعشقت تو دل منه
دلم واسه توپرپر می زنه
با من باش و بزار با تو باشم
دلم می خواد تو دلت و جا شم

آرزوم اینهو قتی می خوابم
فقط تو رو ببینمتو خوابم
می خوام هر وقت از خواب بیدار می شم
تو رو ببینم نشستنی پیشم
دوست دارم اندازه ستاره های آسمون
بیا همین جاپیش من بشین و کنارم بمون
دست بنداز دور گردنم حرفام و از چشمام بخون
بغلم کن بغلم کن بغلم کن بغلم کن
تو تنها عشق منی تو یکی یه دونه ی من
بیا و بزار پر عطر تو بشه خونه ی من

با تو آروم می گیره این دله پر بهونه ی من
بغلم کن بغلم کن بغلم کن بغلم کن
بیا با من می خوام رسوا بشم تو این زمونه
می خوام عشق من و دنیا بدونه
می خوام واسه همیشه با تو باشم
می خوام دیوونه باشم من دیوونه
بیا با من می خوام رسوا بشم تو این زمونه
می خوام عشق من و دنیا بدونه
می خوام واسه همیشه با تو باشم

می خوام دیوونه باشم من دیوونه

«سوژین»

تسبیحوبرمیدارم وآروم آروم ذکر می‌گم...
خدا جونم؟؟ میشه یه سؤال بپرسم؟!
این روزا تا کی ادامه داره؟
این آزمایشت کی ب آخرش میرسه ؟
میدونی خدا جونم تازگیا خیلی خسته وبی حس شدم...
ازم ناراحت نشیاااا ولی گاهی وقتا دلم میخواد بمیرم...
بمیرم ونباشم..

نباشم تا این روزایی ک سخت میگذره رونبینم
خدایی خودت میدونی ک چقد سخته ن؟
تو درکم میکنی مگ نه؟
خدا جون توازم میخوای ک صبر کنم... تحمل کنم
ولی نگفتی چقد تاکی باید صبر کنم...
مگ ی آدم چقد میتونه صبر کنه؟
خسته شدم انقد تحمل کردم این مدت...

روزادیرمیگذره..

آرومه آروم.

من این روزار و دوست ندارم... میدونی ک؟

خداجـــــونم میدونم دختره بدی شدم..فراموشت کرده بودم..ازت میخوامم
حواست بهم باشه وخودم هیچ کاری نمی‌کردم..ازت میخوامم نگام کنوهواموداشته
باشی...ولی ی بارنیومدم نمازبخونموازت تشکرکنم...!

خیلی بدم نه؟

عوضش تو خیلے خوبی...

خوب تراز خوب...

میخشیم منو ن مگ؟؟

این مدت ازت کمک میخواستمو فراموش کرده بودم... ولی تو باز باهام بودی..
بیخشم ک دیرا و دمم خدایی..

تسبیح‌گذاریم روسجاده ومهروبوسیدم..ی قطره اشکم افتاد روی سجاده

سبزم...زیرہ لب باغضہ تو گلوم میگم:

- خیلی دوستت دارم خدا جون...تو هم دوستم داشته باش خب؟ نگاتوازم نگیری ی وقت....

بلند شدم و چادر مواز و سرم برداشتم تا شش کردم و پاسجاده گذاشتم داخل کمدم.. اشکای

روی گونمویاک کردم ومثله همیشه نشستم روینجره..

بارون داره میاد..قطره هاش میریزه روی شیشه..

پیاییز از راه رسیده..آبان ماه شده..

۳ ماه گذشته... خیلی اتفاق افتاد... منو آدرین از هم

دورتر شدیم.. دور از قبل...

فردای اون روزه لعنتی صیغه محلش تموم شدو... باطل... تواتاقم خودمو حبس

کرده بودم و کارم شده بود گریه و ناله کردن.. گریه و گالایه کردن از خدا...

از بابا..

از ماما...

از بابایی ک ادعا میکرد جونشم و حالا من براش ی بند انگشتم مهم نیستم ک ب

خواستم توجه کنه...

از مامانی ک این روزا سکوت رو ترجیح داده..!

همه جالبه این روزا همه فقط سکوت میکنن... مگ چاره ای جز سکوت دارن؟!!

ب خودم اومدم دیدم ۲ ماه گذشته و من هیچ خبری از آدرین ندارم... شده بودم ی

مرده متحرک... یکی ک فقط مینشست رو پنجره و خیره میشد ب آسمون... ب شبه

تاریک..

ب ماه خیره میشد و حرف میزد...

از دلتنگیش... از حرفایی ک تودلش تلمبار شده بود..

همش حس میکردم یکی کنارمه..

یکی همش داره نگام میکنه و میخواد اذیتم کنه..

نمیدونم چی بود یا کی بود..

هه دیوونه شده بودم... وقتی ب ی جا خیره میشدم حس میکردم اونم داره خیره نگام

میکنه...!

ی روز ک مامان ب زور بردتم تا غذا بخورم... وقتی ب بشقابم خیره شدم بودم و قاشق چنگال تودستم بود.. همینک خواستم بذارم توده نمم.. احساس کردم اون ی چیز یا ی نفر... میزد رودستم.. یا میخواست اذیتم کنه... داشتم خل میشدم مگ میشدهمچین چیزی.. جیغ زدم.. فریاد زدم ولـــــــــــــــم کن دس از سرمممممممم
ورد!!!!!! ررررررر لعنتیییییییی خستمممممممم تووو ولممممممممم
کـــــــــــــن ... مامان از تعجب ماتش برده بود
هه لابد فک میکرد دخترش فقط دیوونه نشده بود ک اونم شد!
بخداک حس میکردم همش میخواذاذیتم کنع... یا هر جامیرم باهامه.. حسه ترس.. حسه اینک دارم دیوونه میشم رو داشتم... باخودم میگفتم غیره ممکنه... از گوشه نشینی ودلتنگی آدرین ب این حال افتادم..
ولی مگ ... حسه آدم دروغ میگ؟؟
منی ک هیچ وقت حسم بهم دروغ نگفته...!
مامان گفت چته دختر چرا جیغ میزنی ک ولت کنه باکی داری حرف میزنی خل شدی!؟!؟
آره دیوونه شده بودم... با چیزی ک اصن مطمئن نبودم وجود داره یا چــــــــــــی هس حرف میزدم...
خسته ترازاونی بودم ک بحث کنم با مامان...
چن روز گذشت.. هنوزم حس میکردم کنارمه... دیوونم نه؟؟?
تا اینک ی روز ک داشتم تودلم با خدا حرف میزدمو گله میکردم پیشش.. ی صدایی توسرم زمزمه شد...
ی صدایی ک هیچ وقت فراموش نمیکنم...

اون صداگفت پاشونمازبخون...
پاشوبرو پیشه خدا...خدامتظرته...پاشودختر
نمیدونم چ ساعتی از شب بود ک اون اتفاق افتاد...طبق معمول رو پنجره نشسته
بودم..سرموتکیه داده بودم ب شیشه..یهوصدای اذان رومیشنوم
اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
اذان توگوشم زنگ میخورد...باخودم گفتم مگ الان ساعت چنده ک اذان
میزنه؟؟وقتی ب ساعت نگاه کردم دیدم ۵صبحه..
ناخودآگاه بلندشدم..رفتم وضوگرفتم..همه ی کارام جوری بود ک انگارکسی دارع
منوسمته نمازحل میده..چادرنمازی ک توی کمدداشتم ونمیدونم چ مدت بود ک
سراغش نرفته بودم رو برمیدارم وسر میکنم...جانمازروپهن میکنم واشهدمیگم... با
آرامشه تمام نمازم رومیخونم..
سرم روک میذارم روی مهر...ی حسه قشنگی میریزه تودلم... عطره خوش بویی
میپیچه توبینیم...ازخدا طلبه بخشش میکنم...فقط میگم من روبخشش..ببخش ک
فراموشت کردم..
آرامشه عجیبی تووجودم حس میکردم...اونقد ک ی لبخنده کوچیک نشست
رولبام....
واقعا چقداین مدت ازخدا دورشده بودم...چقد راحت ازش کمک میخواستم
وحاضرنشدم یک قدم براش بردارم..
درست فردای اون روز..زهرا میادپیشم..بچه ها تااون روز اجازه نداشتن بیان پیشم !
هه بابا اجازنمیداد..

باباخونه نبود و مامانم تو اتاقشون..نمیدونم زهرا چطور شد و اومد...
وقتی اومد هر دمنون زدیم زیره گریه و بغلم کرد..گفت هیچ باورش نمیشه این بابای
منه ک اینطور جلومون ایستاده..باورش نمیشه بابایی ک
هه اونم باورش نمیشد...بایدم باورنکرد!
واون روز زهرا باعث شد آدرینمو ببینم...
بعده ۲ ماه ببینمش...

آدرینم داغون شده بود..مث من..وقتی از دیوارخونه پرید پایین و از ترس اتاقم
اومد بالا...خشک شده بودم...اما آدرین.. سریع اومد سمتمو با حرص و خوشنوت کشیدم
توبغلش!!
محکم فشارم میداد ب خودش..
هر دمنون توبغل هم می لرزیدیم از هیجان..
اونقد هیجان داشتم ک داشتم میوفتادم...ولی آدرین محکم تر گرفتتمو با بغضه خسته
تو صداش گفت:

- قوربونت ———رم من سوژینم..داشتم از دوریت دق میک...ررردمم..دلیم
میخواست بمیرم وقتی نبودی پیشم..
هر روز میومدم جلوی درخونتون..هر روز بابا تو میدیدم...التماسشو کردم سوژین..
گفتم..یا سوژینمو بر میگرددونه یا ی کاری دسته خودم میدم...هیچی نمیگفت
هیچ————ی داشتم آتیش میگرفتم...هیچکی نبود پشتم
باشه..باورت میشه سوژینم؟؟بابا و مامانم سکوت کردن این ———دت
بدتر از این نمیتونس باشه...هه بابام دیگ پشتم نبود..مامانمم ک..

میبوسید موهامونفــــــــــــس عمیق میکشید...ومن فقط خودمو چسبونده بودم ب
سینشواشکاموروی پیراهنش رهامیکردم..هردمون محکم هموبغل کرده
بودیم..میترسیدیم..

- آآآ در یییییییی... ن مگ... نگفتی نمیذار یییییییی

نشست روتختومنوبغش فشرد:

پیراهنشو تو مشتم گرفتم... با گریه تو صورتش زل زد مو گفتم:

اخماش توهم رفت... بادستاش صورتموقاب گرفت وباجدیت گفت مهربونی خاص خودش گفت:

- سوژینم توک باورنکردی حرفه باباتو؟ میدونی ک برات جون میدم نورم..خودت میدونی ک چقد دوست دارم... ازدوستات پیرس ازهمین زهرا پیرس چقدباهم درتلاش بودیم باباتورااضی کنیم...خداروشکر بچه هابودن..بودن کنارم وپشتم بودن..جلوی بابات ازم حمایت کردن..پیرس ازشون حرفای باباتو..ب جونـه نورم هرکاری کردم تاراضی بشه اـ دریق از ی کلمه .. باورم نمیشدک بابام بهم دروغ گفته باشه...

هه بابا فقط مونده بودبابابهم دروغ بگه..!

بابا توداری چیکارمیکنی بازندگیمون...

چیکارمیکنی بازندگیه ما۲تا؟؟

آدرین میوبسه چشمای خیسوبستموزمزمه میکنه:

گل نازم دلم تنگه نداشتن پیش هم باشیم
باید هر دو جدا از هم شریک درد و غم باشیم
دلم تنگه واسه چشمات

"ودوباره بوسه میزنه ب چشمای داغ ازاشکه من

ولبریزمیشم از حسه نـاب عشق...حسه عمیقی ک بینمون بود..."

دلم تنگه گل نازم منم مثل تو دلگیرم
میدونم عاقبت یک شب از این دلتنگی میمیرم
دلم تنگه گل نازم نگی از تو جدا بودم

"دلتنگت بودم نـورم...داشتم به مرض دیوونگی میرسیدم ازدوریت..."

اگه پرسیدن اون کی بود نگی من بی وفا بودم

"بدقولوبی معرفت نبودم سوژینـم ب جونه عزیزه دلم نبودمم..."

دلم تنگه واسه چشمت
گل نازم دلم تنگه نداشتن پیش هم باشیم

"نـداشت...بابات نداشت پیشه هم باشیم..نداشت سوژینموببینم..نداشت
چشمتوببینم.."

باید هر دو جدا از هم شریک درد و غم باشیم
دلم تنگه واسه چشمت

دلَم تنگه گل نازم منم مثل تو دلگیرم
میدونم عاقبت یک شب از این دلتنگی میمیرم
دلَم تنگه گل نازم نگی از تو جدا بودم
اگه پرسیدن اون کی بود نگی من بی وفا بودم
دلَم تنگه واسه چشمت

لبخنده دردناکی روی لبامونه ک آخرش تبدیل میشه ب یک بوسه
عمیق و طولانی.. سیراب میشیم هر دو از وجوده هم... سیراب میشیم از اکسیره زندگی
هم...

"مُحْكَمْ
!..بَعْلَمْ كُنْ
"☆..عَطْرُ بِمُونَه رَوْنَمْ

اون روز تا ۲ ساعت آدرین پیشم موند.. حرف زدیم و حرف...
از دلتنگی امون گفتیم.. از شبای تاصب بیداری.. از بی خوابیا.. خستگی...
در دامون...

از یاده ۱ ماه پیش او دم بیرون.. حالا ۱ ماه دیگم گذشته از اون روز... دلتنگ
تر شدم... ولی الان یاد گرفتم صبور باشم.. الان دیگ تحمل بیشتر شده ...

آدرین این امیدو بهم داده ک هر جور باشه ما ماله همیم..حالا هراتفاقی بیوفته...ممکنه
طول بکشه..دیر بشه..ولی اخرش این جدایی تموم میشه
من ب آدرینم اعتماد دارم...مطمئنم همه چیو درست میکنه...ن ب تنهایی منم
باید کمکش کنم...منم باید تو پایان دادن این جدایی لعنتی تلاش کنم...بزرگترین
مشکلمونم اینه ک شخصه مهمی پشتمون نیست!!
از روی پنجره پایین میپر و روی تختم دراز میکشم...بایاده چشمای آدرین ب خواب
میرم.:

✿ محکم باش ✿

بم اندازم یه لبخنه

☺ که پرم فریاده

«دانای کل»

باران پاییزی خیابان را خیس کرده بود و ماشین ها با سرعت سعی داشتند از هم سبقت
بگیرند تا از ترافیک بگذرند!!

ترافیک را که رد میکند...نزدیک پارک ماشین را نگه میدارد. بارانی اش
رامی پوشد و پیاده میشود...بعد ا قفل کردن ماشین از خیابان گذر میکند...وارد پارک

میشود..پارک راسکوت فراگرفته..دراین روزه بارانی و سرد چه کسی حوصله بیرون آمدن را دارد؟! دست هایش را درونه جیبه بارانی مشکی اش می اندازد..ب نیمکت میرسد..فرده مقابلش از روی نیمکت بلند میشود،روبه روی هم قرارمیگیرند و خیره هم میشوند..چه دراین نگاهها میگذرد؟! باهم دست میدهندو به روی نیمکت مینشینند...هردوساکت و خیره ب برگ های نارنجی و خیس روی زمین..! و بالاخره سکوت با صدایش شکسته میشود:

- خستن..خستم..!

تکیه میدهد ب نیمکته سرد:

- منم..

نگاهش میکند:

- بس نیست؟!

نفسش را همراه بخاردهنش بیرون میفرستد و نگاهه عمیقی به اون می اندازد..چه درس دارد؟!

بدون هیچ حرفه دیگر بلند میشود پشت به او می ایستد:

- شاید وقتشه...!

و بدون هیچ کلمه دیگری راه می افتد..پاهایش را به روی برگ های زرد نارنجی میگذارد..خیره میشود بهشان..ویک لحظه..فقط یک لحظه به این فک میکند ک شاید اشتباه کرده است...!

«سوژین»

دستایه همومحکم میگیریم وبالبخند به هم دیگ...
به دستامون نگاه میکنیم،خوش حالیم...هردمون:
بعده ۱ ماه طولانی دیگ...دوباره همودیدیم باپراز دلتنگیای زیاد!

- کاش میشدبریم قدم بزنیم تواین هوا..

بالبخندپشته دستمونوازمیکنه:

- سرده خانومم تولباس زیادنیپوشیدی سرمامیخوری ی وقت!

سرمو کج کردموگفتم:

- خب ی ذره!!

ابروشوبالادادوگفت:

- خيله خب پس اول کیکونس کافتوبخوربعبریم..!

خندیدموگفتم:

- چشم

وسریع نس کافه وکیک شکلاتیموخوردم بعدم باشیطننت ب آدرین ک بالبخندنگام

میکردگفتم:

- بریم حالا؟!

لبخندش بزرگترشد...خدایاشکرت امروزچقدلبخندمیزنیم هردمون:

مرسی خدایی..

بلندمیشه ودستمومیگیره:

- بریم فنچول خانوم

بلندشدموبازوشوگرفتم باهم از کافه بیرون اومدیم..هواسردوبارونی بود..عاشقه این بودک بارون بیاره وتوخیابون قدم بزئم..)(دستمومحکم تردوره بازوی قوی ومردونه آدرین میپیچم..اونم ی دستش رودستمه ودسته دیگش توجیبه شلوارش...فدای ژستای آدرینم!!!ب آدرین بالبخندد خیره میشم وشروع میکنم ب خوندن:

نم بارون باز زده زمین خیسه

بدون حالم بهتره وقتی هستی پیشه

من دیوونه که هر روز با تو خوش بودم

اسیر برگایه حال خوب تو شهر

بالبخنده قشنگش خیره میشهه توچشام واونم باهام همراه میشه:

قدم میزدیم کنار هم زیر ابرا نفس نفس بخار شیشه توی سرما

یه حال خوب یه راه درو یه جای که پر خاطراته واسه هر دو تامون

یه کافه که حال منو بهتر کرد آرومو کم کم بارون نم نم میباره توی شهر

بارون داره تند تند میکوبه رو تن شیشه ها بارون نرو نور شمع ها یه اتاق بی چراغ

بارون بازم بوی تو میادش توی این کوچه ها باورن بازم پاییز شد ابرا میشینن روی

ماه

بازم بارونه بازم بارونه

بازم بارونه بازم بارونه

لبخندامون باهم یکی میشه و....

شالگردنم بوتو هنوز از حفظ داره
دست خودم نیست تقدیر روزگاره
تو این اتاق پنجره باز برگا میریزن
بارونو پاییزو یه قهوه روی میزن
یه عکس یادگاری توی کوچه خلوت
منو تو خش خش برگای بدون حرکت
انگار خدا ب همه چی رنگ زرد پاشیده
دوباره زیر بارون انگار بازم پاییزه

دستشونزدیکه صورتم میاره وبانگشت شستش گونمونوازمیکنه ومن بالذت میبندم
(چشامو:)

بارون داره تند تند میکوبه رو تن شیشه ها بارون نرو نور شمع ها یه اتاق بی چراغ
بارون بازم بوی تو میادش توی این کوچه ها باورن بازم پاییز شد ابرا میشینن روی
ماه

وایسادیم زیره بارون..وچیکه های بارون میریزه روصورتامون...
دستای آدرین حلقه میشه دورم...

دستام حلقه میشه دورش...
سرش نزدیکه صورتم میاد...
روپنجه پام بلندمیشم..
خم میشه روم...
و..لبای داغش آتش میزنه ب لبای لرزونوخیسم...

«آدرین»

باتمومه وجودمیوسمش...عمیقو طولانی..
بعده مدت ها میچشم دوباره سیبای سرخشو..
قلبم ازخوشی داشت ازجاش کنده میشد..
برام مهم نیست الان وسطه شهریم
مهم نیست نگاهای همه رومونه!
مهم نیست اینا مهم خودمو نــــورمم
مهم تپشای قلبمونه
مهم دلتنگیه ک بعده ۱ ماه رفع شد...
آرع اینامهمن:
امروز بعدازمدت ها هر دمونی لبخنده واقعی زدیم..
هر دمون خندیدیم..

امروز خبری از گریه و ناراحتی نبود..
امروز هر دومیون خوش بودیم..
امروز کسی نبود حاله خوشمونو خراب کنه
امروز فقط روزه من بود سوژینم!..
آر ع امروز روزه ما ۲ تا بود..
روزای بعدم ماله ماس..
.....

سواره ماشین ک شدیم سریع بخاری رو روشن کردم! سوژین حسابی خیس شده
بود و میلرزید.. کاپشنمو از صندلی عقب برداشتم و تنش کردم.. نگام ب لبای سرخش ک
افتاد دوباره ضربانه قلبم بالا رفت! با صدای گوشیم نگامو از اون سیب سرخه و سوسه
انگیز گرفتیم و گوشیمو برداشتم.

«سوژین»

سردم شده بود حسابی کتونیا مو در آورد و پیامو گذاشتم رو صندلی و توشکمم جم کردم
و کاپشنه آدرینو بیشتر ب خودم فشردم.. بوی عطره خاصه آدرین رو میداد..

گوشیش زنگ خورد از روداش بر دبرش داشت نگاهی ب صفحش انداخت و جواب داد:

- بله؟

-.....

- سلام بفرمایید؟ بله خودم هستم!؟ شما؟

-.....

با دادی ک آدرین زد ی لحظه خشک شدم...

ترسیدم و گفتم:

- چیشده آدرین؟؟؟

چشای آدرین گرد شده بود:

- چی میگی شـمـا یعنی... یعنی....

گوشیشو آورد پایین با تعجب و ترس نگاش میکردم... سرشو چرخوند و نگام کرد دوباره

پرسیدم چیشده ک بابیتی ک تو صداش بود گفت:

- از.... آزمایـشـگاه بود

زبونم بندامد و دهنم از تعجب بازmond آزمایشگاه برای چی؟؟؟؟؟

- همموون آزمایشگاهی ک.....؟؟؟؟

سرشوتندتندتکون دادو با ذوق گفت:

سووژي — ن مي — دونيي چ — ی
گفت ..

[illegible]

داشتم باحیرت ب دهنش نگاه میکردم ک بغضش گرفتم..تعجبو بهتم
زیادتر شد...ینی...ینی اونی ک دارم بهش فک میکنم....درستتتتتتتتتتت؟؟؟؟؟
اشک توچشای آدرینم حلقه زده بود و نزدیک بود بریزه رو گونه هاش:

[illegible]

دستمو گذاشتم جلوی دهنم و با اشکو گریه خندیدم... خدایا
چقدر عاشقتم... مینویسم.. مینویسم ممکنه
آزمایش اشتباه شده باشه؟؟؟ خبییب حتم... اشتباه شده ک زنگ
زدنن
با خنده گفتم:

- آدرين منتظره چي هستي پس؟؟؟؟راه..يوووووووفت ديييييگ من مطمئنم
آزمایش اشتبااااه شدعععع ک زنگ زدnnnnننننن وایییییی آدرين باورم نمیشععععع
آدرين باغضوخنده چشماشوپاک کردلبشوگزیدولرزون گفت:
- ینی، میشه سوژینم میشه جواب اشتباه باشه و...

هردمون بغض کرده بودیم...وباورمون نمیشد..
آدرین ماشینروشن کردوباسرعته تموم ب سمته آزمایشگاه روند...توی راه دستای
همومحکم گرفته بودیمووهمش ب هم نگاه میکردیم ومیخندیدیم...)
همش دعامیکردم جواب اشتباه باشه واقعا..
آخ چــــی میشدینــــی!!!!
وقتی رسیدیم جلوی آزمایشگاه..پراسترس ب آدرین نگاه کردم دستام بدجورسردشده
بودن ومیلرزیدن آدرین خم شدوپیشونیم ومحکم بوسید..
- بریم خانوم؟؟
باشوق خندیدموگفتم:
- آره بریم آدرینم..
پیاده شدیم و وارده ساختمون آزمایشگاه شدیم..قدمای هردمون میلرزید..دستای
آدرین رومحکم گرفتم ...
آدرین دره آزمایشگاه روبازکردورفتیم داخل..
باقدم های سست میریم سمته پرستاری ک ازمون خون گرفت..
وقتی جلوش می ایستیم..یاده اون روزی ک اومدیم آزمایش دادیم افتادم..
اون روز چ حالی داشتیم والان چ حالی..
تقدیرچیکارمیکنه با ما...!
آدرین بدون مقدمه گفت:
- جواب آزمایش ماچیه خانوم؟؟
پرستارباتعجب نگامون میکنه ومیگه:
- جواب آزمایشتون؟؟فامیلتون!؟

آدرین با حرص و عصبانیت میگه:

- رضایی هستم خانوم همین الان تماس گرفتم با من ک امکانش هست جوابه
آزمایشمون اشتباه باشه و بیایم.. فقط کافیه جوابی ک دادین اشتباه باشه اینجا رو رو
سرتون خراب میکنم ...

دسته آدرین رو کشیدمو گفتم:

- آدرینم آروم باش الان همه چی معلوم میشه
پرستار بالحنه آرومی گفت:

واقعات ما سقم باید بگم ک... ۲ نفره دیگ هم بودن ک آزمایش ژنتیک دادن
و فامیلیشون با فامیلی شما یکی بوده و همینطور شماره آزمایش هاتون اشتباه
شده بود.. و خوشبختانه ... جواب آزمایش شما مثبت بوده...

یه لحظه قلبم از زدن ایستاد... درست می شنیدم؟؟؟

ینی آزمایشمون مثبت بود؟؟؟

جیغی از هیجان زیاد کشیدمو پریدم بغل آدرین.. صدای خنده بلند آدرین بود که
تو گوشم پیچید:—

- باورت میشه سوژیم—نم؟؟؟

دیگ همه چی درست شد دیگ
هیچ مشکلی نداریم...

سرمو گذاشتم روشونش و با گریه خندیدم... آدرینه عزیزمم اشک صورتشو پوشونده
بود... خدایا فک میکنم دارم خواب میبینم...

احساس میکنم روا برام..

خدایا اگ این ی خوابه بذار تا ابد تو خواب بمونم...

خدایا مرسی ک بازم نگامون کردی
خدایا مرسی ک بازم حواست بهمون بود...
خدایا مرسی ک دوستم داشتی و بخشیدیم...

"اسمه تو عشقه دنیام بهشته
واسه ما دوتا جدایی زشته
همه کسم تو هم نفسم تو
هرچی تودنیاس مالیه ما دوتاس
دله ما دوتا عاشقه دریاس"

و خدایا بخند میزند به رویمان...

آدرین بی توجه به دور و ورمون بلندم میکنه و باخنده میچرخونتم... باهم میخندیم.
- دیدی سوژینم دیدی همه چی درس شد دیگ بابات
نمیتونه نه بیاره دیگ ماله خودم میشی
خندیدم:

- وای آدرین اصن... اصن باورم نمیشه
بالبخنده توچشاش زل میزنه بهم:
- منم باورم نمیشه سوژینم.. فک میکنم خوابم...
بعد گذاشتم پایین اخماش دوباره برگشت سره جاش! عصبی ب پرستار نگاه
کرد و با صدای بلند گفت:

- شما واقعا چ توضیحی دارین بابت این اشتباهتون؟؟
- ینی دالادزدا منک گوشم زنگ خورد!
- میدونین بالین بی دقتی—تون ۳—اه از زندگی ماروبه چه
روووووزی انداختین؟؟؟
- پرستارگفت که فامیلی وشماره آزمایشا اشتباه شده بودومعذرت خواهی کرد:|واقعا
این اشتباشون قابله بخشش بود؟؟دلَم میخواست بریم شکایت کنیم ازشون ک...
اصن کی بود ک فامیلش بامایکی بوده؟؟؟
- باصدای بازشدن دره آزمایشگاه برگشتم سمت در..ی دختروپسر باحالت پریشونی
اومدن سمت پرستاره..پسره باعجله ب خانم پرستارگفت:
- خانم شما باماتماس گرفتین ک جواب آزمایشمون اشتباه شده؟؟
- عه ایناهمونابین ک جوابه آزمایش ماباهاشون اشتباه شده؟؟؟؟؟؟
- آدرین باحرص ب پرستارگفت:
- همینان که فامیلشون باماشتباه شده؟؟؟
- پرستارباناراحتی گفت:
- بله متاسفانه..
- دختروپسر وا رفتن ...دختره بیچاره بازوی پسر وگرفت وب سختی گفت:
- وای دانیال...آخه چجوری...
- پسر تابه خودش بیاددخترافتادروزمین هیییییع طفلی دختره....درکش میکردم من
چن ماه پیش حاله مشابهشوداشتم...
- نامزده دختره بغلش میکنه ودادمیزنه:
- لعنت بهتون بعده چن ماه تازه فهمیدین جوابه آزمایشا اشتباه بود

باناراحتی نگاهش میکردم...بااین اشتباهشون چیکاکردن باما؟تا...!آدرین خعلی عصبانی بود..منم همینطور همش میگفت به اون دکترتون بگویادیرون!پسره هم آب آوردوپاشیدروصورته نامزدش..وقتی بهوش اومد زدنیره گریه...هموبغل کردن..منم نزدیک بوداشکم دریپاد.

دره ی اتاق باز شد و دکتره مسنی بیرون اومد آدرین تادیدتش سریع رفت سمتش و با عصیانیت داد زد:

- هیـــــــــــــچ میفهمی بااین تشخیصه اشتباتون چ ب روزه
ماآوردیییییی؟؟؟؟؟ میدونی نزدیک بودزندگیمو از دست بدم؟؟۳ماه گذشته
اونوقـــــــــــــــت تازه الان متوجه شدیــــــــــــــــــن..

هووووف بعداز کلی دادو عصبانیتته آدرین وقتی آروم شد دکترباشر مندگی بازم جوابای پرستارو داد: | کلی معذرت خواهی کردن از ۴ تا مون.. اون طفلیام حالشون تعریفی نداشت.... بعده نیم ساعت آدرین با گفته این اشتباهتون یادم نمیره و حتما شکایت میکنم دستمو گرفتواز آزمایشگاه لعنتی بیرون اومدیم..

صورتش سرخ شده بود از عصبانیت و عرق کرده بود... بازو شو گرفتم و گفتم:

- آدرينم اروم باش تور خدا حالا كه همه چي درست شده..

برگشت و کشیدم تو بغلش .. صدای لرزانش آتش کشید قلبم:

- سوژینم چطور آروم باشم وقتی با این اشتباهشون نزدیک بودبات توروازم بگیره...چطور یادم بره این اشتباهشون باعث جدایی طولانیمون شد...دارم میسوزم سوژین وقتی یادش میوفتم دلم میخواد...

ونفسش و با حرص بیرون داد.. درکش میکردم حق داشت.. حق داشتیم.. اشتباهه غیره
قابله بخششی بود! ولی باید فراموشش کنیم و خوش حال باشیم ک همه چی حل
شد:)

نوازش میکنم گونه های پسری ک عاشقانه این چندسال پاش موندم وپام مونده..
لیخندمیزنم ب پسری ک باوجوده مخالفت های بابام...

باوجوده تمومہ سختیاوتنہا بودنش این چن ماہ..

با وجوده جدايياودلتنگيای زياد

هنوزم مٹ روزای قبل عاشقانه باهامه...وحتی بیشتر از قبل...)

کم نیاورده و این صبوریش دیوونم میکنه...

تحمل کرده و جانزده...

مردہ قوی و محکمہ من ہیچ وقت کم نیما رہ...

ضعیف نبوده و نیست..

وقتی غرورش جلوی من معنی نداره..عاشق ترمیشم..دیوونه ترمیشم...

وقتی پشتمه وهواموداره..

وقتی اسمم شد قسه راسته حرفاش..

وقتى موند روقس موقولش

وقتی موند پای حرف و قولش...

هرکی بود بعده ی مدت خسته میشد و جامیزد...

ولی مردہ من... مردہ مہربونو محکمہ من

عاشقونه مونده ب پامو من حاضرم براش جونمو بدم...

وقتی نفسمون یکیه..
وقتی تپشای قلبمون برای هم میزنه.....
وقتی جونمون برای هم دیگ درمیره...

زندگی منو از عشق من راحت جدا کرد
من هنوز همون درد دیروزم آدمه همیشه
هیشکی مثل من عاشقت نبود عاشقت نمیشه
تو که میدونی دنیا چه رسم تلخی داره
از هر چی که میترسی اونو سرت میاره"

niceroman.ir

خدایا

میخواهم ی چیزی بگم...

میخواهم بگم شک _____ (رت:)

فقط همینومیتونم بگم ک عاشق _____ تم...

هرچقدر شکرت کنیم باز کمه...!)

خیره میشم توسیاه چاله های عمیقش..

- خیلی دوست دارم آدرین خلی...

لبخنده دلنشینش میشینه رولباش وبدون هیچ حرفی بوسه میزنه روی

لبا... محکم ب خودش فشارم میشده... وقتی اینجوری بغلم میکنه نمیدونه تودلم چ

جنگ_____ایی ک ب پانمیکنه!

- زندگی می _____ورم... وقتی توبغلمی، بهم زندگی میدی، نفس

میدی...

چقد دوستش دارم.. چقد دوسم داره:)

آدرین راه میوفته وازم میپرسه:

- خوب _____ورم کجا بریم؟!

فکری کردموبعد با ذوق گفتم:

- ب_____ریم ک_____وه؟؟؟

خندید و گفت:

- آره فینگیلیه من هرچی توبگی:)

بالبخنده عظیمی نگاش کردم ک سریع نگاشوازم گرفت و با اخم مصنوعی گفت:

- اینجوری نگام نکن بچه قول نمیدم که همین الان لبخندتونخورم!!!
قهقهه زدم دستمو گذاشتم جلودهنم ورمو برگردوندم!! که بامحبت دستمو گرفتوبوسه زد
ب انگشتم:

- فدای خنده هات..
و زیرو رو کرداین دله لامصبو:

ضبطوروشن کردم:

«من از اینکه گریه کردی غصه خوردم بیقرارم
دل بریدن کار من نیست من میترسم دل ندارم
عاشقونه پایه حرفات میمونم تا تو بخندی»

"بالبخندن گام میکنه و دستمو فشارمیده...
لبخند میزنم ب لبخندش...)"

«تو بگو که با من هستی که هنوزم دل نکندی
نمیدونی دیگه دل ندارم از دلت جدا شم
خود خدا خواسته که اینقدر عاشقه تو باشم
نمیتونی سر به سر نداری با دله دیوونم
پایه همه چیزمون بدون تا آخرش میمونم
من میترسم حتی از این حرفه رفتن مهربونم

دور از این عشق هر دو تاملون کم میاریم من میدونم
وقته عشقه مثله هر روز ساعتامون کوکه با هم
عشقم عشقش دست من نیست باورم کن بی گناهم»

"زیره لب میگه:- عاشقتم خانومم"

و برای هزارمین بار قندآب میکنن تودلم از شنیدن کلمه "خانومم"

«نمیدونی دیگه دل ندارم از دلت جدا شم
خود خدا خواسته که اینقدر عاشقه تو باشم
نمیتونی سر به سر نداری با دله دیوونم
پایه همه چیزمون بدون تا آخرش میمونم
نمیدونی دیگه دل ندارم از دلت جدا شم
خود خدا خواسته که اینقدر عاشقه تو باشم
نمیتونی سر به سر نداری با دله دیوونم
پایه همه چیزمون بدون تا آخرش میمونم
نمیدونی دیگه دل ندارم از دلت جدا شم
خود خدا خواسته که اینقدر عاشقه تو باشم
نمیتونی سر به سر نداری با دله دیوونم
پایه همه چیزمون بدون تا آخرش میمونم»

این آهنگوخیلی دوست داشتم بهم انرژی میداد...
از انزلی خیلی دور شده بودیم..حتی اون کوهیم ک زیاد میفرتیم رد کرده بودیم.روبه
آدرین گفتم:
- کجامیریم آدری؟

باخته گفت:

- نمیدونم بریم ی جای تازه کشف کنیم!
خندیدم بیشتره وقتا ک باهم بیرون میومدیم میرفتیم جاهای جدیدو کشف
میکردیم..حالا هرچقد میخواد از انزلی دور باشه!
بارون میبارید و جاده خیس بود پاییزم ک بود درختاهمه نارنجی وزرد:(شیشه
رو کشیدم پایین..باد ک ب صورتم میخورد حسه خوبی بهم میداد چشمو بستم
و سرمو یکم از پنجره بیرون کشیدم ک دسته آدرین کشیدم داخلوشیشه روداد بالا:
برگشتم و بالاخم نگاش کردم!ک خندیدو گفت:
- اونجوری نگام نکن فنچولم..سرم میخوری!
- نخیر..هوا خوبه

از اون نگاهای عاقل اندرسفیه بهم انداختو گفت:
- نمیبینی سرده بارونم ک داره میاد..۲ساعت پیشم زیره بارون بودیم حسابی خیس
شدی..خدانکنه سرم میخوری!
دستی ب مانتوم کشیدمو گفتم:
- خشک شده!
فرمونو چرخوندو گفت:

- هرچی! تو بدنت ضعیفه زودمريض میشی.. تازه سردرد گرفی میخوای چیکار کنی؟؟
بحث باهاش بی فایده بود! مرغش ی پاداشت منم نمیخواستیم با لجولجبازیم حاله
خوبمونو خراب کنم پس حرف گوش کردموساکت سره جام نشستیم...|ولی آدرین
انگار منتظر بود لچ کنیموبگم نعهعهع خنخ بیچاره داشت با تعجب نگام میکردمنم
نگاش میکردم!یهو گفت:

— سوژیه —؟؟؟ تو واقعاً هیچی نمیخواهی بگی؟؟!

خونسرد گفتم:

- ن چی باید بگم!؟
چشاش گرد شد و گفت:

- طبقه محاسباته همیشگیه من توالان بایدبامن لج کنی وهرجور شده حرفه خودتوب کرسی بنشونی!!!!!!ینی الان نمیخوای مخالفت کنی؟؟؟؟

خیلی جلوی خندمو گرفتم آخییییییی طفلیوچقد اذیت کردم با لجبازیام!

مرض بگیری سوژین:|

اے کوفت توچی میگی این وسط؟!

کوفته قلقلی توو اعدالت نمیسوزه واسه این پسره بیچاره چقد اذیتش میکنی گناه دارع بیچاره

و||||| من چیبی گفم مگم—؟؟الان ک لج نکردم:|

کلی گفتم!! قبل ک لج میکردی باهاش!

خب حالا تو کاسه داغ تراز آتش نشو:

باصدای آدرین ب خودم اومدم:

– فنیچول درعجبم!!!

- چرا آدرین؟؟؟

چشاشوریز کردو گفٔ:

- واقعاً می‌خواهی لج کنی؟؟

باخنده گفتم:

– ای بابا حالا من ی بارنمیخوام لُج کنم توخودت نمیداری!!! میخوای الان لُج کنم...

نذاشت ادامه حرف‌بزنم سریع گفت:

— نه نه قوربونت برم تواصن خوووبیییییی خانومی گلی اصنم
لجبار نیسی فینگيله من! خب پریم اینور؟؟

قشنگ حرفوعوض کرد تا من یادم بره خخخ! آدرین ب جاده سمتہ راستمون اشاره کرد ک تابلویی اولہ جادہ بود و روش نوشتہ بود محلہ معاف..!

روستاداخل کوه بودازهمون اول معلوم بایدقشنگ باشه:سرتکون دادموگفتم:

- آره بریم بایدقشنگ باشه

آدرينم دورزد... جادش تا ي جايي اسفالت بود بقبش خاكي .. بارونم ك باريده

بودوزمین گلی شده بود.هرچی جلوتر میرفتیم متوجه زیبایی اون کوه میشدم

پربودازدرختای انار..وقتی ب ی کوه پایه رسیدیم آدرین ماشینونگه داشت منم

درو باز کردم و پیاده شدم...والله یییییی اونجا عااااااااااااااااااااا بود مٹ بام

میموند ک ازاون بالا شهرزیره پات بود.. رفتم نزدیکه تپه وباذوق ب پایین نگاه

کردم..پیر بود از مزرعه هایی ک آماده شده بود برای کاشت..واقعا منظره قشنگی بود

چون میداد برای عکس گرفتن برگشتموب آدرین گفتم:

- آدرییبیی بدوگوشیتوبیارعکس بگیریم اینجاحرف نداره

- صب کن

ورفت سمتہ ماشین وگوشی ومونوپادروآوردکنارم وایسادگوشیورومونوپادوصل کردوبلوتوتش رو روشن کردوگرفت جلومون دسته دیگشوانداخت دوره کمرم وکشیدتوبغلش هردولبخندزدیم وعکس گرفتیم!میخواستم عکسمونوببینم ک آدرین گفت:

- سوژی ی دقه منونگا!؟

هومى گفتموبرگشتم سمتش همینک بهش نگاه کردم خم شدولباشو گذاشت رولبامو..بوسیدتم!!چشام گردشد..این چرایهو جومیگیرتش؟خخخخ حالا نک من بدم میاد!این وسط خندم گرفته بودآخرنتونستم جلوی خندموبگیرم وسرمودادم عقب وبلندخندیدم ک آدرین سرشوخم کردوگونمو محکم گازگرفت جیغم دراومدحالااون بودک قهقهه زد:

- خخخ واییبیی سوژی من میمیرم واسه این جولات!(جول ب زبان گیلکی ینی لپ!)

خندیدموگفتم:

- ن —————بابااااا

باشیطنت نگام کردوگفت:

- آرع ضعیفه!

ونذاشت جوابشو بدم ودوباره لبای داغش نشست رولبام..حریصو محکم میبوسید..اینبارهمراهیش کردم ودستاموانداختم دوره گردنش..اززمین بلندم

کردپاهامودوره کمرش حلقه کردم وعمیق ترهموبوسیدیم...قشنگ ترازاین حسم
مگ هست تودنیا:؟

بعده چن دقیقه ازهم جداشدیم...باآرامش سروگذاشتم روشونش ونفسه عمیقی
کشیدم..آدرینم سرشوتکیه داد ب سرم بالبخندخیره شدم ب پایین تپه:
- چقداین بالا قشنگه..

آدرین محکم تربغلم کردوگفت:
- اوهوم ازاین ب بعدیایم اینجا!؟
باخنده گفتم:

- آری یکم تنوعم بدنیا

لبخندزدوگذاشتم پایین ورفت سمت ماشین نگاش کردم بینم
چیکارمیخوادبکنه!ضبطوروشن کردوآهنگ بالای سامی بیگیوگذاشت خندیدم
بهش..اونم خندیداومد کنارم..ازپشت بغلم کردوهردومون خیره شدیم ب آسمون
نارنجی..

"بالای بالا انگارروابرام"

اون بالا بودیم واین آهنگ حسابی سره کیفمون آورده بود:
وقتی چنتا آهنگ شاداومد دیگ نتونستم وایسم فقط توجام تکون بخورم!شروع
کردم رقصیدن آدرین باخنده گفت:

- ینی اصلا نمیتونی ی جا آروم وایسیا!!!!

بلند خندیدم و دستشو کشیدم و مجبورش کردم باهام برقصه.. عاشقه رقصش بودم
شیکو مردونه... خاص بود! کلی رقصیدیم.. خندیدیم و شیطونی کردم:) هر دو مون
خوش حال بودیم و هیچ چیزی نمیتونست این خوش حالیو از مون بگیره ب هر حال
باید ی جوری انرژی و خوش حالی مونو تخلیه میکردیم دیگ! کلی عکسوفیلم گرفتیم
و ۴۵ دقیقه بعد سواره ماشین شدیم و راه افتادیم ب سمته انزلی.. توی راه هوسه بستنی
کردم و ب آدرین گفتم برام بستنی بگیره ک اونم حساااابی مخالفت کرد و گفت
مریض میشم:|

چقدمن خبیث شدم جدیداً! بستنی قیفیم خعلی بزرگ بود و زیاد نصفشو خوردم دیدم دلم
 داره دردمیگیره دیگ نخوردم خب الان چی کنم!؟؟ آدرین نگام کرد و گفت:
 - چیشد خانووووووومه لجباز؟؟ بستنی تو میل نمیکنی؟؟؟
 لبمو گاز گرفتمو گفتم:

چپ چپ نگام کردک گفتم:

زیرہ لب بچہ پررویی گفتو بستنیوازم گرفت نزدیکہ دهنش ک بردباتعجب گفتم:

چشاش از شیطنت برق زدو گفت:

باجشای گردگفتم:

- چجوری میتونی بخورییییی؟؟

- دیگه _____ دیگه

وازاون قسمتی ک من خورده بودم شروع کرد خوردن..وایییی من عمرا دهنیه
کسیوبخورم!!! حالا یکی نیست بهم بگه تاهمین چن مین پیش داشتی لب ب

لب...!خخخخ خب اون فرق داشت!

آدرین زودبستنیو خورد منم همینجورداشتم نگاش میکردم!وقتی نگاهه
خیرمودیدچشمکی زدوگفت:

- چیه فنچول؟؟

رموبرگردوندموگفتم:

- هیچی!

بلندخندیدک برگشتم باتعجب نگاش کردم..

- واا ب چی میخند؟؟؟

دستشودراز کردولپموکشید:

- ب قیافه توفینگیلی

بالخم گفتم:

- قیافه من مگ چشع؟؟

باشیطنت ابروشوبالانداختوگفت:

- یکم چیزه...چطوری بگم!؟

داشت میخندیدومن حرصم گرفته بودعصبانی گفتم:

- چیزه؟؟؟چی بگو بینم_____؟؟؟؟

زل توچشاموباخنده گفت:

- وقتی اینجوری حرص میخوری دلم میخواد بخورمت!!!
چشام گرد شده پس————ره پروووووو با حرص و سرموسمه شیشه چرخوندمو گفتم:
- زامب————ی وحشی بیشووووووووووررر
قهقهه اش بلند شد من بیشتر حرص خوردم:| همین موقع گوشیه آدرین زنگ
خورد.. از توجیه کتش برداشت و نگاهی ب صفحه انداخت چن لحظه صب کرد و جواب
داد منم داشتم با کنجکاوی نگاش میکردم!

«دانای کل»

باخونسردی تمام تلفنش را جواب داد:

- بله؟

صدای فریاد فره‌اد درگوشش زنگ خورد...واین مردبه اوجه عصبانیت رسیده بود!

- کجــــــــــــا بـــــــــــــرداری سوژینـــــــــــوو؟؟ مگه بهت
اخلطــــــــــار نداده بودم حـــــــــقق نداشت دیگ دور و وره سوژین باشی
فک کردی نفهمیدم هرروز داریــــــــن همومییینیــــــــن؟
فک کردین من خــــــــرم نمیفهمــــــــمم؟؟ همین الان...همین الان اون دختره
خودسروور میداری میارش خونہ آدرین مث اینک با ملایمت نمیشه باها تون برخورد
کرد

لیخنزد!!یش از حد ریلکس که نبود..بود!?

- آقای نورزاد... آروم باشین لطفا! چشم سوژینومیارم.. اما باهاتون حرف دارم..
فرهاد از خونسردی این پسرک حرصش گرفته بود! نفسش را با عصبانیت بیرون
فرستاد و گفت:
- حرف داری؟؟؟ دیگ چ حرفی مونده؟؟ زود سوژینومیاری خونه خودتم
میریو دیگ طرفه سوژین پیدات نمیشه فهمی—————ی؟؟؟
آدرین فرمان را چرخاند و بالبخند گفت:
- صبر داشته باشین آقا فرهاد.. باید باهاتون رو در رو صحبت کنم.. خیلی مهمه!
فرهاد چن لحظه سکوت کرد..
- خيله خب.. فقط همین الان سوژینو بر میگردونی حرفتو میزنو میبری
سوژین پراز استرس به آدرین مینگریست... میترسید پدرش با فهمیدن اشتباه بودن
جواب آزمایشات باهم مخالفت کندو...
آدرین خونسرد بود... حال که جواب آزمایششان مثبت بود... دیگ هرگز نمیگذاشت
فرهاد مخالفت کند...!
- تلفن را که قط کرد سوژین سریع گفت:
- آدرین اگـــــــــــــاگ بابا بازم نه بیاره... اونوقت چیکار کنیم؟؟؟؟؟؟
آدرین متفکر به جاده خیره شده بود:
- ن دیگ نمیتونه نه بیاره ینی نمیذارم ک بازم بهونه بیاره!
سوژین با کلافگی پوسته لبش را میجوید..
- تاکی باید عذابواسترس بکشد؟!
تاکی این روزها دامه داشتند برایشان؟؟
مگربازی تمام نشده بود!؟

.....

هردوازماشین پیاده شدند...آدرین آرام بود و سوژین نگران!! دستانش را گرفت و بلبخنده
مهربانی به رویش پاشید:

- نترس سوژینم نمیذارم این دفه بابات بهونه بیاره!
نفشش را پراسترس رها کرد و سرتکان داد...همراه هم وارده خانه شدند. فرهاد ناآرام
روی سنگ فرش ها قدم میزد و دستش را به صورتش میکشید! سرش
را بلند کرد.. با دیدنه سوژین و آدرین دست درسته هم سرخ شد و با قدم های بلند به
سمتشان رفت.. سوژین به وضوح ترسید.. خواست دستش را از دستانه آدرین بیرون
بکشید اما آدرین محکم تر دستش را گرفت! فرهاد به دست های قفل شده اشان خیره
شده بود و نزدیکشان میرفت.. سوژین هر لحظه منتظره واکنش شدید پدرش
بود.. از ترس میلرزید، فرهاد جلوی شان می ایستاد با حرص دست بلند میکند و بازوی
سوژین را محکم میگیرد.. که آدرین سوژین را عقب میکشید و جلوی فرهاد سینه به
سینه می ایستد! این پسر امروز زیادی جسارت ب خرج نداده است؟!
نمیترسید با این کارش فرهاد را جری تر کند و بهانه دستش دهد؟!
گوش های فرهاد سرخ شده بود... حق داشت خب..! باید برای تک دخترش غیرتی
شود یا نه؟!

یا بگذار دپسره نامحرم ب دخترش دست بزند و جلویش بایستد؟!

از میان دندان های کیلد شده اش غرید:

- از جلوم برو کنار پسره بی چشمورو جلوی من و ایستادی دسته دختره
منو گرفت —؟؟؟ خجالت بکش پسر برو اونور ببینم بهت هیچی نگفتم
روت — زیاد شده؟؟؟

niceroman.ir

باسیلی که فرهاد به صورتش زد چشمانش را محکم زد.. سوژین جیغی کشید و دستش را جلوی دهانش گرفت... باورش نمیشد! تابه حال پدرش را آنقدر عصبانی ندیده بود.. اولین بار بود میدید پدرش دست روی کسی بلند کرده ست... و آدرین... اولین سیلی امرش را.. از پدیده عشقش خورد! با خود گفت حق دارد.. پدر است.. دستش را روی گونه اش کشید و ربه سوژین گفت: - سوژین میشه بری داخل؟؟؟

سوژینش آرام وبی صدا گریه میکرد و میلرزید.. دلش بادیدنه تنه لرزانش گرفت.. آنقدر که دلش میخواست همانجا در آغوش بکشدش و بوسه بزند به گونه های سرخو سردش!!

فرهاد با عصبانیت غرید:

- برو سوژین... بروووووو داخل ——— تا من تکلیفه این پسره بی چشمورو رومشخص کنم...

سوژین با چشمانه سرخ از اشک خیره میشد به آدرین... چه درنگهایشان میگذرد؟؟؟ جای انگشت های پدرش را به روی صورت آدرین میدید... چانه اش لرزید.. کاش میتوانست دست بلند کند و صورته مردش را نوازش کند.. اما مگر مقابل پدیده بیش از حد عصبانی اش میشد؟؟؟ با قدم های آرام و لرزان از کنارشان گذشت.. و عقب عقب رفت! دلش راضی ب تنها گذاشتن آدرین نبود.. آدرین لبخنده کوچکی به روی نورش پاشید و زیره لب زمزمه کرد: - دوستت دارم...)

و چه خوب است که سوژین لب خوانی را از بر بود!!!

چه میکند این جمله بانورش...میانه بغض میخندد و پاسخش را با:

- منم دوست دارم میدهد!!

این عاشقانه ها.. آن هم مقابله نگاه های فرهاد.. درست بود!؟

سوژین که رفت فرهاد دست به کمر ایستاد و با چشمانه سردش به آدرین خیره شد:

- حرفتوبزن و برو!

آدرین زل میزد به مرده خود خواهه روبه رویش.. دستش را داخله جیبه کتش

فرومبیرد و پاکت رادرمی آورد و جلوی فرهاد نگه میدارد.. فرهاد چشمانش را ریز می کند و به

پاکت نگاه میکند! از دسته آدرین میگیرد و پاکت را باز میکند.. از نوشته های داخل

کاغذ متوجه میشود آزمایش ژنتیک است..

آدرین با پیروزی درونه چشمانش لب باز میکند:

- جوابه آزمایش منونه! مثبته... امروز زنگ زدن و گفتن با آزمایش یکی دیگ اشتباه

شده!!!!

و حالا آدرین است که دست به سینه می ایستد و بالبخنده آسوده ایی نگاهش میکند..

فرهاد سکوت کرده ست.. باز چه در سردار داین مرد!؟

الله علم!

بدون هیچ حرفی گوش اش را از جیبش درمی آورد و شماه ایی میگیرد.. آدرین

کنجکاوانه نگاهش میکند.. الان چه وقت تلفن زدن است؟! فرهاد به شخصی که

پشته خط بود میگوید:

- وقتشه..

و تماس قط میشود!

اما از دسته این مرده مغرور و مرموز...!

آدرین آرام میگوید:

- نمیخواین چیزی بگین جناب نورزاد؟!

فرهادمی چرخدوراه می افتد:

- بیا داخل...

آدرین گیج و مبہوت نگاهش میکند! واقعا این مرد را نمیفهمید... نه به آن عصبانیتش که قصده بیرون کردنه آدرین را داشت نه به این آرام و مسکوت بودنش!!! انتظار داشت سریع مخالفتش را اعلام کند... اما...

پشته سرش راه افتاده و دوواره خانه شدند... سوژین کناره شومینه با همان لباس های نیمه خیسش نشسته بود و گهواره ایی خودش را تکان میداد لیلای کنارش نشسته بود و حرف میزد... صورتش از گرمای زیاد گل انداخته بود... آدرین عمیق نگاهش کرد احساس میکرد بی حال و خسته است... میترسید سرما خورده باشد!

سوژین بادیدنه پدرش همراه آدرین سریع از جایش بلند شد... به آدرین خیره شد تا از چشمانش چیزی را بفهمد... اما در قیق از یک کلمه حرف در نگاهش! کلافه موهای پریشاناش روز روی پیشانی اش کنار زد... گرمش شده بود و احساسه خواب آلودگی داشت... فرهاد بدون نگاه کردن ب سوژین گفت:

- برو بالا لباساتو عوض کن... سریع!

و سوژینه بی حال اطاعت میکند... آدرین با نگاهش بدرقه اش میکند... به آرامی به لیلای سلام کرد... نمیدانست چرا از او خجالت میکشید! لیلای فقط با افسوس سرتکان داد و به آشپزخانه رفت... آدرین گیج و سرگردان منتظر به فرهاد نگاه میکرد... نمیدانست چه در انتظارشان است...

نمیدانست این بار این مرد چه میخواد هد بگوید...!

جمع درسکوت مطلق بود..ازهیچکدامشان صدایی در نمی آمد!!
ودوباره قراربودچه اتفاقی رخ دهداین بار!؟
سوژین و آدرین بی قرارتر از آن روزه تلخ هستند...هیچکدام نمیتوانستند پیش بینی
بکنندچه درانتظارشان است...!
سکوت طولانی با صدای فرهادشکسته میشود:
- اینجور ک معلومه جواب آزمایشاتون اشتباه شده و...مثبت...
بامکتی که کرد صداهای خدارشکر دو مادر نیز بلند شد و لبخند بود که روی لب هایشان
نشست!

فرهاد دوباره لب باز کرد:

- وقتی گفتین جواب آزمایشتون منفیه و هر دو تالا سمی دارین..شکه شده بودم! اصلا
ب این فک نکرده بودم ک ممکنه جواب آزمایش منفی باشع..نمیدونستم چ
تصمیمی بگیرم..سخت بود! از ی طرف اگ موافق ازدواجتون میشدم بعدها هر دو تون
اذیت میشدید و عذاب میکشیدید..محال بود ک ازدواج کنین و بعده چن سال دلتون
بچه نخواد! از طرفه دیگم اگ مخالفت میکردم بازم هر دو طرف عذاب
میکشیدید..متوجه علاقه زیاده آدرین ب سوژین شده بودم..همینطورم فهمیده بودم
سوژین هم مطابقا همون حس روداره..انتخابه سختی بود..میدیدم هر دو تون
چقد توان چند ساعت داغون شدین..و حاله بده سوژین و فشاره زیادی ک تحمل
کرده بود..با تهما سب مشورت کردم..علاوه براون میخواستم میزانه علاقتون
رو بسنجم...ببینم با این اتفاق تا چ حد میتونین تحمل کنین؟؟! و حاضرین
چیکار کنین..بنابراین مخالفت مواعلام کرد! سفت و سخت سره حرفم موندم..و خیلی

زودعکس العمل نشون دادیدهنوزاولش بودوفک میکردم احساساتی شدین وبعده ی مدت خسته میشین وجامیزنین! امااونطورنشد ک فک میکردم... ازهم جداتون کردم... ۱هفته رفتیم آستارا! گوشیه سوژین روازش گرفتم..نمیخواستم هیچ ارتباطی باهم داشته باشین! سوژین سکوت کرده بود..ازسکوتش عذاب میکشیدم..ب هیچ وجه دلم نمیخواست اونجوری بینمش..یکم..فقط یکم پشیمون شده بودم ازکارم..اما ن اونقدکه بیخیاله این امتحان بشم..گفتم فراموش کنه همه چیه..بگذریم..آدرین فهمید رفتیم آستاراوامد...اون روزوقتی جلوم وایسادی وازغرورت زدی..فهمیدم چقدعاشقی..فهمیدم حاضری ب خاطره دخترم ازغرورتم بگذریع! ولی هنوزکم بود...بایدمیفهمیدم چقدصبروتحمل داری چقددیگ میتونی روحرف وایسی وخسته نشی!

آدرین وسوژین مات ومبهوت خیره ی مرده لبخندبرلبه مقابلشان بودند...سوژین که نمیتوانست چیزی بگوید! آدرین کلافه ازجایش بلندشد..عصبانی بودوپرازحرص..

«آدرین»

باچونه قفل شده ازحرصم گفتم:

- چطورتونستین آقاهراد؟؟؟چطوردلتن اومد۳ماهوبرامون

زهررررررررکنین..ندیدین داریم خردمیشیم؟؟؟ندیدین سوژینم داره ازدست

میهـــــره؟؟دخترتونوندیدین روز ب روزداره آب میشه؟؟؟؟؟ندیدین
 التماسای منو؟؟چطوراینارونادیده گرفتین؟مگ من ب شما ثابت نشده بودم؟مگ
 نگفته بودم جـــــونم سوژینه وجونمم براش میـــــدم مگـــــ
 قســـــم نخوردم پاش میمونم تا آخرش..هیچی برام مهم نبوووووده
 ونیســـــت جز سوژینم..میدونین چقداین مدت زجر کشیدیم هردمون؟؟؟داشتم
 خرد میشدم ولی کم نیاوردم تنـــــها بودم ولی کم نیاوردم...
 هیشکـــــی جز دوستامون پشتم نبودن ولی کم نیاوردم
 خونوادم پشتـــــم نبودن ولی کم نیاوردم!!
 پوزخنده تلخی زدم وخیره شدم توچشمای بابام:
 - بابام پشتم نبودو کم نیاوردم!!!
 بابام سرشوانداخت پایین هه جالبه..این همه مدت نقش بازی کردن برامون!این همه
 مدت نشستن وب حاله ما ۲تاخندیدن ودرحالی ک میدونستن همش بازیع....حالم
 داشت بهم میخورد..دلم میخواست فریادبزنم..باصدای بلند!
 ولی نه تنهачیزی ک الان میخوام آرامشمه وبـــــس...
 برگشتم سمت سوژینم..روی گونه های سرخش اشک نشسته بود..قلبم موچاله
 شد!رفتم جلوش روززانوهام نشستم..لبخنده تلخی زدم وانگشتمو کشیدم رو گونه
 هاش...وای خدای من چرا انقدداغـــــه؟؟شونه های ظریفشو گرفتم تودستام:
 - سووژینم چرا انقدداغی توقوربونت برم؟؟؟حالت خوبه؟سوژین جوابموبده؟؟؟؟
 ولی سوژین انگار صدامونمیشنید..ترسیدم حل کردم...یهوچشاشوبستوافتادن سرش
 مساوی شد باصدای جیغ مادرش..سریع ازجا بلندمیشم وباسرعت ب اتاقش میرم
 مانتوروسری ازروتخش چنگ میزنمومیدوم ی طبقه پایین قلبم داشت سریع

میزد.. نزدیک بود از پله ها بیوفتم ک خودمو کنترل کردم.. همینک رسیدم پایین تندی
مانتور و سریوتش کردم مادرش گریش گرفته بودوهی سوژینو صدامی کرد.. همینک
بغلش کردم تا برم باباش جلوم ایستاد و خواست ازم بگیرتش ک چشمامو محکم
بازوبسته کردم:

- لطف..... خواهش..... میکنم بذارین بعده این همه روزای لعنتی با
نورم تنها باشم... خواهش کردم چیزه زیادیه؟؟؟
دستاش مشت شد و کشید عقب:

- منم خواهش میکنم مراقبش باش.. تقصیره منه این حالوروش.. آگ بلایی
سرش میاد.....

ادامه نداد و روشو بر گردوند.. سریع از خونه زدم بیرون سوژینو رو صندلی خوابوندم و راه
افتادم... با سرعت گاز میدادم و ی نگام ب سوژین بود ی نگام ب جاده.. فرمون تو مشتم
فشار میدادم سوژینو صدامیزدم..

- سوژینم خانومم چشاتو باز کن؟؟؟ نورم صدامو میشنوی؟؟؟
دستاشوک گرفتم از سردیش یخ کردم.. وای خدایا چرا صورتش داغه و دستاش
سرد؟؟؟ بوسه میزنم روانگشتای سردش.. و عجیب دلم های های گریه میخواست...
و همه ی فشاره این مدت یهو.. اشک میشه و از گوشه چشمم میوفته روی دست
سوژینم.. داد میزنم

فریاد میزنم

- خدایا..... حواست کجاس خدایا این روزا..... چرا.....
نمیشه؟؟؟؟؟ چرا ما باید ب این حالوروش بیوفتیم چرا سوژینم باید اینطوری بشه
چرا.....؟؟؟

چرا من؟؟

چرا سوژین؟؟؟؟

با صدای گرفته ای ک از سوژین میشنوم طوری سرموستمش میچرخونم ک گردنم میگیره:

- آدرین

بغضم میگیره از صداش...نگه میدارم گوشه خیابونوبرمیگردم سمتش ومیکشمش
توبغلم..دستای سردوبی جونش میشینه روی سینم...لبام بوسه میشه رو گونه های
داغش..

ب خودم فشارش میدم:

- جونم جونـــــه دلم نورم...جونم خانومم چت شده تودیدی
آخرتب کردی انقدتوسرماموندی؟؟

ب سختی حرف میزنه:

- آدرررین باباراست گفت؟؟؟ینی همه اون...مخالفتاش..همششش...
هق هقه تلخش اجازه حرف زدن نمیده سرشو ب سینم فشارمیدم بوسه میکارم
روموهای بیرون زده ازروسریش:

- اصلا بهش فک نکن سوژینم اصلا...

به این فک کن ک توازاولوآخرش ماله خودم بودی..به این فک کن دیگ ازاین
بعدباهمیم..دیگ به هیشکی اجازه نمیدم جدامون کنه..عروسی میکنیم وباهم میریم
زیره ی سقف..سقفی ک میشه خونه ی مادوتا...خونه ایی ک تومیشی خانومش..من
میشم مرده خونه وتومیشی تاجه سرم...

نی نی میاریم وتولوشش میکنی!من میگم دختروتومیگی پسر:

من میگم نباید بیشتر از من دوستش داشته باشی و توقوریون صدقش میری!!
خودم از فک کردن ب اون روزا قندآب میشه تودلم ولبخند میزنم..و سوژین
میخنده..دنیا ام آروم میشه!
خنده های قشنگشوباعطش میبوسم...

«دنیا مون آروم چشمات رو به رومه
کی چشمات مثل تو اینقدر معصومه
وقتی که دلگیرم دوتا دستتو می گیرم
من زنده چون واسه چشمات می میرم
از تو چشمات می خونی تب عشق و به آسونی
دردم و از همه بهتر می دونی
فقط با تو می خوام بارونی شه هوای چشمات»

تو گوشش زمزمه میکنم:

- میدونی دوست دارم نی نیمون چی باشه؟؟ دختر باشه وچشاش وموهاش مٹ
تو باشه..کپی برابراصل تو:(اونوقت ۲تا نور دارم ک هیچ وقت نمیدارم ازم جداشون
کنن:)

باز هم میخنده :

- دیوونه من پسردوست دارم..دختررر چیه پسرباشه چشاش درشت باشه موهاش
لخت باشه ومن هی فداش بشم..بهم بگه ممنی بلام اشباب باژی بخل موتول
بخل قام قام کنم!!!

- جنابالی بیخود می‌کشی فداش بشی.. اصن حالا که اینطور شد من تا ۱۰ سال نی نی نمی‌خوام

- کوووفت من نی نی میخوام اونم از نوعه پسرش!
باشیطنت نگاش کردم و گفتم:

- مشکلی نیست عزیزم...! فقط الان اینجا نی میخوای یا بر..
جیغ زد و موها مو کشید ک قهقم بلندشد!

- مرض پسرہ بیشورہ بی حیا خعلی پرو شدیا آدرین
خندیدم ک بیشترچنگ زد ب موہام خم شدم روشوباشیطنت بیشترگفتم:
- خب چیع خانومم نی نی خواستن ک جرم نیست میخوای الان...؟!؟
چشاش گردش دولندترجیع زد:

- آدری _____ نیشوۋوووووووووووووو چى
مىگے،؟؟؟

دلم میخواست حرصش بدم..تا فکرش ازاون ماجرا دور شه ک داشتم موفق میشدم! کم کم حالش داشت خوب میشد:

سوژینه عصبانی و حرصیو کشیدم تو بغلش و لپای سرخشومحکم
 گاز گرفتم!! عشق میکمنم وقتی لپای بامزش میره زیره دندونم...! باز
 جیغش درمیا د ک عمیق میبوسم جای گازی ک گرفتم رو... بابوسه های عمیق
 و طولانی سمت لباش میرم... و لبام سیبیه سرخاشو اسیر میکنه و جیغش خفه میشه:

باولع میبوسمش..محکم تربغلش میکنم وبوسه میزنم رولبای داغش...
حسه شیرینی تو وجودم پیچید...

«تویی تنها نقطه ی روشن این روزام
حال خوبیه دیوونگی با تو
چقدر دوست دارم دیوونگی با تو
حال ما دوتا همینه همیشه
هیچکی مثل ما دیونه نمیشه
آره زندگی کنار تو خوبه
خوبه حالم و دل من می کوبه
باید آسمون همیشه بباره
آره عاشقی دیوونگی داره
دوست دارم, دارم دل و به دل تو میسپارم
تنها بودم تنها, حالا تو رو تو دلم دارم
دوتا عاشق مثل هم دوتا دیوونه ی بی آزار
حالشون خوبه بی دلیل دوتا دیوونه دوتا بیمار
حال خوبیه دیوونگی با تو
چقدر دوست دارم دیوونگی هات و
حال ما دوتا همینه همیشه
هیچکس مثل ما دونه نمیشه
آره زندگی کنار تو خوبه

خوبه حالم و دل من می کوبه
باید آسمون همیشه بباره»

.....

دروآروم باز میکنه وهمونطور ک ی دستم روچشای سوژینه میبرمش داخل!صدای
کنجکاو کلافش رومیشونم:

– اه آدرین کجا اومدیم اخه اصن چرا چشموبستی؟؟؟

میخندم به نق نقاش..شب شده بودوخونه تاریک با اون یکی دستم برقراروروشن
میکنم وب آرومی دستموازرو چشای سوژین برمیدارم!همینک چشماش باز میشه..لب
باز میکنه تاجیزی بگه ولی بادیدنه دوروورش چشاش گرد میشه وسرشومیچرخونه..ب
خودش ک اومد باهمون چشمای گردش برمیگرده سمتم وباتعجب گفت:

– آدرین؟؟اینجا کجاست دیگ؟خونه کی اومدیم!؟

بالبخند ب سمتش میرم ازروزمین بلند میکنم ک سریع دستشو حلقه میکنه دوره
گردنم:

– ع چیکار میکنی؟؟جوابموبده اینجا کجاست اومدیم آدرین؟چرا هیشکی نی؟؟؟
ب سمته پله هارفتم وبالبخند گفتم:

– چون اینجا خونه منو توه وقراره شمابشی خانومه این خونه:
چشاش گردتر میشه وباذوق میگه:

– وایای آدرین ————— جدی میگی؟؟؟ینی اینجا خونه

ماست؟؟؟؟زامبی بیشوور چرا الان منو آوردی؟؟

بلندخندیدم..رسیدیم طبقه دوم وب سمته اتاق خواب آیندمون رفتیم!اتاقه
منو —ورم:)

سوژین از بگلم میپره پایین وچشای برقش اتاقونگاه میکنه:
- اینجاچه خوشگله... آدرین کی اینجارو ساخته؟؟؟
دست به سینه به درتکیه دادم و گفتم:
- خوشت اومده از اینجا؟؟؟
خندید و چرخید:
- معلومه که خوشم اومده دیوونه عالییه اینجا ولی
چرا نقد دیر منو آوردی؟؟؟
لبخند زدم:
- میخواستم سوپرایزت کنم! نقششو خودم کشیدم و ساختمش..
چشاش برق زدومن میمیرم برای این برقه تونگاش...!
- وای جدی میگی آدرین؟ فوق العاده دست
- قابله خانوم منداره!
میخنده و سریع دره اتاقوباز میکنه و مشغول سرک کشیدن ب همه جای خونه میشه...
هعی چقد خوش حالم.. چقد آرامش دارم.
وقتی سوژین اینجا ستو قراره از این ب بعد صدای خنده هاش بیپچه تو این خونه...
صدای پاهاش..
صدای عشقمون..
و کلی خاطره ک باید باهم تو این خونه بسازیم:
سوژین بعد از دیدن کله خونه گفت:
- آدرین کی کاره اینجا تموم شده؟؟
چشاموریز کردم:

- تقریبا ۵ ماه پیش!!

چشم غره ایی بهم رفت ک خندیدم:

- خـب فینگیلیم میخواستم غافلگیر شی دیگ!

وبعد دست انداختم زیره زانوگردنش و بلندش کردم

- عـعـع کجااا میبریم باز...؟؟

همونطور ک ازپله ها بالا میرفتم باشیطنتی ک ازم بعید بود گفتم:

- خانومـــــــــــــــــم مگ نی نی نمیخواستـــــــــــــــــی؟؟؟؟

هیــــــــــــــــی کشید و دوباره افتاد ب جونه موهای بدبخته من!

- آدرین بیشووووووورررررررر میکشمت امروز خــــــــــــــــی بی

حیــــــــــــــــاشدییــــــــــــــــا زامبــــــــــــــــی بذارم زمین بینم قول بیابونی

بلند خندیدم و محکم تربغش کردم.. دره اتا قوبا پام کنار زد مورفتم داخل.. سریع

گذاشتمش روتخت و خودمم کنارش دراز کشیدم و محکم تو بغلم قفلش

کردم:) تقلا میکرده ی میزد روشونه هام..

باخنده گفتم:

- عزیزه دلم کم ورجو و رجه بکن خودت گفی نی نی میخوای فسقلیم!!!!

جیغ زد:

- من غــــــــــــــــط کردم گفم ولم کن میمونــــــــــــــــه الاغ

نمیتونستم جلوی خنده هامو بگیرم.. سرشو گذاشتم روسینم و چشمو بستم:

- بخواب فنچولم.. بخواب نی نی باشع بعده ازدواج مون:) الان فقط میخوام تو بغلم

باشیو با خیاله راحت بخوابم!

آروم شد و سرشوروسینم جا ب جا کرد...

نفسای عمیقش ک ب سینم میخورد از خودی خودم میکرد..
بوسه ایی روی موهایش کاشتمو بابو ببیدنه عطره تنش کم کم خواب ب چشم اومد...!

«سوژین»

با احساس گرمای زیاد آروم چشمو باز کردم.. همه جاتاریک بود اول اصن یادم
نیومد کجام؟! خواستم بشینم ک دیدم نمیتونم!! سرمو ک چرخوندم و صورته آدرین
رو دیدم تازه یادم افتاد اومدیم خونه آیندمون:) والان تواتا قمونیم!
والایی چقد ذوق دارم من..! آدرین محکم بغلم کرده و پاهاشو قفله پاهام کرده.. پ
واسه همینه انقد گرم شده لباس آستین بلندم ک پوشیدم:| قبلشم ک تب کرده
بودم! چرا انقد سفت بغلم کرده نمیتونم نفس بکشم ای بابا
خلاصه با هر جون کندن بود دستاشو باز کردم آخیشششش انگار قفله زنجیرو باز کردم
خخخ آدرین اصن تگون نمیخورد و آروم نفس میکشید.. معلومه حسابی خسته
بود و تو خوابه عمیق! بلند شدم آروم آروم از اتاق بیرون اومدم نیشم خود ب
خود باز شد خخخ خب چیه ذوق مرگم از اینجا!
برقایی راهرو روشن کردم و از پله ها پایین رفتم.. سردم شده بود دستامو بغل کردم
و دوباره همه جای خونرو گشتم:) هعی ینی یکم دیگ منو آدرین زندگیمو نوشروع
میکنیم?!

بالذت لبخند زدم و از آشپزخونه بیرون اومدم ب ساعت نگاه کردم اوووه ۹ شبه وای من
کی برم خونـــــح؟؟؟

یهو یاده غروب و حرفای باباشدم... اخمام رفت توهم! بابا واقعاً چطور تونست این همه مدت عذابمون بده؟؟؟ ینی همش ی امتحانوبازی بود؟! سعی کردم از فکرش بیرون بیاموب این فک کنم ک دیگ همه چی حل شده و ما ۲ تا ازهم جدا نمیشیم!)

میرم طبقه دوم نگاهی ب دور و ورم میندازم.. کُللی نقشه دارم برای اینجا! خدا رو شکر جهیزیم کاملو آمادس و میتونیم سریع همه چیو بچینیم...

دیگ بهتره برم آدرینو بیدار کنم.. خعلی خوابیده ن؟ دره اتا قوباز کردم برقم روشن کردم لبخنده خبیثی زدم و سمتة تخت رفتم آروم خزیدم روتخت! و خعلی ریلکس نشستم روش کمش خخخ آدرین تکونی خورد و ابروهاش گرده خودن!!

ریزریز خندیدم و خودم و روش کمش تکون دادم و شروع کردم قلقلک دادنش.. دستم داشت میرفت سمتة گردنش ک یهو مچہ دستم کشیده شد و پرت شدم توسینه آدرین!!!! ععع چ زو و بیدار شدش!

صدای بمو خواب آلودش کنار گوشم اومد:

- شیطونی میکنی فنچول خانوووم اذیت میکنی نمیداری بخوابم؟؟
آروم خندیدموسرمو گذاشتم روسینش ک نفس عمیقی کشید..شونه هامو گرفتوبرم
گردوندرتخت وخودش اومدروم!!داشتم باتعجب نگاش میکردم ک باشیطنت نگام
کردوگفت:

- شیطونی اذیت عواقب داره مموش جان!
حرصم گرفتو گفتم:

- بیخو وود مموش عمتله
چپ چپ نگام کردو گفت:

- باز گیرداده عمه بیچاره من سوژین ب عمم میگم انقدیش لطف داریاا
نیشمو باز کردم ک خندیدو گفت:

- بچه پـــــرروی تخس!

بازم خواستم بگم عمته ک سریع لباشو قفله لبام کردو دستاشو تومو هام
فرو کرد..وااییییی خدامرگم بده آدرین این روزا دیگ خعلی روش باز شده هاااا!!
بیشوربه من میگه نی نی نمیخواسی مگ؟؟؟؟

همچین باولع و محکم میبوسیدم ک دردم گرفت: ا زدم روشونش ک بره کنارولی
انگـــــار ن انگار بدتر لباشو لبام فشار داد..دیگ باخودم گفتم خب چی
میشه منم همراهیش کنم!؟

نیم ساعت بعد از "خونـــــمون" اومدیم بیرون و رفتیم ساندویچی! فلافل
خوردیم و یکم توپارک قدم زدیم.. کلی از آینده حرف زدیم... آدرین با ذوق از زندگی
مشترکمون میگفت و من میخندیدم..

آدرین از نی نی هامون میگفت و منم بالج میگفتم فقط ۱ دونه بچه!
اونم بالاخم گفت: چون تو ۱ دونه ایی میخوای مام یکی داشه باشیم.. ولی من میخوام
بچم دورش شلوغ باشه!!

خلاصه هی من میگفتم یکی آدرین میگفت ۲ یا ۳ تا! خخخ آخرم آدرین باشی طنت
گفت الان وقتش نیس بذا از دواج کنیم نشونت میدم!!
وایییی من امشب از دسته این بشـــــرچقد حرص خوردم! خعلی بی حیاشده:
باید روشو کم کنم!

ساعت ۱۰:۴۵ بودک آدرین رسوندم خونه.. اصلادلم نمیخواست برم ..اگ میرفتم
صددرد صدا بابا بحث میشد! ولی چاره چیه؟ هعی میخوام فراموشش کنم ولی.. آدرین
دستمو گرفتو بالبخنده آرامبخشی گفت:

- رفتی خونه ی راست میری لالا باشع؟!

خنده آرومی کردم ک خم شدو پیشونیمو بوسید.. چن دقیقه بغلم کرد.. نیاز داشتم ب این
آغوشه گرم و مطمئن..

نیاز داشتم ب محبتای همیشگی..

این آغوشه همیشگی..

بعد از خدا سفی و شب بخیر از ماشین پیاده شدم و آیفون روزدم.. بعده چن لحظه

درباز شدو رفتم داخل.. نمیدونستم چ عکس العملی نشون بدم جلوشون؟!

کفشمو درآوردم قبله اینک خودم دستگیره درو پایین بکشم از اونطرف

باز شد.. سرمو بلند کردم و باقیافه نگران مامان روبه روشدم! دستمو کشید داخل

و دستشو گذاشت رو پیشونیم و تند تند شروع کرد حرف زدن:

- سوژینم مامان حالت خوبه؟؟؟ تب نداری دیگ آدرین بردت دکتر؟؟

پوزخنده کم رنگی زدم..! رومو برگردند و موسمه پله هارفتم... تا حالا انقد سرد باش

بر خوردن کرده بودم.. ولی وقتی این ۳ ماه راحت.. هوووفی کشیدم و خواستم از پله

هابالا برم ک با صدای بابا و ایسام..

- سوژین صب کن

چشامو بستم و نفسه عمیقی کشیدم.. صداش از پشت سرم اومد:

- میدونم الان از دستم ناراحتی.. میدونم توقعشونداشتی! ولی ب جونه خودت ک

میدونی چقد برام عزیزی واسه خاطره خودتون بود.. باید میفهمیدم آدرین تاچ حد

میتونه پات وایسه وصبر کنه؟؟ نمیخواستم با ی تصمیم عجولانه بعدها جزیشیمونی
چیزی برامون نمونه...

شاید باباراست میگفت... ولی هرچی فک میکنم ب این ۳ ماه تلخ.. دلم میگیره.. ب اون
روزایی فک میکنم ک مٹ دیوونه هاشده بودم وحس میکردم یکی داره اذیتم
میکنه... دوباره بایاده اون روزا اشک توچشام جم شد.. سریع ازپله هابالارفتم الان
نمیتونستم ببخشمش بابارو..

شاید بعدا.. ولی الان اصلا نمیتونم!

وارده اتاقم شدم و لباسم عوض کردم گوشیمو برداشتم و ب بچه هازنگ زدم براشون
گفتم ک جواب آزمایشمون اشتباه شده بووالان مثبته! اونام کلی ذوق کردن وخوش
حال شدن.. خعلی ممنونشون بودم خعلی..

همیشه مدیون دوستای خوبم:

ک توی هرشرایطی کنارمن ودرکم میکنن...

اونم تواین دور و زمونه ایی ک همیشه حتی ب نزدیک ترین دوست اعتمادکنی..
زهراوشیرین و حورا... رفاقتشونوبهم ثابت کردن:

دراز کشیدم روتختموزود خوابم برد.

صب بانوازش دسته مامان از خواب بیدارشدم.. پتورو کشیدم روسرم!

- سوژین جان نمیخوای پاشی؟ ساعت ۱۱هه

هیچی نگفتم چشموبستم.. صدای بستن در ک اومد فهمیدم رفته! پتورو کنار زدم

وبلندشدم رفتم دستشویی و صورتمو شستم.. باید با آدرین صحبت کنم.. شمارشو گرفتم

بعده چن بوق جواب داد:

- جونه دلم؟

لبخندی زدم و گفتم:

- سلام همسر آینده:

خندید:

- ای جان سلام همسر آینده! خوبی خانومم؟ تازه بیدار شدی؟!؟

- اوهوم تو خوبی ارع الان از خواب پاشدم

- خواب آلو خوب خوابیدیااا

خندیدم و بعد چن لحظه گفتم:

- آدرین؟

- جونش؟!؟

نشستم رو تخت و گفتم :

- الان تکلیفه ماچیه؟ چیکار باید کنیم

نفسشوباصدا بیرون دادو گفتم:

- تکلیفه ما ک معلومه امروز میرم با بابات صحبت میکنم هرچه زودتر عقد کنیم!

بالبخند دستم رو قلبم گذاشتم و گفتم:

- ینی میشه همه چی ب خیر بگذره راحت شیم!؟

- میگذره زود عزیزه دلم ما ک چن سال صبر کردیم چن روزم روش:

- اوهوم امیدوارم دیگ کسی مخالفت نکنه...

- نگران نباش دیگ هیشکی نمیتونه ن بیاره!

- خدا کنه

چند روز بعد...

روسی ساتن مشکی سفیدموسرم کردم و بابر داشتن جعبه لباسوسایلام و گوشیم سریع از اتاقم بیرون اومدم ماما همونطور ک باچنتامستخدم حرف میزد روبهم گفت:

- سوژین بدو ک آدرین منتظره..

ب سمته دررفتوگفتم:

- باشع ماما من رفتم خدافس

- صب کن صب کن!

باتعجب وایسام دیدم رفت توآشپزخونه وسریع با اسفنددونه اومد!!خندیدم ک دوره سرم چرخوندوزیره لب میگفت:

- ایشالله ب حق همین روزای عزیز خوشبخت بشین..

وبعدپیشونیموبوسیدوگفت:

- برات غذا درست میکنم میدم آدرین برات بیاره

بالبخندگفتم:

- باشع ماما مرسی من برم دیرشد..

- خدا ب همراهات..

کفشاموپوشیدم وازخونه بیرون اومدم آدرین ب دره ماشینش تکیه داده بودبادیدم خندیدوگفت:

- چ عجب خانوم خانوماتشیف آوردن! عزیزم شما هیچ وقت انقدمنومعطل نمیکردیاا خندیدموگفتم:

- سلام همســـــرجونیم ببخش دیگ خواب موندم
لبخنده مهربونی ب روم پاشیدو جعبه روازم گرفت:
- عیبی نداره نورم سوار شو بریم
نشستم تو ماشینو آدرینم بعد از گذاشتن جعبه روصندلی عقب خودشم سوار شد و راه
افتاد..یکم استرس داشتم ک اونم طبیعی بود! آدرین دستمو گرفتو گذاشت رودنده
ودسته خودشم رودستم..ب هم نگاه کردیم و لبخند زدیم:
هردمون بی اندازه خوش حال بودیم...
بالاخره روزای سخت ودوری داشت تموم میشد...
وامروز ماله هم میشدیم...)
- آدرین جلوی آرایشگاه نگه داشت برگشت خوب نگام کرد:
- چقد طول میکشه تموم شه کارت؟؟
- نمیدونم شاید ۲,۳ ساعت..
- لبخند زد و باخیره تو چشم گفت:
- میدونی چقد خوش حالم؟
خندیدم:
- ن ب اندازه من!
- کشیدتم تو بغلش:
- هزار برابر بیشتر از تو...)
- خخ باش حالا من برم دیر شد!
- برو فنچولم

جعبه روداد دستم منم با ی خدافسی ازماشین پیاده شدم و وارده آرایشگاه شدم..بچه هام قراربودنیم ساعت دیگ بیان! آرایشگربردتم تو ی اتاق جدا مدل مو و آرایشی ک میخواستم وگفتم ونشستم روصندلی مخصوص..وآرایشگرگرم گفت اول لباسموپوشم بعدشروع کنه..وقتی لباسموپوشیدم آرایشگرازلباس خعلی تعریف کردممنم لبخندزدم!نشستم روصندلی مخصوص واونم کارشوشروع کرد...قراربود ی فیلم برداروعکاس زن هم بیان وهمینجائزم عکسوفیلم بگیرن خعلی خوشم میومدازآماده شدن توآرایشگاه فیلم بگیرن بعداهمش خاطره میشه:(خلاصه عکساوفیلم برداراومدن وکارشونوشروع کردن عکاس هی میگفت لبخندبزن وچشمک بزن ب دوربین!فیلم بردارمیگفت بخندودست تکون بده..هوووووف خعلی خوابم میومددیشب ازاسترس اصن خوابم نمیبرد.. ی لحظه چشمابوبستم ک باصدای زهراواون ۲تاخل چل چرتم پرید:|

- واییییی بیشوووورر چ خوشگل شدی!!

فیلم برداروعکاس خندیدن ومن گفتم:

- زهره مارچراانقددیر کردین؟؟

حورا لباسوغنچه کردوبالحنه لوسی گفت:

- ببخشید هانی این شیرین بلاگرفته ک آماده نمیشد!!

شیرین زدوتوسرشوگفت:

- دررررد خب لباسام خیس بود خشک نشده بودن

من:

- خيله خب حالانکشین همووو ی چی بیارین بخورم ضعف کردم!

زهراخندیدوگفت:

بچه ها خندیدن و نوشتن رو صندلی فیلم بردار و عکاسم از بیسکویت خوردنم عکسوفیلم میگرفتن: |فیلم بردار گفت واسه دوستات بوس بفرست! ک منم لبامو غنه کردم بوچشمک براشون بوس فرستادم اونام غش کردن از خنده و بادستشون برام بوس پرت کردن: |

زهره از آرایشگر پرسید کی اونارو میخواد درست کنه ک آرایشگر گفت شما باید برین اتاقه دیگ..! ساعت داشت ۱۲ میشد که کاره موهام تموم شد و رفت سراغه آرایش صورت. همون موقع زهره با پلاستیک غذا و مواد داخلو گفت آدرین برات غذا آورده منم ک داشتم غش میکردم تندی غذا موخورد و برگشتم سره جام.. دیگ از ی جانشستن کلافه شده بودم آرایشگرم فهمیده بود گفت: - یه نیم ساعت دیگ تحمل کنی تمومه!!

بالاخره آرایشم تموم شد.. بلند شدم و جلوی آینه ایستادم فیلم بردار همینطور داشت ازم فیلم میگرفت و عکاسم عکس میگرفت از هر لحظه!

والای خدا چقدر تغیر کردم!!! موهای کناره گوشم فرشته بود و پشته موهام همونطوری ک میخواستمم جمع شده بود:) سرمو چرخوندم و نیم رخمو بالبخندنگاه کردم.. آرایشم خعلی شیکو ساده بود! البای زرشیکم بدجور برق میزد.. و چشای عسلیم ک حالا به سبز نزدیک شده بود بیشتر برق میزد... عکاس چنتامدل گفت وایسم تا ازم عکس بگیره! چن دقیقه بعد بچه ها اومدن داخلو کلی ازم تعریف کردن منم با اعتماد ب نفسه زیاد گفتم:

- خودم میدونم _____ اه شدم!!

و بالین حرفم همگی خندیدیم.. گوشیم ک زنگ خورد سریع جواب داد:

- جونم؟؟

ریز ریز خندیدم و گفتم:

با صدای مهربونش تو گوشم پی چید...

بیست و شش، ۱۵۶!

تو دلم داشت قندآب میکردن اونم چیجور!

دنیا لشون!

هر دو خندیدیم و آدرین گفت:

- الہی قوریونہ عروس۔۔۔ برم تاجن مین دیگ میام من نورم:

- منتظر مآدرینے !

گوشیوک قط کردم دیدم بچه ها بالبخندنگام میکنند...منم جوابشونوبای لبخنده

بزرگ دادم. شیرین گفت:

- خپلی خوش حالم برات سوژین....بعده مخالفته پاپات و آزمایشا هممون ی جورایی

نامیدشده بودیم..ولی الان اصن باورم نمیشه

نفسمویپرون دادمو گفتم:

- منم باورم نمیشه همه چی، زوداتفاق افتاد..

حور ابغلم کردو گفت:

– ايشالله خوشبخت بشين آجي جونم

منہم بغلش کردم:

چندمین بعدعکاس ک بیرون رفته بوداومدوگفت داماداومده ومن برم بیرون!
جلوی در که وایسادم شیرین شنلموسرم کردوتاروی بینیم پایش کشید
ایششششششش اینجوری که من هیچی نمیبینم..خواستم یکم بدمش بالا ک فیلم
بردارگفت:

- سوژینم؟؟

- خوشگل بودی خوشگل تر شدی نورم

خندیدم ک خم شدویشو نیمو طولانی بوسید..و بوسه ی آرومه دیگ ایی روی گونم..

دسته گله روزای قرمز با سفیدرو بهم داد..دستمو گرفتو سواره آسانسور شدیم فیلم بردارم باهامون اومد:|ب آدرین گفت بغلم کنه ودره گوشم حرف و بزنه ومن بخندم! خلاصه رفتیم پایین آدرین دره ماشینه گل زدشو برام باز کردومنم نشستم دامنم جمع کردودرو بست بعداز کمی حرف زدن با فیلم بردار اومدوسوار شد..فیلم بردار بهم اشاره کرد دست تکون بدم برای دوربین منم با خنده بادسته گلم دست تکون دادم! آدرین راه افتاد و ضبط روشن کرد بعدا لبخند بهم نگاه کرد ک خندم گرفت:

- چرا اونجوری نگام میکنی آقاهه؟

دستمو گرفتو بوسه ایی پشتته دستم زد:

- زنی فنچول دلم میخواد تا صب نگات کنم ب کسی چه؟!

خندیدم و رومو بر گردوندم!

رفتیم دریا و جنگل کلی عکسای با حال گرفتیم..یه عکسی که خیلی ازش خوشم میومد تو دریا سوراخ قایق بودیم من تو بغل آدرین نشسته بودم سرمو چسبونده بودم به سینهش و اونم پارو میزد..یکی دیگم توقایق وایساده بودیم من ب کمر خم شده بودم و گوشه دامنم دستم بود..آدرینم کمرمو محکم گرفته بود و صورت هامون مقابل هم...ک آخرشم آدرین بوسه ایی روی لبم زد!!

ی عکس تکیم گرفتم ک لبه قایق نشسته بودم دامنم دورم بود و دسته گلمونزدیکه آب برده بود و بالبخند ب دریا خیره شده بودم..نوره خورشید بهم میخورد و عکس خعلی جالب شده بود! ساعت نزدیکه ۲ بود که به سمت کوه راه افتادیم!

چون عقد قرار بود تو باغ بابا تهما سب باشه...

وقتی رسیدیم خونمون حسابی شلوغ بود آدرین درو برام باز کرد و پیاده شدم مامان و مامانه آدرین با اسفند اومدن سمتمون..علاه و برلباشون لبخند و میشد تو چشماشون

دید: بابام و بابای آدرین اومدن جلومون بابام محکم بغلم کرد...بخشیده بودمش! سرمو گذاشتم روشونش..نمیدونم چرا گریم گرفت..بوسه زد روی موهام و گفت:
- ایشالله خوشبخت بشی دختره بابا..امیدوارم ببخشیم برای..
ادامه نداد و آدرین وبغل کرد..بابای آدرین بالبخند دست و دوره شونم پیچید و پیشونیمو بوسید:

- از این ب بعد ی دختره ماه دارم ک مٹ فرهاد میشه نوره چشمم!! باورم نشد این همون مرده جدی و مغرور باشه ..! انگار فهمید تعجب کردم ک چشمکه بامزه ایی زد و گفت:

- چیه فک کردی من همیشه بداخلاق و اخموم؟؟؟
ب تته پته افتادم:

- اممم ن ن اصلا..ولی اخع...
با خجالت سرمو پایین انداختم ک با خنده محکم بغلم کرد..چشام گرد تر از این نمیشد!!!!
- میدونم قبلا زیاد خوب برخورد نکردم...بههم بگو بابا باشه؟؟
رسماذوق کردم!

بعد از خوش آمدگوشی ب مهمونا و فامیلا، سمت سفره عقد مون که پایین چشمه چیده بودن رفتیم..(اکثرتون فکر کنم عکس سفره عقد رو دیدین، یه مدت تو کانال گذاشته بودم!)

چقد سفره عقد خوشگل شده بود.. به یه طراح خوب گفته بودم
بیاد طراحیش کنه! والحقم ک سنگ تموم گذاشه بود. آدرین بالبخند دستمو محکم گرفته بود و بانگشتم بازی میکرد..دستای اونم سرد بود! هر دمون هیجان داریم...

حدودانیم ساعت بعد عاقد اومد.. قلبم تند تند میزد.. عرق سردی رویشونیم نشسته بود.. استرسم زیادتر شده بود نمیدونستم چیکار کنم آروم ب آدرین گفتم:

- آدری من دارم میمیرم از استرس
نفسشو بیرون داد و آهسته گفت:

- چیزی نیست خانووم آروم باش.. چن دقیقه دیگ همه چی تموم میشه
و شرعاً قانونن میشی ماله خودم:)

نفسه عمیقی کشیدم شیرین وزه را و حورا اومدن بالا سرمون تور گرفتن عاقد با بسم
الله الرحمن الرحیم شروع کرد ب خوندن خطبه... سکوت فضای سالن رو گرفته
بود.. سرم پایین بود و آیات قرآن روزمزمه میکردم.. نمیدونم از قیافم معلوم بود یا نه؟ ولی
تو دلم ک غوقایی ب پا بود (درس گفتم عایا؟! عاقد برای اولین بار پرسید عروس
خانوم و کیلم؟

ضربان قلبم ک مسابقه دو را انداخته بود.. زهرا با شیطننت گفت:
- عروس رفته گل بچینه

چرا دروغ میگه منک اینجانشستم!|
دومین بار پرسید حورا سریع گفت:

- عروس خانوم رفته گلاب بیاره

دیگ داشت خندم میگرفت آدرینم هی حرص میخورد و میگفت:

- ول کنین بذارین بله روبگه!!

منم ریز ریز میخندیدم ک مامان بم چشم غره رفت! سومین بار هم پرسید اینبار شیرین
گفت:

- عروس زیر لفظی میخواد آقا داماد!!

آدرین خندش گرفت دست توکتش کردو ی جعبه طلای متوسط
درآورد..بالبخندگرفت جلوم باکنجکاوی ازدستش گرفتموبازش کردم ی گردنبد
ظریف طلاسفید.. شکله خورشید بود ک بودجورمیدرخشید..خندیدم!همه کارای این
بشربامعنیه:)عاقدبالبخندگفت:

- انشالله ک این باربعله رومیدین عروس خانوم؟آیا بنده وکیلیم شمارابه عقده دائم
آقای آدرین رضایی..بامهریه معلوم درآورم؟وکیلیم؟؟
نفس عمیقی کشیدم وخیره شدم ب مامانوبابا..هردوچشاشون پره اشک بود...باباآروم
سرتکون داد...آدرین دستموفشردومن باچشمای بسته گفتم:

- با اجازه پدرومادرم وبزگترای مجلس...بله

آدرین نفسوعمیقوباصدا بیرون داد:

- آخیشششش خدایاشکرت...

صدای خندم با کل کشیدن جمع یکی شد..عاقدازآدرینم پرسیدواونم سریع گفت:

- خب معلومه بعله دیگ!!

همه خندیدن وآدرین بالبخندونگاهه برقاش برگشت سمتم خم شدوپیشونیموعمیق
وطولانی بوسید.. قلبم آروم گرفت..

دستم گرم شد...)

عاقدبا ی دفتره بزرگ اومدسمتمون وکلی جاهاروامضاء کردیم انقدک دستم
دردگرف:|

شیرین حلقه هامونوآوردودستمون داد آدرین حلقه نگین داره بلریانموبرداشت
ودوسته راستم انداختوبعددستموبوسید! بالبخند حلقشوبرداشتم وتودستش

کردم کی ابرو شود ادب لاهو گفت:

- من غسل نمیدم ب سوئین:

خخخ اونایی ک نزدیکمون بودن شنیدین و خندیدن مسعود ک کنارمون بود گفت:

- نترس آدرین نمیخورت!

چشم غره ایی بهشون رفتم و باحالتہ قہر گفتم:

- عع اینجور یع اصن من طلاقمومیخوام پشیمون شدم!!

مامان اومدو چشم غره ایی بهم زد:

- عه زشته دخترهنوز جوهره عقدتون خشک نشده حرفه طلاق ميزنی!

آدرینم باخم مصنوعی گفت:

- ہمینوبگین مامان لیلا!!

ایشششش پسره خود شیرین. وقتی دید چپ چپ نگاهش میکنم نیشششش باز کرد و گفت:

- شوخی کردم خانومم! دهن تو باز کن عسل بخور:

- نمیخوام!

لبخند زد و گفت:

- عه سوژینم شوخی کردم خووو باز کن دهنتو همه عسلاریختا

وب انگشت عسلیش اشاره کرد!

بہاخم نگاہ کر دودھنمو باز کردم .. ک خندید و انگشت تو دھنم کرد اییییی بدم

میاااااادانگشت اصلی:))))))

بیخیاله گازگرفته انگشتش شدم و سریع سرمو کشیدم عقبو وانگشت کوچیکو تو عسل فرو بردم و گرفتم جلوی آدرین.. ک اونم بالذت عسلو خوردم و گازه کوچیکی ازانگشتم گرفت وبا چشم غره های شدیدمن مواجه شد:

همه فامیل اومدن و تبریک گفتن و هدیشونو دادن ماما نو بابا هامونم بغلمون کردن آرزوی خوشبختی کردن و کادوشونو دادن!

منم ب بابای آدرین گفتم باباجون...!

اونم کلی ذوق کردو گفت:

- نوره چشمه خودمی!!!

ک آدرین اخم کردو گفت:

- عه بابا سوژین نوره منــــ

ک باباشم بدترازا خمای خودش گفت:

- ازاین ب بعدنوره من دختره من میشه فهمیدی؟ روحرفه منم حرف نزن خیره سرم باباتم:

داشتم بهشون میخندیدم ک این بار بابابا اخم مصنوعیش گفت:

- خوب دختره منو صاحب شدیناا سوژین نوره زندگی من بوده ومیمونه:

بالبخند بابام خیره شدم ک اونم بهم لبخندزد! بابا تهماسب چشمکی بهم زدوروبه باباگفت:

- خب فرهادجان منو توک نداریم سوژینم دختره من چ عیبی داره!؟

باباچشاشوریز کردو گفت:

- نخیر حتی شما دوسته عزیز!

همگی خندیدیم...

خدایا شکر ت..:

ی رب بعد رفتیم سمتی از باغ که ادامه جشن رو اونجا برگزار بشه. به محض ورودمون این آهنگ پخش شد

امشب شب شادی و خوشحالیه

حال منو ببین چقد عالیه

عشقم داره میاد به خونه ی من

خوبه که امشب همه اینجا جمعن

امشب شب شادی و خوشحالیه

حال منو ببین چقد عالیه

عشقم داره میاد به خونه ی من

خوبه که امشب همه اینجا جمعن

دنیای من همین عروس خانومه ، عشق منه امید و آرزومه

ناز نگاهشو کسی نداره ، قشنگترین هدیه ی روزگاره

عروس خانوم ماه تموم عاشقونه میخوامت

قلب منه جون منه ببین شده بنامت



خوب بلده قلبمو جادو کنه

با خنده هاش هوارو خوش بو کنه

خوب بلده برقصه عاشقونه

زیر و بم عاشقی رو میدونه

نشستیم روصندلیمون..چن لحظه بعدهم ریختن وسطوشروه کردن رقصیدن..
سرموچرخوندموهمه مهمونارونگاه کردم...ی نفرنبود..
آریا...واقعا دلش اومد عقده داداشش نباشه؟؟
حالا هرچند ی زمانی...هوووو و لش کن سوژین بش فک نکن...!
آدرین دستشو پیچید دوره شونمو گفت:
- فنچول دیدی آخرش زنه خودم شدی؟!
خندیدم از لحنش:
- خب حالا روتو کم کن!!
خم شد روصورتمو گفت:
- رومو؟! ان عزیزم من تازه روم باز شده!!!
چپ چپ نگاهش کردم ک سریع گونمو بوسید و گفت:
- انقد چپ منونگا نکن..پاشو بریم برقصیم
چشام گرد شد:
- عع چیشد جنابالی ک دوست نداشتی من برقص؟!|
دستمو گرفتو بلندم کرد:
- عزیزم این دقه دیگ قاطی نیست...! الانم پاشو برقصیم تانم بیرون نکردن!
خندیدم و بلند شدم رفتیم وسط همه جیغ و دست زدن و کنار رفتن دی جی آهنگ
چقد عزیز شدی رو گذاشت منم باناز شروع کردم رقصیدن:
"چقد عزیز شدی تازگی واسم
چقد عزیز شدی این حسو میشناسم

چقد عزیز شدی عزیز تر از جـــــونم
میمـــــونم پیشه تو همیشه میمونم"

«دانی کل»

مینشیند روی نیمکت سرده پارک... هوای آبان ماه سرد بود.. اما اوسرمایی
حس نمیکـــــرد.. تکیه داد به نیمکته آبی رنگ و خنک..
دست به سینه... خیره میشد به آسمان تاریک و پرستاره..
دلش چـــــیزی رامیخواست که خواتسنشش جرم بود..
دلشش چیز ی رامیخواست که خواستنش گناه بود..
چمانش بسته میشود

و کتاب سال های قبل را ورق میزند به آرامی...
"گذشته ها رو دوره کن روزهای خوبمون گذشت
یه شب از اون شبای خوب چرا دوباره برنگشت
تموم خاطرات تو گذشته با مرور من
بدون تو به شب رسید روزای سوت و کور من
بازم تو خواب من با من قدم بزن آروم و سر به زیر
میمیرم از غم و بیخود سراغم و از آدما نگیر
دوباره بی قراری و دوباره گریه های من

نمیدونم چرا به تو نمیرسه صدای من
نگفته های قلبم و نمیدونم به کی بگم
دلم همیشه روشن دوباره میرسیم به هم
بازم تو خواب من با من قدم بزن آروم و سر به زیر
میمیرم از غم و بیخود سراغم و از آدما نگیر"
آن روزهانمیدانست دوست داشتن چیست...
عشق چیست..

دلبستگی چیست...
فقط یک چیزامیدانست...
آن هم سرگرمی و وقت گذراندن...!
فقط هم بازی میخواست برای یک بازی جانانه
یا بهتر بگوییم...یک بازیچه!!
اما مگر تا آخرش همانگونه پیش میرفت؟!
نه..

بالاخره دنیای بازی های خودش را دارد دیگه...!
قرار نیست که فقط مابازی کنیم باهم و دنیایک گوشه بالبخند بنشیند و نگاهمان
کند...میشود؟!
بگذریم...م:

برگردیم به همان روزهای خوشه قبل از تلخی...!
وقتی در یک روزه بارانی...
در یک جای آشنا...

غریبه ی آشنایی رامینند...
نمیرود از یادش.. آن چشم های روشن...
آن برقه نگاه..
اولش ب آن نگاه اهمیت نداد.. و خواست بازی جدیدی را با همبازی جدید آغاز کند!
نمیدانست دیگر قرار است... در این بازی دل ببندد و...
بازی را ببازد..
با جسارت بازی را شروع میکند... میگذرد و میگذرد
دل میندود به سادگی!
دل میندود و هیچ نمیفهمد!
گذرمیکنند از این دل بستن و بازی میگردش..
تابه خودش می آید.. میبیند بازی را باخته است..
آن هم به چه کسی به چه شخصی...؟!
به فرده نزدیک تر از جاننش..
که بود آن فرد؟؟
حسودی اش شد به فرده برنده "
حسودی اش شد که همبازی اش سهم فرده نزدیکتر از جاننش شده است...!
حسودی اش شد به این برنده تازه از راه رسیده!
اصلا این "فرد" از کجا پیدایش شد؟!
کجا بود که حال... در آن زمانی که داشت دل میبست پیدایش شد؟
حقش بود اصلا؟!
حقش بود بازی را ببازد؟

باید می‌جنگید؟!

یا شکست را قبول میکرد و کنار میکشید...؟؟؟

خب... به نظر عقب کشیدن تنه‌اراه بود...!

وقتی هم بازی اش دل بسته به آن "فرد"

دیگر جنگیدن را چه فایده؟؟

انصاف بود او و در بازی را شروع کرده بود... و هم بازی اش را پیدا کرده

بود.. انصاف بود هم بازی اش حقه آن "فرد" باشد؟

شاید هم بازی اش حقه هم بودن...!

پشیمان است...

کمی اما...!

ا—ی کاش می‌جنگید و هم بازی اش را از چنگ آن "فرد" بیرون میکشید...!

هر چه احتمال برد ۱ در صدهم نبود! اما امتحانه یک بازی دیگر ضرری که

نداشت.. داشت؟!

بگذریم...!

حال که زمان گذشته است و دیگر... هیچ بازی فایده ای ندارد!

گذشته ها گذشته است مگر نه؟!

با افسون و آه خیره ی حافظ نورانی میشود...

«کی بیشتر از زندگی خستست کی خسته و کم رنگو دلگیره

هر کی به امید نبودن موند تو ابتدای جاده میمیره

من میشناسم بوی موهاتو من مست این جو گندمی بودم

بازم بگو خانومه فرمانده من قتل عامه چندی بودم
چشم و امید من نبود من بودن به سبکه آدمی مرده
بودن به شکله تو به شکله من سرخوردگیهای دو سر خورده
وقتی خودت در خود گرفتاری هر گونه ی زنجیر یعنی هیچ
دلخوش نکن این متن چیزینیست این شعر بی تصویر یعنی هیچ
بعد از تو تصویری نمانده تا شاعر خیالی نو در اندازد
تنها به فکر مرگ و ماندست تا خون بهایت را بپردازد
بنشین غروبه شعر از اینجاست از کفشهای پشته در مانده از مادریهای تو با طفلی
که از قبل بودن بی پدر مانده سیاره ای خاموش و متروکم در من حضوری گنگ
مشهود است

این سنگ سرد کنجه منظومه قبلا زمینه زندگی بودست
این تکه سنگه آسمان جول را بردارو هو کن جانہ نو گیرد
در من دو جرئه زندگی مانده ان هم نجنبی زود میمیرد
حالا کجا با این همه تندی من هر چه کردم با خودم کردم
جانہ علی امروز با من باش بنشین برایت چای دم کردم
میگفتمو میگفتمو گفتم نشنیدی و نشنیدمو گم شد
سوز دلم در زوزه های شهر کلت کمی از کل مردم شد
من ماندمو تقویمه تاریکم آینده ای منحوسو تکراری
جسمی گرفتاره خود آزاری در پوششی از دیگر آزاری تاریخه از پلک تو افتادن
دست خدا دادم تمامت را منها تلف کردند عمرت را از خود گرفتی انتقامت را
تاریخه شبها تا ابد رفتن تلخابه ی تا صبح بیداری

از هر طرف تا صبح بن بست دورانه چفته چهار دیواری
 دستم به دست دیگرم بودو تنها تر از منها قدم بودن
 در فکر تو با ضلع سوم شخص سر گیجه ی کنجه خودم بودم
 باور نمیکردم پس از مردن چشمم پر از دور و ورت باشد
 در خود بخوابو راهیه خود شو دست خدا زیر سرت باشد
 ابريقه مستم را شکستی و ابری شدی از مرده های آب
 خيسم شدی از قطره های اشک حالی شدم در گوشه مهرباب
 ای ابر در شلوار کز کرده جا رختیه خاموشه بر دیوار
 ای ماریاره روسيه دلتنگ ای بهت سنگینه پس از دیدار
 خوابیده ای در آن سر دنیا من این سر دنیا پر از دردم..
 من خواب دیدم تویه این خونه سقفه بلندمون ترک میخورد
 ای مرده شوره نسخه پیچیها لعنت به قرصهای فراموشی
 اسم همه جز اسم تو اینجاست لعنت به لیست تویه هر گوشی
 از سادگی خستم نمیفهمی خطی بکش تو دفتر دنیا
 دنیا تو رو رنجوندو راهی کرد ای خاک عالم تو سر دنیا
 باید سکوتی تازه تر باشم چیزی برای حرف بودن نیست
 یک شهر واژه پشته در مرده میلی برایه در گشودن نیست
 هر آنچه باید از تو میگفتم گفتم نوشتم بت تراشیدم
 هر دختری از خانه ای میرفت پشته قدمهاش آب پاشیدن
 اینها که گفتم از سکوت از تو حرف نگاهم رویه کاغذ ریخت
 در چشمهایم سوز میرفتو از گونه ها قندیل می آویخت

چیزی نخواهم گفت باور کن گاهی سکوت آینه ی داد است
روزی مرا خواهی شنید از دور بغضه ابتدای ترد فریادست...!»

«آدرین»

دسته سوژینومیگیرم وبالبخندمیچرخه ومن...فکرم پیشه آریای بی معرفته...
برادره بی معرفتم حتی حاضر نشده ی زنگ بهم بزنه وتبریگ بگه!
چقدباآریای چن سال پیش فرق کرده!
ازوقتی رفته ی بارنیومده ایران ...چن ماهه ک زنگم نزده...! ناراحتم...منم دل دارم
خو..میخواستم داداش کوچیکم...توروزه عقدم باشه!
مٹ همه برادرا پشتم باشه..
اما...

سعی میکنم ازفکرش دریام..البته سعی میکنم!
سوژینم امشب مٹ ماه میدرخشه:
هنوزباورم نمیشه ک دیگ تموم شده والان این نورکوچولوماله منه!
نبوده آریا نمیتونه خوش حالیموازم بگیره..نبایدبذارم!
خم میشم روصورته خندونش ومیبوسم چشمای پرنورشو...!

.
.
.

«سوژین»

ساعت ۱۲ جشن تموم شد! کلی رقصیدیم... خندیدیم.. عکس گرفتیم.. آهنگ خوندیم:)
تا آخرش دسته هموول نکردیم! تو خیابونا چرخ زدیم و آهنگو تا آخر زیاد کردیم..
و در آخر با بانهما سب گفت امشب بریم خونه اونا: بابا فرهادم بالبخند اجازه داد.. ولی من
با اون لباس ک نمیتونستم واسه همین ب آدرین گفتم اول بریم خونه دوش بگیرم
لباسمو عوض کنم بعد بریم! اونم قبول کرد و برگشتیم خونمون.. سریع لباسمو برداشتم
ورفتم تو حموم.. آخیششششش سره حال شدم! تندی لباسمو پوشیدم و او دم بیرون
موهای خیسم دورم ریخته بود و فرشته بود: (کلا هر وقت میرفتم حموم موهام
فرمیشد پائینش خعلی خوشم میومد واسه همین همونجوری خیس میبستم
تا بیشتر فرشه! آدرین کناره پنجره اتاقم دست ب جیب وایساده بود.. ی لحظه دلم
برای شوهرم لرزید.. چه واژه قشنگی..

شوهرم"

همسرم..

میرم سمتش و دستمو دورش حلقه میکنم و سرمو میچسبونم ب شونه های
محکمش...

به شونه های مهر بونش..

دستاش میشینه روی دستام و.. میکشونم جلوی خودش سرمو بلند میکنم و خیره میشم
تو چشماش..

خیره میشه تو چشمام..

نفس میکشیم باهم...همزمان!...

سرخم میکنه وبومیکشه موهای خیسه منو...دستاش قفله کمرم میشه وسرم

میچسبه به سینه داغش...

زمزمش توگوشم میپیچه...

- میدونستی عاشقه عطره موهاشم نـــــورم...؟؟عطره بچگیارومیده...)(وقتی دل

تنگم..وقتی عصبانیم..وقتی ناآروممم عطره تنت..عطره موهاش آرومم میکنه

سوژین..نمیدونی باهام چیکارکردی..اون ۱هفته دوریویداته خانوم؟!

آروم سرتکون دادم

- اون ۱هفته لعنتی بدترین روزای عمرم بود..هرجامیرفتم عطرت

میچیدتوبینیم...(تک خنده ایی کردوادامه داد)انگشتت پیشم جامونده بود..باورت

نمیشه همش بوش میکردم عطرت میرفت تا عمقه وجودم...دیوونه شده بودم..

عطرت باهام بودهمه جـــــا..دیوونم میکردعطرت وقتی پیشم نبودى..

لب بازم میکنم ومنم میریزم بیرون هرچی تواین ۳ماه گذشته رو:

- من بدتر از تو...رسما شده بودم ی دیوونه..آدرین شاید باورت نشه..ولی انقدتو خودم

بودم ک همش احساس میکردم یکی پیشمه ومیخواذاذیتم کنه...انگار همش

نگاهش روم بود..ی بار موقع نهار زل زده بودم ب بشقاب ک حس کردم کنارمه

وهمش میزنه رودستم...(دوباره بایادش داشت گریم میگرفت...)(انقدحسه بدی داشتم

ک بلنددادزدم ولـــــم کن دست از سرمممممم بردار...هه مامان میگفت چته

دیوونه شدى کى ولت کنه کى اذیت کرده...مامانم فک میکردخل

شدم..ولـــــى بخدا ک راست میگم...همش اون نگاه آزاردهنش باهام

بود..نمیدونم چــــی بود کـــــــــــــی بود.. ی بار ساعت ۵ صبح بود
روی همین پنجره نشسته بودم.. ک صدای اذان روشنیدم...انگاریکی
صداممم..میکرد پاشو نماز بخون..پاشو خدا منتظرته..خود ب خود از پنجره پایین او دم
ورفتم وضو گرفتم..نماز خوندم و زار زدم...اونقدر گریه کردم وبا خدا حرف زدم ک خالی
شدم..آروم شدم.. ی آرامشه عجیبی بوجودم پیچیده بود..خاص وناب بود..از اون شب
ب بعد دیگ حس نکردم اون نگاه رومه ومیخوا دادایتیم کنه!دیگ هیچی حس
نکردم..

تا ب خودم اومدم دیدم پیراهن سفیده آدرین خیسه ازاشکام و آدرین... محکم بغلم کرده .بوسه های ریزش مینشست روی موهام..صدای لرزانش طنینه آرامبخشی شد تو گوشم:

– لعنت— ب من ک— بیشتر تلاش نکردم تا بابات اجازه بده
 بینمت.. ک— اش زودتر میدیدمت... سوژین—م چرا الان داری اینارو بهم
 میگی؟؟؟ این همه اتفاق افتاد و تو الان ب من میگی؟؟؟ چرا بهم نگفتی ی چیزی دار
 اذیت میکنه؟؟ کی بهت گفته دیوونه.. سوژی—نم دیگ نمیدارم... ب ولای
 علی دیگ نمیدارم ازم جدا شی و از نقد زج— ربکشی... نمی—ذارم
 حتی چن ساعت ازم دور ش—ی.. از این ب بعد فقط بامنی تاروزه عروسی مون.. تا بریم
 خونه خودمون.. اونوقت ک دیگ نمیدارم هیچی اذیت کنه.. نمی—ذارم دیگ
 عذاب بکشی...

ب جـونہ ک جـونمی نمیدارم.. قول میدم..
صورتہ اشکیمویاک میکنہ:

- الهی قوربونت برم خانوم..گریه نکن..نریزاینارو ب من اعتمادداری
دیگ؟؟میدونی قولم قوله..؟؟ازاین ب بعدفقط بایدلبخندباشه ک رولبات میشینه
میفهمی سوژین؟ازاین ب بعد فقط بایدچشات برق بزنه برام...فقط بخندی
برام

باشه خانوم؟؟

بالبخندسرتکون میدم لبخنده کوچیکی میزنه ودوباره توبغلش فرومیرم...

وقتی می خندی منو نگاه کن

از ته قلبت منو صدا کن

وقتی می خندی پر از صدا باش

مثل پرنده آزاد رها باش

♪♪♪♪♪

وقتی می خندی موهاتو وا کن

کنار من باش فقط به من نگاه کن

وقتی می خندی تو فکر من باش

امشب تا ظهر تو ذکر من باش

تو یکی یک دونمی گل توی گل خونمی

دور چشات بگردم عمر منی جونمی

یه خنده مهمون کنی قلب پر از خونم و

بزن و دیوونه تر کن این دل دیوونم و

بزن و دیوونه تر کن این دل دیوونم و

ولی آدرین همونجورک ب سمتہ اتاقش میرفت گفـت:

- مامان من گشمنده

مامان ثریا خندید و گفت:

- توک همیشه نصفه شبا گشته! زود دوش بگیر بیا غذارو گرم کردم!

هووف حالا ۱ ساعت باید منتظره آدرین بمونه باوا من چجورییییی بیگم خوابم

میاااااااااااا؟؟؟ ساعت دار ع ۲ همیشه عا قا گشنشه!!! با صداش، برگشتم سمتش:

- سوژین، خانوم حواست کجاست صدات میکنم!؟

- بعلہ جے، گفے؟؟

چشمکے، زدو گفت:

– بیابریم موها تو خشک کن!

بالبروهای بالا رفته نگاهش کردم و پاهایش، رفتن تواتاق... داشت کتشدورم، آورد و بسامد

جلوآینه و گفتم:

- آدرين من خوابمه

نگام کردو گفت:

- گرسنت نیس؟ شام زیاد نخوردیا

- نع فقط خواب میخوام

دره کمدشوباز کردو گفت:

- باشه خانومم بخواب تو منم دوش بگیرم ی چیزی خوردم میام
کشور باز کردم و سوارو برداشتم.. تعجب نکنین دوران نامزدیمون چن بار اومدم
خونشون و دیگ همه جای اتاقش بولد و...! خخخ اصنشم پررو ووم نیستم!!
موهامو خشک کردم آدرینم رفت حموم میخواستم بخوابم ک گفتم زشته بدون شب
بخیر ب مامان ثریا و بابا تهماسب بخوابم!
بنابراین از اتاق بیرون رفتم بابا تهماسب تو بالکن بود و داشت ی چنتا گل آب
میداد! ایول بابا معلومه اونقدام بی احساس نیست! مامان ثریا تو آشپزخونه بود منم رفتم
اونجا. داشت غذا گرم میکرد
- مامان ثریا من میرم بخوابم کاری بامن ندارین؟
برگشت سمتم و بالبخند گفت:
- ن عزیزه دلم برو بخواب خسته شدی
- ممنون شمام خسته شدین امشب...
بالبخنده قشنگی گفت:
- خستگی برای پسر و دخترت معنی نداره ک جائاً:
آخی خعلی خوش حالم ک مادرشوهره خوب گیرم اومده! منومث دخترش میدونع
و باهام بدبر خوردن میکنه!
شاید الان نقشه بعدیهو مادرشوور بازی در بیارع هن؟!
توچی میگی این وسط؟؟
میگم گوله قیافشون خوریهو دیدی بعدا حالتو گرفت!!
آدم شناسی توع!|
خلاصع از من گفتن بود هیچ مادرشووری با عروسش خوب نی!

چیچ نکنه مادرشووره خودت بدجوربات بدع!؟

کیع من؟؟من اصن ازدواج نکردم!

آهالان پ دوس پسرداریع!

عارع:

ایششش نیشتببین بروحالامزاحمه منومامی شوشوم نشو!

مادرشوورننیده:

بعله ننیدم دیگ مگ چن بارشوور کردم؟!

دیگ ب مامان ثریاشب بخیرگفتم ورفتم توبالکن بابا تهماسب بادیدنم لبخندی

زدوگفت:

- نخواستیدی دخترم؟

نمیدونم چرا دخترم گفتنای بابا تهماسب یه جورایی برام خاصه:

خعلی قشنگ میگه اصن!

لبخندزدموگفتم:

- اوادم شب بخیربگموبرم بخوابم!

لبخندش بزرگترشد...آپ پاشوگذاشت زمین واومدبگلم کرد...حس میکنم بغل کردنش

مث آدرینه...محکم...ودوست داشتنی...)

چقدآرامش میدن این پدروپسر ب آدم..!

- خوب بخوابی باباجان شبت بخیر

وبوسه ایی روپیشونیم زدلبخندم عمیق ترشد:

- شمام خوب بخوابین شب بخیر

بامهربونی نگام کردوگفت:

- خعلی خوش حالم الان ی دختردارم
شیطون شدموباچشمکی گفتم:
D- منم خوش حالم بابای دومی مٹ شمادارم:-
قهقهه ایی زدوگفت:
- ای وروجک الان بابا فرهادتم اینجابودهمین حرفومیزدی؟؟!
چشاموگردکردموگفتم:
- امممم خـب...خب چیزه خب معلومه دیگ!!!!
بلندترخندیدودستشو گذاشت پشته کمرم:
- بروبخواب دختره شیرین زبون برو نـــــوره چشمه فرهاد!
خندیدمو باگفته شب بخیرازبالکن بیرون اومدم وواردہ اتاقہ آدرین شدم..برقو خاموش
کردم وروتخت دراز کشیدم...هووووووم چقدبوی آدرینومیده:
عاشقه عطرشم..
سرموفرو کردم توبالشش وبالبخندعطرشوبوییدم..
باداغ شدن گونم چشاموآروم باز کردم..صورته آدرین جلوم بودبالبخندزل زده بودبهم
ودستش تومو هام بود:
- ببخش بیدارت کردم فنچولم
خمیرازه ایی کشیدم:
- نخوابیدی هنوز
- ن خوابم نمیبره نورم...
میخزم توبغلش و خواب آلودگفتم:
- چرا..

بوسه میزنه روشونه سردم:

- وقتی تو بغلمی..پیشمی چطور بخوابم؟! تو بخواب نورم..
اونقد خوابم میومد ک چشم سریع گرم شدو...

«زهرا»

با صدای پی ام تلگرامم گوشیمو بر میدارم..یکی از دوستانم ک اونم اسمش زهرا بود پی

ام داشتمم..بازش کردم:

- سلام زهرا جون خوبی؟

جواب دادم:

- سلام مرسی تو خوبی

- فدات چ خبر زهرا ی سؤال بیرسم؟؟

- بیرس؟

- چرا با علی کات کردی؟

هووف سؤال قحط بود؟! ب هیچکدوم از دوستانم نگفته بودم دلیله تموم شده

رابطمون چی بوده فقط سوژین وشیرین باحورا میدونستن..جواب دادم:

- باید توضیح بدم؟

زهرا:- خب دوست نداری نگو....

جوابشون دادم ک بعده چن مین گفت:

- خب چی میشه حالا بگی؟!
لبموفشاردادموتایپ کردم:
- برای چی میخوای بدونی؟؟
- خب کنجکاوشدم بدونم شما ک رابطتون عاللی بودچیشد یهو..
بادستای لرزون جوابشودادم:
- خیانت میدونی ینی چی؟! بهم خیانت کرد!
چن لحظه هیچی نگفت.. بعدتایپ کرد:
- جدی؟؟؟ واقعا علی بهت خیانت کرد؟ مطمئنی؟
- آره!|
- عجب.. هنوزم دوشش داری؟؟
- نع!
- اگ بفهمی میخواد بایکی دیگ رل بزنع چیکار میکنی؟
- مبارکش باشع!
- برات مهم نیس ینی؟ الان دلت میخواد با این سوالام نصفم کنی؟
- نع..
زهرا:- حالا این چیزا که هیچی میخوام بدونم واس تو مهمه یا نه؟
من:- واسه چیع میپرسی
- همینجوری میخوام بدونم حس یکی مته شماها که رابطتون اونجوری بود چیه..

- بیخیال الان صددرصد بایکیع!

- الان با هیشکی نی.. چون هرروز باش میحرفم.. علی تا بینتون خراب میشد به (اون موقع رابطمون جوری بودزهره مَث آبجی واس علی !!! من میگف بود:|ومعلومه ک هنوزم باهم درارتباطن..!)چه برسه الان خخخخخ هه خب خب پ علی اقا حسابی با آبجیش دردودل میکردع! حالا فک میکنی اگه علی بخواد بره سراغ یکی دیگه اون کیه؟ جوابش معلوم بود!

- آبجی قبلپاش

زهره:- ینی کی؟

تومیدونیع! من:- نمیدونم هرکیع

زهره:- خخخخ ولی خدایی هنوز با هیشکی نی

!من:- خب ب همین زودیع میره دیگ

زهره:- اگه پس فردا بیینی با منه منو میزنی؟؟؟

هه خنده داربود!

من:- هه

زهره:- هوم؟

👉 من:- خوشبخت بشین

زهره:- منظورت؟

من:- منظوریع توشه ب نظرت؟!

زهره:- اخه خوشبخت بشین این وسط ینی چی؟

پوزخندی نشست رو لبم.. حالادیگ مطمئن شدم ی چیزی هست این وسط!!

- گیجی یا خودتوزدیع ب اون راه

خوب خودشوزده بود ب گيجی!

زهرا: - گفتم که... میخوام بدونم حس یکی مته شماها که رابطتون اونجوری بود
جیه؟

من: - :

منم!! زهرا: - چیه خووووووواصن حقیقت اینه که علی فقط پیشنهاد داده همین
فقط خواستم بدونم علی چجوریه که باش کات کردی جوابمو گرفتم فقط به کسی
نگو بات حرفیدم

خندیدم...اونم با صدای بلند..والله ای خدا یست تر اینا تو دنیاهست

مگ؟؟؟ہ آقا تاچن ماہ پیش افتاده بود ب التماس ک بیخشمش!! اونوقت

الان..رفته ب دوسته صمیمیه من...ب آج—یش...!ب هم

اسم _____ من پیشنهاد دادع! واقعاخنده داره..

لعنتیہ عوضی

لعتـيـع أشغال..

لعنة

لعنتُ _____ يع ازت بدم میاد لعنتع

ازت متنفرم لعنتیـع درس وقتی دار فراموشت میکنم پیدات میشه

وگنڈمیزنی ب عالم

چق_____داین نارفیق پستونامرده ک راس راست بهم میگه...
 هه علی..لعتتبع؟دیگ کاره بدتر از این نبودبکنی نامرد؟
 خیانت با غریبه بس نبود؟!حالارفتی سراغه دوست_____ه
 ن_____امردم؟؟

از همت _____ون بدم میاد لعنتیای نارفیق..

همتون نام_____ردین

آشغالو پست

گریع میکردم وزیره لب بادندونای کلیدشدم فقط میگفتم
ازت بدم میادلعتیغ..

ازت بدم میاااااااااااااااااااا

– هر دوتون برین به درک!

...

بلاک...

حالم داشت بهم میخورد.. از همه چی.. از دوستای نامرد.. از علی پست..
علی آشغالی ک ب مثلا دوستم رحم نکردو..

اشکام پشته سره هم ازچشام میریختن ومن خردتر میشدم... لعنتی میخواستی بیشتر از این بشکونیم ن؟اون شبه لعنتی بس نبودامشیم...

niceroman.ir

niceroman.ir

من شکستمو میگم حیف دوباره بغض تو گلوم گرفت
اشک رو گونه هام نموندی پام مثل تو تو عاشقونه هام
اونی تویه قاب عکس واسه من حرومه تمومه "
خداروشکر — ر ک هیشکی خونه نیست...
خدارشکر ماما نوبابانیستن تایی حاله دخترشونوبیین...
خداروشکر داداشم نیست تاشکستنه آبجیشوبیینه...
خداروشکر نیستن ونمییبن...!

با صدای زنگ خونه قاب عکسواز کمدمر میارموپرت میکنم کفه اتاق.. قابه عکس
خرد خا که شیرمیشه.. شیشه ها شسخته قاب روی عکس میوفته..
نگاموا زنگاهه پستش میگیرم وباچشای ب خون افتادم.. از اتاقم بیرون میرم
درو باز کردم بعده چن لحظه شیرین حراسان و نگران درو باز کرد و وارد خونه
شد با دیدنم توانون حالت چشاش گردش و اسمم و صدا زد.. خندیدم.. با صدای
بلند خندیدم و گفتم:

مشت _____ و یادت ه؟؟؟؟

همووو...ووون ____ مثلاً چادر میذاشتهووو..باهر اارنفرر دوست میشدد
 هم____ون عوووی..امشب بهم گفت..گفت اون پسته آشغال..اون
 نااامررررررده لااشییی..بهشششش پیشنهاد دادععه_____ه خنده
 دارههههههه _____خخخ منک خعی خریدم امشب..
 اوون کصاف رفته سراغه هممم اسممه مننن
 رفته سراغه اوووون دخترررع هرررززه

هه...اووونوووقت الان خبررررش رسیده..

یہومیونہ خندہ هام چونم لرزیدوبغضم شکست...افتادم روزمین..شیرین
 ناباورجلومیاد...میشینہ روبہ روم باشکایی ک روگونمہ لبخندہ مزخرفی میزنم:
 - باورت نمیشہ _____ہ؟؟

تو چشاش اشک حلقه میزنه... کشیده شدم تو بغلش و دستشو فرو کرد تو موهای بهم ریختم:

- الهی فداتبشتم زهراایم چرا انقد باید عذاب بکشی خدایا لعنت کنه
اووووووووون عوضیه پستووووو... (هرفوشی میخواین میتونین تواین جا خالی
بذارین...) اون شیدای هرززرزrzزه بسسسبس نبووود حالارفته بااون زهرایی ک
فقط بلد بود جانمازاب بکشه براما؟؟؟ گریه نکن اجی جونم قوربونت برم اون عوضیا
لیاقت ندارن ب خاطرشون گریه کنی زهرایی.. ببین منوزهرا نگام
کن.. توعلیو فراموش کرده بودی مگ ن؟؟؟نگو ن ک این چن ماه داشتم میدیدم
چقد تغییر کردی.. چقد محکم وقوی شدی.. الانم هیچی عوض نشده.. باید بشی همون
آدم قبل علیر توفش کن از زهنوزندگیت بیروووون علی... ارزشه اشک
ریختنونداره زهرام... هه یادته میگفتی اون دختره هرزه دختره خووبیه وشاید شیطننت
داشته باشه ولی تودلش هیچی نیست... یادته الکی الکی ازش دفاع
میکردی!! حالا بین همین دختررررررررر چطور انقدر راحت نامردی کرد؟؟؟ دیدی زهرااااااا

شناختیششششششش الاان؟؟؟
بلند داد زد

اونم دادزد:

۵۱

زخمه عمیقی برداشته بود دستمونزدیک شیشه بردم تا زپام درش بیام ک دسته شیرین نداشت:

بِغْلَمِ كُن | مِهْسَا . ع

- جونم سامي؟؟

صدای مهربونش آروم میکنه قلبمو:

- سلام شیرینم خوبی خانوم کجایی؟؟

- سلام عزیزم بدنیستم تو خوبی؟! من چیزه.. زهرا پاشوشیشه بریده آوردمش درمونگاه..

نگران گفت:

– شیشه چطور یا شوریده؟ چیشده اصن.. بیینم کنه باز...

هوووفی، کشیدم و رو صندلی، درپوداغون، آبی، رنگ درموناگاه نشستیم:

– ارع یازم اون کصافط... فک میکنی الان باکی دوست شده؟! هه رفته سراغه

دوست صمیمی، زہرا! رفتہ یا ہم اسمہ زہرا! رفتہ یا مثلاً آجی،

جانشین لاشیہ عوضی، حالم بیشتر دارع ازش بہم میخورہ...

عصبانے، ونا بابا اور گفت:

- هیچ وقت فک نمی‌کردم علی، ی روز انقد هرزه و.....

- اسمشونباردیگ سامی، دلہ میگیرہ واسہ زہرام... طفلی، دارع پیر پر مشہ... ی چین، ماہ

بود حالش، بهتر شده بود.. معلوم بود فراموشش کرده و عوض، شده.. ولی، دوباره اوز،

لعنتیہ..

- بہترہ ماول، فراموشش، کنیم و بعد زہرا و قانع کنیم ک بندازتش، از زندگی

بیرون..الان حالش چگونه باش زخمش عمیقہ؟؟اصن چگونه شد..

نفسمویپروزی دادمو گفتم:

- خونه بودم ک زهرا زنگ زد...جوری هق هقشو خفه کرده بود ک ی لحظه قلبم
وایساد..صداش سامی صداااش نگرانش شدم گفتم چیشده گفت فقط بیایشم وقت
کرد رفتم و...

بغضم گرفت بایادآوری اون لحظه ایی ک زهرا روزمین افتادوباخنده هق هق
کرد...بادردخندیدواشک ریختوگفت..
سامان باناراحتی گفت:

- خونوادش میدونن؟

- ن وقتی رفتم خونشون نبودن ..موندم چجوری بهشون خبربدم..

- فعلا چیزی بهشون نگو..کدوم درمونگاهین؟

- درمانگاه...

- من الان میام شیرینم..

آروم زمزمه کردم:

- باشه منتظرتم..

گوشیو قط کردم و گذاشتم روصندلی کنارم...سرموتیکه دادم ب دیوراوچشاموبستم..

نفرتم ازقبل ب علی بیشترشده بود..

اینک انقدپست باشه برام قابله حضم نبود..

آدم چطور میتونه انقدکشیفوعوضی باشه..؟

سامان اومدوهردو حاله زهرا رواز دکترو رسیدیم گفت نوار قلبش اصلا خوب نبوده

آرامبخش بهش تزریق کردن..

دلم گرفت واسه آجی درد کشیدم...

دلم گرفت واسه آجی زجر کشیدم..

واسه هزارمین بارلغت میفرستم ب اون لعنتیج..

زهرا ک بهوش میادهیچی نمیگ ساکت باچشمای سردخیره میشه ب ی نقطه
هرچی باهاش حرف میزنم..هیچی نمیگه گریم میگیره ازاین حالتش...سرمومیذارم
روپاهاش:

- زهرایی اجی ی چیزی بگو ی حرفی بزن تورخدا سکوت نکن قوربونت برم حرف
بزن برام هرچی تودلته بگو...نریزتو خودت...
لبای خشکش تگون میخوره:

- همه چی برای من ۱ سال پیش تموم شده...امشبم هیچ اتفاقی نیوفتاده..من
هیچی یادم نمیاد!!!توم فراموش کن ...

ینی واقعا میخواست همه چیو فراموش کنه؟؟ میتونست؟!
لبخندی زدم:

- خوش حالم ک هیچی یادت نمیاد زهرا..منم مٹ تو..هیچی یادم نمیاد..فقط تویکم
دیوونه بازی دراوردیوبات زخمی شده همین!!
چقد ساده از همه چی گذشتیم...!

دکتر زهرا و مرخص میکنه و از بیمارستان بیرون میایم..زهرا گفت مامانش اینارفتن
رشت و فردا برمیگردن منم خوش حال شدم چیزی نمیفهمن و امشب میرم پیشه
زهرا! با سامان خدا فسی میکنم و سواره ماشینم میشم و راه میوفتم..ساعت نزدیکه
۱۰ شب بود ب زهرانگاه کردم و گفتم:

- زهرایی گشت نیست؟

آروم گفتم:

- چرا خیلی گرسنمه..

- چي ميل داري د دوسته خل چلم؟؟!

- مامان غذا درست کرده گذاشته تو یخچال

- ایول سانی جوووون غذاهاش خوردن داره!چی درس کرده حالا؟؟

لبخنده دندون نمایی، زدمو گفتم:

- جووووووون منم ک میمیرم واسه زرشک یلوهای مامانت! منک هوس نوشابه

کردم تو میخوری بگیرم؟

سرشوتیکه داد ب شیشه و گفت:

— آره سیاه باشه

چشمکے، زدم:

- چشمم فقط برو خدا روشکر کن کی امشبہ دارم بت سرویس میدم!

خندید و گفت:

– دیوونه گمشووو

باشیطنت گفتم:

- چیراا عشقممم دلت میادگم شم؟؟اونوقت شب کی، بیشت بخوابه

هااان؟؟؟

بلندخندید.. آخیش داره یادش میره...!هیچی لذت بخش تر از لبخندی نیست

ک رولبای دوستامه:

وقتی یکیشون ناراحت باشه و گریون..
دلَم میگیره ومنم ناراحت میشم..
وقتی خوش حالن منم خوش حالم..
این اغراق یا شعار نیست..
حقیقته محضه..
ما۴تا وقتی باهمیم..
لبخند از لبامون دور نمیشه..
وقتی باهمیم هیچی نمیتونه نارحتمون کنه..
حتی آدمای نامردوپست دنیــــــــــــــــا..
جلوی ی سوپرمارکت نگه میدارم و بابر داشتن گوشیم پیاده میشم همینک وارده
سوپرمارکت میشم شماره سوژین رومیگیرم:
- الو سوژی؟
- هــــــــــــــــن؟؟
- زهره مار کجایی نوووورررره چشمه مــــــــــــــــت؟؟!
- درد مرض کصافطه بیشووووور نوره چشمه ملت چیه الاغ فقط نوره چشمه
بابا فراهادو بابا تهما سب و عشقــــــــــــــــم آدرینم!!!
- عووووووق حالممممم بهمممممم خورد.. حالا میخوای نوره هرکی باشیع برامن
همون خل چله لوسولج بازی هسی ک بودی!
- خف باش خوک میموووووووون لوس لجباز خودتیییی درازه بی قواررررره
بلندخندیدم تونستم حرصشودربیارم! همیشه ازاینک کسی بهش بگه لوسولج باز بدش
میومد و حرصی شده منم ک کرم میگیره واسه حرص دادنه سوژین بالون

چشای لامصبش!!بینه خودمون باشه منم دارم اعتراف میکنم چشای لامصبش

بدجور برق دارع کصافط پروژ کتوره: |خخ اینارو بیخیال کجا بودیم حالا؟!

- خب کم جیغ جیغ کن دخترع زنگیدم بگم امشب جنازتویباری خونه زهرا اینا

امشب دورہ ہم باشیم

با صدای ذوق زدش گفت:

- ژاژاژاژاژاژاژان ایوووول خعلی وقته ی شب تاصب باهم نبودیماا ب حوری

زنگ زدی؟

- ن الان میخوام بزنم میای دیگ؟؟

- آردر در ع باع

یهو صدای آدرین با حرص، از پشت خط او مد:

- بیخود کجامیخوا این تشیف بپرین؟!

خخ ای خدااا بازااین یسرغیرتی شد:

باخنده گفتم:

- برادر آدرین نترس نمیخوریمش این تحف فقط میخوایم یکم خوش بگذرونیم

مشکلی، دارع؟

صدای تخشش اومد:

- بعله اشکال داره پس فردا عروسی منو هه اااا مثلا کلی کار داریم

تا خواستم چیزی بگم سوژین حرصی گفت:

- عه بروا نوربینم آدرین.. چرادروغ می‌گه هیچ کاری نمونده می‌خوام برم پیشه

دوستام این روزای اخر حقممم نداریم جلومو بگیریاااااا زامبی

[illegible]

– میام باوا

- باش کاری نداریم من بزنم حوری؟

- ن شی شی نیم ساعت دیگ خونه زرا اینام

- حلع فعلا

گوشیو قط کردم وب حورام زنگ زدم اونم باکله قبول کرد. نوشابه
وچتاچیپسوپفکوماست موسیر و تخمه و... خریدم واز مغازه بیرون اومدم
!توی راه ب مامان زنگ زدمو گفتم شب پیشع زهرامیمونم
مین بعد رسیدیم خونشون 10
کمکه زهرا کردم و بردمش اتاقش از گوسه فرش بردمش ک شیشه نباشه
!و دوباره پاش داغون شه
گفتم:

کمکت کنم لباساتو عوض کنی؟ -
ن میتونم دستت درد نکنه -

:بالبخند گفتم
خواهش من برم غذا رو گرم کنم -
!از اتاقش بیرون اومدم و مانتو مو در آوردم انداختم رو مبل
هنوبش نگفته بودم ب بچه ها گفم بیان
وسایلی ک خریده بودم و بردم آشپزخونه و دره یخچالو باز کردم
..قابلمه غذا رو برداشتم و گذاشتم رو گاز روشنش کردم

.. ی رب بعد صدای زنگ آیفونو شنیدم

:آیفونونگا کردم دیدم سوژینه! درو براش باز کردم و زهرا رو صدا کردم
!زرا!!!!!! بیااا مهمون داریم -

:صدای متعجب زهرا از اتاقش اومد

- مهموون؟؟؟

از اتاقش ی لنگه پایرون اومد منم دروباز کردم..سوژین بانسه باز ازپله
هابالا اومد و زدروشونم:

- چطوری شی شیییی؟

چشم غره ایی بهش زدم:

- شی شی عمته الاغ لش بیارتووو
زدتم کناروگفت:

- خف باش زرا کووو

زهرا بادیدنه سوژین خندیدوگفت:

- اینه مهمون اینک مزاحمع!

سوژین باخنده چشم غره ایی بهش زدخواست چیزی بگه ک بادیدنه پای پانسمان
شده زهرا با تعجب گفت:

- پات چیشه؟؟

سریع گفتم:

- شیشه بریده..

و ب زهرا چشم ابرو اومدم چیزی نگه حداقل نمیخواستم جلوش دوباره یادش
بیوفته..بعدا خودم ب سوژین میگفتم..!الان باید همه چی فراموش بشه
سوژین نزدیکه زهر رفتوگفت:

- چجوری پاتو برید حواست کجا بود؟؟

زهرا بیخیال سمت مبل رفتوگفت:

همین...سوژین سئوالی نگام کردک ابرو بالا داددم!همین موقع آیفون دوباره زنگ خورد حورا بود. درو باز کرد مواونم با سرو صدا اومد داخل...دوبارے جمعه ۴ نفره پرسرو صدا مون گرم شد:)

غذارو گرم کردم و ۴ نفری روزمین نشستیم خوردیم خعلی کیف داد منک عاشقه
ترشیای مامانه زهرا بودم ی شیشه کامل گذاشته بودم کنارم! سوژینم همش ناخونک
میزد ب کلم بروکلیام: | منم میزدم رودستشو اونم کولی بازی در میاورد حورام ب
گیلکی نصیحتمون میکردهی میگفت:

– حَيَّابُكُونِينِ جِغَلانِ اَ کارانِ زِشتِ ايسِه (حیاکنین بچه هالین کارازشته!)
 خخخ اصنم بلدنبوددرست گیلکی حرف بزنه همش قاطی میکرداخرش چرتوپرت
 میگفت ن خودش میفهمید ن ماع!!
 بعدازشام حوراازکیفش ی سی دی درآوردباکنجکاوی گفتم:

– چ سی دییہ؟
باشیطنت گف:

- فیلم ترسناک پایه ایین؟؟
سوژین یرید بالا وگفت:

[illegible]

نشستیم روکاناپه و حورا سی دی رو گذاشت و خودش کنارمون نشست سوژین باهیجان خیره شده بود ب تلویزیون این خل چلم مٲ چی میترسعه هااا جاهای ترسناکش میرسه چشاشو میبندد: بعد میگ دوس دارم!

- عع اونوقت مناسبه سنه شما هس؟؟!هاا یادم نبود شوورر کردی دیگ..
سوژین جیغ زدوموهاشو کشید خخخ وایی خدا این ۲ تا اخره کولی بازی بودن! توهمین
گیرودار ع اون ۲ تا خل رسیدجایی ک یکی از ادم خوارا وسطه معاشقه ۲ تا دختر پسر
پیداش میشه و باداسی ک دستش بود میزنه پسر رو نصف میکنه.....!
اوووووف حالم بهم خورداه مزخرف این چی عع اخه سوژین دستاشو گذاشته
بود جلو چشاشو هی میگفت اه بزنین جلووووو چندشششششششششش
زهرایخیال نگاه میکرد و حورام صورتشو جمع کرد و بدوازلای انگشتاش نگامیکرد:
خل ترا زمام هست!!

زهرا اخراشدسی دیودر آورد و پرت کرده واسه حورا:

– بيا یشورتوم با این فیلمات

یاده چیپس و پفکاشدم رفتم همرو آوردم زهر از دشبکه طنز و نشسیم و مشغول شدیم!

«سوژین»

داشتم چیپسوماست موسیرمیخوردم وب فیلمه طنزی ک پخش میشدنگاه میکردم
ک گوشیم زنگ خورد اولش توجه نکردم ولی حورا زدتوسرموگفت:

- پاشوجواب بده شووشوته حتما!

چشم غره ایی بهش رفتموبلندشدم گوشیموازتومانتم ک رومبل بودبرداشتم عکسه
آدرین ک ب دیوارتکیه دادبودونگاهش ب جایی خیر بود،افتاده بودجواب دادم:

- جونم؟

باصدای دلخورش گفت:

- خیلی دختره بدی شدی!

- عه آدرین نامردنشودیگ

- اصن من ب تواجازه دادم پاشدی هلكوهلك رفتی پیشه دوستات؟؟؟
باحرص گفتم:

- نخیرررررر

- پرو شدی عب نداره زبونتو کوتاه میکنم!

- بیخووود بچه پروو

هووفی کشیدوگفت:

- پس فرداک عروسیمونه ازاون روز ب بعدبخت میفهمونم! حالا این ۲روزخوب
بچرخ براخودت

- اه آدرین بچه شدی؟چرالچ میکنی؟؟

باتخسی ک ازش بعیدبودگفت:

- خب بی انصاف من دلم برات تنگ میشه همینک ازپیشم میری..منوباش گفتم
عقد میکنیم همش پیشه خودمی و...
- خب عزیزم ۲روزباهم بودیم..
باتخسی بیشترگفت:
- من میخوام همیشه پیشم باشی توهرثانیه ودقیقه سوژین..
خندیدم خدایامن چیکارکنم بااین پسره خودخواه؟!
- آدرین پس فرداعروسیمونه بذاراین ۲روزخوش باشم بابچه ها..
بعدم باناراحتی ولحنه مظلومه الکی گفتم:
((((:- منک میدونم ازدواج کنیم میخوای زندونیم کنی توخونه
صداش مهربون شد:
- مگ من یزدیم قوربونت برم؟من فقط حرفم اینه ک بیشترپیشم باشی..میخوام
هرلحظموکنارم هست کنم..
میفهمیدم چی میگه درکش میکردم...منم دوست داشتم همش باهم
باشیم..اما..منک نمیتونستم دوستای مهربونموول کنم میتونستم؟؟
هـــــرگز..
من جونم وصله ب این خل چلا:
بعدازحرف زدن باآدرین نشستم پیشه بچه هاشیرین نگام کردوگفت:
- آدرین بود؟
- اره
آرنجموگذاشتم روپاهای حورا ومشغول پفک خوردن شدم!

- آخخخخ چییی بوووداینن

- گوشیییییه کیه زنگ میخووره جواب بده خوابم پیروووووووند

کناریمو بغل کردم و چشمم بستم و دوباره خوابیدم!

یکی ہی تھیں مگر میدان دو صدام میکر:

محکم کویدم روستی ک تونم میداد:

- اہہہ خفہ شوووو بگیر بکپ خواہم میااااا

دوباره تکونم داد:

شیرین توبازگرفی خوابیدی پاشو وینم ایشششششششششش

باحرث نشستم وی چشمموباز کردم..حوراجلوم نشسته بودوباختم نگام میکردچپ چپ
نگاش کردم ک گفت:

- اوی شوهرتوانجوری نگا کنااا میموووون بلندشووو زوداینجارو جموجور کنیم
هووفی کشیدموبلندشدم شیرین نشسته داشت چرت میزد خخخ زهرام ندیدم
کجاس..رفتم دستشویی جلوی روشویی وایسادم همینک سرموبلند کردم وب آینه
نگاه کردم وبادیدنه قیافه خودم کپ کردم!!واااییییییی خدااین منمممممم
؟؟؟چشام چراانقدقرمزوبادکرده؟؟؟موهام چراانقد گره خورده خخخ وایی خدا
لباسموووو همهههه تابم تابالای نافم رفته بودوشلوارمم ی لنگش تاروی زانوم
بودیکیم انگشته پاهامم ردکرده بود:|ینی الان جای آدرین خالیه منواینجوری ببینه
هااا خخخخ

خب چیه اصن دختر باید شلخته باشه!
صورتمو شستمولباسمو مرتب کردم موهام دوباره بستم ورفتم
بیرون.ریختوپاشارو جمع کردیموآماده شدیم اززهراخدافسی کردیموازخونشون بیرون
اومدیم وایسادم جلوی ماشینموگفتم:
- وای بچه ها خیلی کیف داد ن؟
حورا سرتکون دادوگفت:
- اره چن ماه بوداینجوری باهم نبودیم...
شیرینم سرتکون داد..مشتامونوبهم زدیموبا ی خدافسی سواره ماشینامون شدیم وراه
افتادیم.

از ماشین پیاده شدم و نگاهی به پاساژ بزرگ انداختم..همگی اومدیم تهران برای خرید لباس عروسه من..میگم همگی منظورم مامان بابای منو آدرینه! چیزی ک برام خلی جالبو تعجب برانگیز بود اصراره بابا تهما سب بودک میگفت من حتما باید باشم دخترمو ببینم بالباس عروس!

بگذریم.. خعلی ذوق دارم واسه لباس عروسم.. قبلا سفارشش داده بودم والان فقط باید پرروش میکردم.. وارده پاساژ بزرگه لباس عروس شدیم.. رفتیم همونجایی ایی ک سفارش داده بودم چون قبلا چن بار اومدم بودم اینجا فروشنش دیگ میشناختم.. فروشنده ی خانوم ۳۸ ساله بود ک خعلی چهره مهربونی داشت و کله این پاساژ ماله اون بود! بعد از سلام و احوال پرسى گفتم لباسم امادس ک گفت دنبالم بیا منم رفتم باهاش .. داشت میرفت سمت کاور لباس عروس هاش.. بینشون رو گشت و لباس عروسه منو درآورد! با دیدنش لبخنده بزرگی زدم و گفتم:

- والی چ ناززہ

خانوم کبیری بالبخند گفت:

- آره عزیزم حالا تو بیوشی نازتر میشی بیابرو اتاق پرو کن اگ گشادیاتنگ بودبهم بگو

– باشہ ممنون خانوم کبیری

رفتیم تواتاق پرو ولباسمودرآوردیم ولباس عروسوپوشیدیم رفتیم عقب و با ذوق ب خودم
توآینه نگاه کردم...واللییییی خعلییییی خوگشالیه

سفیدوپرنسیسی بودومدلش دکلته ولی تا روی سر شونه هام تامچه دستم تور سفید ونگین کارشده بود ! خعلیم پف ودنباله داشت ک من عاشقش بودم:)تقه ایی ک ب دراتاق پرو خوردازفکره لباسم دراومدم:

- سوژینم یوشیدی؟؟

لبخند زدم:

- آره

باخنده گفتم:

- خب خانوم بیابرون ببینمت دیگ!

باشیطنت گفتم:

- نمیخوام

- عه تخسه لجباز بیادیگ اذیت نکن

- نمیخوام الان ببینی!

- بالاخره ک باید ببینم حالا چ فرقی دارع الان..

سریع گفتم:

- من دلم میخواد فردا ببینی دیگ..

باصدای بابا تهماسب بقیه حرف مون گفتم:

- چیشده آدرین؟ سوژین بابا نمیخواه بیای بیرون ما ببینیمت؟؟

خندیدم و گفتم:

- نه بابا جون شرمنده!

- عه مگ میشه بیا بیرون شیطون من باید عروس مو تو لباس عروس ببینم زود باش!

بیشتر خندیدم و گفتم:

- نوچ نمیشه اصرار نکنین...!!

خلاصه اونا هرچی اصرار کردن من بیرون نرفتم:|

به خانمم کبیری گفتم یه تور بلندم بهم بده اونم لباسمو باتوره بلندی گذاشت توجعبه وگفت:

- مبارکت باشه عزیزم خوشبخت بشین

- ممنون خانوم کبیری

آدرین میخواست پولشو حساب کنه ک بابا فرهادو بابا تهماسبم اومدن گفتن ما حساب میکنیم!

تا غروب خریدامون طول کشید حسابی خسته شده بودیم.. بعد از خرید یه سره برگشتیم انزلی دیگ وقتی نداشتیم بمونیم.. ساعت ۱۰ رسیدیم انزلی.. خسته و کوفته فقط دلم خواب میخواست از ماشین آدرین پیاده شدم آدرینم پیاده شد وگفت:

- سوژینم رفتی ی چیزی بخور سریع بخواب باشه خانومم؟ فردا خسته نباشی خواب آلود سرت کون داد وگفتم:

- خدافس

از مامان ثریا و بابا جون خدافسی کردم و رفتیم خونه! تند ی لباسم عوض کردم و شیرجه زدم روتختم پتورو کشیدم روم ب فردا فک کردم.. کلی برنامه داریم و اایی خدا فک کنم فردا میمیرم از خستگی..!

چیزیو که خیلی دوس دارم اینه که شیرین، زهرا و حورا لباسای مثله هم دوختن و ساقدوشامن:)

خیلی لباساشون جالبه آدرینم ۳ تا ۲ از دوستاشو گفته واسه ساقدوش! اوووو چی بشه فردا.... یه هیاده فردا شب میوفتم:| اینی چی میشه؟؟ من میترسم...

سعی کردم بهش فک نکنم آدرین ک نمیخواه منو ببکشه! با فکر به فردا کم کم خوابم برد..

«حورا»

اگه میدونستم یه ساقدوش بودن انقدر دسرداره اصن قبول نمیکردم: | حالا ماهیچ
بیچاره سوژین که داره هلاک میشه این امشب میخواد چجوری تحمل کنه بعد؟!؟
به شیرین نگاه کردم که داشت با کلا فگی به حرفای عکاس گوش میداد. زهرام با
فیلم بردار درگیر بود!

❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀

«شیرین»

کاره سوژین تموم شده بود و عکاس داشت ازش عکس می‌گرفت، عوضی خعلی
ناز و تودل بروشده بود:) مبار که صاحبش!
موهایش به طرزه جالبی پشتش جمع شده بود... موهای جلویشم یکم فرق باز شده بود
و تاج روسرش بود تا جش خیلی خوشگل بود:) لباسشم که حرف نداشت.
چی بکشه امشب آدرین!!!
عکاس گفت هممون کناره هم وایسیم و چنتاشیشه دلسترو چیپس داد دستمون ک
مام باید باکولی بازی مشغول خوردن بشیم!!!
ینی من شیفته این ژستاشونم: | اولی خدایی عکسمون خعلی جالبو بامزه شد.. سوژین
بالون لباسش ی دلستردستش بود و میخواست به زور بریزه تودهنه حورا ی چیپسم
تودهنش بو!
منوز هرام مثلا داشتیم سره چیپس دعوا می‌کردیم
و لباس و موهای همو میکشیدیم!!
وای خدا وقتی عکسو میدیدم از خنده غش می‌کردم خوده عکاس و فیلم بردارم کلی
خندیدن! چندان عکس با حال دیگ هم گرفتیم تا اینکه آدرین زنگ زد به سوژین که
اومدن. سوژین برگشت سمتمون و گفت:
- بچه ها خوب شدم؟ لباسم خوبه خوشگله؟ نکنه آدرین خوشش نیاد اخه اصن بش
نشون ندادم: |
زدم به شونشو گفتم:
- نه دیوونه عالی شدی آدرین مگه دیونس خوشش نیاد؟؟

بااسترس ب خودش تواینه نگاه کرد...!

«آدرین»

پشت ب دره آرایشگاه وایساده بودم.. سامان وسینار با آریان کنارم دست ب جیب
بالبخندایستاده بودن وهی بهم تیکه مینداختن منم چپ چپ نگاهشون میکردم..فیلم
بردارگفت هرسه مون روبه ماشین وایسیم وبرنگردیم لباسمون یکی بود بایدبینم
سوژین منویدامیکنه یان؟!
دسته گلو تودستم چروخندم باصدای فیلم بردارک گفت:
- عروس خانوم داره میاد..

صاف ایستادم وجلوی لبخندی ک داشت بزرگ میشد روگرفتم..!صدای تق تق
کفاش میومد..قلبم گرومب گرومب میزد..ینی سوژین چجوری شده؟دختره تخس
نذاشت بالباس عروس بینمش دیروز!
"تصمیممو گرفتم یه عمری باتو باشم
همه باید بدونن دیوونه نگاشم
تصمیممو گرفتم یه عمری مال من شی
عروس رویایی قصه خواب من شی
سپیدی رو تنت کنم سبد سبد گل بیارم

این قلبمو مهرت کنم تورو به دنیام بیارم"

پشته سرم احساسش کردم وبعده چن ثانیه..دستای گرمش ک نشست روی شونم
وصدای قشنگش:

- آدرین؟نمیخوای برگردی؟!

وای خدا قلبم...چشاموبستموروی پاهام چرخیدم سمتش...چشام ازاون همه
زیبایش برق زدولبام ب لبخندبازشد.. سوژینم اونقدتوی اون لباس میدرخشید ک
اصلا نمیتونستم نگاموازش بگیرم..ازنگاهه خیرم خندیدوبانازگفت:

- نمیخوای دسته گلموبدی عزیزم؟؟

ای جووون عزیزم!!ینی من عاشقه این ابرازاحساسته یهوییستم دیگ:(

باخنده دستشو کشیدموسمته خودم وتوبغلم گرفتمش اصن برام مهم نبود ک فیلم
بردارگفته بودجوره دیگ ایی باید انجام بدم! بوی عطرش ک میپیچه توی بینیم
نفسه عمیقی میکشم..کناره گوشش لب میزنم:

- میدونی داری باقلبم چیکارمیکنی فنچول؟!الان دلم میخواد فقط من باشموتو
هیچ مزاحمی دورو ورمون نباشه...!

ریزریز خندیدومن دلم واسه هزارمین بارضعف رفت براش خم شدموبوسه
عمیقی روی پیشونیش کاشتم ودسته گلودستش دادم..شیرین وزهراباحورام اومدن
سمته پسرا ازحالتونگاهه سیناروآریان خندم گرفته بودبیشورا همچین باهیزی ب
حورا وزهرای بیچاره نگاه میکردن ک سرخ شدن!حورا ک نسبت ب زهرا
پرورتربوداومد جلوی پسرا باتخسی گفت:

- دسته گله من کو!؟

خخ وای خدایا این دسته سوژینم ازپشت بسته..منوسوژین خندیدیم آرپان ک
چشاش ازحرفه حورا گردشده بودسریع دسته گلشوبلندکردوگفت:

- بفرمایید

اینارهمه بلندخندیدیم! ک حوراچشم غره ایی بهمون زدوب زهراگفت:

- بیادسته گلتوبگیردیگ!

سینارتندی رفت جلوی زهراو دسته گلوبهش دادزهراو بدون هیچ کلمه ایی ازش

گرفت!ب سوژینم نگاه کردمویهوازمین بلندش کردم ک جیغش

بلندشد!خندیدمونشوندمش روی کاپوت ماشین..ک دستشو گذاشت روشونموگفت:

- آدرین دیوونه چرااینجام گذاشتی الان میوفتم بااین لباس..

بالبخند ب لبای هلویش نگاه کردموگفتم:

- نترس نوره من مراقبتم:

"قشنگترین لحظه تو برای من مجسمه

وقتی که لبخند می زنی دستای تو تو دستمه

مهمون رویاهای این شبای سرد زندگیم

خوش اومدی به زندگیم خوش اومدی به زندگیم

همیشه آرزوم بوده مثل تو پیدا شه همین

خوش اومدی به زندگیم خوش اومدی به زندگیم

مهمون رویاهای این شبای سرد زندگیم

خوش اومدی به زندگیم خوش اومدی به زندگیم

همیشه آرزوم بوده مثل تو پیدا شه همین"

درو باز کردم و سوژینو تو ماشین نشوندم و بعد از صحبت با فیلم بردار سوار شدم و راه افتادم.. سقف باز کردم و سوژین تورشوک باد ب بازیش گرفته بود و تو دستاش گرفت! با عشق نگاهش کردم و دستاشو تو دستم گرفتم و ضبط روشن کردم..

"خوش اومدی به زندگیم خوش اومدی به زندگیم

تاجی که روی سر تو نگاهو خیرش میکنه

نشونه پاکितه که دل و اسیرش می کنه

امشب یه حالی تو دلم دارم دیوونم می کنه

احساس خوشبختی با تو منو آرومم می کنه

امشب یه حالی تو دلم دارم دیوونم می کنه

احساس خوشبختی با تو منو آرومم می کنه

مهمون رویاهای این شبای سرد زندگیم

خوش اومدی به زندگیم خوش اومدی به زندگیم"

توی راه پسر اکنارم میومدن ما وسطشون بودیم هی بوق میزدن و صدای

آهنگ زیاد کرده بودن و دیوونه بازی در میاوردن منو سوژینم بهشون میخندیدیم! فیلم

بردارم هیچ کدوم از لحظه هارو از دست نمیداد..

قرار بود اول بریم آتلبه بعدش بریم گیسوم (گیسوم ی منطقه جنگلی و دریایی در تالش

استان گیلان هست واقعاً منطقه فوق العاده ای هست جنگلش توی پاییز قشنگه

و دریاش توی بهار.. پیشنهاد میکنم کسایی ک تاحالا گیلان و گیسوم نیومدن حتماً یه

مسافرتی بیان توی تابستون!)

خلاصه رفتیم آتلیه و کلی ژست گرفتیم واسه عکسای وای حالا عکسای
 اسپرتمونونگرفتیم:))))(سوژین همش گرمیزنه چرازودترینومدیم!خب حالاچن روز
 دیگم میتونیم بیایم باحوصله بیشتری اون عکساروبگیریم والا:|
 سوژین حسابی خسته شده بودازچهرش معلوم بودعکاس گفت کتمودربیارم
 کراواتموشل کنم وچنتادکمه بالای پیراهنموبازکنم...بعدکتموبندازم رودوشم وی
 دستمم توجیبم ویکم خم بشم ..سوژینم پشتم وایسه ودستشوبنداره روشونم وسرش
 ب ی طرفه دیگ باشه..عکسه جالبی شدعکسه دیگم قراربوداهنگ بذارن وبرقصیم
 وهمونطورم عکس بگیرن! سوژینم ک ازرقص هیچ وقت خسته نمیشدباذوق گفت
 آهنگ موردعلاقشوگفت آهنگوگذاشتن وسوژین بانازشروع کردرقصیدن ای جونم
 امروز چقددلبری میکنه امشب ی لقمش میکنم حالابیینین کی گفتم!!!
 دستشوگرفتمو ی چرخ زدوخندید..باخندش خندیدموکمرشوگرفتموبلندش کردم
 وچرخوندمش...وعکاس کلی ازمون عکس گرفت!

«دانای کل»

سوژین گوشی اش را از کیفش در آورد و روبه آدرین گفت
 !- شوهر جون بیا عکس بگیریم تا عکاس نیومده
 !آدرین چپ چپ نگاهش کرد
 !فردا نری عکسارو بذاری اینستاوتلگرامت هـــــ؟؟-

:سوژین بالب های جمع شده نگاهش کردوگفت
! شوهری بیا حالا بعدا راجبش حرف می زنیم -
آدرین پشت سرش ایستادوشانه هایش را گرفت
فنچول کم تو ماشین جنگولک بازی درآوردی حالا اینجا؟! یعنی سوژین من -
بفهمم عکسوفیلما رو جایی گذاشتی!!!
جان به جاناش کنند باز هم غیرتی بود این پسر!!
سوژین نتوانست جلوی خنده اش را بگیرد! با خنده سمتش برگشت و دستانش را دور
گردن آدرین حلقه کرد، لب هایش را قنچه کرد و باناز گفت
! شوهری؟؟ میدونی که چقد واسه این روز برنامه ریختم! دلت میاد -
! آرزو به دل بمونم؟
... آدرین لبخندی زد و چانه اش را گرفت و نزدیک صورتش برد
نه نمی خوام آرزو به دل بمونی ولی من توی شیطون ومی شناسم! از فردا می -
!!! خواهی کلیپا و عکسارو بذاری اینستا و تلگرامت، جنگولک بازی در بیاری
! سوژین چشم هایش را گرد کرد
! وایا جنگولک بازی چیه همش میگی شوهر؟؟! من و این حرفا، اصن مگه -
!!! میشه؟! من فقط نمی خوام اینا عقده بشه تودلم بمونه پس فردا نکوبم تو سرت
آدرین بلند خندید با خودش گفت چقدر هم عقده بر دلش مانده! دیگر چه کاری مانده
! تا انجام دهد این فنچول جان؟
با یک دستش کمر همسرکش را گرفت و با دست دیگرش موبایلش را
درآورد. همانطور که آیکن دوربین را لمس می کرد روبه سوژین گفت
! خیل خب عکس می گیریم ولی این بار با گوشی من -

!سوژین لب هایش راجمع کرد، ناراضی زیر لب غری زد
آدرین بالبخند سوژین را برگرداندو از پشت درآغوشش گرفت، لب هایش را به شقیه
...اش چسباند و گوشی را مقابلشان گرفت و
!!!چیک

و عکسی که به جمع عکس های دیگرشان رفت و خاطره شد...!
بعد از گرفتن عکس هایشان از آتلیه خارج شدند و به سمت گیسوم راه افتادند و در
راه، سوژین تمام آرزوهایی که برای روزه عروسی اش را داشت انجام داد!
دخترک شیطان من!
خب اگر انجام نمی داد که عقده می شد بر دلش...!

توی راهه گیسوم بودیم همه ماشینا ک مارومیدین بوق بوق میزدن و دست تکون
میدادن نگاهم افتاد ب ماشینه آرپان دوسته آدرین ک حوراباهاش نشسته بود خخخ
حتماحورا حالشو گرفته بود ک اخم کرده بود!
شیرین و سامانم ک لبخند از لباشون کنار نمیرفت... عزیزم:)
زهرا جونمم ک خنثی بود!
بالاخره بعد ۱ ساعت رسیدیم گیسوم و اای من عاشقه جنگله خوشگلو دریای
(-؛ گیسو و مم هرچند ب پای دریای انزلی من نمی رسه

اول بایدتوی جنگل عکس میگرفتیم بعدمیرفتیم دریا..دامنوتوره بلندموگرفتم
تودستموپیاده شدم آدرینم اومددستموگرفت جلوی فیلم برداروایسادیم
تاتوضیحاتشوبگه!

تقریبانیم ساعتی بودداشتیم میچخریدیموفیلم بردارفیلم میگرفت..
کناره ی درخت بزرگ ک رسیدیم فیلم بردارگفت بشینم پایینه درخت!!!
گفتم:

- وایا لباسم کثیف میشه آقای امیری
باخنده گفت:

- نترس دخترم ی زیراندازمیگم بیارن
بعد ب روکرد ب همکارش:

- فرهودپیربروازماشین زیراندازکوچیکروبیار

اونم سرتکون دادورفت طرفه ماشینشون..بعده چن لحظه اومدوزیراندازه
کوچککوپهن کرد زیره درخت منم ب آرومی دامنوجمع کردمونشستم روش فیلم
بردارخانوم اومدودامنودورم جمع کردبعدم گفت پاهادرازکنم وب آدرین گفت
بیادکنارم بشیه وسرشوبذاره روپاهام!آدرینم ازخداخواسته بانیشه بازنشست کنارم
چشمکی زدوپرو پرو سرشو گذاشت رویام چشم غره ایی بهش زدم ک همه خندیدن!
شیرین گفت:

- خب حالا نخوربدبختوعکسه دیگ!

خندیدموناخودآگاه دستموفروکردم توموهای لخته آدرین اونم بالبخندگفت:

- شیطونی نکن

لبخنده دندون نمایی زدم ک چونمو گرفتو سریع سرمو کشید پایین تا ب خودم اومدم
لباش رولبام بود و ی بوسه سریع رولبم زد و صدای چیلیک عکسو صدای فیلم
بردارک گف:

- واووووو عالی ماشالله آدرین جان اصن نمیداره من چیزی بگم خودش
همروانجام میده!!

ینی سرخ شدماااا ای دردبگیری آدرین ای...اخه جلواینماااا خجالت
نمیکشه!! سرمو بلند کردم و چشم غره توووپی ب آدرین زدم ک باخندنشست و خم
شد و صورتتم خواستم رومو برگردوندم ک لبای داغش نشست رو گونم و بازم عکاس
بود ک از پرو و بازی این بشر عکس میگرفت!
دیگ جون توتنم نمونده بود پاهامم بالون کفاشا درد گرفته بود هووف چقد دیگ
باید بمونیم ای خداااا

رفتیم دریا و بازم اونجا کلی عکسوفیلم گرفتیم فیلم بردار بالبخند بهمون گفت:
- ب شخصه میتونم اعتراف کنم اولین عروس دوما دی هستین ک خودتون صحنه
های عاشقانه و جذابی رورقم میزنین بدون اینک ماتوضیح بدیم میتونم بگم
کلیپا و عکساتون بعدافوق العاده میشن:)
منو آدرین از این حرفش ذوق مرگ شدیم و لبخند زدیم!
دیگ هرچی ازفیلم و مدل عکسامون بگم کم گفتم ازبــــس ک قشنگ و جذاب
شده بودن...

بغیر از مد لای ی ک عکاس میگفت منو آدرینم خودمون چنتا ژست با حال گرفتیم!
اخ رش دیگ باید با ساقدوشامون عکس می گرفتیم آخیششششششششششششششششششششش
مشه!!

دوباره برگشتیم تو جنگل تا عکسای دسته جمعیمونو بگیریم...
من پشته ی درخت بزرگ وایسادم و رو کمرم خم شدم شیرینم پشت سرم
دستشو گذاشت رو کمرم و خم شد..اون ۲تام پشت سرمون هر ۴تامون بالبخند خیره
شدیم ب دوریین...

بچه هاجلومون باسبده گل همونطورک وارده تالار میشدن زیره پامون گل
میریختند..منم بازوی آدرینو گرفته بودم و بالبخند ب مهمونا خوش آمد میگفتیم..
حورا با سبده گلش اومدستمون و گلای رزور یخت روسرمون دی جی هم آهنگ
عروس مهتاب رومیخوند:

امشب تموم عاشقا با ما میخونن یک صدا میگن تویی عاشق ترین عروس دنیا
دلمو وردارو ببر کوچه به کوچه شهر به شهر بگو که نظر چشماته ای عروس
دلبر

یه جفت چشم سیاهو یه حلقه ی طلایی یه فرش یاس و الماس و دلی که شد
فدایی

آره من مسته مستم با این عهدی که بستم پیش اون آینه ی چشمات وای
نپرس از من کی هستم

ای عروس مهتاب ای مستیه میه ناب امشب با صد تا بوسه دومادو دریاب

حالا که با تو هستم دنیارو میپرستم نگی که یه وقت نگفتم عاشقت هستم تا
کی تا زنده هستم

امشب شب ماست سحر نداره مستی و راستی این عروس رو دست نداره
با این همه ستاره کی دیگه خبر نداره ماه شب ۱۴ امشب پیش تو کم میاره
این سرنوشت زیبا بین چه کرده با ما همگی بگین ماشاله مبارکه ایشاله
ای عروس مهتاب ای مستیه میه ناب امشب با صد تا بوسه دوما دو دریاب
حالا که با تو هستم دنیارو میپرستم نگی که یه وقت نگفتم عاشقت هستم تا
کی تا زنده هستم

امشب تموم عاشقا با ما میخونن یک صدا میگن تویی عاشق
ترین عروس دنیا
دلمو وردارو بیر کوچه به کوچه شهر به شهر بگو که نظر چشما ته ای عروس
دلها
یه جفت چشم سیاهو یه حلقه ی طلایی یه فرش یاس و الماس و دلی که شد
فدایی
آره من مسته مستم با این احدی که بستم پیش اون آیینه ی چشما ت وای
نپرس از من کی هستم

ای عروس مهتاب ای مستیه میه ناب امشب با صد تا بوسه دوما دو دریاب

حالا که با تو هستم دنیا رو میپرستم نگی که یه وقت نگفتم عاشقت هستم تا
کی تا زنده هستم

..بعد از خوش آمدگویی ب مهمونا نشستیم روی صندلیامون

:آدرین دکمه وسطه کتشوباز کردوگفت

!هووف خسته شدم چقد طول کشید عکساوفیلما -

:دستمورسوند ب مچه پاموگفتم

آره والا من پام دیگ داره خردمیشع بااین کفش -

..اصن ناندارم دیگ

:باشیطنت خم شدروموگفت

!عزیزم من دیشب گفتم ک زودب خواب امروز خسته نباشی -

!!!کاره ما تازه شروع شده خانوم—————م

باترس نگاش کردم یاخودا نکنه منظورش اخره شبه

:لبموفشاردمونگاموازش گرفتم

!!!منک اصن از جام پانمیشم عروسیم تموم شدرفتم خونه...ی راست میرم لالا

:آدرین باخم مصنوعی نگام کردوگفت

!عزیزه دلم مگ من میدارم توامشب بخوابی!؟ -

چراااااا دلت میاد آدرین من ان—————قدخستمممم -

:خندیدوگفت

!!!خستگی تو در میکنم خانومم نگران نباش -

وایی خدا از الان معلومه امشب من...

دختر داشتن وسط حسابی قرمیدادن منم قرم گرف: | بالینک پام دردمیکردولی
نمیتونسم پانشمونرقصم ب حورا اشاره کردم بیاداونم فهمیدوباخنده اومدسمتمون
دستموگرفتوباچشمکی گفت:

- پاشووببینم دختر

آدرین سریع گفت:

- کجانرسیده؟؟

حورابروشوبالادوگفت:

- میریم برقصیم!

آدرین باخم گفت:

- سوژین خسته شده پاش دردمیکنه مگ ن سوژی؟؟

ابروموبالانداختموخبیث خندیدمو بلندشدم وسریع دسته حوراروکشیدم رفیتم

وسط! آدرینم باحرص نگام کرد هاه هاه ها

مرض هر هر صب کن اخره شب ی بلایی سرت بیاره که!!

کلی بادخترارقصیدم آخرسر همه باهم بلندگفتن:

- آدرین بایدبرقصه آدرین بایدبرقصه..!

وایسادم باخنده ب آدرین نگاه کردم ک بلندشدواومدم روپیست

روکردب سامان:

- بگواون اهنگو بذاره

سامان خندیدوسرتکون دادورفت ب دی جی چیزی گفت واونم اهنگوپخش کرد

واووو اهنگ وقتی اومدی توقلبم:))))

عاشقه این آهنگ بودم خندیدمو شروع کردم رقصیدن..آدرینم باهام همراه شد..همه
دورمون حلقه زده بودن وبا آهنگ میخوندن:
وقتی اومدی تو قلبم زندگی تازه شروع شد
با تو و با داشتن تو همه دنیا زیر و رو شد
آرزوم همیشه این بود یکی مـث تو دوسم داشت
عشق من فقط دل من تو دنیا تورو کم داشت
واسه قلب مـث شیشه ، هیچکی مـث تو نمیشه

دختر ا همونجوری ک میخوندن اول بادست ب آدرین اشاره کردن بعد ب
من!!منو آدرین خندیدیم وهمونگاه کردیم..)

عشق تو یه حس تازه ست که میمونه
تا همیشه

واسه قلب مـث شیشه ، هیچکی مـث تو نمیشه
عشق تو یه حس تازه ست که میمونه تا همیشه
وقتی تو کنارم هستی ترسی از چیزی ندارم
لحظه هام ساکت و امنه سر رو شونه ات که میذارم
با آهنگ اروم زمزمه کردم آدرین نزدیکم شد ودستمو گرفت چرخیدمونگامون دوباره
قفله هم شد

تو که پیش من میشینی پر آرامش قلبم

ممنونم که اومدی تا با تو عاشق بشه قلبم
باتو هر ثانیه زیباست پر عشق تو نگاهت
ممنون از اینکه باهامی ممنون از این انتخابت
واسه قلب مٹ شیشه ، هیچکی مٹ تو همیشه
عشق تو یه حس تازه ست که میمونه
تا همیشه

واسه قلب مٹ شیشه ، هیچکی مٹ تو همیشه
عشق تو یه حس تازه ست که میمونه تا همیشه
وقتی تو کنارم هستی ترسی از چیزی ندارم
لحظه هام ساکت و امنه سر رو شونه ات که میذارم
تو که پیش من میشینی پر آرامش قلبم
ممنونم که اومدی تا با تو عاشق بشه قلبم
باتو هر ثانیه زیباست پر عشق تو نگاهت
ممنون از اینکه باهامی ممنون از این انتخابت
واسه قلب مٹ شیشه ، هیچکی مٹ تو همیشه
عشق تو یه حس تازه ست که میمونه
تا همیشه

واسه قلب مٹ شیشه ، هیچکی مٹ تو همیشه
عشق تو یه حس تازه ست که میمونه تا همیشه

باچنتا آهنگ دیگم رقصیدیم ک موقع شام شد دیگ داشتیم ضعف می کردم نشستیم
پشته میزه مخصوص خودمون چندنوع غذا برامون آوردن آدرین برام برنج و جوجه
کشید و بالبخند گونمون نوازش کرد:
- بخور فنچولم ضعف کردی
قاشق غذا رو تودهنم گذاشتمو گفتم:
- او هووم نهارم کم خوردم
- بخور پس تا آخره شب ضعف نکنی!!!!
باچشای گردنگاش کردم ک خندید و گونمو محکم بوسید
چشم غره ایی زدم:
- کور خوندی من امشب می خوابم
چنگاشو زد و جوجه وریلکس گفت:
- میبینیم حالا فنچوله من!
فیلم بردار اومد یکم از مون فیلم گرفت و رفت! بعده شام بازم بزنو بکوب شروع
شد تا ۱۱.. موقع رقص چاقو بود.. قرار بود اونایی ک دوست دارن دونه دونه
با چاقو باهامون برقصن بعد آخرس ساق دو شا بهمون بدن: اول سماء چاقوی گل زده
رو گرفت و با آهنگ شروع کرد رقصیدن:

عروس دوما دیه زوج بی نظیرن
میان وسط دست همو میگیرن
عروس دوما ستاره های مجلس
شاهزاده مون میرقصه با پرنسس

عروس دوماد محو تماشای هم
عاشق و دلداده و شیدای هم
یادگاری می مونه لحظه هاشون
تو قاب عکس برای بچه هاشون
بزن و برقص و باصفایی دارین
تو قلب هم عشق و وفا میکارین

نوبته نفره بعدی بود.. معصومه چاقوروازش گرفتوبالبخندورقص اومدطرفم
خندیدمو باهاش رقصیدم
برای احساسی که بیتونه
چند میلیون لایک طلایی دارین
دوماد میرقصه رقصشم باحاله
عروس خانوم به داشتنش میاله
تو عاشقی لنگه نداره دوماد
تو رقصیدن میگن که مرد ساله
خلاصه چند نفر رقصیدن تانوبته ساقدوشاشد اول شیرین رقصیدباهام.. هعی هم اذیت
میکردچاقورمیگرفت طرفم عقب میبرد:| آدرین بهش شاباش داداونم پررو
پرروگرفتوچاقوروداد ب حورا! هر سه نفرشون ک رقصیدن زهرامیخواست چاقوروبهم
بده ک سامان پریدوسطوگفت:
- عههه بده من منم میخوام برقصم شاباش بگیرم!
زدم زیره خنده پسره خل! آدرین باخنده گفت:

- روانی همین مونده تو برقصی!
اخر سرسامانم با چاقورقصیدو کلی قر دادخخخ بعدم چاقوروداد ب آدرین آدرینم
بالبخندگرفت سمتم بعدم رفت طرفه خواننده تا آهنگ رو بگه!
معین "زندگی با تو" آهنگ
پخش شد منم گوشه دامنمو گرفت مورفتم وسط همه دورم حلقه زدن آدرینم جلوم
وایسادو بالبخندبرام دست میزد منم باناز میرقصیدم کلی عشوه اومدم:
از چندروز پیش کلی با این آهنگ رقصیدم و تمرین کردم!
از قیافه متعجب بچه ها خندم گرفت حتما فکر نمی کردن من این آهنگ و انتخاب
کنم!

زندگی با تو چقدر قشنگه، خوبِ من
آسمونِ عشق چه آبی رنگه
سر بذار آروم به روی شونم، شیرینم
وقتی که خسته از این زمونم

ای غمِ عشقِ تو چارهٔ من
بودنت عمر دوبارهٔ من
توی این شبهای بی ستاره
چشمای قشنگ تو ستارهٔ من، ستارهٔ من

زندگی با تو چقدر قشنگه، خوبِ من

آسمونِ عشق چه آبی رنگه

اینجای آهنگ ریتمش رو خیلی دوست داشتم آروم آروم همراه رقص روپاهام
نشستم و بلند شدم
صدای دست و جیغ همه بلند شد و بچه ها با چشمای گرد و خندون لایک نشون
دادن و بوس فرستادن!
آروم خندیدم و برگشتم سمت آدرین و همراه آهنگ زمزمه کردم

خوبِ من، ای طیبِ مهربون دلِ بیمارِ من
ماه من، چشم تو چراغِ روشن به شبِ تارِ من
یار من، وقتی که پر از بهونم تویی غمخوارِ من

آدرین سبد گل رو از شیرین گرفت و رو سرم ریخت و اونم با لبخند زیره لب می
خوند...

وای که چه حسه قشنگی داشتم

زندگی با تو چقدر قشنگه، خوبِ من
آسمونِ عشق چه آبی رنگه

ای غمِ عشقِ تو چارهٔ من
بودنت عمر دوبارهٔ من

توی این شبهای بی ستاره

چشمای قشنگ تو ستاره من، ستاره من

همراه ریتم شونه هام و تکون دادم و با ناز برگشتم سمت دوربین که موی فرم تو
صورتتم ریخت...

دختر ها اومدن دورمون حلقه زدن و بلند با آهنگ می خوندن
دوره آدرین چرخیدم و چشمکی بهش زدم که خندید و سرش آورد جلو و با
صدای بلند گفت

- خیلی داری شیطونی می کنی ها، تو این همه ناز و اداریو کجا قایم کرده بودی
فسقلی؟؟!

خندیدم و گفتم

- حرف نزن تو خودتو یه تکون بده چیه همش دست می زنی!

ابرو بالا داد و باخم مصنوعی گفت

- عمرا عزیزم مرد که نمی رقصه!!

پشت چشم نازک کردم و گفتم

- ایش دلت میاد شب عروسیمون نرقصی؟؟ بیا دیگه من تنهایی خوشم

نمیاد، نامرد پریروز قول دادی باهام می رقصی!

باخنده دستمو گرفت تا بچرخم و همونطور گفت

- عزیزم اون حرف و زدم تا بخوابی!

با حرص نگاش کردم و بهش پشت کردم! پسره میمون خواسته منو خواب کنه

بیشعور چطور دلش میاد نرقصه!!

زندگی با تو چقدر قشنگه، خوبِ من
آسمونِ عشق چه آبی رنگه
سر بذار آروم به روی شونم، شیرینم
وقتی که خسته از این زمونم

چندتا از دوستای آدرین اومدن و دستشو گرفتن تا برقصه ولی آقا نرقصید که
نرقصید!

کرمش گرفته دیگه!

منم رفتم با دخترا حسابی رقصیدم:

اخ چه کیفی میده...

آهنگ که تموم شد آدرین بانگاه مهربونش نزدیکم شدو کشیدم تو بغلش و روی
موهام و بوسید...

کیک بریدنمون رقصه تانگومون...

گل پرت کردیم!

عکساوفیلمامون...همه وهمه به تندی گذشت...

ساعت شدنزدیکه ۲شب،مهمونارفتن...

دلم گرفته بود.داشتم ازمامانوبابام جدامیشدم...

سواره ماشینمون شدیم وراه افتادیم...سرموتکیه دادم به شیشه وخیره شدم به

خیابونای چراغون وخلوت انزلی...

آدرین دستموگرفت تودستاشوانگشتاموبوسید:

- نیبم فنچولم ناراحت باشه..

هیچی نگفتم اونم انگار فهمید به سکوت نیاز دارم..!

وقتی رسیدیم به خونمون...بغضم گرفت...الان من باید مٹ روزای قبل میرفتم خونه

خودمون پیشه مامانوبابا...پیاده شدیم فامیلای نزدیک باهامون اومده بودن

بابا اومد جلوم بابغض صداش کردم و خودمو انداختم بغلش..حسابی گریه کردم تو بغلش

اونم کمرمونوازش میکر دو می گفت:

- گریه نکن نوره چشمه بابا..تو همیشه پیشمی تو قلبم تو چشمم...هر روز باید بهمون

سربزنی باشه سوژینم؟ نمیتونم ببینم جای خالیت تو خونه رو..

یهو کشید عقب و روشو برگردوندازم اشکام تن تن میریخت رو گونه هام آدرین

کمرمو محکم گرفت و سعی داشت آرومم کنه..مامان بغلم کرد..اونم گریش گرفته بود:

- قوربونه سوژینم برم نریز این اشکارو مادر...دلم میگیره شگون نداره شب عروسی

عزیزه من..

کفشامو درآوردم انداختم گوشه جاکفشی..اشکام هنوز رو گونه هام بود..دلم میخواست

برگردم پیشه بابام...سرگدون توسالن میچرخیدم و دورو ورمونگاه می کردم ک

یهواز جاکنده شدم و تو بغله آدرین فروفتم...

سرشو فرو کرد تو گردنم و گفت:

- سوژینم؟

باچونه لرزون گفتم:

- هوم

- چته نورم؟ چرا باز چشات اشکيه؟؟

سرموچسبوندم ب سينش:

- ميخوام برم پيشه باباممم!

آروم خنديد..توبغلش فشردم وراه افتاد ب سمتة اتاقمون..دروباپاش کنارزدورفت
داخل نگاهي ب اتاق پرازگلای رزمون انداختم..خعلي خوشگل ورمانتیک شده
بود..شمعاي فانتزي گوشه هاي اتاق بودوروي تخت گلای قرمزوسفيد ب شکله
قلب درواومده بود..!آدرين آروم گذاشتم روتخت نشست جلوپام وشنلوازتم درآورد ي
دستشوگذاشت روزانوم واون يکی دستشونوازش گرونه روی گونم کشيدچشاموبستم
صدای مهربونش روشنيدم:

- خانومم خدایی نکرده از بابوامامانت ک جدانشدي عزيزه دلم هروروز ميري
پيششون بهشون سرميزني خودم ميبرمت هروقت ک بخوای..توروخداتوی اين شبه
قشنگ چشمتواشکی نکن سوژينم منوبيين؟؟
راستی حدس بزن ماه عسل کجاميخوام ببرمت؟؟!
چشاموباز کردم وگفتم:

- نميدونم کجا؟

بلندشددستم وگرفتوگفت:

- اول پاشوکمکت کنم ازشره اين لباساوگيره هاخلاص شي
بلندشدم نشستم جلوی آينه نميدونم چراانقداسترس دارم..آدرين توره
بلندمودرآوردومنم مشغوله بازکردنه موهام شدم آدرينم کمکم کرد..وقتي موهام
بازشدآدرين دستی توموهام کشيدوگفت:

- نورم پاشوبرودوش بگيرتافرداهمينجوري بمونه موهاث داغون ميشه

سرتکون دادمو بلندشدم دره کمدوباز کردم ی تاب شلوارک کوتاه درآوردم ورفتم داخل سرویسی ک تواتاقمون بودلباسمو ب سختی درآوردم ودوشوباز کردم ورفتم زیرش خنکی آب وروپستم حسه خوبی بهم میداد...سع کردم ازفکره مامانوبادریام..من دیگ اومدم خونه خودمو عشقم...:)بایدزندگیه جدیدمو شروع کنم...

بعداز ۴۵مین ازحموم بیرون اومدم لباسمو پوشیدم..نگاهی ب خودم انداختم بهترنبودلباس خواب میپوشیدم عایا؟! خب حالا میرم عوض میکنم! اصن مگ چ فرقی دارع؟؟! لباس عروسمو برداشتم وازحموم بیرون اومدم آدرین تواتاق نبود ولی کتل شلوارشوتو کاور گذاشته بود لباس عروسمو روصندلی میزآرایش گذاشتم کمدوباز کردم وینه لباس خوابایی ک خریده بودم رو گشتم ی لباس خواب سفیده گیپورکوتاه نظرمو جلبک کرده مونوبرداشتم وسریع تنم کردم..جلوی آینه وایسادم وایی خعلیی کوتاهه تاپایینه باسنم بودو فقط روسرشونه های ۲تابندضربدری بودتقریباهمه جام معلوم بود:|هووف حالا ک پوشیدمش دیگ چیکارکنم آدرین ک نامحرم نیست بالاخره باید...وایی دارم دیوونه میشم نشستم پشته میزتاموها موخشک کنم ک دره اتاق بازشدو آدرین اومدتو..ی تاب سفیدپوشیده بودشلوارک مشکی..وقتی نگاهه خیرشو روبدنم دیر سرخ شدم وسرموبرگدوندم بادستای لرزون شونه روبرداشتم روموهام کشیدم اصن حواسم ب موهام نبودوداشتم زیرچشمی ب آدرین نگاه میکردم ببینم عکس العملش چیه آب دهنمو قورت دادم خواستم بلندشم ک یهو آدرین باقدمای بلندسمتم اومدودستاش نشست رومو بلندم کردباچشای گردنگاش میکردم ک باخنده گفت:

- فنچول فک نمیکنی یکم زیادی خوردنی شدی و یکیوخعلی هوس ب خوردنت انداختی؟؟؟

لبمو گاز گرفت موسر مو انداختم پایین ک بانشت لباش رولبام قلبم افتاد تو پاچم! جوری میبوسیدم ک نمیتونستم نفس بکشم.. تا حالا اینجوری نبوسیده بودتم...
خب خنگه خدا وقتی اینجوری جلوشی بعدشم شبه عروسیتون...!! انتظار داری واسه نغات کنه؟|

توخفه من قلبم داره میاد تو دهنم..

افتادم رو تخت و آدرینم همون جور ک میبوسیدتم خیمه زدروم.. باشتیاقی ک داشت نتونستم جلوی خودمو بگیرم.. ترسو استرسو گذاشتم کنار و بالذت همراهیش کردم.. دیگ داشت لبامو میخورد و گاز میگرفت هم دردم میگرفت هم لذت میبرد.. می...
خشونتیه خاصی تو بوسه هاش بود ک هم خوشم میومدهم میترسوندم!!

دستاش رفت زیره لباس خوابم.. دستای داغشو میکشید رو کمرم و قلبمو میلرزوند... هر دو مون ب نفس نفس افتاده بودیم.. لباش از روی لبام آروم آروم کنارفتو رسید ب چوئم ی گاز از چوئم گرفت ک ناخودآگاه آهم بلندشد.. با صدای لرزونش گفت:

- سوژین امشب دیوونم کردی.. میخو.. ام ماله من شی تمامو کمال... اجازه... میدی نـورم اجازه میدی واسه همیشه داشته باشمت؟؟ آره سوژینم این اجازه رو.. میدی بهم؟

چشامو بستم و فقط لبامو گذاشتم رولبای داغش.. ک حریص چنگ زد ب کمرمو یهو لباس خوابمو از تنم کشید بیرون.. خجالت کشید موسر مو فرو کردم تو گردنش.. خنده آرومی کرد و روی گوشمو بوسید:

- الهی قوربونه خجالتت بشم..تو خجالتت بلد بودی ورونمیکردی فنچول؟؟
آروم بااعتراض صداس کردم ک سرشو گذاشت روشکم و محکم بوسید.. واییی
خدااا

- جوووووووننه دله آدرین نـــــوره آدرین خانوممم
ودوباره بوسیدوبوسید..

بوسه میزد ب جای جای تنم و من غرقه لذت بودم..
غرقه لذتی ک شوهرم..

عشقم منو توش گم میکرد...
دستاش رفت سمت لباس زیرمو..

بوسه کوتاهی رولیم زد:

- جون میـــــدم برات نـــــوره زندگیم..
چشامو بالذت بستم و.....

نفس نفس زنان سرشوفرو کرد تو گردنم هر دو مون داغ بودیم...از درد ب شونه های
آدرین چنگ زدم و سرمو تو بالاش فرو بردم لعنتی دردش تازه شروع شده بود دلم
میخواست گریه کنم....:))))

آدرین سرمو بلند کرد با محبت و عشقی ک تو صدا و چشاش بود گفت:

- خـــــانومم خوبی؟؟؟ خیلی درد داری ببخش اذیت کردم

تمومه صورتم رو می بوسید وسی داشت آرومم کنه
دروواقع آدرین خعلی خوب باهام رفتار کرد...ینی عالی بیشتر از اینک درد بکشم
لذت بردم...! و تازه الان دردم شروع شده بودو...
آدرین روی شکمم بوسید و گفت:
- سوژینم میخوای بریم دکتر؟؟ میترسم...
و با کلافگی نشست و منو گرفت تو بغلش و بوسه های داغش و موهام زد...هیچ دلم
نمیخواست از معاشقمون پشیمون بشه و خودشو مقصره دردم بدونه روی سینه
لختو گند میشو بوسیدم و گفتم:
- من خوبمم..این دردام طبیعیه، فقط آدرین...میخوام برم حموم اینجوری...
از خجالت نتونستم ادامه حرفمو بزنم ک آدرین باتک خنده ایی ب خودش فشارم
داد و بای حرکت بلندم کرد:
- ای جونه دلم..چشم الان میبرمت حموم بعدم یه قرص و خوراکی میدم بخوری
میترسم ضعف کنی جوجوم
سرمو فرو کردم تو گردنش و بوکشیدم عطرشو..!
آدرین گذاشتم داخله وان پره آب گرم و خواست ملافه رو برداره ک دستمو گذاشتم
رو دستشو گفت:
- نمی..خواه..توبرو
با آرامش و لبخند زل زد و تو چشای پراز خجالتم:
- خجالت چه معنایی داره خانوم؟؟ از من خجالت میکشی اخه فنچول؟ وقتی اینجوری
خجالت میکشی دلم میخواد بازم بخورمت...
بعد با شیطنت ب لبام نگاه کرد و اضافه کرد:

- راستی بهت گفتم خیلی خوشمزه بودی؟؟

خندم گرفت لبمو گاز گرفتم و موبروم بردوندم که باخنده سرمو چرخوندم طرفه خودش و سریع ی بوسه عمیق رولبام نشوند که منم بوسیدمش...)

آدرین رفت بیرون و منم یکم تووان موندم و موهامو شستم دردم یکم بهتر شده بود ولی هنوز زیره دلم دردشو حس میکردم بعده نیم ساعت آدرین با سینی تودستش اومد داخل با چشم غره بش گفتم:

- راحتی همینجوری میای داخل؟؟

بیخیال خندید و نشست لبه وان و سینی و گذاشت روپاش آخ جون شکلاتو کارامل:

- زنی ها جو جو فسقلی حالا کن این قرصو بخور دردت کم شه

دهنمو باز کردم و قرصو گذاشت روزبونم و آبو ب خوردم داد بعدم قاشقه پره

شکلاتو گذاشت دهنم ک بالذت خوردم آخیشش حالا اون حسه ضعف رونداشتم

آدرین هرقاشی ک دهنم میذاشت بالبخند گونمونوازش میکرد و روی

موهامو میبوسید....

خدایی وقتی یه مرد شبه عروسی انقد به زنش برسه مگ میشه دردیو حس کرد؟!

وقتی مردت انقد نگران باشه و هواتو داشته باشه ک ی وقت چیزیت نشه..

این بالاترین لذته دنیاست ک مردت نگران باشه و تو رابطه مراقبت باشه:

آدرین کمکم کردم و موهامو بشورم و بعدم رفت حوالمو آورد و تنم کردنداشت ی قدمم

بردارم خودش بغلم کرد و از حموم بیرون بردم:) گذاشتم روتخت و از تو کمدم لباسمو درآورد

یه تاب دکلمه سفید با دامن کوتاه کلش داره صورتی! روش خعلی باز شده ها خواست

حولمو دربیاره ک چپ چپ نگاش کردم و گفتم:

- تشیف ببر بیرون بچه پررو

بلندخندیدو گفت:

- جوجوم منک همه جاتودیدم دیگ الان

باجیغ موهاشو کشیدم ک باخنده گفت:

- جیغ نزن نصفه شبی فنچول زودپیوش بخوابیم تانخوردمت فرداباید بریم ماهه

عسلا

باحرفش نگاهی به ساعت انداختم واییی ساعت ۴ صبه؟؟؟ سریع پاشدموپشتمو کردم

ب آدرین وسی کردم لباسموپیوشم ک صدای خندش اومدبعدم ازپشت بغلم

کردولباسموازدستم گرفتو خودش تنم کرد:

من بی تقصیرم این بشر خعلی پررو وبی حیاه فک نکنین منم بی حیاما بخدا من

خعلی حیا دارم و خجالت میخورم!!!

موهامو که خشک کرد دراز کشیدم روتخت اونم برقو خاموش کردو کنارم

دراز کشیدبازوشو گذاشت زیره سرم ودسته دیگشو قفله شکمم کرد پاهاشم انداخت

روپاهام بعدم ریلکس لباسو گذاشت رولیم وبوسیدو ی گاز گرفت:

- حالا بخواب جوجوم:

باحرص نگاش کردمو گفتم:

- به نظرت الان من میتونم اینجوری بخوابیم؟؟؟

بالبخندوچشای بستش گفت:

- آره فنچول میتونی هموونجور که من میتونم بخواب حالا تانخوابوندمت!!!

یه مشت زدم به سینش وچشاموبستم ولی اینجوری نمیتونستم بخوابم من باید

بالشموبغل کنم حرفه دلموزدم آدرین سرمو گذاشت روسینشو گفت:

- ازاین به بعدسرت جاش اینجاس فهمیدی؟ جزممنم نبایدهیچیوهیچیکیوبغل کنی!

- آدرین میدونسی خعلی خود خواهی؟؟؟پررووووم هسی
باچشای بستش گفت:

- آره میدونم حالا بخواب وگرنه...

ترسیدم بزنه دوباره بلایی سرم بیاره واسه همین سریع سرمو گذاشتم
روسینشو چشموبستم! که صدای خندش بلند شد من بیشتر حرصی شدم، اونم بوسه
ایی رومو هام زد...

«آدرین»

باعشق گونشونوازش کردم... خوابه خواب بودخم شدم روشو موهای خوش بوشو
بویدم بالبخند صداش کردم:

- سوژینم؟ نمیخوای بیدارشی؟ از دیشب هیچی نخوردی ضعف میکنیا
اخمی بینه ابروهاش افتاد ک خندم گرفت روی ابروهای گره خوردشوبوسیدم:
- پاشو جوجوم ساعت داره ۲میشه باید فنچولمو ببرم ماهه عسل!

«زهرا»

تکیه میدم ب دیوارو خیره میشم ب آسمون هوا سرده..
دله منم سرده... بدنم سرده..
چشام سرده..
دستام سرده...
هه
زندگیم سرده!
شبام سرده
روزام سرده
همه چی سرده...!
چن شبه خوابم نمیره..
هه لعنتی خودش نمیدونع چ گندی زده ب شبا وزندگیـــــم...!
خودش راحت شبامیخوابه..
باعشقه جدیدش...!
نمیدونه یکی این سره شهر...
چشاش خواب نمیره..
خیره میشه ب آسمون..
واسه هزارمین بار ن ۱میلـــــیاردمین بار..
لعنت میکنع باعثوبانیه این شبـــــارو
چشام داره پرمیشه...
ولی نمیدارم ی قطره ازش بریزه...
من خشک شدم... سردشدم

دیگ اشکی نباید بریزه واسه آدمای پست..

✚ عَزَّ اَوْنِ شِیعَ

ZZZ که شب بخیر اتوع

😊 جایع من

بع رفیقم گفتی

خَابَ عَزَّ سَرَمَ پَرِیدَع

هه ینی الان باهمن؟!!

الان دارن باهم حرف میزنن؟

بسه زهرا بسه چقدب اون لعنتیاع فک میکنی

برن ب درک هردشون

لعنتیایع عوضی..

لعنتیایع پست..

من دیگ بهش فک نمیکنم من دیگ دوش ندارم

آره من دوباره همه چییو فراموش میکنم

"یه الزایمره قوی میخوام فراموش کردن کارات..."

ینی میشد ی الزایمر قوی میگرفتمو جز چیزای دوست داشتیم اونو فراموش

میکردم؟؟ میشد!؟

"اونی ک دوش داری رودلت پامیذاره

خیلی راحت میره و تورو باز جامیذاره

اونی ک دوست داره..داره پر میزنه

تو اونونمییینی اون ب توسرمیزنه
واسه اونی بمیر ک واسه تو تب میکنه
همه روزاشو اون ب یاده تو شب میکنه
واسه اونی بمیر ک مرحمه درده توه
همیشه عاشقه ودلش فقط بنده توه"

«آدرین»

دوباره سوژینو صدا کردم ک تکونی خوردو خواب آلودگفت:
- خوابم میادبذار بخوابممم
دستموزیره کمرش بردموبلندش کردم ک نق زد!
- دیگ خواب بسه خانومم پاشو ی چیزی بخوریم وسایلمونو جمع کنیم بایدبریم
سرشو گذاشت روشنم:
- دلم دردمیکنه...
بانگرانی شونشو گرفتمو ب صورتش نگاه کردم چشاشو بادرد بسته بود ی لعنت ب
من..
- هنوزم دردمیکنه سوژینم؟؟؟میخوای بریم دکتر هوم؟؟؟ اصن پاشو ی چیزی بخور
ضعف کردی واسه همونه

هیچی نگفت و سرشو چسبوند ب سینم...هیچ فکرشون میکردم سوژینم انقد اذیت شه:(بغلش کردم و بردمش توالت صورتشو شستم و رفتیم آشپزخونه خدارو شکر مامان لیلا برامون نهار آورده بود و وقتیم دید سوژین خوابه بوسیدتش و رفت.. سوژین نوشوندم روپام و ظرف کچی رو ک مامان لیلا داده بود حتما بخوره رو گرفتم جلوش سوژین هنوز خواب آلود با چشای نیمه بسته گفت:

- کچی خانومم بخورش برادرت خوبه

بابی میلی چنتا قاش خور و گذاشت کنار! برنج و قورمه سبزی ک عاشقش بود و براش ریختم و قاشو گرفتم جلوهش .. انقد بی حال بود ک بدونه غرغر کردن از دستم خورد! خیلی نگرانش بودم میترسیدم حالا حالاها خوب نشه دردش.. نهار و ک خوردیم سریع آب نبات درس کردم دادم ب سوژین بخوره. ساعت ۳ شده بود دیگ باید کم کم راه میوفتادیم ب سوژین گفتم آماده شه ک پرسید:

- کجامی خوایم بریم حالا؟؟

چشمکی بهش زدم:

- سوپرایزه فنچولم

چشم غره ایی زد و گفت:

- ینی من نباید بدونم ماه عسل کجامی خوایم بریم؟؟؟؟

عزیزم ————— زم چقد بی اعصاب شده بود بغلش کردم و رفتم تواتا قمون گذاشتمش روتخت ک دوباره نق زد:

- آدرییییی بگووو دیگ کجامی خوایم بریم..

رفتم سمت کمدو ی مانتوی نخودی رنگ باشلوار جین سفید و شال هم رنگش درآوردم و گفتم:

دوباره چپ چپ نگام کرد ک بینشو کشیدم:

- چشات لوچ شداا جوجوم!

جيغ زد:

چشام گردشده یا خد۱۱۱۱ چ اثری، داشته انقدازدیشب عصبانی وحساس شده؟!؟

بعده ۲۰ آماده شدیم چمدونارواز دیشب بسته بودم خیالم راحت بود فقط باید واسه

تورا همون یکم خوراکی برمیداشتم رفتم تو آشپزخونه و ی سبد برداشتم چنتا پرتقال

ک سوژین دوس داشت باسیه سزو..برداشتم فلاکس چای، هم باشکلات گذاشتم

داخلش صدای سوژینوشنیدم ک داشت باتلفن حرف میزدازاتاق بیرون

اومدموهاشو پریشون رویشونیش ریخته بود و آرایش ملایم کرده بود لبخندی ب

تییـش زدم و سبـد و برداشتم از آشـیز خـونه بیرون اومدم روبه سوژین گفتم:

- همه چو برداشتی چیزی جانداشتی؟

سرتکون دادوب سمتہ جاکفشی رفت چمدوناروبرداشتم وبعدازچک کردن

گازو خاموش کردن برق کفشموی پوشیدم و بیرون رفتم... سوئیچ دسته سوئین

بودریموتوز دوچمدونارو صندوق عقب گذاشتم سبدم گذاشتم صندوق عقب با گرفتن

سویچ از سوژین سوار شدیم و راه افتادیم ب سمتہ _____اھہ عسلمون:

اولین روزه زندگی مشترکمون...چقد حسه خوییه روزه بعده ازدواجت...باعشقت

میخواهی برای ماهه غسل تا اول زندگیتوبا شیرینی و طعمه قشنگه نگاهش شروع

کنی:)

- سوژین ب دره ماشین تکیه داده بودونگام میکرد از نگاهه خیرش لبخند رو لبام
اومد دستشو کشید موافقت تو بغلم چشاش گردو شد و من قهقهه زدم:
- جوجوم ب چی نگاه میکردی؟
- از اون چشم غره های معروف شو بهم زدو گفت:
- ب شوهرم نگاه میکردم ب تو چ اصن
نگامو دادم ب جاده روی موهاشو بوسیدم:
- ای جوووووونم این شوهرت قوربونت میره هااا دیگ دلت درد نمیکنه خانوم؟؟
سرشو گذاشت رویامو پاهاشو توشکمش جمع کرد:
- ن خوبم
- دسته راستمو فرو کردم تو موهای لختش..
- خدا رو شکر درد داشتی بهم بگوباشه؟ الان خوابت میاد؟!
- چشاشو بستو گفت:
- او هووووم خعلی
- خندیدمو گفت:
- بخواب جوجوی خواب آلوو
- چشاشو باز کردو گفت:
- ولی آخر نگفتی کجامی خوایم بریم!
- نگاهمو ازش گرفتمو حواسمو ب جاده دادم:
- وقتی رسیدیم میفهمی خانوم
- چشاشو دوباره بستو خوابید. منم سرعتمو یکم بیشتر کردم تا زودتر برسیم!!

بعده ۳ ساعت رانندگی خسته شدم و کنار ی رستوارن سره راهی نگه داشتم ب
سوژین نگاه کردم شالش از روسرش کنار رفته بود و گوشه پیراهنم تومشتش بود! آرام
خندید و صداش کردم:

- جو جو خواب آلود میخوای بیدارشی خانوم؟ خلی خوابیدیا بیدار شو ببینم هنوز دلت
درد میکنه؟

خمیرازه ای کشید و پلکاشو باز کرد ب چشای خوشش لبخند زد:
- خوب خوابیدیا

خندید و بلند شد نشست:

- او هووم ببخشید پات خسته شد؟ کاش بیدارم میکردی خلی خوابیدم
با محبت نگاهش کردم و گفتم:

- ن نورم دلم نیومد بیدارت کنم خوب خوابیده بودی
بالبخت گفت:

- مرسی الان کجاییم؟؟

هنوز قصد نداشتم بهش بگم کجاییم برای همین نیشمو باز کردم و گفتم:
- نمیگم!!

ک پریدرو مو مو هامو کشیدای خداااا اخر این بچه مو هامو همرو میکنه:
- نکنن خوووو عع مو هام میریزه اونوخ شوهرت کچل میشه هاااااااااا
ادای گریه کردن رو در آورد:

- آخخ خلی بدییییی آدرین چرا بهم نمیگی
صورتشو ببینه دستام گرفتم و لبمو چسبوندم ب لپاش و محکم بوسیدمش:
- اخه قوربونت برم میخوام غافلگیرت کنم!

ی ابرو شو بالا داد و گفت:

- اگ من خوشم نیومد چی؟؟؟

بالبخند گفتم:

- میدونم ک خوشت میاد:

- خعلی مطمئنی!!!

دره ماشینوباز کردم:

- بعله دیگ! پیاده شده یکم استراحت کنیم

نگاهی ب جاده شلوغ انداختم بدنمو کشوقوسی دادم.. سوژینم پیاده شد سبدواز صندلی

عقب برداشتم با گرفتن دسته سوژین رفتیم سمته الاچیقی ک کناره رستوران

بود.. نشستیم رو الاچیق سوژین ازتوسبدلیوان درآوردو چایی ریخت داد دستم ی حسه

قشنگی تودلم پیچید..:

نمیدونم درک میکنین یا ن ولی حسه فوق العاده ایی ک تاولین

روزه مشترکه زندگیت اولین چیزهارو باهمسرت تجربه کنی:

سوژین همیشه برای من اولین بوده.. وهست ومیمونه

من همه اولین هامو با نـورم تجربه کردم...

این سفره دونفره...

این لبخندا...

از همه مهم تر عشقی ک بهش دارم.. اولیه و آخرین میمونه!

«سوژین»

وای وقتی یاده دیشب میوفتم دلم میخواد از خجالت آب شم برم زمین (تومگ خجالتم بلدی زلیل شده:!) هرچند انقد پررو بازی در میارم ک....! آدرینمم ک ازدیشبه خعلی هوامو داره عشقه اصن عـــــــشق:) فقط ی ذره کرم داره ک بهم نمیگه ک جاداریم میریم! من هرچی تابلوهارو نگاه میکنم چیزی سردر نمیارم:| خلاصه ی ۲ ساعت دیگم توراه بودیم! آدرینم همش اذیت میکرد:

- آخ اگ بدونی ک جادارم میبرمت!!!

ب جاده خیره شده بودم و منتظره ی تابلوی آشنایی بودم تا بفهمم کجاییم
میریم...چشام دیگ درد گرفته بود انقد ب جاده خیره شده بودم کم کم چشام داشت
بسته میشد ک بادیدنه ی تابلو چشام گردش د صاف نشستم و چشاموریز کردم و بادقت
و صدای بلند خوندمش:

والیییی خداا ینی آدرین آوردتم شیرااااااز؟؟؟ جووووووون ینی من
عaaaaشق—————ه شیرازممممن نقد خوش حال شدم ک باخنده
ودوق برگشتم سمتہ آدرین ک بالبخندنگام میکرد...دستاموانداختم دوره گردنش
وتن تن صورتشو میبوسیدم:

میخنده و دسته راست شود دوره کمرم میندازه:

– والای آررره خعلیییییی خووش حالـ مرسی آدرین مرسی
ودوباره گونشومحکم بوسیدم ک گفت:

- خونہ؟ خونہ کیسی؟؟؟

بالبخند گفت:

- ی ویلا اجاره کردم واسه ۲هفتمون ک راحت باشیم
دستامو باشادی بهم زدم:

- آخ جووووو...ولی آدرین خدایی چطور دلت اومد نذاری پیام شیراز میبینی
چقدقشنگههههه اینجا
اخمه مصنوعی، کردو گفت:

– حالا که گذاشت خانوم الانم ب جبران همون موقع آوردمت حسابی خوش بگذرونی بدشده مگ؟

نیشموباز کردم:

باچشای ریزنگام کردوگفت:

- الان شدم عشقت دیگ؟؟ کی بودسره صبی بی اعصاب بودوهی نق میزد؟!

چشامو گردوندم وجواب دادم:

- خب حالا||| حالم خوب نبود|||جنابالی ک درد نکشیدی

و حین گفتن این جمله رومو کامل سمتۀ شیشه برگردونده بودم: | خب خجالت میکشم
هنووووو!

آدرین بیشور بهم خندید و دستمو گرفت:

– چیشد خجالت کشیدی جوجه؟؟

باحرص، گفتم:

- نخیرم اصن بات قهرم!

- ٤٠ ٤١ ٤٢ ٤٣ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤٧ ٤٨ ٤٩ ٥٠ ٥١ ٥٢ ٥٣ ٥٤ ٥٥ ٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠

باجیغ گفتم:

— مَن لووووووس نیستممممم

بالذت خندیدو گفت:

- چرایی تووولووسه منی جوجه فسقلی
انقد حرص نخور!

۲۰مین دیگ رسیدم ب ی خونه باغ از دیدنه نمای ویلا ذوق زده ازماشین پیاده شدم
والایییی هواش عالی بود کنار خونه پر بود از دختای بیده مجنون...

آدرین پیاده شد و کلیدی از توجیش در آورد و انداخت تو دروازه و بازش کرد منم سریع رفتم داخل و کلی درختو گلای خوشگل روبه روشدم!!!!!! باخوش حالی دوییدم سمت

گلای جورواجور ینی عاااشقه گلماااااا بعدازبوویدنه گلا ب ویلای دوطبقه چوبی نگاه کردم..خعلی قشنگ جالب ساخته شده بود چنتادرخت پایینش بودوشاخه هاش ب ویلاچسبیده بودوماریچی تاروی سقف رفته بود..منتظره آدرین موندم تابیاد..ماشینوپارک کردوپیاده شدبعدازبرداشتن چمدونااومد سمتم بالبخندکیلیدوجلوم گرفت ک منم بانیشه باز ازش گرفتمودرو باز کردم همونطورک حدس میزدم داخلش هم چوبی ولوکس بودباذوق همه جای ویلاروگشتم و ب طبقه دومش رفتم آدرینم بالبخنددنبالم میومد:

- چطوره خانومم خوشت اومده؟

چرخی زدموبالبخندگفتم:

- عالییه آدرین عاااااااااا فقط میتونم بگم مرسی:)

دستاشوباز کردومنم ازخداخواسته پریدم توبغلش باعشق بوسه زدروپیشونیم ومن قندآب شدتودلم...!

- دردنداری دیگ؟

دستامودوره گردنش حلقه کردم:

- نه خووووبم

- خداروشکر

بلندم کردوسمته یکی ازاتاق خوابارفتم..پاهامودوره کمرش حلقه کردموباشیطنت گفتم:

- میدونی عاشق_____تم؟؟؟؟

باخنده زل زدبهم ک سرموخم کردموبدون فک کردن لبامو گذاشتم رولباش..تکونه خفیفی خورد خنخ بچم شوکه شد خب این اولین باربودخودم پیش قدم میشدم

ومیبوسیدمش!بعده چن لحظه ب خودش اومدوجوابه بوسه هاموعمیق وپرحرارت داد...

پرت شدیم رو تخته کناره بالکن..باولع همومیبوسیدیم!شالم افتاده بودوموهام ریخته بودروصورته خودموآدرین..

آدرین با ی دستش موهاموکنارزدوبادسته دیگش کمرمومحکم چسبید.... بعداز ی بوسه عمیقوطولانی کشیدیم عقب منک بدجورنفس نفس میزدم ..آدرین بدتره من..دوباره خم شدوبوسه نرمه دیگ ایی رولیم کاشت ک دلم ضعف رفت چقددوشش دارم:)

کنارم درازکشیدومحکم بغلم کردباصدای دورگه ایی گفت:

- میخوای دیوونم کنی سوژینم؟!

سرموبالذت چسبوندم ب سینه پهنش:

- تودیوونه هستی عشقم!

سریع خم شدولپموگازگرفت:

- فنچ_____وله پررررروه منی دیگ!

.
. .
. .
. .

فلشوزدم ب تلوزیون وآهنگی ک دوس داشتموپلی کردم بالبخنه ریمتوگذاشتم رومیزوشروع کردم رقصیدن:

تو این خونه یکی هست که همیشه چشم به راته
اونی که هر دقیقه عاشق شیطونیا ته
تو این خونه یکی هست که بهونتو می گیره
اونی که حاضره لب تر کنی برات بمیره
تو این خونه یکی هست که یه عمر عاشقی کرده
با این حال و هوا عمریه که زندگی کرده
جونم واسه چشمت واسه عطر نفس هات
جونم واسه لبخندی که می شینه رو لب هات
آره راست راستی دیوونتم
من این حسمو مدیونتم
به تو بد جوری وابسنه م عزیزم
به تو بد جوری وابستم
دلمو به دلمت بستمو
همه زندگیم به پات میریزم
جونم واسه چشمت واسه عطر نفس هات
جونم واسه لبخندی که می شینه رو لب هات
آره راست راستی دیوونتم
من این حسمو مدیونتم
به تو بد جوری وابسنه م عزیزم
به تو بد جوری وابستم
دلمو به دلمت بستمو

همه زندگیم به پات میریزم

جونم واسه چشمت واسه عطر نفس هات

جونم واسه لبخندی که می شینه رو لب هات

بانازمیرقصیدمو آدرین دست ب سینه وبالذت نگام میکرد...چشمکی بهش زدم وروی
کمرم بارقص خم شدم موهای پریشونم رو هواپخش شد...

«آدرین»

وقتی خم شدوموهایش توهواپخش شدیدیگ نتونستم وایسامونگاش کنم رفتم
سمتش کمرشوگرفتم خم شدم روشولباموچسبوندم رولباش محکم بغلش
کردموکمرشو صاف کردم..امروزهمش داره شیطونی میکنه ودله منومیلرزونه...
سرموفرو کردم توخرمنه موهایش:

- جونم واسه چشمت واسه عطره نفس هات

جونم واسه لبخندی که میشینه رولبهات...:

«سوژین»

بعد از ی استراحت کوتاه لباس پوشیدیم بریم حافظیه..چن سال پیش ک با
 زهرا اینا اومدیم خعلی خوش گذشت بهمون..یادش بخیر! رفتیم مقبره حافظو فال
 گرفتیم...تو حیاطش قدم زدیم وعکس گرفتیم خلوت بودو کمتر کسی تو حیاطش
 بود...هوام ک یکم سرد بود منم جز ماتتو هیچی نپوشیده بودم آدرینم هی چپ چپ
 نگام میکرد ک چرا پالتو ورنداشتم باخودم! نشسم رونیمکته آبی رنگو سرد از سردیش
 ب خودم لرزیدم ولی ب روی خودم نیاوردم تا آدرین دوباره گیر بدع! سوشرت
 خودشو درآورده بودو تن کرده بودولی باز سردم بود! آدرین گفت میره شیر کاکائو داغ
 بگیره منم منتظرش موندم.

همونجور داشتم دور و ورمونگاه میکردم وتودستام هاه میکردم..سرمو چرخوندم و ب
 مقبره حافظ نگاه کردم ک دیدم ۲ تا پسر جلوش رونیمکت نشستن..یهو بلند شدن
 یکیشون هیکلش از پشت خعلی برام اشنا بود!!!ینی اشناس؟؟
 باچشای ریز زوم کردم روش تابرگرده بینمش..ولی باپسره کنارش ی سمته دیگ
 ایی رفتن وندیدمش:|آدرین بعده چن لحظه اومد بالبخند شیر کاکائو روازش
 گرفتمو بالذت مشغول خوردن شدم اونم کنارم نشست پاشوروپاش نداختو ی
 دستشو دوره شونم حلقه کرد....

سرمو تکیه دادم ب شونش وبالذت چشمو بستم..

این حسی ک دارم باهیچی تودنیــــــــــــــــاعوض نمیکنم

باهیــــــــــــــــچی...

این آرامشی ک دارم...

بعده ی رب بلند شدیم تا بریم جاهای دیگرو برگردیم از دره حافظیه ک بیرون اومدیم
 داشتیم سمته ماشینمون میرفتیم ک یهو بادیدنه کسی ک روبه رومون بود ی لحظه

تعجب!!!! ای...اینجا

— آدرریی..اووون..اووون آریا نیست؟؟؟

باتعجب برگشت سمتموگفت:

– آریا!!!؟؟؟ شوخیت گرفته سوژین؟؟؟ آریا ک الان....

•

•

•

•

«دانای کل»

کلیدر امیچر خاندودر راباز میکند کنار میکشد و تا وارد شود.. بانگرانی ناراحتی چشمانش

نگاهش میکند و اسمش رازی‌ره لب صدامیزند...

اما اوفقط یلک میبندو با صدای خفه ای لب میزند:

— برو تو

آهی میکشد و داخل میشود..نگاهش را دور تا دوره سالن میچرخاند..عجب ماهه عسلی

را شروع کرده بودند!

چه فکر میکردند و چه شد!

به اتفاق دقیقه های گذشته...

حجموم میبردستمه برادرش. و آریا با چشمانی گردخیره آدرینی میشود که مانند آژداهی خشمگین و صورتی سرخ.. یقه پیراهنش را چسبیده و فریاد میزند:

- پسره احمد ق اینج چ

غلطی میکنی تووووو؟؟؟ک پاشدی رفـــــــتی

اینگلیس؟؟؟؟؟؟؟ ان سراز شیراااااااااا زززززز درآوردییییی

بسی فکرت؟؟؟ این همه مدت جنازت

اینجا بود و و و و و ماما نه بیچاره رودق دادیییییی چرایی بهش زنگ نزدی

پسره احمق؟؟؟چرا ی خبر ندادی ب اون زنه بیچاره ک چن ماهه فکروخیالت

داره دیوونش میکنه؟؟؟این همه مدت اینجابودیوماروگول زدی ک رفتی

اینگیلیس پیشه عمووووو خعللی بی عقللی آریاااا بی عقله بی
فکرررر

ناگهان آرام شد...چشمانش پر بود از دلخوری...

دلخوری از برادره بی فکرو بی معرفتش....

- چطور دلت اومد بی خبرمون بذاری؟؟؟چطور دلت اومد شبه

عروسیم نباشی؟؟؟چطو رانق د بی معرفت

شدی داداش کوچیکه؟؟؟دلت نسوخت واسه مامان؟؟

هه معلومه نسوخته...مالین همه مدت نگرانوبی خبر...اونوخ آقا راحت داشته

شیراز میچرخیده..خیلی عوض شدی آریا...خیلی.....

و آریای سرانداخته به زمین چه میگفت به برادره دلخور و عصبانی اش؟!

میگفت نتوانستم تحمل کنم هوای آنجا را؟

میگفت نتوانستم تحمل کنم دوری را...

میگفت من هیچ چیز را فراموش نکرده ام هنوز..

میگفت مغزم حافظه اش را از دست نداده و...

سرش را بلند کرد و خیره شد به چشمانه برادرش..

و شاید رقیبه گذشته اش..!

فردی که یک دفعه وارده بازی هیجان انگیزش شد...

فردی که قدم گذاشت بینه او و هم بازی جدیدش..

چشمانش پراز حرف بود..آدرین این را میفهمید..اما چه میگفتند این چشم های

پراز فریاد؟ آدرین چگونه میفهمید حرفه درونش را؟

آریا هیچ زبان باز نکرد...هیچ! تمامه حرف هایش ریخت درونه چشمانه جنگلی
اش...وشایدیکی از حرف هایش این معنی رامیداد:
- چطور به جشنه کسی می آمدم که تمامه روحو قلبم راتسخیر کرده؟ چطور می آمدم
به عروسی برادرم...برادری که عشقه تازه جوابه زده ام را..راحت به دست
آورد و مالکش شد؟! چگونه تحمل میکردم بی انصاف...چگونه تحمل میکردم
عاشقانه هایتان را...
چگونه نگاه از دست های قفل شده اتان میگرفتم..?
چگونه نگاه میدزیدم از بوسه هایی که.....
آدرین ماتومبیهوته چشمانه برادرش بود...
هیچ درک نمیکرد غمه چشمانه جنگلی اش را!
چطور میفهمید برادره کوچکش روزی عاشقه نورش شده بود؟!
چشم میندوبه روی غم انگیزه نگاهه برادرش..
چشم میندد تا بیشتر از آن گیج نکندش این نگاهه پراز حرف..
دستانش چرا جدا کرد از یقه پیراهن آریا..پشتش را به او کرد:
- برگرد پیشه مامان...دلتنگته بی انصاف! من هیچ..من ب درک..برادرت ب درک
برو حداقل مادره طفلیمونوازش چشم انتظاری دربیار..
بی هیچ کلمه دیگری دستانه سوژینه مبهوت رامحکم میگیرد و راه می افتد...
و آریا..با چشم های سرخ...
با چشمانی که میلرزید از..
با بروهایی گره خورده..
چشمانی ریز..

خیره میشود ب دست های قفل شده اشان...!
لب هایش میلرزد...چشمانش آماده باریدن...
چشم می بندد از دست هایشان..
چشم میندود زیر لب میگرد:
- خدا! چرا من آزار نمیگیرم؟؟!
من خواب مبینم تو رو با اون
دارین قدمهاتون رو می شمارین
من پشتتون ویلونو سرگردون

.....

سوژین بی طاقت بلند میشود به طبقه دوم میرود...دره اتاق نیمه باز است..
دررا به آرامی کنار میزند و نگاهش را میدوزد به مردی که تکیه داده به دیوار بالکن
و خیره است به آسمان پر از ستاره شیراز..
پاهایش به سمتش قدم برمیدارد...زانو میزند کنارش دستانش مینشید روی شانه های
مردش!

نگاه خیره اش را بر نمی دارد از این مرده پر از سکوت..
و بالاخره آدرین پاسخه نگاه خیره نورش را میدهد:
قفل میشود نگاهیشان درهم...لبخند مینشیند روی لب هایشان..
چقد خوشبختی این حوالی میچرخد مگر نه؟!
دستانه آدرین نوازش میشود به روی گونه های دوست داتشنی عزیزه جانش..
وجانه شیرینش پلک میندازد از این نوازش..
لبخنده شیرینش نقش میزند لب هایش را

ولوله به پامیکنددله مردش را:
دست های آدرین میپیچددوره کمرباریکه نورش..باعشق درآغوش میکشدجانش
را...!

سفت وعمیق...

داغ وپرازحرارت...

وچقدرخوب است که این لحظه...

نورش رادرآغوش دارد!

چقدرخوب است تنهانیست..

چقدرخوب است جانش دیگرماله اوست..

"اصلا چقد این چقدرخوب هازیاد شده است تازگی ها نه؟!"

وقتی جانت کنارت باشد..وقتی نفس هایت کنارت باشد...

مگرمیشودبدباشد؟!

مگرمیشودهمه چی خوب نباشد؟!

لب میچسباندبناگوشه نورش را...لب هایش بازمیشود وزمزمه میکند:

- میدونی یکی ازآرزوهام چی بودنـــــورم؟؟

سوژین بازی میگرددکمه پیراهنه مردش راه!

- چی بود؟!

بالبخندخیره میشود به آسمان:

- اینکه تو ی شب تو بغلم باشی و..دونفری بشینیم زیره آسمون..خیره شیم ب ستاره

ها! وفخر بفروشم ب این ستاره های پرنور...کـــــه نوره من درخشنده

ترازاوناست... کـــــه نورزندگی من...زیباترازاوناست!

کـــــه نوره چشمه من برقه نگاهش...پرنورتر از هرچی ستارست...!!!
وسعت میگیرد لبخنده نورش...چیزه شیرینی از قلبش سرازیر میشود...حلقه اشک
چشمانش را دربی میگیرد!
اشکه خوش حالی است مگر نه؟!
اشکه عشق است:
اشکه دلتنگی است...
اشکـــــه شـــــوق است
آدمی است دیگر...حتی در زیباترین لحظات زندگی اش..حتی اگر غرقه خوشبختی هم
باشد...اشک مهمانه چشمانش است!
دیوانگی که نیست...هست؟!
آدرین بالذت میبوید گیسوانه نورش را:
- جانـــــه جانانـــــم...؟عطره موها ت جونه زندگی بهم میده
نـــــورم..جون میگیرم از وجودت جـــــانا:
وچقـــــدر این لبخندهای بر لبانشان زیباست...!
و پروردگار...لبخند میپاشد به روی لبخندهایشان..
الـــــهی...؟شکـــــرت:)

"سوژین"

گوش میسپرم ب نفس های آرومش..راحت خوابید!
ولی من خوابم نمیره....فکرم درگیره....!
درگیره آریایی ک انگار قرار نیست ازندگیمون بیرون بره...
واقعانمیفهمم چطور سر از این جادرا آورده؟؟؟
ینی اصن نرفت اینگلیس؟؟!
وقتی یاده چشماش میوفتم دلم میخواست کاش اون لحظه نبودم اصلا...!
نبودم وچشای پر حرفشونمیدیدم...
کاش هیچ وقت آدرین حرفه نگاهشونفهمه...!کاش...
سرمومیزارم روی قلبش..چقد عاشقه ضربانه قلبشم:(گوش دادن ب این گرومب
گرومب...آرامش میده بهم
با انگشتم خطای فرضی میکشم روی پیراهنش..چرا خوابم نمیره؟
صدای بمو خواب آلودش ک میپیچه تو گوشم سرموبلند میکنم:
- نصفه شبی شیطونی میکنی فنچول؟!
خندم نیومد!لبخنده کوچیکی زدم وآروم گفتم:
- ببخشید بیدارت کردم...بخواب
خودم از لحنه آروم تعجب کردم!منو ب این همه مظلومی؟!
آدرینم انگار تعجب کرد چون چن لحظه هیچی نگفت بعدیهوشونمو گرفتوبلندشدمنم
نشوندباتعجب نگاش میکردم توی اون تاریکی اخمای درهمشودیدم!
- پیشده سوژین؟؟حالت خوبه؟
باتعجب گفتم:
- آره خب مگ باید چیزی شده باشه؟؟

- ی چیزی شده ک تو اینقد آرومی؟؟ بگوچت شده؟

- ای بابامیگم چیزیم نیست آدرین بین ی بارمن آروم شدما خودت نمیداربع...

آروم خندید و دراز کشیدم منم پرت کرد و رو سینش! پسره خل

- اخ نمیدونی وقتی آرومی مظلومی.. ی جور ی میشی اصن نمیتونم درک

کنم! یه واروم شدتو.. عادت کردم ب شلوغ بودنت.. ب پرسرو صدا بودنت

باجیغ گفتم:

- م ن پ ر ر ر ر س ر و ص د ا ا ا ا ا ا ا م ؟ ؟ ؟ ؟ من شلوووووووو و و و و و و و غم

آدری _____ ن؟؟؟

بلندخندیدوب خودش فشارم داد:

- ببین الان اینقد جیغ میزنی ینی پرسرو صدایی.. ینی شیطونی و شلوغ!

زدم ب شونش و با حرص گفتم:

- خلی پشوووورییی

(چقد بی‌تریت شدی تو دختر:)

بوسه محکمې، روی موهام نشوند:

- پڄواب قوربونت یرم تواصن آرومه خودمی...مظلومه منی :) اصنم شلوغ نیسی!

والایییییی، خداااا دارع مسخر ممممم میکنه

- مسخرم ميکنی آدری...؟؟؟

قهقهه اش بلندشدم وای دلم میخواد...!

سرشوفرو کردتومو هاموباخنده گفت:

بِغْلَمِ كُن | مِهْسَا . ع

سرموتکیه میدم به پستی صندلی وچشامو محکم میندم.. سرم داغه.. انگارتو وسطه
آتیشم..

باخنکی چیزی ک رودستم گذاشته میشه چشامو باز میکنم.. کاوان بطری ابو رودستم
گذاشته بود! چقد ب ی آب خنک نیاز داشتم تا آتیشم خاموش شه..
نصفه بطریو سرکشیدم.. وچسبوندمش ب پیشونی داغم!!
کاوان همونطور ک رانندگی میکرد آروم گفت:

- خوبی آریا؟

سرمو چرخوندم.. پوزخنده تلخی میزنم:

- تا خوب چی باشه... خودم ک فک میکنم افتضام!!

نفسه عمیقی کشید:

- باید حالتو خوب کنی پسر.. تا کی میخوای اینجوری بمونی؟؟

زل میزنم ب ماشینایی ک با سرعت از جلوی چشم رد میشن..

- چجوری..؟

سرشو چرخوند و با جدیت نگام کرد:

- باید خودتو سرگرم کنی آریا.. فکر تو مشغول کن برگرد ب دانشگاه.. مدرکتو بگیر

بروسره ی کاری.. بیکار نمون.. اصلا باید برگردی انزلی! پیشه خونوادت... پیشه

داداشو... زن داداش...ت..!

پوزخند میزنم... روی زن داداش...ت خلی تاکید کرد!

- همیشه لعنتی نمیشه چرانمیفهمی؟؟ من فک میکردم حداقل تویکی درکم میکنی

کاوان

!!رفتم انزلی...ازصبح...پا ب پاشون...پشته سرشون هرجاک رفتن رفتم
...ازآرایشگاه بگیرتا آتلیه وگیسوم

وای... وای.. از گیسوم... گیسومه لعنتیج بدم
!.... میا داز اون حجاب_____ دم

ازدريـــــــاش متنفر مـــــــــــــم

...! از دریای انزلیم متنفرم

از جنگلش حالم بهم میخوره

...! از جـادشـم بدم مباد.. بـدم

...ازاون درختاي ک بهش تکیه دادن وبالبخندعکس انداختن پدم میاد

!!..از ماسه های، ک روشن پا گذاشتن و... بدم می آید

!! از آہنگی ک باہاش رقصیدن بدم میاد

!از ساق دو شاشون، یدم میــــاد

!!! از فیلم برداره لعنتیہ ک ہر لحظہ شونو فیلم می گرفت بدم میاد

!!ازعکاسی، ک میگفت همویبوسن تا عکس، بگیری بدم میاد

خدا

بسم

میداد از همشون

متنف _____ رم از آب _____ ان ماهه

لعنتی

متن فارسی از شب

!!۳شنبه

....متنفرم ازاون تالاری ک

من ی دیوونه روانییم ن؟؟!ه
من خیلی ضعیفم...نه؟؟
...دیدم دستای همو چطور گرفتن
...دیدم آدرین چطور با عشق بغلش کرد
....دیدم چطور یواشکی وبا خنده بوسیدتش
دیدم..همشو دیدم...ومتنفـــــــــــــــرم از اون لحظه های لعنتیه...!

«سوژین»

– زشته می‌گم شاید باباش خوشش نیاد... بیابریم مگ مانتون می‌خواستی؟؟

– چرااا ولی اول باید این لیپو رو بوس کنممم

و سریع دستموازدستش بیرون کشیدم و رفتم سمتش نی نی کوچولو یه لیپویی ک بستنی دستش بود و همه لب‌لوچشو بستنی مالیده بود رسیدم بهش بالبخندم شدم روشو گفتم:

– سلام آقا فینگیلیه خووووی؟؟؟

اول باچشای گردش نگام کرد

یهو خندید بالبای غنچه شدش گفت:

خوردنی نیستم خاله؟!)

غش غش خندیدم ب حرفش:

عزیزہ دلم؟؟

آب دهنشوباصداقوردادوباذوق گفت:

- لادوین

بلندخندیدمو گفتم:

– لادوین یا رادوین کوشولو؟؟

خندید و گفت:

– آله آله همووون لادويــــن

وای خدا دلم بر اش ضعف رففففف دیگ نتونستم جلوی خودمو بگیرم خم

شدمو محکم لیا شو بوسیدم ک سریع گفت:

- عهعه آله بوووشم نتن بدم مویااااااد

لیاشو کشیدمو گفتم:

- شلمنده من حتما باید بوشت می‌کلام فشقلی،

لبخنده بزرگی زدو گفت:

– اشال نداله ازبوشه توخوجم اومت

وبلندخندید

- سوژین بریم دیگ بوشش کردی حرفم باش زدی بسه

ونگاهه پراخمی ب بابای رادوین انداخت وگفت:

- خانومم فقط پسرتونوبوس کرد نخواست بدزتش ک ازاین ب بعدبیشترمراقبه
پسرتون باشین!

ودستمو کشیدوراه افتاددستمو گذاشتم روبازوشوباحرص گفتم:

- چرانداشتی جوابشوبدممم مرتیکه بیشوووررانگارپسرشوخوردم!
اخمه غلیظی بهم کردوگفت:

- همین مونده بذارم با مرده دهن ب دهن شی!

هووووفی کردم وروموبرگردوندم.اومده بودیم یکی ازپاسازای بزرگ شیرازتاخریدکنیم
اساعتم هس دنباله مانتوم:|لامصب هرچی میگردم ی مانتویی ک خاص باشه
وتکراری نباشه پیدانمیکنم!دیگ خسته شده بودم ی کفش پاشنه بلند پوشیده بودم
ک داشت پامواذیت میکرد آروم راه میرفتم آدرینم تندتندراه میرفت یهووایسادم
باحرص نگاش کردم برگشت باتعجب نگام کرد:

- چیشدچراوایسادی؟؟

باچشم غره گفتم:

- خوزامبی پام دردگرف خسته شدم توم هی تن تن راه میری اه
خندش گرفت ولی اخم کردوب کفشم نگاه کردوباحرص گفتم:

- خوبچه تو ک همیشه کتونی میپوشیدی الان چیشه کفش ب این پاشنه بلندی
پوشیدی؟؟حقته الان پات دردگرفته!!

چشاموریزکردم وباتخسی گفتم:

- دوووست داشتمممممم

خونسرد ب ویتترین بوتیکانگاه کردوگفت:

- باشه دوس داشتی حالا پادردتو تحمل کن!!!
- هعییییی خدااااا جلوی ی بوتیک لباس مجلسی وایسادم و ب لباسش نگاه کردم ک آدرین بازو مو گرفتو گفت:
- بیابریم ی کفش اسپرت برات بگیرم پات زخم میشه بااین
- نیشم باز شد اخییی فدای آدرینه مهر بونم!! دستشو گرفتو دنبالش آروم آروم رفتم اونم قدمای آروم برمیداشت ب خاطر!
- رسیدیم ب ی کفش فروشی توو تیریناش ک کفش و کتونای خوشگلی بود... مشغول دیدن کتونیا شدم آدرین پشت سرم نگاه میکرد. بالاخره ی کتونی سفید طلایی دیدم ک خعلی خوشگل بود ب آدرین نگاه کردم و گفتم:
- آدری این کتونی خوبه؟
- نگاه کرد و گفت:
- آره خانومم خوبه
- بعد ب فروشنده گفت:
- آقا از این کتونی سایز ۳۸ روبیارین
- فروشنده ک پیره مرده مسنی بود بالبخند گفت:
- ب چشم الان میدم جوون
- تا فروشنده کتونو بیاره ب کفشای دیگم نگاه کردم ی کفش سفیده پاشنه بلند دیدم طرحش جالب بود خواستم برم جلوتر ک آدرین بازو مو گرفتو گفت:
- دیگ پاشنه بلندنه سوژی!

ای بابا..فروشنده کتونوبرام آوردنشستم روصندلی ک گوشه مغازه بودوکفشامودرآوردم وکتونیوپوشیدم خوب اندازم بود..جلوی آینه وایسام و یکم نگاه کردم آدرین گفت:

- خوبه راحتی باهاش پاتو ک اذیت نمیکنه؟
بالبخندگفتم:

- ن خوبه نرمه
سرتکون دادوگفت:

- پس درش نیاردیگ..خب آقا قیمتش؟
فروشنده باقابل نداره قیمتوگفت آدرینم کارت کشید..کفشای پاشنه بلندموتوساک گذاشت و ازمغازه بیرون اومدیم..رفتیم ی مانتوفروشیه بزرگ داشتیم رگاله مانتوهارومیدیدم ک ی مانتوی کرم رنگ ک باگیپورکارشده بودوجلوش بازبودسره آستینشم گیپورداشت وسرسینش منجوق کاری شده بود همیــــــــــــنه بالاخره ی مانتوه خوب پیداکردم!آدرینم خوشش اومد وگف پرو کنم ب فروشنده سائزموگفتم اونم برام آورد..رفتم تواتاق پرو ومانتوروپوشیدم حسابی بهم میومد ازاتاق پروبیرون امدم وجلوی آدرین بالبخندچرخیدم وگفتم:

- چطوره؟

بادقت ب مانتونگاه کرد ی ابروشوبالادادوگفت:

- بازه جلوش:ایکمم کوتاهه!!

چشاموگردوندوگفتم:

- آدریییی گیرنده دیگ همین خوبه زیرش ی سرافان بلندمیپوشم

وازدختره فروشنده پرسیدم برای زیرش چیزی داره ک اونم گفت ی سرافان مشکی داره وبرام آورد دیگ آدرین نتونس بهونه بیاره مانتوروعوض کردم و آدرین حساب کرد.

ساعت ۱:۳۰ بود ک بعدازیکم خریدرفتم رستوران تانهاربخوریم..هردمون جوجه سفارش دادیم تاگارسون غذاروبیاره دستموانداختم توکیفموآینه کوچیکی ک داشتمودراوردم آرایشم یکم پاک شده بودورژم کم رنگ تر کاش میتونستم رژموبزنم:اولی میدونم آدرین میکشتم!سرموبلندکردم دیدم آدرین داره بااخم نگام میکنه یاخدا خوبه فقط خودموآینه نگاه کردم آرایشی نکرد:

حق ب جانب نگاش کردم وگفتم:

- چیه چرااخم کردی؟!

چشم غره ایی بهم زدک حرصم گرفت:

- دق میکنم من ازدسته توآخر!!

بااعتراض گفتم:

- عه چیکارکردم مگ—

چیزی نگفت همین موقع گارسون غذارواوردمنم ک صبونه هیچی نخورده بودم باولع مشغول شدم یکم دندونم درد میکردواسه همین آروم میخوردم دسته آدرین نوازش گونه نشست روگونم وصدای مهربونش ک بهم گفت:

- گشتت بودقوربونت برم؟

سرتکون دادم وگفتم:

- اوهوم

اخمه کم رنگی کرد وگفت:

خندیدم و گفتم:

سرتکون دادو گفټ:

ابروموبالادام:

– میخواد واسه من میخواد!

بعد از خوردن نهار دوباره رفتیم پاساژ اروگشتیم منم چند دست لباس خونه باشالوروسری گرفتم. آدرینم کمر بند و لباس خونه خرید. ساعت ۶ غروب بود ک خسته و کوفته برگشتیم ویلا ساکای خریدمو ولو کردم رومبل تند تند کمه های ماتوموباز کردم و از تنم در آوردم همون جور ک دکمه شلوار موباز می کردم حولمواز تو کمدها تاب دامنای ک خریده بودم برداشتم تا برم ی حموم توپ بگیرم زیره دوش ک رفتم لبخندی از خنکی آب ک روتنم ریخته میشد زدم. بعد از دوش وانو پراز آب گرم کردم و شامپو مو خالی کردم توش و کف درس کردم عاشقه این بودم ک کلی کف درس کنم و توش دراز بکشم! موهای خیس منو جمع کردم و روی وره شونم ریختم. سرموب لبه وان تکیه دادم و با آرامش چشممو بستم کاش الان آدرینم میومد بغلم میکرد...!

هیهن خاک تومخت دختر چقد بی حیاشدی؟!

خب چیه باو شووورمه هالال:

ایششششششش شووورندیده!!!

تویکی حرف نرنی کسی نمیگه این الاغ چرا لاله ها!؟

الاغ خودتی بیشوردرس صحبت کن بی فرهنگ!

چون الگوم تویی:

ع—ه ن بابا||| خره بی خاصیت!

لازم ب ذکره ک بازم بگم هرچی ب من فوش بدی ینی دراصل ب خودت فوش دادی؟؟؟!

هووووف ندای درون آدمم انقدیرررررروووو؟؟

در حاله خود درگیری با خودم بودم ک احساس کردم سایه ایی روم افتاد.. باترس

چشامو باز کردم و پادیدنه چشای پراز خنده آدرین دقایق جلوی صورتم، چشام

گردشد!! با حرص زدم ب ب پیشونیش :

- خجالت نمیکشی اینجوری میای بالاسرم؟؟نمیگی میترسم سخته میکنم میوفتم رودستت؟!

خندیدوری بینموبوسید:

- خداکنه قوربونت برم ..فکرم نمیکنم اونقدر سناک باشم ک ازم بترسی اصلا!

چشامو گردوندم و غر زدم:

- اتفاقاً خعلیم ترسناکی... زامبیم ک هستی شبیه دیمن هم هستی!!

کنارش نشست و به نیم رخش خیره شد...دستش رابه روی بازویش گذاشت و گفت:
- خوبی؟

خیره به نقطه نامعلومی لب هایش را تکان داد:
- فک میکنم..!

بادقت نگاهش کرد..فهمیدن افکارش آنقدرها هم سخت نبود! حداقل برای اویی که
یک سال تمام..درهمه لحظاتهش کنارش بود و تک به تک رفتارش را به خوبی
شناخته بود! دوستش داشت و برایش مهم بود که دست از افکارش بردارد و بیخیال
شود..به آرامی گفت:

- چی فکر تو مشغول کرده؟

پلک زد..با انگشته اشاره و شستش پیشانی اش را فشرد:

- گذشته...بچگیام...کوچیک بودم فقط به فکر بازی و خوش گذرونی بودم هیچی
جز سرگرمی برام مهم نبود! آنقدرم مشغول نبود...والان دیگ حتی ب خودمم فک
نمیکنم و مهم نیست هیچی برام!

با اندوه سرش را سمت سنگ صبورش چرخاند و کلافه گفت:

- خستم کاوان خستم...از همه چی از خودم از این تقدیر لعنتی

آریا پشیمان و کلافه دست میانه موهایش کشید:

- نمیدونم کاوان..نمیدونم...اون لحظه ک برقه نفرتو توچشماش دیدم حالم ازخودم بهم خورد!

و کاوان چه میگفت به این مرد؟!

آریانگاهش رابه کاوان دوختوباکنجکاوی گفت:

- کاوان...؟تو..تو فراموش کردیش؟

کاوان لبخنده کوچکی زدوصاف نشست..زل زدبه شهره چراغانه روبه رویش:
- فراموشش کردم:)

واین لبخند به نظرزیادی تلخ که نبود...بود؟!

هرچه میکشیم ازاین خاطرات وسخت بودن فراموشیست...

چه دردی دارداین خاطرات لعنتی..؟

خاطرات هم لعنتیج بدیست:)

اصلاچه کسی قدرتش راداشته که مقابله حجمومه خاطرات بایستدومقاوت کند...؟

چه کسی توانسته به راحتی خاطراتش رافراموش کند...؟!

شاید همه چیزرابایدبه دسته تقدیردادمگر نه:)

«سوژین»

بااحساس سردرده بدی چشموبازکردم نوره خورشیدروصورتتم افتاده بودولی خیلی سردم بودچرخیدم وب ساعت نگاه کردم اووف ۸ص:ب آدرین ک غرقه خواب بودنگاه کردم...پسره بیشوردیشب اصن نداشت بخوابم!!!

بگیرم بزمنش...|

وای خدا دوباره سینوزیتم شروع شد:)))

بدجور دلم میخواد برم زیره دوش داغ...

دستمو گذاشتم رودستاش ک محکم دوره شکم حلقه کرده بود و از دورم بازش کردم

ک تکونی خورد و سرشو گذاشت روسینم! هوووو حالا چجوری بلندش کنم؟؟؟ زدم

روشونه هاش و غرزدم:

- آدریییی... آدری پاشووووو

هومیی گفت و چشاشو باز کرد چشم غره ایی بهش زدم و گفتم:

- پاشووو زامبــــــــــــــــی بیشورت مومه تنم درد میکنه... سرم داره میترکه

بلندش دونه نشست دستشو توموهای پریشونش فرو کرد... ملافه رودورم گرفتموب سختی

نشستم اووف کمرم داره خرد میشه رسماً!! دستاس گرمش صورتمو قاب

کردوبامهربونی گفت:

- خیلی درد داری نورم؟

بادرد چشمو بستم:

- دارم میمیرم.. آدرین قرص ندارم اینجا چیکار کنم

از روتخت بلند کردم و بوسه محکم و داغی رو پیشونیم زد:

- میرم دارو خونه برات میگیرم قوربونت برم... اول ی دوش بگیر

وارد حموم شد و شیرابه داغوباز کرد و بعدم سردو.. تووان گذاشتم و ملافه رواز دورم

باز کرد... روی بینیمو بوسید و گفت:

- تادوش بگیری من صبونه رو آماده میکنم ضعف کردی..

سرتکون دادم و آدرین رفت بیرون. موهاموپخش کردم و راحت دراز کشیدم
تووان... درده کمرم بهتر شده بود ولی سردردم بدتر داشت میشد... ای کاش
قرصامو میاوردم:)

بعد از ۱۰ مین ازوان بیرون اومدم و سریع شامپو و موهام خالی کردم.. اونقد درده پیشونیم
زیاد شده بودک حس کردم تب کردم و چشمم داره کم کم بسته میشه
موها و تنموشستم و آروم با قدمای سست از حموم بیرون اومدم حالم روارو صندلی
برداشتم و تنم کردم داغ بودم از داخل ولی از بیرون از سرمایلرزیدم ضعف داشتم
روتخت نشستم و محکم حولروب خودم فشردم نمیتونستم چشمم باز نگه دارم اخه
من چم شده ی دفه.. از ی طرف سردرد از ی طرفه دیگم دل درد و کمر درد... دلم
میخواد بخوابم... ی خوابه عمیق!

باحوله و موهای خیس سرمور و بالش گذاشتم و پتوروم کشیدم پلکام لرزید و کم کم
خوابم برد...

با احساس گرمای شدید پلکامو فشار دادمو

آروم باز کردم... چن لحظه همه چی برام گنگ و نا آشنا بود.. تا اینک فهمیدم تواتاقمونم
و...

ی بلوز استین بلند تنم بود و پتو تا زیره گردنم بود.. نگام افتاد ب سرمه تو دستم! اه لعنتی
متنفرم از هرچی سرمه.. کمرم خشک شده بود بادردنشستم و پتورو کنار زدم.. ی ساپورت
کلفت پام بود! هوووف دارم میپزم:))) (سرمواز دستم کشیدم بیرون و بلند شدم هنوز یکم
سرم گیج میرفت ولی ن ب شدت قبل... ساعتونگاه کردم هیع ۱۲ ظهر بود!! اینی
این همه مدت خواب بودم؟ آدرین کجاست پ؟!

اول باید لباسای کلفتو خفه کنو عوض کنم! سمته کمدرفتم و بازش کردم ی تاب بندی یاسی رنگ و شلوارک سفید تاروی زانودرآوردم و پوشیدمشون.. اخیشش راحت شدم داشتم توان لباسا آتیش میگرفتم.. انگارن انگارچن ساعت پیش داشتم منجمدمیشدم:|

جلوی آینه وایسام و قیافمونگاه کردم اوه اوه رنگم حسابی پریده بودوزیره چشم گودرفته بود سریع کرم پودر و برداشتم و روضورته رنگ پریدم کشیدم ی رژه کالباسیم رولبای خشکم زدم چشمم مداد کشیدم! خب الان بهتر شدم. موهامم شونه زدم و از اتاق بیرون اومدم سروصداهایی از پایین میومدنرده هارو گرفتم و ازپله هاپایین رفتم.. صدا از تو آشپزخونه میومد.. به آروم وارده آشپزخونه شدم ازدیدنه آدرین اونم جلوی گاز ک مشغوله آشپزی بود چشم گرد شد! مگ آدرین آشپزی بلـــــــده؟؟؟ آروم صداش کردم ک سریع برگشت سمتم توچه رش پربود از نگرانی... اومد سمتم و شونه هامو گرفت با دقت صورتمونگاه کرد و گفت:

- حالت خوبه سوژینم؟ چرا از اتاق بیرون اومدی؟ هنوز ضعف داری باید استراحت کنی.. نگاش ک ب لباسام افتاد اخم کرد و گفت:

- لباس تو چرا عوض کردی سرده سرمای خوری بچه
غرغر کردم:

- داشتم خفه میشدم بابا آدرین... اونا چی بودتم کرده بودی.. داشتم آتیش میگرفتم دیگ اونوقت میومدم زیره پتو؟؟ گشنمه آدری چی داریم بخورم؟
باتاسف سری تکنون داد و بازو مو گرفت و از آشپزخونه بیرون رفت نق زدم:

- کجامیبریم؟ من گشنمه ها!!!!

همونطورک ازپله هابالا میرفت گفت:

- بیابریم حرف نزن

- ای بابا

واردہ اتاق شد و دستمو ول کرد. کمدوباز کردو ی سوشرت مشکی درآورد باشلو ار گرمکن سفید او مد جلو مو با خم گذاشت رودستم:

- زودپوششون

چشامو گردوندم و گفتم:

- عمر!!!! گرممه آدرین چرانمیفهمی خب؟؟

بعدم لباساروانداختم رودستاشو خواستم ازاتاق بیرون پیام ک بازمو کشید:

- سووژین گوش بده انقدلج نکن بچه بیابپوش من میدونم باایناسرمامیخوری مگ دل دردو کمر دردنداری؟؟

سرتکون دادمو بیخیال گفتم:

- یکم

چپ چپ نگام کردو گفت:

- خب سرتق خانوم ایناروپوش دیگ دوديقه دیگ سردت میشه ودردت بیشترمیشه حرف گوش کن سوژین

منک انقدگشتم بودک دیگ دردم برام مهم نبود فقط میخواستم ی چیزی بخورم بدجورضعف کرده بودم آدرینم فهمیده بودبرای همین گفت:

- تااینارونپوشی ازغذاخبری نیست!!!! گفته باشم

کلافه روزمین پاکبوندم و گفتم:

- اه همش گیربدعجع

بالبروب لباسا اشاره کردو گفت:

- حرف نزن بیوش
باحرص نگاش کردموسوشرتواز دستش کشیدموبا کراه پوشیدمش:
- خب پوشیدم حالامیتونم برم عایا؟دارم میمیرم گشنگی زورگوووو
شلواروگرفت جلوم:
- اینم بیوش بریم بت غذا بدم!!
دیگ لجم گرفت!!!! من داشتم گرمی میپختم اقامیگه ایناروبپوش همین سوشرتم
پوشیدم زیادیه:|چشم غره ایی بهش زدم وبرگشتم برم بیرون:
- دیگ گیرنده آدرین همین بسه من سردمم نیست فقط گشمنه!
بعدازدن حرفم ازاتاق بیرون اومدم وتوجهی ب صداکردنای آدرین نکردم پریدم
توآشپزخونه ورفتم سره گاز..خب ببینم شوورم چی پخته برام!؟
اووووم به به سوپه سبزیجات ک من عاشقشم!ولی فقط همین ؟اینک منوسیرنمیکنه
بدجورگرسنم!
بیخیال فعلاهمینوبخور!
ی ظرف برداشتم وسوپوریختم گذاشتم رومیزهمینک خواستم بشینم روصندلی
آدرین اومدداخل!باخم نگام میکرد ک ابروبالا انداختم ونشستم پشته میز
قاشقوانداختم توسوپوگرفتم جلوم حسابی داغ بود..یکم فوتش کردم وخوردمش
اووووووووم عالی بوداصن نمیدونستم دسپخته آدرین انقدخوبه:(خوبه شووووره
dکدبانویی گیرم اومده:-
آدرین ک دیدبیخیال دارم سوپ میخورم ازدسته تویی گفتویخچالوبازکرد ی قابلمه
ازش درآوردوروگازگذاشت و روشنش کردممن داغ داغ سوپه خو مزه
رومیخورددم!آدرین نشست کنارموگفت:

- انقد داغ داغ نخور بچه میسوزی

ابرو بالا دادمو گفتم:

- من عادت دارم

اخم کردو گفتم:

- عاده بدی داری سوژین همه چیو داغ داغ میخوری معدت داغون میشه یکم آروم

تربخوردن بالت ک نکردن

نق زدم:

- اییی آدری چرا انقد گیر میدی؟؟

باجدیت زل توچشامو گفتم:

- تو چرا انقد امروز نق میزنی؟؟ میدونی فشارت رو چن بود؟؟ چن ساعت پیش تنت

داغه داغ بود تب کرده بودی رفتم دکتر آوردم ک سرم وصل کردی کم بهتر شدی... ولی

هنوز خوبه خوب نشدی سوژین کاری نکن دوباره فشارت بیوفته غذاتم خوردی این

قرصو بخور

وبسته مسکنو گذاشت جلوم و بلند شد رفتم سره گاز خیره ب مسکن فک کردم ینی

انقد حالم بد بود؟!

ن پس خنگول آدرین الکی گفت جویده:|

آدرین اومد قافلمه رو گذاشت رومیزی بشقابم برداشت داخلشونگاه کردم دیدم عع

فنسسجووووون؟؟ باتعجب نگاش کردم ک باخونسری تو بشقاب غذا میریخت

- آدرییییی تو فسنجون درس کردی؟؟

ابرو بالا انداخت و گفت:

- خیر ی رستوارن بود ک غذاهای خونگی میپخت! سفارش دادم آوردن!!

- آههااان گفتم اخع...

چشاشوریز کردونگام کرد خندیدم و گفتم:

- چیع؟! فک کردم شوورم کدبانوه! خخخ

لبخنده کوچیکی زدوگفت:

- مرض غذا تو بخور بچه!

خندیدم و بشقابوازش گرفتم و بااشتهامشغول خوردن شدم واقعا طعمش حرف نداشت.

بعد از غذا بلند شدم تا قرصا رو بخورم آدرینم ظرفا رو جمع کرد و با کمکه هم شستیمشون:

چقد ظرف شستن اینجوری رو دوست داشتم!

رفتیم توسالن و یکم فیلم نگاه کردیم بعدم زنگیدم ب مامان اینا ازپشته خط صدای

باد میومد با کنجکاوی از مامان پرسیدم :

- کجایی مامان؟؟

مامان صداش با تاخیر اومد:

- میخواستیم بریم دریا ک...

چشام گرد شد چــــی دریاااا؟؟؟

- دریاااا اووونم بدون من ؟؟؟؟

خندیدوگفت:

- عه بذار حرفو بزnm بچه.. گفتم میخواستیم.. نرفتیم ک؟! بابات گفت سوژین نیست

دوست ندارم بریم دریا:) واسه همین اومدیم کوه!

نیشم باز شد و باخوش حالی گفتم:

- ای من قوربونه بابایی خودم برم ک دلش نیومد بی من بره دریا

آدرین از این حرفم خندید و سرتکون داد:

- ب مامان ایناسلام برسون
سرتکون دادموگفتم:
- آدرین براتون سلام میرسونه حالا مامان گوشيوده باباجوني—م!
مامان باخنده گفت:
- دختره لوس..فرهاديا دختره تخست باباشوميخواد!
آروم خنديدم باصدای مهربون بابا ک توگوشم پيچيدبالبخندگفتم:
- سلام بابايی جووونم خوبی؟انقددلم برات تنگ شده بابااا
- سلام نوره باباخوبی سوژينم؟همه چی خوبه خوش ميگذره؟اخ بابا دله من همش
پيشه توه مادرت گفت بریم دريا دلم نيومد وقتی نيستی بریم دريا...
آخ قوربونه بابای مهربونممممم برممممم
- عاشقتم ديگ بابايی جووونم همه چی خوبه فقط جای شماخالیه:
خلاصه بعده ی رب حرف زدن با بابا تلفنوقط کردم آدرين
بالبخندبازوموگرفتوانداختم توبغش سرموچسبوندم ب سينش وچشاموبستم...
- توچراانقدبابايی هسی فنچولم؟!
خنديدم وهيچی نگفتم آدرين دست انداخت زیره زانوگردنم وازمبل
بلندشددستامودوره گردنش حلقه کردم.. ب سمته پله ها رفت وبآرامشه خاصی ازپله
ها بالارفت..رسيديم جلوی دره اتاقمون باپاش دروکنارزدورفت داخل گذاشتم
روتخت وسمته کمدرفت لباسشو با شلوارک ورکابی جذبی عوض کرد..همينجور ک
نگاش ميکردم رو شکمم خوابيد..خوابم گرفته بود دوباره کم کم چشم داشت بسته
ميشد ک آدرين کنارم درازکشيد...دستاش وازيره سينم ردکردوقفل
کرد...!سرشو گذاشت توگودی گردنم ونفسه عمیقی کشيد...

یاده دیشب افتادم: نمیگم لذت نبردم اتفاقا آدرین عالی بودو تورابطه کم
نمیداشت...خیلی مراقبم بود وراضی بودنم براش مهم بود:
این مرد بااین کاراش داره دیوونم میکنه...
دستاش آروم آروم روی شکمم لغزید..لرزی تودلم ب پاکرد
بوسه های داغش مینشست رو شونه های سردم وداغ میشدم!
برگشتم سمتش ودستمو گذاشتم روسینش..توچشای هم خیره شدیم چشاش مٹ
همیشه پره حرف بود...:
پره دوست دارم...!
پره عشق—وهیجان...!
نگاهش کم کم رفت رولبام دستشو بلندکردو ازروی گونم نوازش گونه کشیدتاروی
لبم..ناخودآگاه چشم بسته شدوتو ی ثانیه لبای داغش لبامواسیره خودش کرد و...
بوی عطره تنش روبالذت ب ریه هام کشیدم...چقد عاشقه این نزدیکیم:
عاشقه دیوونه بازیاش...!
عاشقه خودخواهی وزورگویش...!
منم دیوونم:
مٹ خودش...۲تادیوونه ک بی هم جون ندارن...:
دوست دارم نگات کنم
تا که بی حال بشم
تو ازم دل ببری منم اغفال بشم
دوست دارم برای تو با همه فرق کنم
خودمو توی چشات یه تنه غرق کنم

❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀

بغلم کن | مہسا . ع

اهی گفتم ظرفو رومیز گذاشتم و بلندشدم از رواین گوشیمو
!والین کی بوددیگ؟ 😊 برداشتم همینک گفتم الو قط شد
به شماره نگاه کردم اصن برام اشنانبود! بیخیال گوشيو گذاشتم رواین ک دوباره زنگ
خورد.. همون شماره بود دستمو روی صفحه کشیدم

:جواب دادم

بله؟؟ -

:صدای نفس های بلندی روشنیدم!! باتعجب دوباره گفتم
الوو؟؟ -

باصدای بمی ک تو گوشم پیچید چشم گردش:

...میخوام ببینمت -

!به تنه پته افتادم

ت....تووو؟؟؟؟ -

...آره من تا ۱۰مین دیگ میای حافظیه وگرنه من میام اونجا -

توان ویلای لعنتی فهمیدی؟؟؟

:یهو ب خودم اومدم باعصبانیت گفتم

..توچی میگی براخودت احمق؟؟؟ چی پیشه خودت فک کردی که باز -

:باصدای بلند دادزد

حرف نزن پاشوبیا حافظیه.. توکه دلت نمیخواد -

....آدرین جونت بفهمه

...نفسای بلند میکشیدم و از حرص گوشام داغ شده بود.. ترسیدم

!آره من ترسیدم

!...نمیدونستم چیکار کنم.. یعنی برم؟؟؟

...وای خدا دارم دیوونه میشم

لعنت _____ بہت عوضی ک روزہ خوشمو خراب کردی

:بانفرت...بادندونای کلیدشده گفتم

...ميام نامرد -

تما سوقت کردم وب زمین خیره شدم خدایا این کارم درستہ ینی؟؟؟

خدا یا خودت همه چیو ب خیر بگذرون تو دلم غوقاییه

...! خیلے، میترسم، امیدوارم ہیچ اتفاقہ بدی پیش نیاد

..از تاکسی پیاده شدم و کرایه رو حساب کردم

• با استرس، ب دور و ورم نگاه کردم و سمتة دره حافظیه راه افتادم

...جلوی درکه رسیدم نفسه عمیقی کشیدم چشامو بستم وزیر لب زمزمه کردم

خدا یا کمک کن -

...دقیقا جلوی مقبره حافظ ایستاده بود بسم الله الرحمن الرحيم گفتم ورفتم داخل

!اوجہ نفرتم اونقد زیادبود ک دلم میخواست همین الان بکشمش

...پایشای ب خون نشسته جلوش واستادم و پانفرت نگاهش کردم

تو چشمای لعنتیش یه چیزی بود ک آزارم میداد...

بااون چشای جنگلیش زل زده بود توچشام یر حرص گفتم:

- حرفتوبگو باید برم

هووفی کشیدوراه افتادوگفت:

- بیا

وای خدا دلم میخواد....!

دنبالش رفتموباعصبانیت گفتم:

- کجامیری حرفتوبزن من وقت ندارم ک برای توتلف کنم

این خونسردی مسخرش عصبیم میکرد ولی باید آروم باشم..

آروم...!

جلوی ی نیمکت وایسادونشست. روبروش دست ب سینه ایستادم وباحرص نگاش

کردم اونم دست ب سینه شدوگفت:

ازهمون روزه اول ک توپارک لعنتی دیدمت از چشمای براقوتختت خوشم _

اومد..دلم میخواست بودن باهاتوتجربه کنم..میخواستم خوب بشناسمت.. میخواستم

...برقه چشمتوتصاحب کنم

!لج بازومغروربودی..جوری باغرورجلوم حرف میزدی ک احساس ضعف میکردم

فک میکردم ب راحتی میتونم دلتو ب دست بیارم و ...امااشتباه فک میکردم وهمه

چیوساده..و ب بازی گرفتم...ی بازی ک فک میکردم برندش خودمم! در واقع من

!!ازهمون اول ی بازنده بودم

..مکشی کرد..ابروهاموتوهم کشیده بودم و ب حرفاش گوش میکردم

دوباره قصدش ازاین حرفاش چیه?!

باحرصوعصبانیت نگاش کردم..ازخونسردی مزخرفش حرصم میگرفت؛نگاموازچشای

:خیرش برداشتم وگفتم

!!زودباش حرفتوبزن من وقته الکی ندارم واسه تو حدردم _

پلک زد و برگشت راه افتاد! هوووفی. کشیدم و با قدمای محکم دنبالش راه افتادم؛ جلوی
ی نیمکت و ایساد و نشست روش.. دوباره بانگاه خیره وحشیش زل زد
:تو چشم! دیگ کفری شدم و با صدای تقریبا بلندی گفتم
د زود باش حرفت و بزن لعنتی هیچ حوصلت ندارم _
!.. احساس کردم تو چشمات غمه تلخی نشست... ولی دیگ دلم برات نمیسوخت
من باید در مقابلش بی رحم و سنگدل باشم با ملایمت و دلسوزی هیچی درست
نمیشه.

:تمامه نفرت موریت ختم تو و چشمای سرخم
- یا حرف بزن یا میرم و این آخرین باریه که چشمم تو چشمت میوفته.. فهمیدی چی
میگم؟؟؟

:نفسشو همراه آهی بیرون داد.. نگاشوازم گرفت و گفت
- از همون روزه اول که تو پارک لعنتی دیدمت از چشمای براق و تخت خوشم
اومد.. دلم میخواست بودن باها تو تجربه کنم.. میخواستم خوب بشناسمت.. میخواستم
...برقه چشماتو تصاحب کنم

!لج باز و مغرور بودی.. جووری با غرور جلوم حرف میزدی که احساس ضعف میکردم
فک میکردم ب راحتی میتونم دلتو ب دست بیارم و ... اما اشتباه فک میکردم و همه
چی ساده.. و ب بازی گرفتم... ی بازی که فک میکردم برنش خودمم! در واقع من
!! از همون اولی بازنده بودم

..مکتی کرد.. ابروها مو توهم کشیده بودم و ب حرفاش گوش میکردم
!دوباره قصدش از این حرفاش چیه؟

خسته شدم از ایستادن..نشستم رونیمکت جلوش دست ب سینه همراه باخم غلیظی
نگاش کردم اونم خیره ب زمین دوباره شروع کرد

-اشتباه کردم..خیلی اشتباه کردم ک زود بیخیال شدم وهمه چیوساده گرفتم
...اشتباه کردم اون حسی ک تو دلم پیادش شده بود رو بهت نگفتم

!اشتباه کردم راحت کشیدم کنار

کشیدم کنارو گذاشتم رقییم...برادرم راحت برقی ک شیفتش شده بودم روتصاحب
!!کنه

ب راحتی آب خوردن...خیلی سریع وغیره قابل باور اونقد ک تاچن ماه هنوز
توشکش بودم؛همه چی زود اتفاق افتاد...اونقدب هم نزدیک و وابسته شدین ک
...دیگ جایی برای من نبود

...من اون وسط فقط ی مزاحم بودم بس!بازم کشیدم عقبو..عقب تر
شدم برادروهمراهه شیطنتات..تو راحت همه چیو فراموش کردی وبیخیالوآسوده
کناره آدرین خوش بودی منم مث ی دوست وبرادر میدونستی..منه لعنتی عاشقه
شیطنتاودردسرات بودم! واسه همین همیشه توشیطنتات همراهت بودم...باخنده هات
..میخندیدم...باناراحتیات ناراحت میشدم

ازعشقی ک توچشمتون موج میزد عذاب میکشیدم
ازنگرانی ها وغیرتی شدن های آدرین نسبت بهت دیوونه میشدم ودلم میخواست
..خودمونابود کنم

فکره روزاوشبام همش این بود ک من چی از آدرین کم داشتم،چی کم داشتم ک
توان لعنتیوبه من ترجیح دادی؟؟؟

!یهوازش بلندشد،فریادی زد ک ازصداش به خودم لرزیدم

٭ به خودم اومدم وباعصبانیتی ک میلرزیدم داد زدم

- بہت اجازہ نمیدم بہ شوہرم بگی نامررد تو یہ عوضی احمق ہستی ک

ب عشقه برادرت چشم داشتی! توی نامرد عشقمونو دیدی وبازم...

!چونم از عص پانیت میلرزید.. ونفسام تندشده بود

:چشامو بستم و با صدایی ک — میلرزید گفتم

آریا دیگ نمید... خواهم ببینم... دیگ نمیخواهم این -

ح۔۔۔ رفتار و ازت بشنوم فہمیدے؟؟ بلند تر داد زد م

فہمیدے لعنتے؟؟؟؟؟

..مردم کے چشمائے لعنتی ش میلرزید! خستہ شدہ بودم از این استرسانو نگرانیا

!کاش میتونستم آریارو از زندگیمون حذف کنم

...کاش دیگ هیچ وقت نمی‌دیدمش

گوشہ چشمام خیس شدہ بود.. نہ دلم نمیخواد گریہ کنم؛ نباید ضعیف

!باشم...نباید انقدر سوم میبوم

باہمون چشمائے بستہ چرخیدم کہ برم، چشام میسوخت ومن فقط دلم یہ

! چیز میخواس ت

(:یہ آبہ سرد کہ خالے کنم روچشام

..پہاے خواب رفتم اولین قدم روکہ برداشتن

...! حرارتِ زیادے تمومہ تنم روبہ آتیش کشید

بِغْلَمِ كُن | مِهَسَا . ع

! با صدائے فریاد گوش خراش ے کہ شنیدم قلبم لرزید
گیج و گنگ — نگاہ می کردم بہ آدرینی ک — از خشم
! و عصبانیت میلرزید
... لعنتی عیوضی —
تووو چطووو جرئت — ک — ردے
ن — ا — م — ر — د — آری — ا — ت — ووووو!!!
... صدای ے تو گوشم مثلہ ناقدوس شوم ے زنگ می خورد
... نفسام بہ شمارہ افتادہ بود
انگار حافظہ ای ے کہ تو چند لحظہ از دست دادہ بودم
!!.. برگشتہ بود
... آریا زنگ زد
... تہدیدم کرد
.. ترسیدم
.... گفت پیام حافظی ہ
!... و گرنہ
!... او مدم اینج —
آریا ے لعنت ے حرف زدو... من عصبانی تراز
... قبل شدم انقد گفتو گفت تا
.... میخواستم برگردم ک
... گرمای ے وجودم در بر گرفت — و

صدای ے تو گوشم مثله ناقدوس شومی زنگ میخوردو حالا.. گیج تراز قبل داشتم به
آدرینی که باخشم و

!! عصبانیت فراوان... برادرش آریا رومیزد

! میخورد یه سیلی تو صورتش میزد و فریادش تو گوشم زنگ

بسته بود، به من نگاه آریا لعنت ے باپوز خنده تلخ ے که رو لباش نقش
... می کردو

!! آدرین تامرزه کشتن میزدتش

نامرده خیانت کار چطووووووور تونستی _

_____ ه "زن

ن_____ ا موس_____ ه من... چشم داشته "م_____ ن
باش ے؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

چطووور جرئت کردی اون مزخرفا_____ ت_____ رو بیافی؟؟؟؟؟

.. باهر فریاد ے که میزدت کون ه محکم ے میخوردم

.. سره جام قفل شده بودم و نمیتونستم هیچ حرکت ے انجام بدم

دلَم میخواست برم جلو و آدرین رو آروم کنم

اما چجور ے؟

!!.. انگار فقط روحم اونجا بود و جسمم

از درون می لرزیدم و از بیرون ساکت و صامت!

اش کائے داغم بدون معطل ے روے گونہ هام میغلتیدن ومن هیچ کارے براے
مہارکردنشون انجام نمیدادم صداہای ے توے سرم اکومیشن داشتن مغزم رو
!..میخوردن

...کاش میتونستم صداہاروقط کنم
دستائے سردم میلرزیدن..اینو خوب حس می کردم
نگام خیرہ مردے بود کہ بابغض مردونہ وحالہ خرابش بہ آریا نگاہ
..می کردو فریاد میزد
لازمہ ک بازم آریای لعنتے رولعنتے بفرستم..؟؟
چرا آریا چرا لعنتے ے؟؟؟؟ چطورتونستے این ہمہ _
سال...بہ من بہ برادرتے خیانتے کنی؟؟؟؟
آریا بالبخندہ تلخ ے کہ رولیش بود، دستشو بلند کرد وخونہ گوشہ
لبشوپاک کرد!پوزخندے زدوگفت
...گفتم کہ...من زودتر ازتے وسوژینے _
!!باتودھنے کہ ازآدرین خورد حرفش نصفہ شد
خفہ شو احمق اسمے زنہ منو تو _
..دھنہ کثیفے نیے ارعوضے
ہہ بہ خیالم داداش داشتے!!!
آریا صورتش سرخ شدہ بود باصدای لرزون دادزد
ساکت بے اش بذار حرفموبزنے مگہ _
باورت نمیشد؟؟نمیخواستے بفہمے؟؟؟

پس لال شو وگوش کن دادااش بزرگه یادتہ
میخواستے بفہمے چمہ؟؟
میخواستے باہات حرف بزئم؟؟؟
چونش میلرزید...انگار حرف زدن براش سخت بود، ولے
!هر جور شدہ میخواست حرف بزئہ و آدرین رو عصبانے ترکنہ...
آدرین باآشفتگے دستش ورو صورتش کشید... قفسہ سیش
بالاپایین میرفت و دستاش و مشت کردہ بود؛ رگائے دستش کہ بیرون زدہ بود
!!رو از ہمین فاصلہ میدیدم
بادیدنہ حالہ خرابہ عزیزہ جونم...اش کام دوبارہ صورتش رو پوشوند
چرا صدام در نمیومد تا چیزے بگم؟
چرا الان باید بزبونم قفل بشہ؟؟
!چرا این اتفاق افتاد؟؟
چرا خوشے رو از مون میگیرن؟؟
!کلے چرا تو ذہنم بود کہ قادر بہ زبون آوردنشون نبودم
آریا بالاخرہ زبون باز کردو لرزوند تنو بدنہ آدرینمو
..لرزوند... گفت و گفت...! از ہمون اول ماجرا
....از اون روزے کہ تو پارکہ لعنتے دیدتم و
خم شدنہ شونہ ہائے آدرینم رو دیدم
سست شدن پاہائے استوار و محکم رو دیدم
!نفسے کہ توسیشن حبس شدہ بود و.. صورتش بہ سرخے میزد

دیگ نتونستم سرہ جام بایستم فقط نگاہ کنم ذرہ ذرہ خردشدنہ
مردم رو... پاہای بے جونم رو بہ حرکت انداختم و سمتہ آدرین
...رفتہ اما باحرفے ک آریا زد یہ لحظہ وایسادم
- سوژین تہو سہمہ من بودے و
ہستہ!!!

نفرت تمومہ وجودم رو دربر گرفت دستام مشت شدن و باخشمہ زیاد بہ
آریانگاہ کردم. قبل ازاین ک آدرین ع کس والعملے نشون بدہ باقدم ہاے بلند
..فاصلہ رو تموم کردم وجلوش ایستادم
!باپوزخندہ مزخرفش داشت نگام می کرد
یہ نیشخند تحویش دادم و دستم وباتمومہ قدرت کوبیادم
توصورتش طورے ک صورتش بہ سمتہ راست برگشت!!
بلند قہقہہ زد، یہ خندہ عصبی ومزحک!
میدونے چیہ آریا...توفقط ادعات میشہ ک دوسم دارے!! درحالے _
کہ ہیچ اینطور نیست
توفقط ازاین دارے میسوزے ک چرا اون اول قبولت ن کردم وعاشقہ
(:آدرین..برادرت شدم
!ازاین ناراحتے ک نتونستے چیزے ک میخوایے رو بہ دست بیارے
میدونے؟زندگے ہیچ وقت اونطور ک میخوایم پیش نمیرہ...مثلا من خیلے
!..دلہ میخواست آریانامے اصلا وجود نداشت. اماخب دیگ

اما تنها چیزے ک دنیا و..هیچ کسے نتونست ازم
بگیرتش..عشقے بودک چن ساله توجو دم جوون ه
(زده ومث خون تورگ هامه
لبخنده بزرگے زدم وادامه دادم
- هیچ کے آریا،هیچ عهدے نمیتون ه آدرینم و ازم بگیره...وسدے بشه
بینمون!!اینو تو گوشت فروکن که محاله بذارم مث این چن سال
بچسبے ب زندگیم!
لبخند از رولبم کنار نمیرفت خدایوش کرتونستم با حرفام حرصش
(بدم)
اما...

باکشیده شدنم به عقب...برگشتم و آدرین عصبانی رودیدم که نفس نفس
میزد!باناراحتی تو چشاش نگاه کردم اما اون...چرانگام نمیکرد؟؟
:بادستش منو فرستاد پشتش؛رخ به رخ آریا ایستادو با دندونای کلیدش داش گفت
گورتو گم میکنی آریا...ازاین شهر...ازاین کشور دور میشی آریا حالیت ه؟؟وگر نه _
!تضمین نمیکنم جلو چشم باشی وزندت بذارم
:آریا باپوز خنده لعنتیش گفت
هه فک کردی به همین راحتیا بیخیال میشم؟!هرجا باشین منم هستم مث سایه _
!!دنبا لتونم
!هروقت برگردین انزلی منم برمیگردم

میخوام بشم آینه دقتون... داغ بودن باهمو بذارم رودلتون! حالا مونده عذاب کشیدن
!ازدسته من آدرین خان این تازه اولشه، منتظرم باش
باحیرت به آریای نفرت انگیز جلوم نگاه میکردم هیچ وقت فکرشم نمیکردم یه روزی
.... آریا انقد عوض بشه و بخواد
آدرین هجوم برد سمتش و یقشو و تومشتش گرفت.. چشاش از عصبانیت... از حدقه
... بیرون زده بود و خون جلوشو گرفته بود
... نگران بودم
چن قدم برداشتم واسمشو صدازدم ولی بی توجه باخشونت به آریا که
:بیخیالو بانیش خندنگاش میکرد گفت
هیچ غلطی نمیتونی بکنی آریا... خونت حلاله اگه بینم از ۱۰ کیلومتری سوژین —
... رد شدی!! حتی اجازه نمیدم فکره سوژین تو سرت باشه نامرد
خوب گوشاتو باز کن آریا... از همین لحظه به بعد... من دیگ برادری به اسم
!!! آریا ندارم
.. هیچ نسبتی باهم نداریم
برای خودم متأسفم که ی روزی همچین داداشی داشتم و تو رو برادر خطاب میکردم
محکم کوبید به سینشو برگشت سمت چپ دلحظه نگامون توهم گره خورد... ولی
!آدرین نگاشو با سردی گرفتن باکشیدنه دستم دنباله خودش.. راه افتاد
... سرمو پایین انداختم و دستای سردشو فشردم
.. چقد دلم آغوشه گرمشو میخواد
باقدمای محکم از خیابون رد شد و ریموته ماشینوزد درو باز کرد و کشید کنار... برگشتم
... و نگاش کردم؛ نگاهش به پشت سرم بود

لعتی چرانگاتوازم گرفتی؟؟

!چشماش انقدتیره و سرد شده بودن که ب خودم لرزیدم

:اشکام دوباره راه خودشطونوپیدا کردن.. با صدای لرزون صداش کردم

آدرینم...؟؟؟ _

:چشاشو محکم بستوباسردی تمام گفت

سوار شو _

...دوباره ملتمس صداش کردم ک دستشو گذاشت رو شونم و فشاره خفیفی داد

لب گزیدم و سوار شدم.. دروبست و خودشم سوار شد؛ استارت زد و فرمونو تومشتش

...گرفت

!صدای نفس نفس زندای بلندش رو به خوبی میشنیدم و بغضم بیشتر میشد

کاش حرف میزد... کاش داد میزد و خودش و خالی میکرد

!همیشه از سکوت سردهش میترسیدم

زیر چشمی نگاش میکردم... دستشو بلند کرد و چنگ زد به سینهش... با حراس نگاش

کردم چشاشو محکم فشار میداد و نفس نفس میزد

خدالعتت کنه آریا... مقصره حاله خرابه آدرینم تویی نامرد... چطور دلت اومد برادر تو، هم

خونتوبه راحتی خرد کنی؟؟

...بعده چند لحظه ماشینو راه انداخت و پاشو گذاشت رو پداله گازو

...بدون اینکه توجه ایی بهم بکنه از ماشین پیاده شد و رفت داخل

آهی کشیدم وزیره لب زمزمه کردم
خدایا خودت به دادمون برس
درو باز کردم از ماشین بیرون اومدم؛ آهسته ازپله ها بالا رفتم و دره ورودی و باز کردم
و داخل رفتم
... کله ویلارو سردی تسخیر بود
نگاهی به سالن انداختم. ضعف داشتم و با کمکه نرده ها به سختی ازپله
ها بالا رفتم... باتردید سمتة اتاق خواب قدم برداشتم در بسته بود... آرام دستگیره رو
پایین کشیدم
... در با صدای قیژی باز شد
نفسه حبس شدمو راحت بیرون فرستادم و پاموتو اتاق گذاشتم.. آدرین و دیدم تو بالکنه
... و به نرده ها تکیه داده
شونه هاش افتاده بودن چقد دلم میخواست سربذارم روشونه های محکمش و آدرین
! منوتو وجودش حل کنه
بدون اینک لباسم عوض کنم وارده بالکن شدم باده سردی به صورتم خورد و باعث
! شد خودمو بغل بگیرم
به آرامی کنارش وایسادم
! دروغ چرا.. میترسیدم توسیاهی چشاش نگاه کنم
.. نگاهه لرزونم ب دستای مشت شدش افتاد
خدای من... چرا نقد دستاش می لرزه؟؟؟
! با بغض به دستاش نگاه میکردم و اشکام با سرعت رو گونم مینشست
... جرئت پیدا کردم و سرمو بلند کردم

...چشام اول از همه بهه قفسه سینش افتاد
بمیرم برای نفس نفس زدناش!
...نگاهموبالاً تر بردم، رگه گردنش بیرون زده بودو
چشای اشکیم چشمای مهربونش وجستو جومیکرد نفسه عمیقی به سختی کشیدم
اما...
!تونگاهش هیچی پیدانبود
تو چشای سردش دنباله آدرینم میگشتم ولی پیداشش نمیکردم...چه به سره مردم
آورده آریای لعنتی...؟؟
دستمولب ه گاز گذاشتم وبه مرغ هاه تو ه ماهه تاب ه که جلو وولز میشدن
!نگاه کردم
کفگیر رو برداشتم و مرغاه طلایه شده رو برگردوندم وزیره شعله رو
زیادتر کردم که یهو روغن پرید و دستو صورتم...آیه گفتم
و کفگیر و انداختم تو ماهه تاب ه و پریدم جلو سین ک... روغن لعنته
بد جور داغ بودو دستو گونم و سوزوند! دستم وزیره آب گرفتم و به پوسته قرمز ه
دستم خیره شدم؛ نمیدونم چطور شد یهو بغضه لعنتیم سرباز کرد و صداه هق
...هقم تو آشپز خون ه پیچید
اش کاه لعنتیم انگار تموم نمیشدن، دستم و جلو ه دهنم گرفتم و هق هقم و خفه
...کردم
...نباید انقد ضعیف باشم
مقصر این وسط کی ه؟؟

!ینے آدرین منومقصر میدونہ کہ ازش پنہون کردم و ہیچے بہش نگفتم؟؟

من فقط به خاطر خودش س کوت کردم

...اما انگار فقط پاس کـوتـم یکـم به تأخیر انداختمش و پسـ

آب و رو صورتہ پاشیدم وشیرہ آبوبستم. سمتہ گازرستم وزیرہ ماہے تابہ

روخاموش کردم...برنج هم پخته بود سرشو گذاشتم وشعله رو خاموش کردم

الان شدم خـانـوم خـونـه؟؟؟

چہ خونہ ایے؟؟

تو ماهه عسل؟!؟

نه چراماھه عسل بايد بگم ماھه_____ه

زہ!!!

مگہ نہ!؟!؟

!ماہہ غسلے کہ نشد شیرینیش بیشتر از سه روز زیره دندونمون بمونه

ماہہ عسلے کہ آریاء لعنتے بالومدش بہ این شهر خرابش

کردوشد ماهه زهر!!

دیسہ برنجو رومیز گذاشتم ونگاہے بہ اولین میزہ غذایے کہ تو شروع

...زندگے مشت کمون چیدہ بودم انداختم

!بدنشده بود

...میتونست بهتر از این باشه اگه—
!میخواستم این روزو فراموش کنم اما انگار نمیشد
نگاه ب به ساعت انداختم؛
!دقیقه بعد از ظهر ۲:۱۵
از آشپزخونه بیرون اومدم و به طبقه دوم رفتم احتمالا آدرین الان باید تو اتاق
...باشه
دره اتاقمون نیمه باز بود، از لای در دیدم که جلوه آینه ایستاده و موهاشو
!!شونه میزنه
!...چه بیخیالستوم—ن
!در کنار زدم و رفتم داخل...حتی به خودش زحمت نداد از تو آینه نگاه کنه
:آب دهنم و قورت دادم و به آهستگی گفتم
غذا...درس کردم—
بدون این که حرف یاع کس العمل ب به حرفم نشون بده شونه رو
رومیز گذاشت و پیراهنو شلوار ب که رو تخت بود برداشت—
...و خونسرد لباس هاشو پوشید! سوپشو برداشت
و من هاج و واج نگاهش می کردم
سمتم اومد...بدون نگاه کردن بهم بادستاش کنارم زد و از اتاق بیرون
رفت!
بازم کنارم زد و راحت رفت....

نمیدونم چقد گذشته بود که سره جام وایساده بودم و به جاي خالیش
نگاه می کردم

! پرده اش ک جلوئ چشمو گرفتو دیدموتار کرد
چشامو چن بار بازوبسته کردم... اما بازم محو میدیدم
لغنته!

! چشم ضعیف بود و ضعیف ——— ترشد
... احساس سرگیجه داشتم و مزه دهنم تلخ شده بود
!! معدم داشت پیچ می خورد و من به رفتار سردوبه روح آدرین فک می کردم
چرا یکم منطقی فک نکرد؟ چرا رفتارش اونجوری بود با من؟!
یعنی دیگه...؟

اوووف حتی نمیخوام بهش فکر کنم!
... چقد زود آغوششو به روم بست
ههه خدا

لبام کش اومد و لبخنده تلخه ه کشد رو لبم... اش کام پشت سره هم پایین
! میومدن و لبخند میزد

آروم چرخیدم و از اتاق بیرون اومدم چشم همه چیزو محومیدید! دستموبه
دیوار گرفتم و به سختی راه پله رو پیدا کردم چن بار چشمو فشار دادم
!! تا بهتر بینم... اما خوب که نشد هیچ بدترم شد

نرده هارومحکم گرفتم و به آهستگی از پله ها پایین رفتم چند پله آخری ه
لحظه درده پیشونیم شدید شد نرده رو ول کردم و پیشونیمو بادستام گرفتم... هم

چیز داشت دوره سرم میچرخید... انگاری که موهای سرمو گرفته بودو محکم
می کشیدی لحظه چشما باز کردم، احساس کردم دارم سقوط میکنم
همین که چشموبستم محکم به جایه سفت و سردی پرت شدم...!
درده وحشتناک از پیشونیم احساس کردم دهنموبه سختی باز کردم
وازدرده زیاد ناله ای کردم
انگار تموم تنم خرد شده بود بے حس شده بودم اونقدر که نمیتونستم
... خودموت کون بدم

فقط اشکای سردم رو گونه هام حس کردم
.. گریه هام کم کم به هق هق بلند تبدیل شد
... چقدر ضعیف شدم
... چقدر

چشای اشکیم باز کردم باز هم چہ محو بود
دستموبه پارکت گرفتم سعی کردم بلند شم
ولی یه حرکت کوچکی مساوی شد با دردی که تو کمرم پیچید
... جیغ خفیف کشیدم و زار زدم
... زار زدم به این حاله افتضاحم
...! زار زدم به خاطره بدبختی
زار زدم به خاطره خودم که شوهرم راحت ولم کردو رفت...!
... و من تنه با این وضع
دارم جون میدم و آدرین نیست!

دارم از درد میمیرم و آدرین نیست!!

...بہ سختے خودم رو پارکتاے سرد کشیدم
با گرمائے مایعہ ایے روئے چونم با وحشت دستم بلند
رودستم حق هقم کردم وبہ چونم کشیدم... بادیدنہ قرمزے خون
بلند تر شد!

...خزیدم کنارہ دیوارہ آشپز خونہ
...اش کام تمومہ صورتمو پوشونده بودوسعے می کردم بہ دیوارت کی ہ بدم
هر جور بودی کم بلند شدمو بہ دیوارت کی ہ دادم کمرم اونقد درد می کرد کہ
...نمیتونستم صاف بشینم
بہ کے لعنت بگم خدا؟؟
...چیشد کہ این اتفاق افتاد

چیشد کہ ماہہ غسل شیرینمون تلخ شد؟؟؟
..اونقد گریہ کردہ بودم کہ نفسم بہ زور بالا میومد
چشائے خیسیم کم کم خستہ شدوبہ خواب رفتم

باشنیدن صدائے زنگ گوشیم چشامو آروم باز کردم
سرم بلند کردم... چن بار پلک زدیم تا بہتر ببینم
!اما هنوزم محو میدیدم

بی توجه به گوشیم که چند بار زنگ خورد، سرموبه دیوار چسبوندم و چشمامو بستم!
نمیدونم چن ساعت— گذشته که بالین وضع گوشه
...دیوارنشستم
آدرین الان کجاست؟!
شده بودن چونم خل ے دستموبه چونم زدم...خون هائے رو ے دستم خشک
...میسوخت و کمرم
ازپله هافتادم و چطورهنوز زدم خدا؟! کاش
میمردم و هیچ وقت چشموباز نمی کردم
آه ے کشیدم و بافرستادن چنتا صلوات زیره لب
آروم بلندشدم...کمرم تیرکشید و آهه بلندی از درد کشیدم از دردای لعنت ے
دوباره گریم گرفت، راه رفتن واقعابرام سخت بود هم ے تنم کوفته شده
!بود دردمی کرد
هر جور بود باکم که دیوار خودمورسوندم
به روشوی ے...

شیره آبوباز کردم و آب ے سردو تو صورتم پاشیدم از نگاه کردن به صورتم
...ول ے باید میدیدم چه بلای ے سره صورتم اومده! حراس داشتم
دستمور و بخار آینه سرمو بلند کردم...تو آینه بخار گرفته نگاه کردم
کشیدم...نگام به چون ے زخمیم افتاد، بادیدن ے زخمه عمیقو کبود ے رو ے
چونم دوباره

بغض کردم وچشاموبستم !!چشمام لبالبش ک شد
انقد که و دوباره آب سردو چن بار رو صورتتم پاشیدم...تایشتربینم
...ازسرماش لرزیدم به خودم

ازروشویی بیرون اومدم نگاه به پایینه پله هاجایه
سرخه خون که روکف پارکت که افتاده بودم انداختم...محبوبد؛ول
بودومیتونستم

دیوارگرفتم وخودم رسوندم تشخیص بدم!نفسموهمراه آه بیرون دادم؛دستموبه
خودم انداختم روقالیچه کناره شومینه،کمرموگرفتم وباشت دست ..به سالن
آروم آروم ماساژ دادم به یه دوش آب گرم نیازداشتم...ولے اصلاحسه اینو
!نداشتم که ازجام بلندشم ازپله هابالابرم

روے ش کمم درازکشیدم وسرموروبالش کوچی ک نزدی ک شومینه
!گذاشتم

کاش ی که بودروم پتومینداخت...!

کمرم خش کوسردشده بودو سرمادردشوبیشتر
می کرد...دیگه اش کام خش ک شده بودن ولے عجیب دلم میخواست بازم
...گریه کنم

!ضعیف شدم...اونم خیلے زیاد

ومن ازاین ضعیف بودن متنفرم...

کاش همه چے برمیکشت عقب!!

...کاش

خدایا یہ نگاہیں بے بہمون بنداز
تا این اے کہ _____ اش
ہا زیازتِ رنشدن!!
یک ساعت...
...دو ساعت
...بہ ساعت
چہ ساعت گذشت...
!! تمومہ ویلا روس کوت تسخیر کردہ بود سرد بود وتاری ک
! سرد بود موی ساکت.. مٹ من
...ہیش کئے! ولے کے بود کہ گرم کنہ کنہ؟
...تنہاے تنہا... توے ویلاے سرد
! بدتر از قطب شمال
! آدرین کجاست الان؟؟
! لباس گرم پوشیدہ یا اونام مٹ من سردشہ؟
بالینکہ چند ساعت پیش خوابم پیشونیہ سردم و روزانوے زخمیم گذاشتم
تی ک تاک بردہ بود ولے بازم خوابم میومد! پل کاموروے ہم گذاشتم وبہ
...ساعت گوش سپردم
تی ک تاک
تو یہ! تی ک تاک... زمان چقد سریع جلو میرہ مگہ نہ؟ انگار ہمین دیروز بود
...روز گرمہ خردادماہ

مشغول آراستن خودم میشم به صبه زود؛ پراسترس و حول از خواب بیدار میشم و
زیباترین نحوه مم کن

اونام مثله . تازی—اوت ک باشم روبه روش! بادوستام هماهنگ می کنم
!من استرس دارن...حق داشتن خب

ساعت هشت صبح بود؛ پاورچین .. بامحدود شدن من خل ے کم میشد برم بیرون
باتر سواستراب به دره اتاقه مامانم وبابام نگاه . پاورچین از اتاقم بیرون رفتم
کردم

ول ے نمیخواستم اون لحظه بهش فک کنم و .. از جریانات بعدش میترسیدم
کلیدوبرداشتیم وبالاخره !! به اون خوب ے روبرا ے خودم خراب کنم روزه
ازخونه بیر ن زدم بچه هاسره کوچه منتظرم بودن توچهره هاشون
ترسو کلافگ ے موج میزد ول ے من سع ے می کردم خونسرد باشم باهم
رفتیم قناد ے...کی کے که سفارش داده بودم روتحویل گرفتم وپول
...روپرداختیم. نیم ساعت بعد

(:چهار نفر ے جلو ے بستن ے سرا ے "سبلان" بودیم

:زهرادستمو گرفته بودوه ے میگف

-زیاد طولش ندیم خب؟؟

!!منم میخندیدم وسرت کون میدادم

بالاخره وارده بستن ے سرا ے معروفمون شدیم خب اکثر اوناونجامیرفتیم وپاتوقمون
شده بود:)

به آقاياسر صاحب مغازه سلام كرديم كه بالبخند جوابمون روداد! جعبه
كى كو باوسا يلايه ديگ بهش

... دادم وبعد سفارشات لازم بايچه ها به طبقه دوم رفتيم

بيچه هانشتن رو صندل و شيرين (: هيش كه طبقه دوم نبود و قرار نبود بياد
: بااسترس گفت

- سوژين اگ مامانت اينافهمن؟!

: باحرص نگاهش كردم و گفتم

- انقد نفوس بدنزن اه... نميفهمن زود تموم ميشه!

: حورا هوو ف كشيده و حرصه گفت

... - آره جون ه خودت عمر اگ زود تمومش كن ه انقد لغتش ميده كه

چشم غره ايه بهش زدم و چيزه نگفتم! راستم ميگفت، ماهيچ وقت نميتونستيم

(: زود ساعته قرارمون رو تموم كنيم لبخنده باب ه ياد آوردن اون روزر لبم نشست

هيچ وقت...! ساعت داشت ... اون روز به ياد موندن ه هيچ وقت از يادم نميره

۹ ميشد و ضربان قلبه منم تندتر!!!

وبا پا هام روزمين نشستم پشته ميزه چوبه رنگ، دستموزيره چونم زدم

ضرب گرفته بودم... تا اينكه صدايه پاهايه روشنيدم كه از پله هاميو مده... بچه

هانگام كردن و لبخند زدن (: نفسمو بيرون دادم و خونسرد صاف نشستم

! تا اين كه قامته بلند و چهار شونش از پله هابالا نمايان شد

لبخند زديم! با قدماي مح كم اما اروم سمتم اومد جلوم كه وايساد

... بلند شدم و توچشاش نگاه كردم

پاتعجب نگام کرد و گفت سوپرایزم بود! از جام بلندشدم که آدرین

!-کجاسوژی؟

:لبخندے زدم وگفتم

-الان میام

به بچه ها اشاره کردم که اونام بلندشدن آدرین باچشماے ریزشده نگامون
شکل می کردباهم پایین رفتیم ازآقایاسرکی که شکلاتے قلبے
:که روش به اینگلیسی نوشتہ شدہ بود

"Happy birthday♥️😊my life spring"

"تولدت مبارک بهارِ زندگی من:"

بچه هاشمع هاءے کوچی کُ رو کی ک گذاشتن وبقیہ

:وسایاروازآقایاسرگرفتن..ازآقایاسرتش کرکردم وگفتم

-شمام بعده چن مین چیزایے که سفارش دادموبیارین بالا

:سرت کون دادوگفت

!-چشم میارم فقط این آقاآدرینہ ما چن سالہ شدن؟

:لبخندزدم وگفتم

-رفتہ ۲۲

:بالبخندگفت

!-ایشالہ تاهمیشہ کنارہ ہم جشنائے تولده هموبگیرین خوشبخت بشین

ممنونے گفتم وبہ سمتہ پلہ هارفتیم.وقتے رفتیم طبقہ بالا آدرین پشتش

به پلہ هابودواسہ همین مارونمیدید بالبخندآروم آروم سمتش رفتیم سریع

:کی کوچلوے صورتش گرفتیم وگفتم

آدرین ش کہ برگشت سمتہ و گفت

—وااااااوووو!!سووڑی—ن ورج ک ی—ادت بودوھیچ ے
رونمی کردے؟؟؟

!بلند خندیدم وشونه بالا انداختم!بچه هام جلوامدن وتولدت مبارک خوندن
:کی کو گذاشتم رومی زو گفتم

(:آدرينم فوت کن -

خندید و گفت:

!چشم ہرچے فنچولم بگہ آرزوم میتونم بکنم؟ -

۱۰۰: باناز خندیدم و گفتم

!! بعلہ کہ میتوں ے -

بالبخدمت و چشم نگاه کرد و گفت

آرزومی کنم بہ زودے کنارہ ہم زیرہ یہ سقف -

(:تولده همو جشن بگيريم

تبری کے گفتن آقا یاسر م لبخند زد م و آدرین شمع اشوفوت کردیچ ه ه م بهش

بعد از کلے خندہ وشوخے نوپتہ کا دوم بود. آب میوه بستن ے هارو آورد

از تو ک یفم جعبہ کوچی ک رود راوردم و گرفتم جلوش

(:-امیدوارم خوشت پیاد

لبخند زد و گفت:

...قربونت برم اصلاً لازم نبود! این غافلگیرے وتولد -

پریدم وسطه حرفش:

!-خیلیم لازم بود زودباش بازش کن

آدرین جعبه روبرداشت و بازش کرد بادیدن ه داخلش

:خندید و گفت

!!!-تلافی کردی دیگه

:خندیدم و گفتم

(:-لازم بود خوب

:چشم که زد و گفت

-صدر صد

کادوش یه حلقه نقره شی ک و مردونه بود که اسمم داخلش ه ک شده

آدرین برآی تولدم یه انگشتر ک نگین گرفته بود منم..بود.

اون روز با تموم استرسا! خواستم آدرینم یه انگشتر از من داشته باشه

!و نگرانیا گذشت

(:یه خاطره قشنگ ثبت شد تو آلبوم خاطراتمون

با صدای باز شدن دره ورودی کم سرمو بلند کردم همه جاتاری ک

.باروشن شدن چراغ سالن آدرین رو دیدم که داره..بود و تقریباً هیچ نمی دیدم

...همه جار و نگاه می کنه

فقط بیابان... دره گوشت

بغلام کن تالین .. صدات... نفسات بیپیچہ تو گوشم
.. بغضہ لعنتے خفہ شہ، بیابغلام کن آدرین
... بیاکہ چشم از گریہ باز نمیشہ
بیاکہ نورت چشم‌اش دیگ نورے ندارہ دیگ برقے ندارہ تونگاہش
! کہ توقربون صدقش برے
کاش میشد اینارو با صدای بلند فریاد می‌زد
... تاخالے شم... اما امان از این روحہ زخم خوردہ امان از ضعیف بودنم
وقتے بہ دسمال نگاہ کردم دسمال کاغذے روبرداشتہ روصورتہ کشیدم
! دیدم خونیہ
تلخندے زدم... دسمالوروچونم گذاشتہ وفشار دادماہ... لعنتے بدجور میسوخت! صدای
پاهاشوشنیدم کہ از پلہ ہاپایین میومد؛ ہمین کہ رسید پایین پلہ ہام کث
! دستشو کشید رو کف و... بلند کرد کردوخم شد روزمین
ہہ حتما خونودیدہ!! چشم دیگہ خستہ شدہ بودن از
دوبارہ دراز کشیدم وساعد مور وچشم گذاشتہ کہ... باز بودن زیاد و محدودیدن
با صدای فریادہ آدرین ت کونے خوردم...
والے خدایم چی کار
کردم؟؟؟ سوزیمنم کجایے این خوناچیہ
اینجا ریختہ سوووزیمن...؟؟؟
یہ دفہ فریادش خاموش! صورتمو کہ تازہ پاک کردہ بودم دوبارہ خیس شد
دستمومشت کردم... شد... صدای قدم ہاش رو کہ نزدی کم میشد روشنیدم

ونفس عمیق ے کشیدم و سریعاش کاموپاک کردم نمیخواستم بفہمہ گریہ
کردم! سایش بالائے سرم افتاد و صداے تحلیل رفتش...
—سوژین...؟؟؟؟

اے لعنتے چرا این اش کا تموم نمیش_____دن؟؟؟
حس کردم نزدی کتر شدو... دستاش نشست رو آرنجم، ساعد مومح کم فشار دادم
روچشام و لبامو گاز گرفت متا بغضہ تو گلوم خفہ شہ... اما دریق...!
—سوژینم...؟ چت شدہ تو؟ اووون... اون خونہ؟؟؟ دستتو بردار بینمت
...سوژین

ہمین کہ ... بادستای بیجون وضعیفم نتونستم جلوے دستاے قویشو بگیرم
دستموبلند کرد؛ نشستم و پشتمو بہش کردم
:صداے ناباورشُ نزدی ک گوشم شنیدم

—سوژین_____ن؟؟ برگرد بینمت... من قبول دارم
اشتباہ کردم تنہات گذاشتمو... باور کن میخواستم تنہا باشم
تا... تا... سوژین_____ن تو زنم ے پارہ
تم ے میفہم ے؟؟ ہیش ک_____ے... ہیچ عہ_____دے
ح_____ق ندارہ عاشق_____ت شہ
ہیش ک_____ے حق ندارہ بہ زن_____ہ
م_____ن، _____ورہ من چشم داشتہ باشہ
ک_____ورمی کنم اون چشم ے کہ دنبالہ چشمات

!!! نابودمی کنم مغزے رو کہ حتمے بخواد بہت ف ک ... باش ہ
کنہ!

! صدائے بلندش آروم شد، بغض دار شد... لرزون شد
نمیتونستم و نتونستم باور کنم برا... درم هم -
رفتم تا آتیشہ خشم و غیرتمو روے تو خالے ن کنم رفتم ... خونم
تا ذیت ن کنم، رفتم تا ناراحت ن کنم از خودم اما نگار بارفتم...

کشیدہ ... دستاش رو کتفہ پر از دردم نشست کہ آیہ خفیفے گفتم
شدم تو بغلش! وائے خدا چقدر تنش داغہ
محکم بہ خودش فشار میدادو... دردہ! چقدر ضربانہ قلبش تند میزنہ
چون .. اما البمو گاز گرفتہم تا نالہ پر دردم بلند نشہ! کمرم بیشتر میشد
نیاز داشتیم ... نیازی داشتہم بہ این آغوش
! ہر دو مون بہ ہم

: آدرین تو گوشم زمزمہ می کرد
توزنہ منے نورم ... خانومہ منے ... سہمہ منے ہیچ کے حق ندارہ -
بہت ف ک کنہ

"حالم خرابہ بغلم کن خونم رو آبہ بغلم کن
کفرہ اگہ افتاب عشقت بہ من نتابہ بغلم کن
فردا عذابہ بغلم کن آیندہ خوابہ بغلم کن ہر صورتی کہ روبرومہ

پشت نقابہ بغلم کن آغوش تو شاید بتونہ
از عطر من چیزی بدونہ , با من یادمہ
مرحم شو زخم کہنہ دارم چشم سر دریا کنارم
ہم خستم از زندہ بودن ہم زندگی رو دوست دارم دوست دارم
عاشق تر از این باش ای کاش
ہوا گرفته نفسم باش آزادم از پیش تو بودن
پرندہ میشم قفسم باش ابر بہارم بغلم کن
تا کی بیارم بغلم کن میترسم از روزای بی تاب دلشورہ دارم
بغلم کن آغوش تو شاید بتونہ از عطر من چیزی بدونہ
مرحم شو زخم کہنہ دارم
چشم سر دریا کنارم ہم خستم از زندہ بودن
ہم زندگی دوست دارم دوست دارم "
سرشو گذاشہ بودروشونم ومحکم فشارم میدادنمیتونستم اون
!سردرفتتشو راحت ہزم کنم
دستمو گذاشتم رودستا شوخواستم ازدورم کناربزنم
:ولے سفت ترچسبیدوگفت
-کجاسوژینم؟؟نمیخوای ببخشیم...سوژین چرا نگام نمی کنے؟
:وخواست برم گردونہ سمتہ خودش کہ باصدائے لرزونم گفتم
!ولم کن...برووو...تنہام بـــــــذارآدرین -
:شونہ هاموگرفت؛ محکم وجدے گفت

- کجا برم خانوم؟! کجا تن هات بذارم نورم دیگه
!!.. یه لحظم تن هات — نمذارم حتے اگ خودت بخوای
امروزم اگ تن هات — گذاشتم فقط میخواستم باخودم ف کر کنم نمیتونستم
... بمونم وباعصبانیتم اذیت کنم درکم کن سوژین
محکم برم گردوند طرفه خودش... سرمواندا ختم پایین
دستشو آورد جلوی هوچونم و گرفت که دردم گرفت
- آخ ول کن چونمو دردمی کنه آیه...
باو حشت چونمو بالاداد... باچشمای گرد به چونم نگاه کرد پوز خندے زدم
وسرمو عقب کشیدم
: آدرین با صدایے که نگرانے توش موج میزد گفت
- چونت — چیشده سوژین؟؟ چرا زخمیے و کبوده؟؟ اون
... خونا
دستم تورو قالیچه گذاشتم و بلند شدم؛ درده کمرم بیشتر شده بود نمیتونستم صاف
وایسم آهے کشیدم و راه افتادم میخواستم برم بالا... آدرین سریع جلوم
: وایسادو گفت
کجا میرے سوژین؟؟ جوابمو بده چونت چرا کبوده من نبودم -
: چیشده؟؟؟ مکت کردم و تو چشای نگرانش نگاه کردم و خون سرد گفتم
- از پله ها پرت شدم پایین!!
چشاش گردو لباس از هم جدا شد... لبخنده تلخے زدم تا بخواد تجزیه کنه
وبه خودش بیاد رسیدم جلویله ها به خونای خشک شده روے پارکت نگاه

دندونام از سرمابه هم میخوردن و میلرزیدم...حالم داشت بهم میخورد از این وعص
لعنته

داشتم آبہ سردومے پاشیدم روصورتہ کہ درہ روشویے باضرہ
بازشد۔ آدرین باحراس ونگران کمرموگرفت
وگفت:

چت شدہ سوڑینم چـــــرا اینطورے شدے تواین
چند ساعت؟؟؟ برگرد ببینمت حالت خوبہ چیزے خوردے؟؟
بے حال ہ بودم وبے حس... فقط احساس خواب آلودگی می کردم
و... سردردہ لعنتے!!

آدرین دست انداخت زیرہ گردنو زانوم وبلندم کرد بہ شدت سردم بود
میلرزیدم...سرموچسبوندم بہ سینہ داغہ آدرین؛سریع ازروشویے بیرون رفت
سمتہ راہ پلہ دویید...صدائے آرامبخششُ کنارہ گوشم میشنیدم:
-بمیرم الہی چت شدہ توخانومم ی کم تحمل کن الان میریم
درمونگاہ...لعنتی — بہ من کہ تنہات گذاشتم!
چشام کم کم گرم شدودیگی چیزے نفمیدم...

★ آدرین — ★

تش کرے از پرستار کردم و رفتم سمتہ تختے کہ سوژینم روش
 دراز کشیده بود... صورتش بی رنگوبے حال شده بود و موہائے روے پیشونیش
 بہم ریختہ بود چونش...! دستامواز حرص مشت کردم و چشموبستم، از خودم
 بدم اومده کہ باعث شدم...! وایلا میموندم و سوژینو تنہانمیداشتم این اتفاق
 واسہ نورم نمے افتاد... با افسوس روصندلے کنارہ تختش میشینم دستشومیگیرم
 از سردی دستاش یخ میزنم... خدای من چقد سرده... دستشوبہ لبم نزدی ک کردم
 و پشتہ دستشو، انگشتائے ظریفو کشیدشو... بوسیدم: چقد دلم بر اش تنگ بود... خم
 شدم روصورتش چونہ کبود و بخۃ شد شوچن بار بوسیدم پیشونے گونشونوازش
 کردم وزیرہ لب گفتم:

— پاشون — ورم پاشو عزیزہ دلم... دلم ل ک زدہ واسہ برقہ
 چشمات... بیدار شو خوب نگات کنم بیدار شو از دلت در بیارم کہ ناراحتے ازم...!!
 تقریبانیم ساعت بعد، سرمش تموم شد ولی ہنوز بیدار نشدہ بود بلند شدم برم
 تابادک ترش صحبت کنم. دک ترمیگفت کمرش ضربہ بدے خوردہ و چندتا
 مس کن و پمادتجویزی کنہ اگہ خوب شد کہ خداروش کر... اما گ بازم
 کمر درد داشت حتما ببرمش پیش متخصص! بعد از صحبت بادکترو گرفتن برگہ

مس کنا از اتاقش بیرون اومدم... کلافه تو موهام چنگ انداختم و سمت اتاق رفتم
 که سوژین توش بستره بود رفتم. همین که واره اتاق شدم سوژینو دیدم که
 سعه داره از تخت پایین بیاد... سریع رفتم جلو:
 - صب کن خانوم یواش... بذار کمکت کنم
 سرشو بلند کرد و چن لحظه نگام کرده هیچ نگفت...! حق داشت ازم ناراحت
 باش... حق داشت!!! کفششو جلوه پاش گذاشتم، بازوش گرفتم و خواستم بلندش
 کنم که خودشو کشید عقب... نگاش کردم ابروهاش گره خورده بود و سرش
 پایین بود باناراحتی نگاش کردم و گفتم:
 - فقط میخوام کمکت کنم - نورم کمترت درد می کنه نمیتونم راحت
 راه بره بذارت ماشین ببرم. بدون این که چیزه بگه از تخت پایین
 پرید و کفششو پوشید آروم راه افتاد! هوووف که کشیدم و دنبالش رفتم... پشته
 سرش آروم راه میرفتم ه میخواستم که مرشو بگیرم و به خودم تکیش بدم
 ول میترسیدم لج کنه! سواره ماشین شدیم و راه افتادم.
 دروبا کلید باز کردم کنار کشیدم تا سوژین بره داخل کفشش و در آورد و وارد شد
 منم داخل رفتم پلاستی که داروها سوژینو جعبه پیتزا هارو رومی - زاشپز خون
 گذاشتم سوژین آروم آروم از پله بالا میرفت یهو ترسیدم و دویدم سمت پله ی که
 دو تا پله هارو بالا رفتم و سوژینو بایه حرکت بغل کردم... دلم نمیخواست دوباره
 اتفاق برایش بیوفته. سعه کرد خودشو از بغل بیرون بکشه ول با قدم
 هه بلند به اتاق رفتم و گذاشتمش رو تخت! با حرص نگام کرد که لبخند بهش
 زدم خم شدم و پیشونیشو بوسیدم:)

-میخواه کمکت کنم لباستو عوض کنی خانومم؟
 هاے مانتوش شد! فنچول—————ه روشوبرگردوندومشغول بازکردن دکم
 تخسه —————ن:)

خش کخوناے ها که پایین رفتم از پلهوا زاتاق بیرون اومدم کردم لباسامو عوض
 پارکتودیدم... روکف ه شده

دسمالی هتو کشورو نگاه کردم رفتم آشپزخونه بستم چشمامو باحرص
 مایع ومواد ضد عفونے توسطل برداشتم هم طے وسطلی ه کردم وخیسش برداشتم
 بعد از طے شدم تمیز کردن پارکت کنده ریختم برگشتم توسالن ومشغول
 کردم. پاکش خش کبادسمال

چشمگ که از یخچال آب، بردارم بود... خواستم حتما گرسنش بود سوژینم ساعت ۹ شب
 امروز درس بود! اے وائے کن ه غذایی که سوژین گاز افتاد... ۲ تا قابلم هروش به
 ی کیم برنج بود اون روبرداشتیم، مرغ سرخ کرده قابلم ه بود؟؟؟ هووووف! دره کرده
 آب کش...!

برامون من...! امروز چقد میتونس بودو کرده غذاروبرام درس سوژین اولین
 باش ه ولے... شیلرین

دره قابلم ه رو گذاشتم؛ باید پمادے که دکتر تجویز کرده بودوبه کمره سوژین
 درو کنار زدم باز بود با پام نیمه اتاق وبالا رفتم. دره باداروها و پماد برداشتم آب لیوان میزدم؛ یه
 دراز کشیده روتخت بود روش کمش لباسشو عوض کرده سوژین رفتم و داخل
 کردم: و صداش نشستم بود. آروم کنارش

شے! بز نمزودتر خوب کمرت - خانومم پاشودارو هاتوبخور منم پمادوبه
بودن ۳ تا قرص دادم ابو قرصوبهش لیوان هزد... ونشست بارپل کچشاشوباز کردوچن
باا کراه سوژینم
خورد پمادوباز کردم میومده! داروهارو که بدش همیش هاز قرص قرصا رو خورد میدونستم
وگفتم:

- درازب کش سوژینم
باتخسے توچشام نگاه کردوگفت:
- واسه چے؟؟!

زد! شونشو گرفتم حرف باهام کلمه لبخندے نشست رولیم: / باز خداروش کریه
وهلش دادم روتش ک:

- چون میخوام پمادبز نم به کمرت
لج بازگفت:

- لازم نکرده خودم میزنم!!

میش هتموم - نمیتونے فنچولم یه چن ديقه آروم بگیر
زدم رو کمره دستم بلوزشوبالازدم پمادوبه گرفت بست که خندم چشاشوباحرص
بعداک بودنش هسوژین مالیدم... قسمتایے از کمرش قرمز شده بود دعا کردم
حداقل...!

سوژین نگاه وبه کمرشوباپمادما ساژدادم پمادوبستم بعده چن ديقه که خوب
گفتم: و آروم موهاشو کنار زدم روش شدم خم خوابش برده کردم فک کردم
بعد بخواب! بخوریم - خانومم؟ خوابیدی.. پاشوشام

چشاش و دیدمش اومدم چرا از ۲ ساعت پیش که خون ه باز کرد..نمیدونم چشاشو آروم کردم: و بلندش انقدر مز بود؟؟؟ جفت چشماشو بوسیدم
چی کار کرده بینم خانوممو بخوریم دست پخت ه-بریم
-خودم میام!

اممم...خب پیش بین ے این رفتار شو کرده بودم اما...!بلندشدم وسع ے
کردم باملایم ترین لحن بگم:
-باش ه عزیزم فقط ی ه تاب ه کوتاه بیوش ی کم هوا به کمرت بخوره...
بیرون اومدم.غذای ے که از اتاق نفس عمیق ے چیزی نگفت منم باکشیدن
بعد سوژین لحظه کردم و میز و چیدم،چن بود و گرم کرده فنچولم درس
بودوی ه لجباز حرف مو گوش نداده تخس کردم..دختره نگاه لباسش اومد تو آشپز خون ه به
چیز لجباز ی ه از این من خدان کن ه بود!! یعنی پوشیده و شلوار کتیشرت
بخوام 😊

نقطه ی ه سوژین بدتر می کن ه! کافی ه که نخورم حرص بیخیالوال ے گفتم باخودم
سو استفادهمی کن ه که میخوام سرموب کو بدم!جور ے دستش ضعف ———
بگم بودنش از خوشمز ه هرچ ے شدم:) ی ے خوردن مشغول دیوار!غذارو کشیدم وبالذت
درس می کن ه سوژین غذای ے که اولین نمی کردم گفتم! اصن ف ک کم
میگفت غرمیزد که کردن آشپز ے باش ه! قبلنا اونقد واس ه مزه و خوش انقدر عال ے
خانومم الان باید جورش وب کشم ول ے و من یاد نمیگیره آشپز ے وقت هیچ اصن
گذاشت:)تموم سنگ

زدم وتو خیا بونا با سرعت بالا بیرون حال ے باچہ کہ میوفتم پیش ساعت چن یاده
وباہام میخواد ببینتم گفت و گرفت تماس نفر باہام می کردم... تا این کہ ی ہر اندگ ے
شدم عصبان ے آریاس... اولش دوستہ کی ہ؟! و گفت پرسیدم دارہ! وقت ے حرف
کنم... اما کاوان باہاش صحبت نہ ببینمش میخوام نہ وگفتم
انقد اصرار کرد و گفت:

کنم! صحبت-مہمہ و حتما باید باہات
نیم رودادم! بودم جای ے کہ و آدرسہ کردم قبول چیشد کہ لحظہ ی ہ نمیدونم
با... دیروز تو حافظی ہ کہ پسر ے ہمون بعد ساعت
حت ے تو ذہنم... لعنت بیارم زبون باہ اسمش نمیخواد دیگہ دلم ہوووف
نظرم بہت، لعنت! خود شو کاوان خوشروش معرف ے کرد... بہ
باون...! گوش زدن! از آشناسدنش حرف کرد بہ میومد. شروع پسرہ خوبو با منطقی
ہمہ چ ے... گفت خیل ے کم کش دادن بہ حرف ہا ے اون...! فہمیدن
حرفاش ول ے... از شنیدن بود موفق ہمہ چیز و تا جای ے کرد تا فراموش کنہ
نگم. تا چیز ے می گرفتہ جلو ے خودم ول ے میشدم عصبان ے داشتم
گفت چن روز پیش کہ باہاش صحبت کردہ بود تقریبا قانعش کردہ بود تا بیخیال
بشہ حت ے برگردہ انزل ے وزندگ ے مارو ببینہ از نزدی کہ... ببینہ و فراموش
کنہ... اما اون لعنت ے گنہ دزد بہ ہمہ چ ے! کاوان آخرہ
حرفاش گفت:

-قبلا فک می کردم شما باید جلو ے چشمہ ہم باشین تا آریا راحت فراموش
کنہ اما امروز با این کارش نظرم عوض شد و می گم بہتر ع ہرچہ سریع

بهتر باشه از انزل ے...يا از گيلان برين كلا! واقعا متاسف تراز شیراز برين وشايد هم
ونا راحتم كه ماه عسلتون خراب شد...ولے سعے كنين اتفاقاے امروز و فراموش
كنيد و بيا همسرتون زندگے خوبتونو شروع كنين وى ه مدت دورے شما از آرياهم ه
چيو درس مى كن ه!

خورد بشقابشو برداشت و توسين ك ازف كره امروز بيرون اومدم. سوژين غذا شو كه
گذاشت و شست! منم غذا مو تموم كردم و ميزو جمع كردم. ساعت ۱۱ شب سامان
باهام تماس گرفت ي كم باهم

صحبت كرديم و اون از شركت گفت. بعد از حرف زدن با سامان رفتم پايين صداے
با كنج كا و ے شنيدم آشنايے رواز تو سالن آهنگ
نگاه نشست ه و بالبخند به گوشيش سمت ه سالن رفتم سوژينو ديدم كه رو كا نا پ ه
كردم... كه نگاه مى كن ه و آهنگ پخش ميش ه كنارش نشستم و ب ه گوشيش
ولبخند نگاه كردم: با تعجب عقدمون لحظه فيلم با ديدن ه
دنيا اومد ے از اين كه توب ه حال م خيلے خوش
تو؛

گمشدم ے تونيم ه توانگار دنيا فهمي د كه
خدا تو رو داده چون كه خوب ه خيلے زندگ ے
تولدم، برام فرشتشو فرستاده روزه
خدا م ه ربون ے كرده تو رو سپرد دست ه خودم
دست تو گرفت و فهمي دم عاشق ت شدم

آورده دنیای دونه اونی دونه پیشه
منه...:)

آخ که واقعا اون یه دونه الان پیشه منه دستم دوره شونه هاش
حلقه کردم و کناره، شقیقش و عمیق و محکم بوسیلم و با
محمد علیزاده که واقعا زیبا خونده زمزمه کردم:
خدا فرشته هاشو که نمیسپره دسته همه تونمیومده پیشم
من عاشقه که میشدم!؟

به خاطره اومدنت... یه دنیا ممنون توام
روزه هزار بارم خدا روش که... رکنم بازم کمه:
لبم چسبوندم به گونه هاش و بوسیدمش..
از بوسیدن صورت هاش سیه نمیشم:
م... رسه که اومده تو زندگی من... م... رسه
واسه بودنت... انوم.. این روز و جبران می کنم برات و نمیذارم
دیگه هیچ وقت این اتفاق بیوفته!

فیلمم تا آخر بالبخندنگاه کردیم دمه زهرا گرم از مون فیلم گرفت و روش این
اهن گو گذاشت: سوژین چشاشو مالید و بلند شد
خوابت میاد خانومم؟-

سرتکون داد و از پله ها بالا رفت منم تلوزینو برقارو خاموش کردم و بالا رفتم
باید زودتر برگردیم انزلی یه دوسه روز میمونیم و بعدش برمیگردیم دیگه دلم

نمیخواه اینجامونیم! سوژین روتخت دراز کشیده بود و پتو و تاروی چونس
بالا کشیده! رفتم تو سرویس و مسواک زدم بعد از خاموش کردن برق اتاق روتخت
دراز کشیدم روپهلوم چرخیدم و به سوژین نگاه کردم نکه بینیش از سرما قرمز شده بود
و گونه هاشم همینطور: دستمورر چونس کشیدم که خواب آلود گفت:
دست زن!-

روی چونسو بوسیدم و گفتم:
قربونت برم خیلی دردمیکنه؟-
آره-

نفسمو بیرون دادم باشوخی گفتم:
نگا فقط چند ساعت پیش نبود ما! دیدی چه بلایی سره خودت آوردی!!-
چشاشو باز کرد و بالاخم نگام کرد خندیدم و بغلش کردم محکم فشارش دادم و روی
موهای خوش بوشو بوسیدم
بخواب فنچولم از فردا میخوام حسابی بگردونمت و خوش بگذره بهت!-

سوژین ★★

ساعت ۱۱ آدرین گفت آماده شم بریم بیرون... منم بدون هیچ حرفی لباس پوشیدم
چه لباسی؟! یه مانتو مشکی سفیده جلو باز باروسری ستش و یکم آرایش کردم ولی
و جوراب شلواری مشکی کلفت! و جوراب شلواریه شدر و مخه آدرین!
وقتی منو دید با چشای گرد گفت:

خونسرد گفتم:

—مشکلی داره؟!

بالخمای درهم جواب داد:

–بله که داره تونمیدونی من ازسایورت بدم میادپوشی اونم واسه بیرون؟؟؟

با حرص گفتم:

—نمبینی، چقد کلفته؟؟مانتومم بلنده

-حرصی تراز خودم گفت:

-بلندہ ولی جلوس یہ عالمہ بازہ، کلفتم باشہ همه پروپاچت معلومه من

خوشم نمیاد بدو عوضش کن!!

ابرو بالادامو گفتم:

-مهم نیست توخوشت میادیانه مهم اینه که من دووووووســـــــــــــــت

دارم!!!!!!

بایں حرفم چشاش از حدقه بیرون زدتودلم کلی به قیافش خندیدم ولی قیافموجدی

نشون دادم! آدرين که به خودش او مدهو و فني کشيد و سعي کرد پاملا يمت حرف بزنه

تامنوراضی کنه:

بیین سوژینم منو تو ازدواج کردیم و ازاین به بعد باید به نظرای هم دیگه احترام _

بذاریم، الان دیگه نمیتونیم تنهایی چیز یو انتخاب کنیم وبه نظره اون یکی اهمیت

ندیم! میدونی که چقد رو لباس پوشیدن حساس بودم وهستم؟! پس لطفا به نظره

منم اهمیت بده یکم بامنطق باش خانم سرتقه من!

باچشم غره گفتم:

-چقدم که توبه حرفه من گوش میدی!

جدی نگام کردوگفت:

-کی به حرفت گوش ندادم بگو؟؟منک بیشتر وقتا حرفتو قبول کردم کی نه اوردم؟؟!

خدایی اکثره وقتا آدرین روحرفه من نمیآوردبه جز وقتایی که واقعا حرفش منطقی

بوده اما خب منم لجبازم دیگ! الانم چون هنوز از دستش ناراحتم این حرفارو زدم!

آدرین دید باز حرکتی نکردم وهمینجوری وایسادم سمتم اومدودستمو گرفت وراه

افتادسمته اتاق!!!

-عه کجامیری دستمونکش....من لباسمو عوض نمیکنم!!!

رفت منم کشوند داخل: دراتاقو باز کرد وداخل توهم خونسرد با اخمای آدرین

نمیخوام بیخودیوالکی اعصابمو خردکنم وروزمونم من چون -اتفاقا عوض میکنی

شه خراب

دستموعقب کشیدموگفتم:

-من نمیخواام لباسمو عوض کنم توام نمیتونی

منومجبور کنی!!

خلاصه تانیم ساعت هی بحث میکردیم!هی اون میگفت جوراب شلواریو عوض کنم

هی من میگفتم نه که نه.....!!چیه فک کردین توسری خورم

هرچی زوربگن گوش میکنم؟!

اخرشم آدری گفت اصن نمیبرمت بیرون!

ای لجم گرفت انقد حرص خوردم که همه دندونام درد گرفته بود...!اخرشم بیرون

نرفتم و منم قهر کردم!

این دیگ چه ماهه عسلی بود؟؟؟دیگ داشتم کلافه وخسته میشدم دلم برای مامان
برگردیم زودتر بود و میخواستیم حسابی تنگ شده بابام

گیلان... ساعت ۱۲ ظهر شده بود و منم گرسنه! آدرین که داشت تلوزیون میدید منم
بیکارتو آشپزخونه نشسته بودم آهنگ گوش میکردم. کدوم عروس و دومادی توماه
عسلشون انقد بیکارن؟! بلندشدم و توی خچالونگاه کردم چیزی جز ماکارانی که بلد باشم
ریختم آب قابلمه موادشو آدرین از قبل خریده بود. تویه آوردن نرسید!! شانس هنم ذبه
ها روتوش اومد ماکارانی جوش که آب کردم سویا خیس بیاد بعدم جوش و گذاشتمش
توماهی و ریختمشون بودم آبشونو گرفتم کرده خیس سویاها رو که ساعت نیم ریختم. بعده
با موادش پخته شده مخلوط بعد ماکارانی بودم حدودا ۵۰ دقیقه روغن ریخته که ایی تابه
بود گرسنم حسابی که شد منم

جلوم گذاشتم پراز ماکارانیم رومیز بشقاب رو گذاشتم خیارشور و نوشابه میزو چیدم
اونقد ماکارانی دیگ هر حال به نداشت حرف شدم! مزش خوردن و بااشتها مشغول
رو بلد بودم و مرغ غذاها بیشتر ماکارانی بینم درکل شدم ایی حرفه درس کردم
طلایی زمینی سیب دیگ ته نه؟! داشتم مگه بهتره از هیچی همینشم خب
شدم و میخوردم

سیب یهو دیدم که خوردن شدم مشغول بالذت اومد تو آشپزخونه! بیخیال که آدرین
جلوم پررو پررو آدرین دیدم سرمو بلند کردم شد بیرون! با تعجب کشیده از دهنم زمینی
زمینیم و میخوره!! سیب دیگ و ته نشسته

کردمو گفتم: نگاش بشر پرروووووه با حرص چق_____داین آخه

منو برداشتی؟؟ زمینی - چرا سیب

بالا انداختو گفت: ابرویی

بازی! شهرمیرمت من -اگ تونستی موهای منوبکنی
کشیدم(یا خدا دختره ومحکم گرفتم وموهاشو توچنگم بلندشدم باحرص
آدرین دراومد!!وایی آخ صدای که کشیدم شد!!😱😱)(جوری وحشی
اومده!انقد دلم براش معنا گیرش تمام به وحشی نگرفته که زن بیچاره (پسره
دستمو گرفتو گفت:باخنده میسوزه 😊)(آدرین
باموهای پدرکشتگی توجه -آخ آخ آخ ســـــــــــــــــــــوژی من نمیفهمم آخه
دختر!!کن رحم یه ذره منیی موهای کندن در حاله همش شناختمت ازوقتی داری من
گفتم:روپیشونیش وباحرص زدم

niceroman.ir

-منووووو بذااااا اړیااایــــــــــــــین روانی

تو حوضه شدم یهو پُـرت که میدادم میزدمو پاها متکون جیغ

پراز آب سه سرد...!

(نه بابا مثله اینکه پسره زیادم بی دست وپانیست! به وقتش خبیث میشه!)

چی بود مټه یخ چیغی زدم ک گوښای خودم درد گرفت انقد آبش

بود هر هر میخندید: و ایساده الاغم زامبی میمون میزدم آدرین وجیغ میلرزیدم

نگیری آتیش وقت یه از حرص که... گفتم شدی چقد بامزه نمیدونی سوژین -وای

(:اینجا یکم حرارت کم شه آوردمت

سرش نیستم بخدا سوژین می‌گرفتم، آتش از حرص داشتم کلمه واقعیه معنای دیگه به

العاده نگاهه فوقویه اومدم بیرون از حوض لرزون نکنم!! بالباسای خیسوته تلافی

ویلا راه طرفه و به میگرد انداختم بالبخند و دست به جیب نگام که آدرین به حرصی

از کجا خوردی نفهمی که در میارم سرت یجوری ت برا خان دارم آدرین کن . صبا افتادم

[illegible]

به منم و میگردونت م میبرتم بیرون همش دیگ آدرین اینجاییم هفتس یه دقیقا الان ندارم، اونم فعلا کاریش میکنم روزشو تلافی اون کاره سرش بعد احساسی اینکه حسابه ذره فقط یه ذره باهش نرم شدم ولی نه کرد و کرد تایه خواهی معذرت اونقد ازم شوخیا از این نکنه جرئت دیگه که حالشو گرفتم زیاد که باز بش رو بدمااا نه خوب فردا میکنه و قراره درست کباب داره و آدرین جنگل اومدیم با من بکنه ☹️😊 امروزم ودلتنگ... حاله خوش گیلان:))) خیلی برگردیم

ازشون که اومده پیش کم کردم خیلی گریه شب بابا یه مامان از دوریه که اونقد دلتنگ فوقش یکی میرفتم جایی یا اگ میرفتم مسافرت یا با خودشون؛ همیشه دور باشم یکم آدرین شدیم مشغول جوجه هارو کباب زدو آورد بالذت بود!! آدرین دوروزه

خوردو گفت: آب

زهره گفت دادم جواب زدن بارگوشیت زنگ شیرینو زهرچن خواب بودی صب- راستی میان! کی

زهرارو گرفتم و شماره گوشیمواز کنارم برداشتم کردم دستموپاک وبا دسمال گفتم هومی داد: جواب بوق چن بعده

تو دختر؟؟ کجایی میمووووون - الوووو سوژی گفتم: باخنده

بود عزیزم!!! شده تنگ برام دلت میدونم خوبی؟ من الاغه- سلام داد: خندیدو جواب

هااااا؟! کناره شوهر جانت میکنی کیف غسل ماهیشوووور رفتی - مرض - خخخ آره جانه تو جالت خالی نیست!!

من بیارن زلی توفقط لش نیست خالی من که جای - زهره مااار کصافط
جونم؟؟؟ میمون برام گرفتی چی میدونموتو!!! حالا سوقات
دهنمو گفتم: گذاشتم کباب تیکه یه
نخود الاغ - من! - کیشمیش
باخته گفت:

- ای زهر خرر کصافط کیشمیش نخودو بده مادر شور و پدر شوورت!
بلند خندیدم:

میگیرم الاغ - من! سفارشی اونا که - واس
خندید:

کرد دق بزنیشو وری سوژی یه زنگ به حوری خعلی
مگ؟؟؟ چیشه من!! چرا دق گله از خودته - بیشعوری
داره؟؟؟ نگهش حوری به پشمالو توندادی هاپو - مگ اون
گفتم: هوومی

خا دیگ بزنم حوری نبود به نکرده؟ اصن یادم که اذیتش - آهااا آره راسی هاپوم خوبه
بهش!! بزنم کن قط

نگام رو گرفتم آدرین حوراوشماره کردم و قط نکردم زهرا گوش فحشای به
کردو گفت:

- چیشه؟

دادم: سرتکون

چیکارش بینم حوری میزنم زنگ، دارم سگشه (☺) ندارم از هاپس (اسمه خبری هیچی
داد: جواب لحظه چن بعده نگفت. حوری دادو چیزی کرده سرتکون

هاپو توالاغ این کجایی-الوووووسوووژیی-ن عوضی
چیکارکنم نفهمت با این زبون عسل من ماهه رفی خودت من دسته تو دادی
سردرد گرفتم!! شدم، خسته میکنه واق واق پدرمو درآورده همش اخه
خندیدم: حوری حرفای به باتعجب
میزنی؟؟ حرف سرهیه چته استب دختر استب-واای
کشیدو گفت: هوووفی
کرده!! خستم این هاپو زبون نفهمت کی برمیگردین سوژین شدم-بخدا خسته
؟! خعلیم مگ کرده بیچاره چیکارت سگه بزنااا حرف درست من هاپس -اووووو دربارہ
کنه!! گوش آرومو حرف
حرفم خندیدو گفت: به آدرین
-چقدم که آرومه!!
خندیدم وبه حورا گفتم:
تامایایم خلاص تو با هاپس برو آپارتمانم رشت رسیدیم تاشب میوفتیم راه -فردا صب
شی!

که بازی شهره بعد رفتیم موندیم تا ساعت ۳ تو جنگل غذا مونو خوردیم با حورا بعد از حرفیدن
خوب همه چی که تظاهر میکنیم داریم خوش گذشت... هر چند هر دو مون خیلی
میخوره... گره تو فکر و اخماش و میره میکنه سکوت وقتا بعضی و مرتبه...! آدرین
توشیراز گشتیم شب فراموشش نکنیم! تا آخره راحت که داریم دارم... حق داره... حق حق
خواهیدیم! لباسا و وسایلامون کردن برگشتیم ویلاو بعد از جمع و کوفته؛ خسته

کیف تاحورا بیاد دروباز کنه زنگزدم و تک وایسادم واحدم جلوی اومدم از آسانسور بیرون
خوابم و خیلی بودم مانتومو باز کردم! خسته های و دکمه پایین گذاشتم دستیمو
نگاهی به حورا کردیم همو بغل لحظه دروباز کرد بالبخند و دلتنگی چن میومد... حورا بعده
انداختو گفت: سرم پشت
؟؟ کوپس - آدرین
داخل: کفشامو درآوردم و رفتم
چمدونارو میاره - داره
گذشت؟؟ خوش - آها چه خبر
وانداختم رومبل: درآوردم مانتومو از تنم زدم ایی خسته لبخنده
بد نبود... جات خالی - هعی
زد روشنمو گفت: باچشمک
بد نبود؟ خانوم؟! هعی عروس بی حالی - چته
وگفتم: خندیدم آرام
کو؟؟!! هاپسم بچه فضولی کن کم اومدم مثلا، توم از راه تازه بابا خستم - خب
تاهمه سرت ها میریزیم بابچه تو اناقته من برم دیگ ولی بعدا اومدی انزلی - ایشششش
رومبل کردم کنی!! خندیدمو خودمو پرت چیو تعریف
کرد رفت! منم شد و خدا فسی آماده باهاش پرسى حورا بعد از سلام و احوال اومد که آدرین
لباسو حولمو برداشتم غذا دادم بعدش و بهش کردم بازی با هاپس و یکم رفتم اتاقم
حموم و رفتم

یک روز بعد ★★

قاشقو تودهنش اولین بالذت رو صندلیم آدرین ونشستم رومیز گذاشتم استانبلی دیسه گذاشتو گفت:

حرف نداره؟؟ عالیه سوژین بهت گفته بودم دسپختت-اوووم وگفتم: زدم لبخندی

-خودم میدونم-:

خندیدو گفت:

انزلی بیوفتیم بریم پرووو غذا تو بخور بعد از ظهر راه: گفتم با ناله

-نه آدری امروز نریم- یه چن روز رشت بمونیم بعد برگردیم گفت: دادو با تعجب غذا شوقورت

بریم میگفتی بود برا مامانت اینا هی نشده تنگ دلت- چن روز بمونیم؟؟ تو مگه بریم؟!

یکم آب خوردم و گفتم:

دارم دوست- چرا خب تنگ شده ولی اینجارم خیلی ابرو بالا انداختو گفت:

داری! دوست هر جور که- باشه

برای بگیرم پاساژ لباس بریم گفتم آدرین نهار به لبخند زدم و ادامه غذا موخوردیم. بعده که ۲ هفته دیگست: شیرین عروسی

خوبی چیزه بچه هاهمه لباس گرفتن فقط من موندم توشیرازم هرچی گشتم
 خوب باحوصله میتونم پاساژارومیشناسم بازتورشت بیشتره ولی پیدانکردم
 توپاساژا شدیم گشتن ومشغول بیرون ۵بعدازظهررفتیم ساعت بگردم! خلاصه
 کالباسی ازجنس کوتاه پیراهن یه تا بالاخره بود تو پاساژ میگشتیم تقریبا ۱ساعتی
 بود ازفروشنده اومده خوشش بود آدرینم وعروسکی خوشگل پیدا کردم:) خیلی دانتن
 تاآدرین بیرون بود رفتیم مونده شیک خیلی پوشیدمش. توتنم پرو اتاق گرفتمشورفتم
 وخواهش بازی زبون بودنش باکلی نگرفت جز کوتاه ازلباس ببینه! اونم اشکالی
 ورفتیم اومدیم لباس ازپاساژبیرون لباسو بخریم! بعدازخریده همین کردم راضیش
 بود آدرینم راحت ازلباسو کفش خیالم دیگ توخیابونا بودیم پاساژ کفش. تا ساعت ۸شب
 فود وپیتزا خوردیم! یاده فست خریدرفتیم بود! بعده خریده شیک شلواره از شیراز کت که
 فودو... فست بعدشم بازی شهره وآریا... رفتیم با آدرین شبیه که افتادم پیش سال چن
 شد سرمو بلند گرفته دهنم کنم! باسیب زمینی که جلوی فک نباید بهش هوووف
 دهنم زمینیو نزدیک سیب کردم! آدرین بالبخند چنگاله
 آوردوگفت:

میکنی؟ فک چی - به

زمینیو خوردم: وسیب زدم لبخندی نیمچه

نیست! مهمم - هیچی

نگفت. زدو چیزی پلک

به داخل سفیدمو درآوردم و رفتم کتونی کرد با خستگی تو در و بازش کلید و انداخت آدرین
برگردیم دلم نمیخواست اصن بودم شده خسته شب! با اینکه نگاه کردم ۹:۱۰ دقیقه ساعت
افتاده گردنم دوره شالمو که رومبل خریدامونو گذاشتم منم تواتاق رفت خونه!! آدرین
آشپز خونه وارده مانتو موباز میکرده های دکمه همونطور که رومبل! انداختم بود و برداشتم
باشه دره یخچالو باز کردم نشده خدا کنه تموم کرده بودم داغ کافه نس هوسه شدم
جوش و گذاشتمش کتری و یخچالو بستم داشتمش کردم جعبشودیدم برش و توشونگاه
بیاد!

زدو گفت: و رو میز عسلی گذاشتم آدرین لبخندی ماگ های خوشگلم
بود: لازم خیلی عزیزم - مرسی

سریال تلوزیون شدم کافم خوردن نس، مشغول نشستم و کنارش زدم کوچیکی لبخنده
چیزا که بود... درگیره خیلی درگیر کردم اونجا نبود اصلا حواسم میکرد و من پخش
نیست...! درست هم گفتنش

۱۲ شب تو تلگرام میچرخیدم! ساعت کار میکرد... منم تابش آدرین تواتاق بود و بالپ
دلم میخواست بازم بریم بیرون!!! بلند شدم و رفتم سر میرفت داشت دیگ بود حوصله
تواتاق آدرین سرشو بلند کرد و بالبخند نگام کرد:

- چیشد خسته شدی؟!

لبموجم کردم و گفتم:

- هوم از کجافهمیدی!!

خندید و نگاشوبه صفحه لپ تاب دوخت:

- آخه سابقه نداره چن ساعت آروم بشینی!

لم دادم کنارش روتخت:

باید منوبی ————— ری بیرون!

—عجب! این وقتہ شب بمرمت بیرون؟

سرتکون دادم:

-اوہ۔۔۔وم ہمین الان...دلم میخوادبریم پارک ملت قدم بزنیم

مکشی کردو گفت:

—باشه!! آماده شو بریم خانومه شلوغه ناآرومه من:)

باعتراض گفتم:

—عه آدرين من کجام شلوغه

بلند شد و با خنده گفت:

-هیجات اصلا توخیلیم آرومی خانوم حالاآماده شوپریم!

بلندشدم و کمدموباز کردم شلوار اسپرت مشکی سفیدموباسوشرت ستنش برداشتم

پوشیدم موهامو بالای سرم محکم بستم برای اینکه آدرین گیرنده به کلاه بافتنی

سفیدم برداشتم و سرم کردم خب نیازیم به آرایش نیست!! آدرینم لباس اسپرت سته

من پوشید و از آبار تمان

بیرون اومدیم.عاشقه قدم زدن تورشت بودم:)مخصوصا شبها...

تو پیاده رو و پارک... زمین خیس و مرطوب! و بوی خاک و برگای پاییزی...

آدرین یه دستمو گرفته بود و دسته دیگش بازسته قشنگش توجیهه سلوارش بود:

همینطور آروم آروم قدم میزدیم تا برسیم پارک ملت! بینمون سکوت بود و آرامش و من

برای اولین بار این سکوت رودوست دارم!

خیابون خلوت بودورشت توسکوت غرق شده بود! فقط صدای ماشینایی ک ازاتوبان
ردمیشن شنیده میشد!

خیلی زودرسیدیم پارک ملت همه ی چراقش روشن بودوهمین پارکوقشنگ
ترمیکرد...!

رفتیم داخل...پاهامونو روبرگرای زرد نارنجی میذاشتیم ودستامون قفله هم
بود:(چقداین دستایی که محکم توهم فرورفته بودن رو دوست داشتم...
چقداین حس شیرین وخنک_____ه:(شیرین مثله هندوونه ی تابستون!
خنک مٹ همین هوا...
هوای پاییز:)

به شدت دلم میخواست الان کنار ساحل بودم...به موجای دریانگاه میکردم وبوی
ماسه های خیسومیبلعیدم!! علاقم به دریاخیلی زیاده...به طوری که آدرین گاهی
اوقات صدام میکنه دختره دریا:)

نشستیم رونیمکته چوبی سرد...آدرین شونه هاموگرفت:
-سردت نیس؟

سرموتیکه دادم به بازوی سفتش!
-نه هواخوبه

میشدرو رو کلاهم داغش پخش روسرم نفسای بغلم کردوچونشو گذاشت محکم
وموهاموداغ میکرد!!! گفته بودم چقدنفس کشیدناشودوست دارم?!

و آغوش،

اندک جایی، برای زیستن،

اندک جایی، برای مُردن...!

در که باز شد باشوق و دلتنگی رفتم داخل! خدامیدونه چقد دلم برای
خونمون، مامانوباتنگ شده بود:
باقدمای بلند از حیاطمون رد شدم دره ورودی باز شد و هیکل قدبلنده بابا تو چارچوب
ظاهر شد!! با ذوق خندیدم و دویدم سمتش... لبخنده مهربونش وسعت گرفت
و دستا شو از هم باز کرد... از پله ها بالا رفتم و خودمو تو آغوشه قهرمانه زندگیم انداختم!!
- بابا فـــــر هـــــادم
بابا محکم تو آغوشش فشردم:
- ای جانِ بابـــــا نوره من دیگه میخواستم خودم پیام رشت برت
گردونم!! دختره پررو و چرا از شیراز برگشتین یه راست نیومدین انزلی؟؟
خندیدمو گونه ته ریش دارشو محکم بوسیدم:
- الهی قوربونت برم ببخشید دیگ مهم اینه الان انجام!!
خندید و دستشو گذاشت پشته کمرم و پیشونیمو بوسید:
- شیطونه بابا جات حسابی خالی بود دیگ داشتم پشیمون میشدم گذاشتم ازدواج
کنی!!!
خندیدم قبله اینک چیزی بگم صدای آدرین و از پشت سرم شنیدم:

-دسته شمادردنکنه دیگ باباجون!
آدرین بالبخندبالا اومد؛ بابام لبخندزد و همو مردونه بغلکردن:)
-ببخشید بابا فرهاد سلام حالتون خوبه؟
-سلام آدرین جان خدا روشکر الان که سوژین هست خوبم شماهام که خوبین
الحمد و الله؟ ماهه عسل خوش گذشت؟
برگشتم تا برم داخل که مامان اومد
-والای سلام مامانی
-علیکه سلام ورپریده کجاموندی تو؟!
باخنده رفتم تو بغلش و صورتشو بوسیدم
-نمیدونی چقد دلم تنگ شده بود مامانی لیلایم
گونمو طولانی بوسید و گفت:
-قوربونت برم سوژینم خونه سوتو کور بود دلمون گرفت نبودى..
لبخند زدم:
-الان دیگ هستم مامانی ببینم نهارچی پختی لیلایونم؟؟
-بیاتوشکمو قورمه سبزی پختم برات!
آدرین با مامان سلام و احوال پرسى کرد مامانم با مهربونى بغلش
داخل منم بادلتنگی به خونمون نگاه کردم و رفتم طبقه کرد و پیشونیشو بوسید!! رفتیم
دوم دلم لک زده بود برا اتاقم، تختم، وسایلام... همه چی...م!!
پرده بالکنو کنار زدم و درو باز کردم باده خنک آبان ماه به صورتم خورد و لبخند زدم!
دورتا دوره اتاقموا ز نظر گذروندم هیچ تغییری نکرده بود همه چی سره جاش بود! بعده

-باز خرگوش صورتی شدی دختر!!

—بله تازشم بعدا ماماں بایدموهاموگیس کنه!
ماماں خندیدوگفت:

-والای دوباره شروع شد!!

خندیدیم و من خدا رو شک کردم...

خوشبختی ینی بابا...مامان...وآدرین:))))

این خوشبختی باید روزی هزار بار خدا رو شکر کنم واسه
که بهم بخشیده..!

پہنیں...الہ _____ ہے؟؟

شک _____ (رت:)

((

داشتم با بابا حرف میزد که ماما صدام کرد رفتم تو آشپزخونه که ماما با صدای آروم یکم مسائل زنونه ازم سؤال کرد منم پیچوندمش!!! خب خجالت میکشم ☹ میزه نهاروچیدیم وبالذت قورمه سبزی مامانو باترشی لیتش خوردم!! بعد نهار ظرفاروشستم و ماما چایی ریخت ودوره هم خوردم وحرف زددم!

این میون ماما متوجه چونم شد که هرچند با کرم و آرایش کبودیشو محو کرده بودم ولی باز از نزدیک مشخص بود و ماما فهمید!! منم چون دلم نمیخواست نگرا نشون کنم فقط گفتم تو حیاط زمین خوردم!! از اونجایی که از این بلاها زیاد سره من توخونه اومده

سرشوپایین انداخته بود.. بابام سرزنشم ناراحت آدرین اونام باور کردن حرفمو!! ولی ۴ شده بود که آدرین گفت کم کم بریم بایدخونه میکرد که چرامراقب نبودم!!! ساعت اونام میرفتیم... هنوز دلم تنگ بود دلم میخواست بیشتر بمونیم ولی اگ دیر میرفتیم خونه آدرین ایناممکن بود ماما ایناش ناراحت شن.. بی میل بلندشدم و رفتم اتاقم لباسمو عوض کردم داشتم شال سرم میکردم که آدرین اومد داخل... بالبخند گفت:

- میدونم دوست داری بیشتر بمونی ولی ماما بابای منم منتظرن!! از این به بعد هروقت رفتم سره کاریا پیشه ماما بابات با خیاله راحت!

چقد مهر بون بود آدرینم!! بالبخند ظرفش رفتم و صورتشو بوسیدم.. بغلم کرد و پیشونیمو بوسید:

بابات حسودیم میشه!! ماما - به علاقه و وابستگی به و گفتم: خندیدم

- درکم کن آدرین من همیشه پیششون بودم..

آهی کشید و گفت:

-درکت میکنم سوژینم..بریم که دیر شد...سرتکون دادم و گفتم بریم! مامان بابا روبغل کردن و سوقاتیا شو نو دادم خدافسی برام سخت بود...ولی بادلتنگی خدافسی کردیم و از خونمون بیرون اومدیم!! آدرین گفت اول بریم خونه خودمون تالباس برداریم. چون مامانش شب حتما خونشون نگه‌مون میداشت..رفتیم خونمون و لباسا مونو برداشتیم. آدرین زنگ دروزد؛ بعده چن لحظه در توسطه بابا ته‌ماسب باز شد و پشت سرش هم ثریا پشت سرش مامان

بالبخند سلام کردم کهه بابا ته‌ماسب اول بغلم کرد و روی سرمو بوسید:

-به به سلام عروس شیطونم خوبی بابا؟؟ خوش اومدی

-ممنون بابا جون شما خوبین؟

-خدا رو شکر دخترم بیا داخل

ورفتم تو بغل مامان ثریا بعد از روبوسی و احوال پرسی با مامان ثریا رفتیم داخل که آدرین گفت:

-انگاره انگار منم پسر تو نمـا بابایکم منو تحویل بگیرین!!

خندیدم و گفتم:

-تو دیگ از چشم افتادی آدرین جان!!

-بابا بروهای بالاداده نگام کرد و گفت:

-عه اینجوریه دیگ؟!

بابا ته‌ماسب باخنده گفت:

-بعله مادیک دختر دار شدیم پسر نمی‌خوایم!!

آدرین با اعتراض به مامانش گفت:

-عه مامان عروسو شوهرتو ببین پسر تو مظلوم گیر آوردن!

نشستم کناره بابا تهما سب گفتم:

-آخ بمیرم چقدم تو مظلومی!

آدرین باچشای ریزشده نگام کردو گفت:

ما که بعدا باهم تنهامیشیم خانوم!!! -

ریز خندیدمو رومو برگردوندم! تاشب کلی حرف زدیم واز ماهه عسله مثلا شیرینمون
تعریف کردیم!! مامان ثریاشام مرغ ترش درس کرد که خیلی خوش مزه بود! بعد از شام
منو مامان تو آشپزخونه نشستیم و مشغول گپ زدن شدیم مامان انگار ناراحت بودو آه
میکشید... دستمو رو دستش گذاشتم و گفتم:

-چیزی شده ناراحت به نظر میاین؟؟ آهی کشیدو گفت:

دلم برا آریام تنگه... -

از شنیدن اسمش لرزی توتنم افتاد... کاش میشد بگم همین آریاتون داشت
زندگی منو نبهم میریخت..!

سعی کردم دلداریش بدم فقط سعی کردم!!!

-نگران نباشین حتما حالش خوبه..

هه ای کاش بمیره!

ساعت ۱۱:۳۰ دقیقه شب بودو خوابم گرفته بود و سرمو تکیه داده بودم به بازوی آدرین
و مثلاً فیلم نگاه میکردم! ولی چشم هی بسته میشد و خمیازه میکشیدم بابوسه ایی که
رومو هام نشست هوشیار شدم:

سوژینم خوابت میاد؟؟ -

کش وقوسی به بدنم دادم ونقشه روجمع کردم ۱ساعت بود که رومیزنقشه کشی خم شده بودم وپلان وکامل میکردم چشمم بدجور میسوختو کمرم درد گرفته بود فقط دلم خونه وسوژینو په خواب راحت میخواست:

که اونم فعالنمیشد از شانسه بسیــــــــــــار زیبا م سوژی رفته بودخونه مادر بزرگش ایناوتو خونہ تکونی کمکش میکرد...! تقریبا ۴ ماه از زندگی شیرین و مشترکمون میگذره والا ن نزدیکه اولین عیده مشترکی هستیم که کناره

همیم! همه چی خوب میگذره سوژینم خانوم ترشده وداره منوبالین خانوم واربودنش روانی میکنه فسقلی:))

ادای خانومای باتجربه رودرمیاره وهمش لفظه قلم حرف میزنه جالب اینجاست که فقط جلوی بقیه ادا درمیاره وگرنه توخونه همون شیطونواتیش پاره ایی هست که بود:این روی شیطونولوسشوبیشتردوست دارم تاسنگین رفتارکردنشو...ولی این کاراشم عالمی داره ها!! انقدبامزه میشه که دلم میخوادقورتش بدم:)))

ازفکردرمیاموکت وکیفموبرمیدارم بعدازخدافسی باطاهاازشرکت بیرون میام وسواره ماشینم میشم دلم برای خانومه فسقلیم تنگ شده بهتره دیگ برم دنبالش بریم سره خونه زندگیمون لابدتالان خسته شده عزیزه دلم! آیفون روزدم ومنتظرموندم دربازشه بعده چن لحظه باصدای سوژین که میگفت کیه لبخندی رولبم نشست! چیزی نگفتم تابیاددرو بازکنه بعده چن لحظه دروازه آهنی بازشدوبادیدنه سوژیین بالون طرزوشکل اخم جای لبخندموگرفت سریع رفتم داخل دستشوکشیدم ومحکم دروبستم:

این چه وعضشه چرااینطوری اومدی دمه در؟؟؟؟فک نکردی یه مردباشه - همینطوری اومدی؟؟

سوژین خسته وکلافه بالون تاب بندی سفیده تاروی نافش وشلوارکه کوتاه خیس آب راه افتادوگفت:

-والای آدرین خوجه میدونسم کیه این عزیزم گیردادتوبرودروواکن من دستم بنده انگارمن بیکارنشستم افتادم ازکمربابا همه حشره وپشه هامنوخوردن دستوپام دونه زده...یه عالمه خیس شدم انقدفرش شستم!!

اخموعصبانیتیم ازبین رفتوخنیدیم به فنچوله خسته وغرغروم:

پشته سرش رفتم و محکم بغلش کردم:

-قوربونت برم که انقدخسته شدی!! کجای دستت دونه زده فنچولم بینم؟؟
قرمزی که روی دستش مـث بچه هالب پرچید! دسته سفیدشو بلند کرد و دونه
بودونشون داد:

-نگا تازه پاهام حشره خورده همش میسووزه
بلندخندیدم و محکم فشارش دادم...حق داشتم که دلم براش ضعف بره
نه؟! تو موهای بلندش نفسه عمیقی کشیدم و زمزمه کردم:
آخر خودم رابه بـــــاد میدهمبس کـــــه موهاش را نمیبندی...!!-
بلندخندید و گفت:

-به شاعرش دی آقا

لبخند زدم و این بار گفتم:

غزل از موی پریشان شده ات می ریزد-"
من اگر شاعرم از زدسته پریشانی توست "

تو آغوشم برگشت و طرهِه لبخنده سیبه سرخشو هم هدیه داد، بدون لحظه ایی
تردیدم شدم و لبخنده زیباشو شکار کردم:

"ی ک سب بخند

اے لبه تو خطبه ے لبنان...

مستضعف تهران ے ام و بوسه گران است:"

باصدای مامان لیل سوژین سرشوعقب کشید!

-سوژین کی بود؟

سوژین برگشتوبلندگفت:

-آدرینه مامان

بعدم دستموکشیدوراه افتاد:

بریم داخل آقای شاعر:

خندیدم وگفتم:

-کارت تموم نشده بریم خونمون فسقلی؟!

باحاله زاری گفت:

-یه قالیچه مونده!!

بایه حرکت اززمین کندمشوبغلش کردم:

-الهی فنچولم چقدخسته شده!خودم کمکت میکنم تموم شه بریم خونمون

که دلم برات تنگه!!

بلندخندیدوگفت:

بذارم پایین دیوونه الان مامان اینامیبینن-

بینیشوبوسیدم:

-بینن زنی آتیش پاره منی:))

غش غش خندیدوگفت:

-خووودتی

گذاشتمش زمین بایاد اینک ممکنه آقاجون وجوادخونه باشن احم کردم اصلادللم
نمیخواست کسی سوژینوبااین لباسابینه حتی بابابزرگ ودایش!!!
-سوژین آقاجون وجوادخون اونوقت تواینجوری لباس پوشیدی؟؟؟؟بعدشم فک
نکن یادم رفت اونطوری اومدی دمه درا بارت آخرت بــــوداااا
چشم غره ریزی زدوگفت:
اولا پدی ودایی جوادبا آقاجونه جنابالی رفتن کوهدوما من حواسم نبوداینجوری -
نمیتونم چادر سرم کنم بیام اومدم بــــدشتم وسطه فرش شستن که
بچه پــــروه دیگ چیکارش کنم!همینکه ازپله های تراس بالا رفتیم مامان
لیلا اومد بیرون بالبخند سلام کردم و حالشو پرسیدم که باخوش رویی جوابم داد:
-سلام آدرین جان خوبی خسته نباشی خوش اومدی
-مرسی مامان شمام خسته نباشین
سلامت باشی بیاد اخل پسرم نگاهی به سوژین انداختم که باخستگی به قالیچه
پهنه توحیاط نگاه میکرد!البخند زدم عزیزه دلم خسته شده از صب، روبه مامان گفتم:
نه دیگ ممنون میخوام کمکه سوژین کنم خستس که دیگ بعدبریم خونه!
خندیدوگفت:
-نه آدرین جان چراتو خودم میشورم شما هادیگ برین نمیدونی چقد این دختر غر زده
هی یه طی زده ی غرم پشت سرش!!!
بلند خندیدم و دستمو دوره شونه سوژین حلقه کردم با اعتراض به مامان گفتم:
-عه خب مامان خسته شدم دیگ!! اصن جواد ترشیده چرا با پدری رف؟؟همش از زیره
کار در میره اصن وظیفه اون بودیاد فرشار بشوره!!!

دوباره منو مامان خندیدیم و سوژین حرص خورد! وقتی عزیز هم اومد بعد از سلام
و علیک اصرار کرد برم داخل منم چون خسته بودم و میخواستم بریم خونه بهونه آوردم
که یه وقته دیگه والان مناسب نیست!! خلاصه عزیز و مامان نداشتن منو سوژین
قالیچه رو بشوریم سوژینم خوش حال شد و رفت لباساشو عوض کنه تا بریم.

دره ماشینو بستم و بعد از تک بوقی واسه مامان راه افتادم با صدای سوژین برگشتم
نگاش کردم:

- آدریــــــــــــن؟

دستاشو تو دستم گرفتم:

- جونه دلم؟!

چشماشو مظلوم کرد و گفت:

- میشه نریم خونه؟ حوصلم سررفته!!

خندیدم و گفتم:

چرا که نه!! کجادوس داری بریم؟-

فکری کرد و گفت:

- منطقه آزاد خیلی وقته نرفتیم بریم یه دوری بزنیم بعدم دریا!

- باشه

و ماشینو سمت منطقه آزاد روندم سوژین ظبط و روشن کرد و آهنگ ترکی که سوژین
دوست داشت پخش ش! تا برسیم منطقه آزاد ساکت بودیم و آهنگ گوش

میدادیم.. تو منطقه یکم دور زدیم و بعدش رفتیم کنار دریا دریایکم ناآروم بود.. نشستم
روسنگ بزرگ توماسه ها و سوژینوروپام نشوندم! سرشوتکیه داده بود به سینم و آروم
نفس میکشید... عجیب آروم بود و این آرامشه خاصی بهم میداد!

با صدای سوژین از فکر دراومدم:

- چقدر اتفاق افتاد این همه سال...

چونمو گذاشتم روشنش:

- آره پستی و بلندی های زیادی داشتیم خیلی زیاد..

نفسه عمیق و بلندی کشید و گفت:

- میدونی آدرین کجاییشتر عذاب کشیدم؟؟

- کجا؟

مکثی کرد و جواب داد:

- اون ۷ ماه نحس...

یه لحظه نفس کشیدن یادم رفت و... بعد از اون ۷ ماه لعنتی دیگ نمیخواستم بهش

فک کنم نمیخواستم دوباره یاده اشتباهام بیوفتم اشتباهی که باعث ۷ ماه جدایی

نحس شد...!

- اشتباه کردم... خیلی اشتباه کردم با اینک سعی کردم بعد ۷ سال فراموشش کنم

ولی...

دستامو گرفتم و با صدای آروم گفت:

- هر دو مون اشتباه کردیم.. من باید درکت میکردم..

کلافه گفتم:

- نه سوژین نه کی بایدیه آدمه بی منطقو خودخواه رودرک میگرد؟ من فقط انتظاره
بیجداشتم ک باون همه
غـرور و خودخواهی... میخواستم درکم کنی و پیشم بمونی... چرخیدد تو چشم نگاه
کرد... چشای براقش اشکی شده بود انگشت مو پایینه چشمش کشیدم... دستاشو دوره
گردنم حلقه کرد و سرشوروی شونم گذاشت...!

بازو به دور گردنم از مهر حلقه کن
بر آسمان بیاش شراب نگاه را
بگذار از دریچه چشم تو بنگرم
لبخند ماه را...!

"فریدون مشیری"

- خیلی سخت بود آدرین... خیلی
تو آغوشم فشردمش... نفس کشیدم تو موهاش:
- میدونم عزیزه دلم.. میدونم بد کردم به هر دو مون نـورم
تقصیره من بود... وقتی شونم خیس شد، سریع سرشو بلند کردم اشک تمومه
صورتشو پوشونده بود... لعنت به من لعنت.. خم شدم و چشماشو طولانی بوسیدم

«۷ سال قبل...»

برای باره دهم شمارشو گرفتم ولی دریغ از جواب دادن. عصبانی گوشیوپرت کردم گوشه دیوار و فریادی از حرص و عصبانیت کشیدم... اون موقع نمیتونستم خودمو کنترل کنم تا آرام شم.

از عصبانیت نفس نفس میزد و دستام میلرزیدن دیگه واقعا نمیدونستم چیکار کنم تا بفهمم کجاس؟ چرا جوابمونمیده... تصمیم گرفتم برم دره خنوشون! گوشیمو سالم بود و با سوپچه ماشینمو برداشتم و از اتاقم بیرون اومدم جوابای ماما که هی صدام میکرد و ندادم فقط یه چیزو میخواستم بفهمم... که سوژین ۱۲ ساعته کجاست و چرا جوابه گوشیمو برداشتم و بهش پیام دادم: زنگامونمیده! توی راه دوباره "دختره بی فکر دعا کن دستم بهت نرسه... دعا کن فقط سوژین مگ اینک گیرت نیارم!"

با حرص گوشیوپرت کردم رو صندلی کنارم و پامور و پدال گاز پاترولم گذاشتم چن بار نزدیک بود تواتوبان با چنتا ماشین برخورد کنم ولی با حرصه بیشتر گاز میدادم... وقتی رسیدم سره کوچشون پایین تراز خنوشون پارک کردم و از پاترولم پایین رفتم و در و قفل کردم. سمت خنوشون راه افتادم شانس آوردم تا بستون بود و کوچه خلوت! جلوی دروازشون و ایسادم میدونستم ماما باباش مشهدن و تنهاست... آستینای پیراهنمو بالا دادم و یه پامور و لوله گاز گذاشتم و رفتم بالا... از دیوار پریدم پایین و خاکه شلوارمو پاک کردم.. به خونه نگاه کردم وزیر لب حرصی غریدم: "خودت خواستی...!"

ایستادم، یه لحظه... فقط یه لحظه از پله های تراس بالا رفتم جلوی دره ورودی
منواز خودش بیخبر گذاشته پشیمون شدم ولی بایاده اینک ۱۲ ساعته از اینکه اومدم
مصمم تر شدم برم داخل!!!

درو باز کردم و کفشامو درآوردم؛ رفتم داخل. خونه ساکنه ساکت بودنگاهی به سالن
دوتا ش انداختم و راه افتادم سمت راه پله، آروم بالا رفتم... باسه تا اتاق روبه روشدم دره
بسته بود و یکیش نیمه باز... رفتم جلوتر!! رنگه اتاق لیمویی بود... حدس زدم اتاقش
باشه نفسه عمیقی کشیدم و دره اتاقو آروم کنار زدم بادیدنه سوژین که روی تخت
دراز کشیده بود و سرش بادسمال بسته بودیه لحظه چشممو بستم و نفسمو از حرص
بیرون انداختم! رفتم نزدیک تختش... سوژین اینجاراحت خوابیده بود و من چن
ساعت... نشستم روی تخت و خم شدم روی صورتش خیلی داشتم خودمو کنترل
میکردم بلند داد نزدم...

دستم جلورفت و روی گوش نشست.. زیره چشمای خیسش و دست کشیدم چراگریه
کرده؟ چرا سرشو بسته؟؟ بادیدنه باز کردنه چشمش نفسه عمیقی کشیدم و اخم برگشت
بینه ابرو هام!! چن بار پلک زد... انگار تازه متوجه شده بود! یهو چشمش گرد شد و نشست:
- تو... اینجا چیکار میکنی؟؟؟

خیلی سعی میکردم آروم باشم ولی اصلا نمیشد! بلند شدم و با صدای
بلند گفتم:

من اینجا چیکار میکنم؟؟ از خودت بپرس خانومه بی فکـــــر!! سوژین -
هیچ حواست هس ۱۲ ساعته جوابه منوندادی... چن روزه یا حرف نمیزنی یا جواب
نمیدی معلومه چت شده تو؟؟؟ مگ نگفته بودم بدم میاد منواز خودت بیخبر بذاری

تمامه مدتی که حرف می‌زدم نگاشوازم گرفته بودوبه دیوارخیره شده بود...حرفم گرفت! بدم می‌ومد کسی به حرفام توجه نکنه! نشستم جلوش چونشوتودستم گرفتم و برش گردوندم سمتة خودم:

—چی؟؟ یه باردیگ بگو؟ برم بیرون؟؟؟

یه دفعه جیغ زد:

خشک شدم! فقط بابت نگاهش میکردم...

توچـ ت شده سوژین؟؟منظورت ازاین حرفاچه ینی چی کـــــــــــــه...؟؟؟-
اشک بودکه ازچشای بستش پایین اومد..بالبای لرزون گفت:
-ازت بدم میــــاد...ازتـــــــــــــمتنفرم...بروووو
صدای هق هقش توسرم پیچید...ازمن بدش میاد
ازمن متنفره نمیخوادمنوبینه....!!چشاشویسته تامنونبینه...

سریع بلندشدم تندتندنفس میکشیدم احساس شکست میکردم! احساس میکردم
غرورم خردشده کلافه تومو هام چنگ زدم عقلم میگفت هرچه سریع
تراز اینجابرو.. برونذار بیشتر خردشی! ولی قلبم میگفت بمون و حرف بزن باهاش.. بمون
و ببین دردش چیه که اینطوری شده... چندتا نفس عمیقی کشیدم و نشستم پایینه
پاهش، دستای سردشو تو دستم گرفتم و نگاهش کردم:
بین منو سوژینم... بگوچت شده چن روزه چرا انقد سرد شدی؟ بگوچی تودلت میگذره -
بزن بگوچیشده که ازم ... متن... فری؟؟ باهام حرف
چشماشو باز کرد و نگام کرد... تو چشماش یه چیزی بود که نمیفهمیدمش ملتمس زل
زدم به چشماش:
- بگو سوژین خواهش میکنم حرف بزن...؟؟ چشماش غم داشت و برقش کم
نورتر شده بود دلم میخواست بمیرم و چشماشو اینجوری نبینم
- چرازدی زیره قولت لعنتی... چرا بدقولی کردی آدرین؟؟
بابهت نگاش کردم... حرف از کدوم بدقولی میزد؟؟
- کدوم بدقولی سوژین؟؟ کدوم حرفم؟
اشکاش روی صورتش ریخت انگار قلبمو چنگ زدن...
کدوم بدقولی؟ هه جالبه چ زودیادت رف!!!-
باتندی گفتم:
واضح حرف بزن سوژین من الان مغزم کار نمیکنه درست توضیح بده چ غلطی -
کردم ... روشوازم برگردوند عصبی و لرزون گفت:
- توی لعنتی به من _____ ول داده بودی دیگ

یادته کی قول دادی آدرین؟؟؟یادته قسم خوردی ازاون شبه لعنتی دیگ نری سراغه
اون کوفتی...چرازدی زیره ق_____ولت چرابدق_____ول شدی مگ من نگفته
بودم ازآدمایی که مشروب میخ_____ورن ب_____دم میادمگه نگفته
ب_____ودم

چشما و از حرص بستم و هو و فی کشیدم چقد احمق بودم که ۱ ماه پیش لب به اون لعنتی زدم حاله خوب نبود، سوژین باهام قهر بود! میلا رفیقم بهم گفت بیا بریم خونم یکمی بخوریم حالت خوب شه! و من چقد راحت قولم یادم رف و با میلا رفتم خونشو... ای لعنت بهت میلاد.. اون اصرار کرد... فقط میلاد؟ ینی خودت نخواستی ک بعده یه مدت اون لعنتیو بخوری؟!

مابدخواه زیادداشتیم.حسوددورمون زیادبود...حسودایی که هرکاری میکردن تااین رابطه تموم شه حسودایی که چشماشون نمیتونست عشقه پاکمون روبینه!!لعنت به حسودای دورمون لعنت_____ت!!

niceroman.ir

از فکره گذشته بیرون اومدم دلم نمیخواست دوباره بایادآوریشون حالم خراب شه...به
سوژین نگاه کردم غمگین به دریازل زده بود! احساس کردم خستس...گونه ی نم
دارش روبوسیدم وزمزمه کردم:

-بریم خانوم؟
آهه خفیفی کشیدوگفت:
-بریم...

بلندشدم ودستشوگرفتم راه افتادم سمت ماشین سوارشدیم وروشن کردم.
توی راه سوژین ساکت بود اصلا دلم نمیخواست اینطوری بینمش..بالحنه شوخم
سعی کردم کمی فضا رو عوض کنم چون میدونستم سوژین قطعاداره به گذشته فک
میکنه...!

-خب ازقراره معلوم خانوم مانهاردرست نکرده مام بایدگشنه
پلوبخوریم انگار!!هووم؟؟
آروم جواب داد:

-دیشب غذا درست کردم!
شده که ازشبه قبل خونه داری ای جـــــونم:))چقدمت این خانومای
به فکره نهاره فردان!!چقدسوژین به وقتش خانوم میشد:
-به به چه خانومی دارم من!چی درس کردی حالا کدبانو؟
-قیمه بادمجون!!

خندیدم:
-ای جوووووون

آخه توووچقـــــــــــــــــــــدخوبـــــــــــــــــــــی!! حسابی منوبه غذاهات عادت دادیا فک

کنم چن کیلووزن اضافه کردم!!

بالاخره خندید! لبخند زدم لپشواروم کشیدم و گفتم:

-اضافه وزنه من خنده داره؟؟!

شیطون شدوچشاش برق زد!

-اووووم آره فک کنم هیکله دیمن ازتوبهتـــــــــــــــــــــــــــــرباشه!!!

چپ چپ نگاش کردم که بیشتر خندید! چقد از این مرتیکه ایان جوزف سامر هالدر (اسم

شخصیت دیمن در سریال خاطرات یک خون آشام!) بدم میاد!!!

سوژین خیلی عاشق فیلماشه مخصوصا این خون آشامه! آخه اینم قیافه داره؟؟؟ بخوایم

وجدانی جواب بدیم بلی جذابه!!!

روهیکلشم کـــــــــــــــــــــار کرده چشاشم که خب... به قوله سوژین غـــــــــــــــــــــرق میکنه

آدمو!!

ولی هرچی باشه از من که بهترینیس هان؟؟؟!!

وقتی رسیدیم خونه یکم رومبل نشستم وچشاموبستم... کارای شرکت حسابی خستم

میکرد! باصدای سوژین چشاموباز کردم:

-آدرین پاشولباستوعوض کن تا من غذا رو گرم کنم

وقتی دیدمش بادیدنه لباساش لبخند زدم! سوژین عاشق تاب دامن سفید صورتی

عروسکی بود تقریباً نصفه لباساش تاب دامن بود! منم که غش میرم برا این لباس

پوشیدنش:)) همینکه رفت تو آشپزخونه بلندطوری که بشنوه گفتم:

-سوژین بیـــــــــــــــــــــا

-چیکار داری؟ بمون دارم غذا رو گرم میکنم!

-ولش کن یه ديقه بيا اينجا!!

از آشپزخونه بيرون اومدو كالافه گفت:

-بفرما!!! امرتون؟!

بلندشدم وبالبخندسمتش رفتم:

-ميدونی نظرم عوض شد!!

باگيجی نگام کردوگفت:

-راجبه چی؟!

وايسادم جلوش خيره شدم توعسلی نـابش...

-اينکه غذانی خورم!!!ولی به جاش حاضرم توروبخورم!

چند لحظه مات نگام کردتابه خودش بياد،صورتشوقاب گرفتم ولباشواسير کردم:))

★دانه كـل★

موهای لختش راچنگ زدو بااشتياق به روی لب های همسکرش بوسه

زد...گرسنگيش مهم نبود!هميکنه ازوجودش انرژی وآرامش دريافت ميکردکافی

بود!ازروی زمين بلندش کردوسمته اتاق خواب راه افتاد دخترکه بيچاره هاج و واج

باچشمانه درشتش نگاهش ميکرد!مجنونش آخرتاب نياوردوچشمانش رابوسه باران

کرد:

آخ جانآ...

گفته بودم بيماره جامه عسله چشمانت هستم؟!

دیوانه می‌کند نگاهت مرا جاناً
راستی...؟

این رانی‌ز گفته بودم که من دیوانه!
دیوانه ے... دیوانه خطاب کردن هایت هستم؟!

"این شعراز خودمه:"

آدرین لب هایش را چسبانده پیشانی نورش... بوسید و لبخند زد موهایش را نوازش
کرد و گفت:

- خانوم زبون دراز نمی‌خوای پاشی یه غذابه مابدی بخدا شوهرت تلف شد از گشنگی!!
سوژین که حال خواب از سرش پریده بود و احساسه ضعف و گرسنگی میکرد از آغوشه
گرمه آدرین دل کند و بلند شد ملافه را دوره بدنه لختش پیچید و چشم غره ایی به نگاه
خیره آدرین روی تن سفیدش زد!!

وارد حمام شد و ملافه را داخله سبده لباس های چرک انداخت و آن را پراز آب
کرد و درونش دراز کشید. با آب گرم میشد کمی درده کمرش بهتر شود!
آدرین از تخت بلند شد و به سمت حمام رفت... یک دوشه دو نفره که بدن بود... بود؟!
بالبخنده خبیثش وارد حمام شد و به سوژین غرقه کف، داخل و آن خیره شد دوباره
دلش ضعف رفت برای نوره چشمانش... با خود فک کرد چه میشد هر روز به جای غذا
سوژین را نوشه جان میکرد؟!
اصلاً هم پررون بود!

بعدازیک حمامه دونفره وشیطنت های آدرین لباس هایشان راپوشیدند وراهی آشپزخانه شدند!سوژین سریع قیمه بادمجان مورده علاقه آدرین راگرم کردومیزراچید...هردوباشتها مشغول خوردن شدندوآدرین به به وچه چه هایش ازدسپخت سوژین شروع شد!بعدازنهارى که حسابى بهشان چسبیده بودباکمه هم میزراجمع کردندوظرف هاراشستند!آدرین باعلاقه به سوژین کمک میکردولبخندبه لب داشت.

کسى چه میدانست روزى آروزش بودکنار اوکارهای خانه راانجام دهد...! بعدازاتمام کارهایشان کناره هم نشستندو چای نوشیدند!وسوژین ازکارهای زیاده خانه ی عزیزش گفت وغرزد!تازه خانه تکانى خانه خودشان هم مانده بود!!وآدرین بالبخنددرآغوش کشیدهمسکروش را...بوسه زدموهای خوش عطرش را..وبازیاترین لحن جواب غرهای سوژین راداد:

-خودم نوکرتم هستم خانومم شمامرکن من دوروزه خونه روبرات برق میندازم:)ونورش لبخندنشانده بودسیبه سرخ هایش را!آدرین که به سراغ کارهای شرکتش رفت سوژین جلوی تلویزیون درازکشیدوخیره به صفحه سیاهش به فکررفت؛کمی سفر به گذشته که مشکلى نداشت...داشت؟!

●فلش بک به ۷سال پیش●

زانوهایش را جمع کرده و صورتش را به زانوتکیه داده بود قلبش نا آرام بود... چیزهایی درونه مغزش رژه میرفتند و عصبی ترش میکردند... باورش سخت بود... کسی که بیشترین اعتماد را به او داشت به حرف هایش... به قول هایش... به قسم های مردانه اش! حال آنطور راحت زیره قول و قرارش زده بود...

نفهمید کی دوباره اشک هایش صورته سفیدش را خیس کردند. دلخور بود... حق داشت خب! بحثه قسم و قولی بود که قرار بود شکسته نشوند، چیزی که بیشتر از هر چه برایش اهمیت داشت...

و انتظار داشت مرده مغرورش هم کمی به آن ها اهمیت دهد... حال که قول و قراره چند ماهه شکسته شده بود احساس میکرد مردی که با تمامه وجود میپرستیدش او را دوست ندارد! که اگر داشت زیره قولش نمیزد! خب مرد است و قولش دیگر! مگر اینطور نیست که سال ها پدرش هر بار برای انجام کاری که اصرار داشت میگفت:

"نوره بابا یادت باشه حرفه مردهیچ وقت دوتا نمیشه و من سرم بره قولم نمیره بابا جون! مرده و قولش... مردی که قولو حرفش یادش بره مرد نیست! نامرده بابا نذار هیچ وقت یه نامرد وارده زندگیت بشه... که دنیا تو و بیرون میکنه با قولای دروغین!..."

آهی کشید... چقدر هم به حرفه پدرش گوش کرده بود دخترک! قلبش سرش فریاد کشید:

niceroman.ir

همینکه دسکتابه گوشیش بالاآمدسیله پیام هاوتماس هانیـــــــــــــــز روی صفحه نمایان شد!

روی شماره همیشگی مکث کرد..باید حرف میزدو...یاده نیم ساعت گذاشته
افتاد...وقتی او همانجا کناره تختش زانو زده بود..نادمم وپشیمان نگاهش
میکرد! اما حرفی نمیزدخب چه میگفت به دخترک؟! اصلا مگر حرفی هم داشت برای
زدن جز...!

قطعا حتی اگر عذرخواهی نیز میکرد و هزارویک دلیل و توجیه می آورد دخترک نمیبخشید! میگوئی بی رحم و کینه ایی است؟! خب بله! دخترک من بابی رحمی به غرورش رسیده بود!

دخترک من با بی رحم بودن انقدر قوی و استوار شده!

چه شد انتظارش رانزاشتی؟ مگر میخواهی دخترکم مظلوم و توسری خور باشد؟

میخواهی ساکت بنشیند و خفه خون بگیرد؟؟؟

_____ دخترکه من ضعیف و توسری

خورنیس_____ت! دخترک مهربانو کوچکه من... قوی ست ومغرور:)
تردید را کنار زد و شمارت اش را گرفت؛ بعد از چند بوق فرده پشت خط پاسخ داد:
-جـو نه دلم؟؟!

نفسہ عمیقی کشید اعماد بہ نفسش را بہ دست آورد و گفت:

نمیخواستم اینجوری بشه... نمیخواستم بد بشی و بد بشم نمیخواستم به

از سیگار و دود...! ولی چیکار کردی آدرین؟؟؟ سه بار قول دادی و قسم

هــــــــــــــان؟؟؟فک کردی هردفه که میزدی زیره قولت ومیرفتی سراغه اون
کوفتی من راحت فراموش میکنم وفرصت میدم بازم؟فک نکردی این میشه یه پون
منفعـــــــــــــی برات؟؟

فک نکردی هردفه که فرصت میدادم بهت چقدپشیمون بودمومیت رسیدم ازقولای
امیدوارکنندت؟؟!

نفسش گرفت...میلرزیدتمامه اعضای بدنش!عصبی بودحرص میخوردازخونسردی
او...

احساسه پوچ بودن میکرد...

آن کارهایش یعنی اوبنده انگشت هم برایش ارزش نداشت!داشت مگر؟!اوپه کرده
بودبادخترکه من که اینگونه ازبی ارزش بودن برای عشقش میلرزید؟؟حق دارم
بگویم مرد...لغت به تو؟!

نفسی گرفتولرزان ادامه داد...واوقفط گوش میکرد!

-نمیدونی چیکارکردی باهام لعنتی...من...من براتوجون میدادم...من هرقولی بت
دادم موندم پاش!گفتی بامسعودحرف نزن گفتم چشم!

گفتی چشم توچشه پسرای دیگ نشم گفتم چشم!گفتی آرایشتوکم کن
گفتم اونم چشم!گفتم!

گفتی بافلانی نگردخوشم نمیداد گفتم بازم چشم!گفتم!!!اماتوچی
آدرین؟؟توکجاگفتی چشم وحرفمو گذاشتی روچشات؟؟!

کجاموندی سره قوت بی معرفت؟؟خیلی دلم ازت پره میدونی...اینباردیگ جای هیچ
فرستی نمونده!دیگ جای بخششی نداشتی آدرین!من خردشدم این

وسطوتوبراحرفم ترم خوردنکردی!دستت دردکنه...دمت گرم!

آب دهانش راقورت داد...آخ بمیرم برایت دخترکم...توچقدرفریادداشتی درسکوت
های طولانی ات جانہ من؟!

دوباره لب گشودوفریاده سکوتش راخالی کرد!

-دیگ...نمیتونم باهات ادامه بدم..به و لاه نمیتونم!
امی...دوارم...باکسی اشناسی که...بتونی درکش کنی و براش...ارزش...قاعل ش
— — ی خداحافظ...برای همیشه — — ه...
جان کندتان حرف های آخرابزند!
هنوزم عاشق بود...هنوزم حانومیدادبرای نفس های مردش!هنوزم پشته تلفن
میلرزیدازهیجان انگشتانش!قط کردتماس راو...به زانوافتاد...اولین حق رازدواشکانش
روانه شد!دلت شکسته است دخترکم؟؟!چراعاشق شدی جانان؟؟چراعاشق
شدی وقتی پایانش اینگونه بود؟!چراادل دادی عزیزه دل؟!
کاش عاشق نمیشدی دخترکم،این دنیاداره مکافته...
لحجه ات راقلاف کن ای عشق...هرزه است این جهانه بی تنبان!
محسن یگانه میخواندوخون میکرددله دخترکم را...!

"خودت میخوای بری خاطره شی اما دلت میسوزه تظاهر میکنی عاشقمی این بازیه
هر روزه

نترس آدم دمه رفتن همش دلشور میگیره دو روز بگذره این دلشورها از خاطرت
میره

بهت قول میدم سخت نیست لااقل برای تو راحت باش دورم از تو و دنیایه تو
راحت باش هیچ کس نمیاد جایه تو دلشوره دارم من واسه فردایه تو
بهت قول میدم سخت نیست لااقل برای تو راحت باش دورم از تو و دنیایه تو
راحت باش هیچ کس نمیاد جایه تو دلشوره دارم من واسه فردایه تو
از عشق هر چیزی که میشناسمو از من گرفتی تو

تو باقی مونده ی احساسمو از من گرفتی و
میخواهی من باشیو یادت بره مایی وجود داره خودت آمادیه رفتنی و ترست نمیزاره
اصلا نترس راحت برو بی من هیچکی به جز تو منو یادش نیست
فکر کردی کی از من خبر داره راحت برو هیچکی حواسش نیست
بهت قول میدم سخت نیست لااقل برای تو راحت باش دورم از تو و دنیایه تو
راحت باش هیچ کس نمیاد جایه تو دلشوره دارم من واسه فردایه تو
بهت قول میدم سخت نیست لااقل برای تو راحت باش دورم از تو و دنیایه تو
راحت باش هیچ کس نمیاد جایه تو دلشوره دارم من واسه فردایه تو
مسیرمون باهم یکی بود ولی مقصد جدا دلگیرم پردرد پر بغضم خدا"

تلفنش مدام زنگ میخورد اوسرازانوهایش برنمیداشت...
چند لحظه بعد صدای تلفن خانه نیز بلند شد! با عصبانیت بلند شد با آستینه پیراهنش
صورتش را پاک کرد و از اتاق خارج شد؛ تلفن را برداشت و به شماره نگاه کرده و وفی
کشید و زیره لب غرید:

- اه کی میخواد جوابه اینوبده حالا!
دکمه پاسخ رازدوبه صدای خسته اش جواب گفت:
- بله؟!

صدای زن دایی مهنانش از پشت خط آمد:
- الو؟ سلام سوژین جان خوبی؟؟
روی مبل تک نفره ایی نشست و پاسخ داد:
- سلام زن دایی ممنون شما خوبین؟

-قربونت؛ دختر باز چرا خونه تنهاموندی؟! بدولباس بپوش بیا اینجاشک پلودرست کردم دوست داری !

نفسش رافوت کرد...مانده بوداین بارچه بهانه ایی بیاوردازنرفتن به خانه دایی بزرگش! خب دخترکم دلش نمیخواست دوباره زن دایی افاده ایی اش رابییند! همیشه ازرفتن به خانه اشان بهانه ایی جور میکرد! ازسردردومریضی گرفته تابی حوصلگی و...!

باصدای زن داییش که گفت:

-بیاخب سوژین سماء منتظرته بیامهم تنهاییم!

اه آرامی زیره لب گفت وجوابه زن داییش راداد:

-نه زن دایی مرسی مزاحم نمیشم ماما غذا گذاشته گرم میکنم...هواگرمه منم سرم درد میکنه پیام بیرون بدترمیشم!!

بهانه اش بدکه نبود...بود؟! زن دایی اش دوباره شروع کردازآن اصرارهایی که آدم درتنگناقرارمیگرفت...! و خدا نکند که آدم تعارفی نیز باشی آنوقت است که

کاملاً مجبور خواهی شد اصرارش را قبول کنی! اما دخترکم لجباز است دیگر!

-نه دیگ زن دایی خونه راحت ترم... بعدیام اونجا اسماء که همش سرش

تو گوشیشه منم حوصلم سرمیره باز تو خونه سرگرمی دارم!

تیکه اش را که انداخت لبخندی از سره رضایت زد! زن دایی جان نیز خلع سلاح شد و گفت:

-باشه هر حور راحتی اگه احیاناً بعداً حوصلت سررفت بیاییشه ما!

-چشم زن دایی ممنون سلام برسونین به دایی خدا فظ

-سلامت باشی خدا فظ

تماس راکه قط کردزیره لب آخیشی گفت و به آشپزخانه رفت؛ یخچال راباز کرد و از فریزر ظرفه خرشتی درآورد و درونه ماکروفر قرارداد برنج راشست و روی گاز گذاشت شعله اش را روشن کرد؛ پشته میز آشپزخانه نشست چانه اش رابه روی ساعدهایش گذاشت.. فکرش رفت سمت نیم ساعت گذشته! حتی خودش هم باورش نمیشد که همه چیز را تمام کرده و... و دوباره اشک بود که مهمانه چشمانه کم نورش شده بود! این صدا هر لحظه در مغزش اکو میشد و قلبش فشرده تر... لعنت کرد خود را به خاطره تصمیم عجولانه اش!!

اما مغزش فریاد میزد:

"همان بهتر که تمام شد! تا کی میخواهی غصه قول های مثلا امیدوار کننده اش را بخوری؟! توبه او فرصت دادی! ســـــه بار هم دادی اما چه شد؟؟!"
 "به جای بهتر شدن کار را بدتر کردم مرد که بدقول! قلبش جبهه گرفت مقابله مغزه سنگدلش..."

"به او نگـــــوم مرد که بدقـــــول چطور دلت می آید به آن کوهه احساس توهین کنی؟؟ مگر ندیدی چقدر عاشقه این دختر که مغرور است خب حال یه اشتباهی کرده و پشیمان هست حتما!"

ناخوداگاه بلند شد و فریاد زد سره جنگه میان عقل و دلش!

"بـــــه لعنتیـــــه اـــــبـــــه دیگ همه چی تموم شد همین نیم ساعت پیش تمومش کردم!! دس از ســـــرم بردارین بذارین به درده خودم بمیـــــرم!!"

طفلی دختر کم... نکند فکر کنی دیوانه شده است هان؟؟!
 دختر کم فقط کمی... شیفته مردی با چشمانه سیاه است!

فقط کمی شیفته موهای لخته براقیست که بادبه بازیشان میگیرد!
و شاید... شاید که نه قطعا عاشقه آن مرده مغروره بدقول است!
هر چند بدقولی کرده است وقول وقرارهایش رابه فراموشی سپرده...
اما هنوز هم عاشق است! باینکه به قوله خودمان تمام شده است همه چی... اما دل
است دیگر! بدجور برای صدای مردانه ایی می لرزد!

باشنیدن مکرر اسمش تکانه خفیفی خورد!
چند بار پلک زد و سرش را فشرده... چقدر در گذشته فرو رفته بود که متوجه صدازدن های
آدرین نشده بود! سرش را چرخاند و به آدرینی که با تعجب و کنجکاوی نگاهش میکرد
خیره شد!

آدرین متعجب تر چانه اش را گرفت و نزدیکه خودش برد:
- سوژین هیچ معلومه خواست کجاس؟؟ چرا گریه کردی اصن این همه اشک واسه
چی؟؟؟؟

متعجب دست روی گونه هایش کشید... و تازه متوجه خیزی صورتش شد!!
آهی کشید:

- ببخشید... یکم... یکم دلم گرفت بود!!
دروغ که شاخودم ندارد!!؟ اخمه ظریفی میان ابروهای مشکی آدرین نشست... وقتی
نورش را شناسد که دیگر آدرین نیست!
بادقت خیره شد در چشمانه لبالب اشکه همسرکش:
- چت شده سوژین؟؟ مطمئنی فقط دلت گرفته بود یا چیزه دیگ اییه؟؟!

لبخنده نصفه نیمه ایی روی لب نشاندوگفت:

-آره..آره فقط...دلم گرفته بودچیزه دیگ ایی نیست!

آدرین نفسش رافوت کرد؛خم شدوپیشانی همسرش رابوسید!عمیق وپرحرارت

بوسید...طوری که سوژین قلبش به ضربان افتادوگونه های داغ...!چقدربادرک

بوداین مرد!اصراری نکرد تا سوژین اذیت نشود

و...

وشاید حدس میزدجریان ازچه قراراست!

-خیله خب نـورم...برواستراحت کن منم میخوام باسامان یه سربرم شرکت

کارداریم ۱ساعت دیگ میام

سرتکان دادوهمانجاروی کاناپه درازکشید...شایدخواب بهترین راه برای فراموشی آن

لحظه هابود!آدرین گونه اش رابوسیدوبه اتاق رفت حاضروآماده کیفوچندنقشه

رابرداشت وازخانه خارج شد.

پاورچین پاورچین به سمته اتاق رافتاد!پشته درایستادوگوش هایش رابه

درچسبانبدو بادقت مشغول فالگوشی ایستاد!!!

امان ازدسته این کنجکاوی هایش!باشنیدینه حرف های فربدبه سختی لب هایش

راگازگرفت تاشلیک خنده اش به هوانرود!

-خب قوربونت برم شماخیلی غلط کردی پاشدی باپسر عمت رفتی بیرون!! مگ نگفتم حق نداری باهیچ پسری بیرون بری؟ ببین پانیز خودت داری عصبیم میکنی

-اوه اوه قوربونت بـــــرم!! نه بابا!!! فربدم بلده ازاین حرفا
همینکه خواست سرش راییش تر بچسبند...درباشده زیادی باز شدوچهره برزخی
فربد نمایان شد!!!

—آدم نمیشی؟؟ آخه چرا انقد فضولی، تو؟؟؟

-کنجکاوم یکم الانم داشتم ردمیشدم ازجلواتاقت که... راسی چقدباحال قوربونه طرف میری گودزیلاجونم!!!

—وایس—————بابینم دختره پ————روووو یجوری حالت کنم که دیگ
هوسه فالگوش وایسادن به سرت نزنه
باخنده یشته مبل پریدوگف:

فرد دیگری از گوش هایش بخار بیرون میزد! دوید سمتش و با عصبانیت گفت:

درواردی برامن؟؟!

بیشتر خندید و زبان درازی کرد! کمی روحیه اش برگشته بود و احساس شادابی میکرد... با صدای مادرش ازدویدن دست نگه داشت:

—ف—ر—ب—د زه—را؟؟؟چیک—ار میکنین

شما دو تا از ستون خجالت بکشین!

فربد دهن باز کرد به چقولی کردن خواهره کنجکاوش پیشه مادر! زهرانیز تا خواست از خود دفاع کند زنگه خانه به صدا درآمد؛ زهرابرای اینکه از دسته فربد خلاص شود چشمکی زد و گفت:

—من میرم بینم کیه!!

فربد چشمگین نگاهش کرد و زهر اخندید و بعد از برداشتن چادره مادرش از دره سالن بیرون رفت؛ چادره سفید را به سر کرد و لی لی کنان سمت دره حیاط دوید! زیادی کودک نشده بود امروز؟! جلوی در که رسید چادر را درس کرد و در را باز کرد اما با تعجب به اطراف نگاه کرد... کسی پشت در نبود! کمی بیرون رفت و داخل کوچه را نگرست؛ اما باز هم خبری نبود! متعجب زیره لب گفت:

—واکی بود یعنی؟؟ نکنه باز این آرش کوچولو او مده مردم آزاری!؟

عقب گرد کرد تا وارد خانه شود اما با دیدن پاکته سفیدی که جلوی در بود ابرو بالا انداخت و خم شد برش داشت؛ کارت عروسی به نظر می آمد!!! با کنجکاوی همانطور که وارده حیاط میشد در را بالارنج بست و کارت را گشود... اولین چیزی که به چشمش خورد نام های

بود!! 'علی و زهرا

مبهوت به نوشته های داخله کارت نگاه کرد...

"جشنه ع—روسی زهرا شریفی و علی رحمتی!"

دستانش میلرزید...ازمیان لب های خشک شده اش چند کلمه بیرون زد:

- چ - - - - - انق - - - - - سریع... یعنی انق - - - - - پیش... رفتن

ک - - - - - ه...؟؟

سرش داشت گیج میرفت قلبش نا آرامی میکرد...هنوز مبهوته کارت عروسی آن دو

وقیح بود!

کرد و در چشمانش خیره جلوی آینه ایستاد؛ روسری سفید مشکیش را درست

شد! چشمانش غم داشت، نفرت داشت... بغض داشت! اما با سرپوشی از تکبر و محکم

بودن سعی داشت پنهانشان کند! نفس عمیقی کشید و عطره سرد و خنکش را بوید! رژه

قرمزش را تمدید کرد و با برداشتن کیف دستی سفیدش از اتاقش خارج شد. فربدر اید که

کلافه و عصبی در سالن قدم میزد! مادر و پدرش هم که روی مبل نشسته بودند و بیچ

میکردند! نزدیکشان شد و با آرام ترین لحن گفت:

- من دارم میرم...

پدرش با خم نگاهش کرد! مکثی کرد و با تحکم گفت:

- توهیچ جانمیری!

نفس عمیقی کشید و همانند پدرش با جدیت گفت:

- چرا میرم شما هم نمیتونین جلومو بگیرین!

این بار فربد ساکت ماند و با حرص غرید:

-توبیجایمکنی بری میخوای بری چه غلطی کنی اونجا؟؟وایسی بالبخندملیح
نگاشون کنی وکف بزنی براشون؟؟د توغرورت کجارفته احمق چرامیخوای
خودتوخارکنی جلوی اون آشغال کم تحقیرت کرد؟؟حالامیخوای راست راست بری
عروسیشون؟؟؟

سعی کردباخونسردی تمام جوابه برادره عصبانیش را بدهد:

-اتفاقا میرم تافک نکنن ضعیفموکم آوردم میرم تاثبت کنم دیگ ارزشی برام
نداره!!

مادرش باناراحتی نگاهش کردوگفت:

-زهراجان من میدونم اذیت میشی لج نکن دخترم نرواونجا،نمیخوام خدایی نکرده
ببینم بازم افتادی روتخت بیمارستان برای یه بارم شده حرفموگوش کن به خاطره
خودت میگم مامان جان...

زهراالبخنده نصفه نیمه ایی زدبه سمت مادرش راه افتادوجلوی پاهایش نشست
دستانه سفیدش رادر دست گرفت وباملایمت گفت:

-مامانه گلم الهی قوربونت برم من درک میکنم که نگرانمین ولی اون دیگ برام
مهم نیست من فقط میخوام برم ویه چیزایی روبه خودم واوناثبت کنم نذارفک کنن
دخترت ضعیفه وباخبره عروسیشون پس افتاده!نذارفک کنن کم آوردم...
مادرنگرانه تک دخترش بودوباچشمانه اشکی نگاهش میکرد...زهرابالبخندبه
بودمگرمیتوانست نگاهه مظلوم وپاکه دخترش را ببیندونه چشمانش خیره
بیاورد!؟پلک زدوآهسته گفت:

-باشه بروزهرام...میدونم که قوی هستی!فقط اگه حس کردی داری اذیت میشی
برگردخب؟؟؟فربدم باهات میادتنهانباشی بهتره!

نه مامان میخوام تنها برم خواهش میکنم این باره اخره...

خونسردترین گاهشان کرد و گفت:

- شما اینجا چیکار میکنین؟!

سوژین از ریلکسی زهرا حرصش گرفت جلوتر رفت و عصبی گفت:

عوضیہ!!!

حرفش که تمام شد با حرص نفسش را بیرون داد... اصلاً نمیتوانست

باور کند زهر ابر خواهد آنقدر راحت به عروسی "آن دو" برود!

زهر اهنوز هم خونسرد بود البته فقط در ظاهر! و گر نه از درون داشت حرصه این

رامی خورد که این هالز کجایید ایشان شده و فهمیدند؟! آن هم درست وقتی که

باهرار التماس رضایت مادر و پدرش را گرفته بود!

نفسه عمیق، کشید و بالحنه مثلاً خون سردش گفت:

-مشکلی هست که من دارم میرم عروسی

دوتــــالاز دوستــــام....!؟

خودش حالش بهم خورد از لفضه دوست هایم!!!
آن دو لایقه انسان نامیدن هم نبودند! چه رسد به دوست خطاب کردن!!! دختران
ناباور و متعجب زهرارامینگریستند، شیرین فک کرد اشتباه شنیده!
-چی؟؟ گفتی دوستان؟؟
آره زهرا؟؟ تو حالتو خوبه دختر معلوم هست چی میگی؟؟
به اون دوتا آشغال میگی دووووســـــــــــــــت!!
بعد میخوای هلکوهلک بری عروسی کسائی که راحت بهت خیانت
کردن؟؟ زهرا من واقعاً باورم نمیشه...!
حورا بلافاصله روبه شیرین و سوژین گفت:
-بچه ها چقدر کش نمیکنید؟؟ الان غروره زهرا مهممه، باید قوی
و محکم بره به اون عروسی وریش خند بزنه به دوتاحییـــــــــــــوون! اگه نره اون آشغال
فک میکنه هنوز دوش داره و نتونسته تحمل کنه بره عروسیش! ماباید پشته
زهرا باشیم و باهم دیگ بریم به این عـــــــــروسی... هر طور شده میریم وبه اون
حییووون حالی میکنیم بنده انگشتم واسه زهرا ارزش نداره!! ما که دوستای زهراییم
باید کنارش باشیم و نداریم خرد بشه
آخر که زهرا میخواست بوسه باران کند حورای با منطق را:
بالبخند خیره حوروای مهربان شد. سوژین و شیرین با حرف های حورا به
فکر افتادند و چند لحظه سکوت کردند که با آمدن آدرین و حرفی که زد کاملاً قانع شدند!!
-حورا راست میگه هممون باید همراه زهرا المشب بریم نباید بذاریم تنها بره!
زهرا لبخندش پررنگ تر شد و منتظر به سوژین و شیرین نگاه کرد!
سوژین نیم گاهی به آدرین انداخت و گفت:

-فکره خوبی به بهتر از تنهارفتنه زهراس... همه باهم میریم باشه زهرا؟؟ اما و ولیم نداریم! وگرنه اجازه نمیدم پاتوازخونه بیرون بذاری!!
همگی به لحنه سوژین خندیدند و زهرانیز...
لبخند زد و گفت:

-باشه خانوم زورگ_____ و همه باهم میریم امره دیگ ایی نداری بانو؟!
سوژین لبخنده رضایت مندی زد دست زهرا را کشید
همانطور که سمت ماشینش میرفت گفت:
-امره دیگم اینه که بامایای و ماشینه فربدو بذاری خاک بخوره!!
زهرا خندید... یک لحظه یادش رفت امشب عروسی عشقه قدیمی اش و دوست صمیمی و خیانت کارش هست! دوستانش که باشند همه چیز خوب است:
باشند: همه چه روبه روال است، هیچ غمی دیگر ندارد... اگر آن سه نفر مهربان کنارش اندازداگ_____ رایـن سه اصلا فراموشی مطلق میگیرد... گذشته رادورمی نفر باشند:

خب زندگی اش بدون "این سه نفر" که معناداشت!
همگی سواره ماشین هایشان شدند و به سوی تالار عروسی راه افتادند: زهرا و حورا همراه سوژین و آدرین بودند... شیرین و سامان نیز باهم دیگر! حوراد در طول راه در گوشه زهرا پیچ میکرد و درباره لباس و آرایش زهرا نظر میداد؛ امان از دسته این دختر!!
نیم ساعت بعد به مقصد رسیدند. سوژین نگران بود... آدرین خونسرد و متفکر، حورا مشغول چهره اش در آینه! شیرین مسترب و سامان سعی در آرام کردنش!

و...

زهر مسکوت و سربه زیر...!

انگار میخواستند به جنگ بروند! وارده تالار شدند، سالن حسابی شلوغ بود وزن
ها و دختران مشغول رقص و پایکوبی! مردانه و زنانه جدا برود برای همین دختران
از پسر ها جدا شدند و پشته میزی جای گرفتند سوژین بادقت به مهمان ها نگاه
میکرد حور انیز، چه بگویم از این دختر که شیطانوسربه هوا:

به دختر ها نگاه میکرد و در باره آرایش و لباس هایشان به شیرین
نظر میداد و ریز ریز میخندید اصلا بیخیاله بیخیال! شیرین خانمانه پاروی پا انداخته بود و به
حور چشم غره میزد...! زهر ا آرام بود اما چه در درونش میگذشت خدا میداند... عروس
داماد هنوز نیامده بودند زهر اندیشید "حتمالان در حاله عکس گرفتن هستند آن هم به
ژست هایی که روزی آرزویش بود و به او گفته بود!!"

هو و فو کشید و به خودش تشر زد:

-هی تو نباید به هیچی فک کنی توفقط اومدی ببینی! بخندی به
ریششون و...

خدمتکاری بالباس فرم آبی، سفیدی سمتشان آمد و ظرفه میوه و شیرینی راروی
میزشان قرارداد زهر ا که احساس تشنگی میکرد در خواسته یک لیوان آب
کرد. حور ا بادیدنه شخصی روبه دختران گفت:

-بچه ها مامانه عفریته خانوم داره میاد سمت ما!!!

سوژین خندید شیرین خنده اش را پوشاند! زهر ا امانتوانست جلوی پوزخندش را بگیرد!
هنگامه با آن کت شلوار فیروزه ابی و سرویس طلای گران قیمتش خرامان خرامان
سمته دختران راه میرفت! حور ا نتوانست خنده اش را پنهان کند:

-اوه پروردگارا ملکه الیزابت تشریف فرما شدند بر خیزدای گستاخان!!!

وشلیک خنده سوژین و شیرین بلند شد! هنگامه که مقابلشان ایستاد با کراه
از جابر خواستند و سلام و تبریک گفتند!

آن هم چه تبریک و آرزوی خوشبختی!!

هنگامه با خوش رویی در آغوش کشید دختران را و خوش آمد گفت؛ حورا با زیرکی گفت:

- هنگامه جون عروس دوما دچطور با هم آشنا شدن؟!

هنگامه مکثی کرد و با افاده پاسخ داد:

- والا علی جان تو جشنه عقده خواهر زدم زهرامو دید و یه دل نه
صددل عاشقش شد تازه یک هفتم نشد که اومدن خاستگاری! واسه مهریم دامادم
کلی اصرار کرده سال میلادی سکه ویه ویلاتو کیش بزنه به نامه زهرا! خلاصه خیلی
پسره آقاییه منو مهندس که حسابی ازش راضی هستیم هم تیپ و قیافه
عالی... و موقعیت خوبی داره چی از این بهتر که لایقه دختره منه!!!

دختران نیشخندی زدند! لازم بود دیگر؟! مخصوصا به آن جمله آخر...!

دوما د "اومدن! ها که گفت" عروس از خانم هنگامه با صدای یکی
باشوق و هیجان فعلای گفت و از دختران دور شد!

عروس و داماد دست در دست هم وارده سالن میشوند خواهره عروس گل روی سرشان
میریزد و کل میکشد! دختران به لباسه عروس نگاه

میکند و پوز خند میزنند! آخر مثلا عروس خانوم روزی محجبه بوده و چادر به
اش عروسی روزه قصد داشت سرمیکرد! حال از اعتقاده چن سال گذشته اش بگذریم که
بگیرد! و اما مشب... در جشنه عروسی اش بازترین لباس نیز چادر سر کند و حجاب
را انتخاب و به تن کرده! اما فک نمیکند با آن اندام فربه و درشتش کمی لباس عروس

ودکله برایش تنگ و...؟! زهراندان هایش رامیفشردولب میگذرد...سوژین حواسش
میکندرابه زهراداده ونگران نگاهش
حورابا حرص به عروس وداماد نگاه کردوغرید:
- اه اه چقد زشتن اصــــن به هم نمیان زهرچقد مسخره شده بالین
لباس شیرین نگاشون کن توروخدا اخه کجای این دختره خپل به این مرتیکه
میاد؟! هرچندحقشونه خلائق هرچه لایق...ولی واقعا واسه علی متاسفم عوضی
بالین انتخابش!!
نگودخترجان نگو...داغ دله زهراراتازه نکن! شیرین رومیگردازعروس ودمادی که
بالبخند مزحکی دوره
سالن میچرخندوبامهمان هاسلام میکنندوخوش آمد میگویند! خدا نکندیایندسمته
میزه دختران!!
که اگریبایند دختران نیش میزنندهردویشان را...! زهراخوب نگاهشان میکند...علی
کت وشلواره مشکی پوشیده بودوموایش راهمان مدله همیشگی زده بود! حرصش
گرفت ازاینکه آنقدرلباس برتنش می آمد! لعنت کردخودراونگاهش رازامرده نامرده
زندگی اش گرفت
به عروس خیره شدوناخودآگاه زیره لب گفت:
- چقدتغییرکرده...کواون دختره چادری ومحجبه؟!
سوژین که حرفش راشنیده بودبا حرص گفت:
- زهرا مـث اینک یادت رفته همش تظاهربودوعفریته خانم جانمازاب
میکشیدبراما! عقم میگیره ازاین همه دورویی و..
زهرا لب زد:

-منم...

سوژین با تعجب گفت:

-توچی؟

خیره به آن دو پاسخ داد:

-حالم داره بهم میخوره! کاش میشد برم جلوشون ویه تف بندازم جلوشون ویه سیلی

تقدیمشون کنم!! ولی نه... لیاقته

سیلی خوردن هم ندارن!

سوژین لبخنده کم رنگی بر لب نشاند و گفت:

-قربونت برم اصن بهشون توجه نکن امشب میخوایم حسابی خوش بگذرونیم

دوتا درآد!!! این تاجشای

حورا خندید و گفت:

-ایــــــــــــــــول من پــــــــــــــــایم بریم برقــــــــــــــــصیم، خیلی وقته

قــــــــــــــــر کمرم خشک شده!!

گفت: ریزی با اخم دختران به حرفش خندیدند و شیرین

باز شد امشب! -کوفت یکم سنگین باش شاید بخت

از دست راحت شیم!

سوژین بلند خندید چشمکی به حورا زد و گفت:

-حوری جووونم شیرینم راس میگه ها!! دیگ داری ترشیده میشی عشقــــــــــــــــم!!

زهرا که روحیه اولیه اش رابه دست آورده بود فارغ از ناراحتی و... به دفاع از حورا گفت:

-اوی اوی ذلیل شده ها به حورای من چیکار دارین؟؟ خودتون شوهر کردین چه گلی

به سرشون زدین؟!

را دهد! شیرین اخمه ظریفش سوژین باسرفه ایی به شیرین اشاره کرد که او پاسخش را حفظ کرد و گفت:

- گلم ماشوهرامون افتخار میکنن که همچین همسرایی دارن! تو حورام زو تر مخه یکیو بزنین تانترشیدین! این زهرا خپلونگا ۲ سال ازتون کوچیکتره چه تو ۱ ماه راحت مخه این الاغوزد!!!

به زهرا انگریست.. زهرالبش شیرین یک لحظه از جمله آخرش پشیمان شد و بانا راحتی رافشر دولبخنده زورکی زد و رویش را برگرداند! شیرین نیز سریع گفت:

- زهرا اییم شوخی کردم بخدا خواستم یکم فضا عوض شه...

زهرا پلک زد:

- مهم نیست...!

سوژین هوووفی کشید و سرزنش بار شیرین را نگاه کرد!

شیرین لب گزید و سرش را پایین انداخت! عروس و داماد در جایگاهشان نشستند و ویست رقص کمتر از یک دقیقه پر شد! انگار که همه عقده شان را خالی میکردند! زهرا یک لحظه با حسرت به عروس و داماد نگریست...! با خود گفت:

"یه روز قرار بود من کنارش جای اون باشم"

به خود آمد و همه چیز را پس زد و نگاهه اشک آلودش را از آن دو گرفت... چقدر سخت بود تظاهر به خوب بودن! چقدر سخت بود بغض کرده باشی و به اجبار لبخند بر لب بنشانی.

نیم ساعت که گذشت عروس داماد نیز به پیست رفتند و با مهمان هامشغول رقص شدند! لحظاتی بعد علی از عروسی جدا شد و به قسمته مردانه رفت، چشمانش دوره مهمان ها چرخید تا به دوست های قدیمی اش رسید! لبخنده تلخی کنجه لبش

جاخوش کرد؛ به آرامی سمتشان قدم برداشت... جلویشان که ایستاد! سامان و آدرین سرچراندن و نگاهش کردند نگاهی پراز دلخوری، پراز ناراحتی و...!

علی بادلتنگی نگاهشان میکند:

- فک نمی‌کردم بیاین... خیلی خوش حالم که اومدین! شما که منو قابل نندونستین عروسیتون دعوتم کنین! امان دلم میخواست رفیقای قدیمیم حتماً توجشنم باشن... بعد از زنده حرفش دست دراز کرد جلویشان!

چقدر سخت بود رفیقۀ چن ساله ات مقابلت باشد... نامرد باشد اما تو بخواهی با قدرت بادلتنگی در آغوش بگیری اش! چقدر سخت بود کنترل دستانی که روزی وصیمیت محکم به دستانه رفیقی خرده میشد و لبخندهایی حاکی از محبت و... روی لب هایشان هک میشد! سخت بود دیگر برای پسران من سخت بود!

دلتنگیشان را بگیرند! به هر حال... نامرد همان نامرد است اما با سعه زیاد توانستند جلوی و... خیانت کار نیز همان!

آدرین به اجبار دسته راستش را از جیبه شلوارش در آورد و دسته علی را گرفت! سامان نیز آن هم کناره قدیمی ترین هم...! علی دلش درد دل میخواست

دوستانش... اما میدانست ماندن زیاد کنارشان امکان پذیر نیست. همان که راضی شدند به عروسی اش بیایند کافی بود شاید...! ساعت ۱۰ شب شام صرف شد و زنانه و مردانه قاطی شدند! سوژین در آغوشه آدرین نشسته بود و زیره گوشش شیطنت میکرد و مرده جوانش جلوی قهقهه خود را می‌گرفت و همسرکش را محکم ترمیفشرد! امان از این شیطنت های بی پایان:

تا باشد همیشه از این شیطنت های شیرین عزیزانم!

های جذاب مردش گذاشت ریش ته و کوچکش راروی ظریف های دست سوژین وزیر لب گفت:

- وای آدری نمیدونی چقد این دختره عفریته زشت شده! اینهو این سرخ پوستا اه این رفیقه میمونه تو چطور راضی شده بگیریتش من موندم!!
آدرین آرام خندید و دستانه همسرش را که بدجور صورتش را قلقلک میداد را پایین آورد و سرانگشتانش را بوسید:

- فراموشش کنم خانومم ما او مدیم تا فقط غروره زهر آخردنشه به اینافک نکن حالام این شیطونیارو بذار کنار که جاش اینجانیست! رفتیم خونه در خدمتتـــم هر چقد خواهی شیطونی کن!!

سوژین بلند خندید و لبش را گزید:

- دیوونه چی میگــــی؟؟!

آدرین خم شد و گونه های رنگ گرفته و برجسته نورش را نرم بوسید... چند لحظه لب هایش راروی پوسته لطیف و صافش نگه داشت...

سوژین دست روی صورته مردش گذاشت و سعی کرد از خودش جدا کند! دختر کم داشت از خجالت آب میشد! حورا که این صحنه را دید بلند خندید و با شیطننت روبه آن ها گفت:

- آهای شما دو تا امشب سرو گوشتون خیلی میجنبه ها خجالتم خوب چیزیه انگار نه انگار اینجام جرد نشسته ایــــــــــــــــــــش!!!

همگی خندیدند و سوژین آهسته به آدرین گفت:

- زشته آدرین برو عقب!

لبش را به گردنه سفیدش چسبانده لب زد:

-تاتو باشی شیطونی نکنی...!

سوژین ریزخندید و سرش رابه شانه مردش تکیه داد
نوبت رقص تانگوی عروس و داماد بود؛ زهرانفس نفس میزد... حال چه موقع سرازیری
خاطرات به مغزش بود!؟

خاطره آخرین رقصشان درونه مغزش چرخ میزدو... چرخ...!
چه خاطرات نحسی! دستش رابه پیشانی چسبانده و عرقه سردش را پاک
کرد، آرام باش دختر کم قوی باش عزیز کم...! عروس و داماد به وسطه سالن
رفتند؛ زهرای دومه علی آقا...! باشوق لبخند بر لب داشت و همسرش رامینگریست!
علی نیز لبخند زد و در آغوش کشیدش! هماهنگ با سلطان قلب ها آرام آرام تکان
را انتخاب نکرده بود؛ هان؟! آهنگ می خوردند! علی که از قصد این
آخ چه بگویمت علی!؟

از کی انقدر نامرد شدی پس... رجان؟!
از کی با آهنگی که روزی بازهرای اولت رقصیدی حال زهرای دومت را در آغوش
کشیدی و بوسه به موهایش میزنی؟!
انصاف است؟! انصاف است دلی رابشکنی و مقابله چشمانش... سوژین بغض
کرده خواهرش را نگاه میکرد...

چه کاری از او برمی آمد تا خواهره عزیز تر از جانش را آرام کند؟! دستانه سرده
زهرارو فشرده... زهرابا حلقه اشک در چشمانش، همانطور که خیره نگاهشان میکرد لرزان
لب زد:

میــــــنی سوژین؟؟؟دارن...باهمون آهنگی که شبه
تولدش باهم رقصیدیممیرقصن،آهنگی که گفتم...شبه
عرووووسیــــمون...

هق هقه تلخش مجال ندادادامه دهد...سوژین بی معطلی زهرا رامحکم درآغوش
کشیدسرش رانوازش کرد...اشک آرام از گوشه چشمش روان شد!
هیــــــــس زهرایی آروم باش اینجوری میخواستی تنهایی
میدونستم داغون میشی؛ازولم اشتباه بیــــای؟گفتم نیایم زهرا
کردیم...بلندشوبریم بلندشوزهراجان نبایدبذاریم این عوضیاچیزی بفهمن مگ
کنی حالی آشغال این به نمیخواستی نشون بدی قوی هستی؟مگه نمیخواستی
ارزشی برات نداره اینجوری میخواستی قوی باشی زهرا؟؟دیگه
سریع ازآغوشه سوژین عقب کشیدواشک هایش راپاک کرد...
این قرارش باخودنبود!قرارنبودانقدراحت وادهد وغرورش رافراموش کند،خودرافحش
میدادو...خداروشکربرق هاراخاموش کرده بودندواکثره زوح هامشغول رقص
بودند.کسی حواسش به زهرانبود!شیرین وهوراناراحت
ازجابرخواستندوزهرارانیزبلندکردند؛سوژین هم مانتویش رابرداشت وهمراه آدرین
وسامان ازسالن خارج شدند.لحظه آخرزهراایستادوچرخید..نگاهش روی علی
وهمسرش ثابت ماند!علی سرش رابلند کردوبانگابه خسته،ناراحت واشک
آلودزهرا مواجه شد!

ای لعنت بر این گرهِه نگاه ها...!

سوژین برگشت وبه زهرانگاه کرد،دستانش راگرفت:

- زهرایی امشب فراموش کن باشه عزیزم؟؟! امشب بایده کل خاک کنی؛ مته
 قبل... دوباره زندگیتو شروع میکنی منو بچه ها کنار تیم نمیذاریم یه لحظه هم برگردی
 عقب .. فقط تو باید بخوای... باید بخوای که فراموش کنی زهرابه خواسته خودت
 باتلاش و محکم بودنت! و گر نه ماهرچقدرم دور تو شلوغ کنیم و کمکت کنیم هیچی
 نمیشه و تو بدتر تو گذشته فرومیری پس خودت بخواه، بخواه که چال کنی امشب روزای
 قبلو... فراموش کردن سخته.. خیلی هم سخته من میفهمم... ت... درکت
 میکنم که نتونی راحت پاکش کنی. بحثه احساسه چند سالس... بحثه وابستگیه لعنتیه
 یادته که منم ۷ سال پیش یجورایی حاله مشابه توروداشتم، یخواستم فراموش کنم
 آدرینو عشقمونو... اون همه خاطر رو امدیدی نتونستم... اصلا نشد حتی یه لحظه
 از فکرش بیرون بیام

آدرین باشیدن حرف های سوژین لبخنده تلخی زد و دستانه سوژین را در دستانه
 مردانه اش قفل کرد و انگشتانه ظریفش را بوسید...
 اے جانہ دلہم چہ شیرین اند
 بوسہ ہا یہ ت مہربانم:)
 مثلِ طعمہ قندِ آن ہندوانہ شیرین
 تابستان:)

زهرالبخنده کم رنگی زد و با آه گفت:

- تو آدرین همیشه عاشقه هم بودین به نظره من اون
 جدایی یکم لازم بود تا به خودتون بیاین..
 خوبه ک الان به هیچی جز خودتون اهمیت نمیدین..
 وزیرہ لب زمزمہ کرد:

خوبه که علاقتون واقعیه ویک طرفه نیست...خیلی خوبه!!
چشمانش رابازتر کرد تا اشک هایش روان نشوند، حق با سوژین بود...باید از امشب به
بعدهمه چیز را خاک کند باید با خواسته خودش همه چیز را فراموش کند!
سوژین سریع بحث را عوض کرد:

- من گشتمه!!

آدرین با تعجب نگاهش کرد...

گشتمه؟؟ مگ شام نخوردی؟!

سوژین صورتش را جمع کرد و گفت:

نه بابا کباش بدمزه بود چتتا تیکه خوردم!!

آدرین خندید و حورا با بدجنسی گفت:

- درووووغ میگه سالاد خوورد!

سوژین برگشت و برای حورا زبان در آورد!

- آره سالاد خوردم توه شیکموهم غذای منو خوردی!!

حورا حق به جانب گفت:

- نخیرم تو خودت گفتی حورایی قوربونت برم بیا کبابه منو بخور!

زهر ا خندید و سوژین با آرامش لبخند زد:

- تازشم زهر ا هم شام نخوردمته من س در نتیجه...؟

و منتظر به آدرین نگاه کرد! آدرین با لبخند فرمان را چرخاند و گفت:

- در نتیجه میریم هر جایی که خانم بگن!

سوژین خندید و گفت:

- پس میریم فست فود کناره ساحل بعدشم میریم دریا!

★ سوژین ★

ظبطوروشن کردم ویه آهنگ شاد گذاشتم ولوموتا آخربالا بردم!
گوشیموروبرداشتم وشماره شیرین روگرفتم سریع جواب داد:
-الو چیشـــــدزهرالحالsh خوبه؟؟گریه که نمیکنه؟؟
نفسه عمیقی کشیدم وبالبخندگفتم:
فودکناره ساحل دنبالمون بیاین!-هیچی همه چی خوبه الانم میخوایم بریم فست
صدای نفسه راحتی ک کشیدروشنیدم:
-خداروشکرباشه دنبالتون میایم...گشسته تو؟؟
خندیدم وگفتم:
-آره خیلی زهرام که شام نخورده بریم یه چیزی بخوریم بعدبریم دریا
-باشه پس فعلا
-فعلا
تماس روکه قط کردم زهرابا صدای گرفته گفت:
-سوژین من میخوام برم خونه خستم مامان اینام حتمانگران شدن!
برگشتم عقبوباختم گفتم:
-بیخوود میای باما خیالتم ازمامانت ایناراحت باشه قبلاهما هنگ شده!
ونیشمو باز کردم وچشمکی بهش زدم که حرصش گرفت وزدروشونم:
-بیشوووره میمـــــون!

از اون خنده هایی کردم که زهرا جیغش در میومد و می گفت

همونطور که گفتم زهرا به ثانیه نکشید که یه جیغ بلند زد:

نگفتہم اینجوری نخذ

-آخ چه باحال حرص میخوری ز راجوووونم کیف کردم!!

میخندیدیم و نگاشون میکردیم!

میخواد گذشتشو خاک کنه. منو بچه هام تاجایی ک بتونیم کمکش میکنیم...توی راه

یکم باحوراشلوغ بازی درآوردم ورقصیدیم زهرام همراهمون کردیم تاحالوهواش

عوض شه وگر نه اگ بخوام توانم فازبمونم ممکنه بشینم بدتره زهراگریه

کنم!!! آدرینم هی باخم ضبطو کم میکردو میگفت:

- بشین بچہ کم سرو صدا کن!

گاهی وقتا از تعصبه زيادش واقعا حرص ميگرفت! ۱۵ دقيقه بعد رسيديم فست فود خلوت

بود فقط چنتا پسر جوون کناره پارک بودن و هر و کر راه انداخته بودن!! انقد بددم میا دا ز این

پسرای جلفه سیخ سیخی قربونه آدرین سنگین و باوقاره خودم! مثله آدرینم خیلی کم

دیدم...اکثرا تظاهر میکنند خیلی سنگین وجدی ان ولی دراصل جلفوسبکن! آدرین من

به موقعش جدی و مغرور میشه...! به موقع شوخ میشه و منوم میخندونه! و من شیفته همین

اخلاقش شدم، از همه مهم تر احترامی که به مامانویابام میداره رودوست دارم:

چقـد قلبـه بزرگشود و سـت دارم

نفسشوفوت کردوبالابروهای گره خوردش گفت:

-آدرین بس کن مگ نمیبینی مانتوم بلندہ؟؟

ترو خدا انقـد گیرنده چون من!!

حورا که هنوز پیاده نشده بود با خنده روبه آدرین گفت:

- بابا داداش آدرین بیخیال نصفه شبی کی اینجاست مگه؟ جانہ سوژینت امشبو بیخیال!

جلوی خندمو گرفتم و با خم مثل اغلیظی به آدرین نگاه کردم! اونم با حرص بالباسم نگاه کردو گفت:

- اولین و آخرین بار بود سوژین!! فک نکن الان که گذاشتم پیاده شی با این لباس دلیل نمیشه بعدا بازم اینجوری بذارم بیای.. فهمیدی؟!

میشه یه دیواریارین من سرمو محکم بکوبم بهش؟ عایا؟!

دیگ منتظره ادامه حرفش نشدم درو باز کردم و سریع پیاده شدم خدایی لباسم با این ماتنوی بلندم هیچ مشکلی نداشت فقط آدرین زیادی روساپورتو اینا حساسه!

حورا دستمو گرفت و زیره گوشم گفت:

- این شوهرت کی از غیرتش کم میشه؟؟

کلافه گفتم:

- هه کم بشه؟؟ بدتر میشه روزبه روز!

زد زیره خنده:

- ولی خوبه ها بهتر از بی محلیه! یادته چن سال پیش یه بار انقد غرزدی واسش که چرا انقد غیرتیه؟؟ بعد آدرینم عصبانی شدتایه ماه بهت بی محلی میکرد؟؟ یادته چقد حرصت گرفته بود و عصبانی شده بودی و منتظره یه توجه آدرین بودی؟؟!

بایاده اون روزا ناراحت شدم... حورا بالبخند نگاهم کرد:

—خداروشکر کن آجی سرتق من! آدرین برای توعالیه عالی

ترازهرچی————زى! قدرشوبدون سوژین:

نفسه عمیقی کشیدم؛ باگرم شده دستم سرمو چرخوندم و با آدرین مواجه شدم

ناخودآگاه لبخند زدم که جوابمو بالبخند بزرگتری داد!

ای جانم چقدر لبخنداش قشنگو خاصن...

دستمومحکم فشردوراه افتاد؛ همگی وارده فست فود شدیم و پشته میزه بزرگه چوبی

نشستیم دکور رستوران رودوست داشتم بیشترازچوب بود منم ک عاشقه نماهای

چوبی! من و آدرین پیتزا قارچ ومرغ سفارش دادیم حورا که میگفت من دیگ جاندارم

فقط سیب زمینی میخورم! شیرین وسامان هم پیتزا زهراهم به اجبار یه

ساندویچ سفارش داد! سامان شوخی میکردویکم حالوهوامون عوض شده

بودوزهرالبخنده کم رنگی رولش بود... ای کاش همه چیزازامشب به بعد————ل

شه...!

بعده کلی شوخی ومزه پرونی های سامان و شیطنتای حورا... و اخمای مصنوعی

شیرین وخونسردی آدرین؛ گارسون سفارشرو آوردوهمگی بالذت مشغول خوردن

شدیم منک خیلی گرسنم بود تندتندبه پیتزام گازمیزدم وداغ میخوردمش! هــــــــوووووم

عالی بودمزش!

همینجورداشتم بالذت واشتهاپیتزارومیخوردم که یهوقاچه نصفه پیتزاازدهنم بیرون

کشیده شد!!! هاج و واج مونده بودم که چیشدیهـــــــــــــــــــــو؟؟

سرموبلند کردم دیدم آدرین باچشای شیطان و خندون داره پیتزامومیخوره!! آخ حرص خوردم من! چقدر پرو تشیف داره این بشه...! با حرص گفتم:

- زامب... پیتزای خودت ک جلوته چرا برام نوازدهنم کشیدی بیرون؟؟
بچه هازدن زیره خنده و آدرین خندون گفت:

- آخه دیدم همچین باشتهامیخوری گفتم حتما برات خوشمزه تره لابد!!

ایشش ای... ش چه دلیله قانع کننده ای!!!
باچشای ریزشده نگاش کردم و ظرفه پیتزامو کشیدم طرفه خودم:
- برو پیشه سامان بشین!

دوباره بچه هازدن زیره خنده! با تعجب نگاهشون کردم:
- چرا میخندین؟؟ کجای حرفم خنده دالااشت؟
حورایه سیب زمینی تودهنش گذاشت و باخنده گفت:

- هیچی سوژی جوونم پیتزاتو بخور تاضعف نکردی از گشنگی!! چشم غره ایی بهش زدم و مشغول خوردن شدم البته همش زیرچشمی به آدرین نگاه میکردم تایه وقت دوباره پیتزامونقاپه!! اونم همش میخندید و چشمک میزد پسره پروو!
آخرین قاچ پیتزامو خوردم و پشتش لیوانه دلسترو برداشتم و خوردم! به آدرین نگاه کردم دیدم یه تیکه پیتزاش مونده و خودشم داره با سامان حرف میزنه؛ به زهرا که بالبخند داشت نگام میکرد چشمکی زدم و پیتزای آدرین و از تو ظرفش برداشتم و گاز زدم!
اینم تلافیش! زهرا ز زیره خنده منم بادهنه پرآروم خندیدم، خواستم نصفه دیگه پیتزارو بخورم که آدرین چرخید طرفم و با تعجب نگام کرد! تابه خودم بیام

سرشوجلو آوردونصفه پیتزاروکه کناره دهنم بود و گاززدوخورد!عجب
آدمیه ها!!!!بقیه پیتزاروک تودهنم بودوقورت دازم وباحرص گفتم:
-اگ گذاشتی من یه لقمه راحت بخورم!!!خندیدوخم شدروم وگونموآروم
اماعمیق بوسیدکه چشم گُردشد!برای اولین بارخجالت
کشیدم..هرچنداولین بار نبودکه توجمع آدرین منوبوسیداماخب این بار!!ام
بگذریم کجا بودیم؟؟!

بعد از حساب کردن غذاها از رستوران بیرون اومدیم و سمت پارک ساحلی راه افتادیم؛ هوا یکم سرد شده بود من فقط یه پیراهن کوتاه از زیر پوشیده بودم! آدرین انگار متوجه شد سردمه چون شو نو مو گرفت و به خودش نزدیک تر کرد و دستمو با دسته و دستاشو فشار دادم... راه افتادیم سمت خودش توجیه کتش برد! نفس عمیقی کشیدم آلا چیق های کنار دریا.. صدای موج های دریا تو گوشم می پیچید و حس خوبی بهم میداد حورا و زهرارفتن سمت دریا؛ خواستم منم باهاشون برم که آدرین دستمو گرفت و رفت سمت آلا چیق! نشست روی نرده فلزی و منواز کمر گرفت و نشوند رو پاهاش!! دستاشو دورم حلقه کرد و چونش و سرم گذاشت... نفسای داغش رو موهام پخش میشد...

چه حسه خویه واقعا..:)

ساعت ۱۲ شب

کناره دریہ ...

روا لا چیق

توبغلله آدرين...

دستاش دورم

نفساش روموهـــــام

خوشبختیــــــــــــــــی مــــــــــــــــن ینــــــــــــــــی همینــــــــــــــــا:))

یعنی همینجا تو بغله آدرین! بالاترین لذت

دنیابرام همیــــــــــــــــن آغوشه گرمــــــــــــــــه... خوشبختی من

درستــــــــــــــــت همین فضای چندوجیه! سرمو چرخوندم سمت آدرین

وتو چشاش زل زدم، بالبخند گفتم:

ــــــــــــــــیدونی...؟

پلک زدو بالبخندنگام کرد! ادامه دادم:

من خیلی خوشبختم..

لبخندش بزرگتر شدو چشماش مهربونتر...

ــــــــــــــــخوشبختــــــــــــــــم چون تو رو دارم..! خوشبختم چون الان تو کنارمی... کنارتم، پیشه

همیم! خوشبختم چون خدامنو تورو سرت راهه هم قرارداد آدرین به نظرت اگ

منو تو هیچ وقت همونمیدیدیم... چی میشد؟؟ نفسشوتو صورتتم فوت کردو با آرامش

گفت:

ــــــــــــــــامــــــــــــــــکان نداشت... چون منو تو.. از اولش هم تو تقدیر و قسمته هم بودیم..! البام کش

اومدو آدرین وخم شدو صورتتم وبی تعلل..

لب های داغش لب های سردم رو گرم کرد!!!!

★ـــــــــــــــــــــورـــــــــــــــــــــا★

نگاهم رواز دریای آروم گرفتم و سرمو چرخوندم.

-منو تو وسطه این عاشقا چیکار میکنی؟؟؟ خدایی!؟؟

- چیه حسودیت شد؟

او هوووووم عیـخـم!! منو تو سرمون کلاه رفته باید دس

به کارشیم تافسیل نشدیم!

تلخ خندید.. خنده های امشبش از ته دل نبود..

اصلاً مشب زهرای همیشه نبود... لبخند او خنده هاش درد داشت. حس میکردم منتظره

تا مته آتش فشان فوران کنه و...خدایامیشه ازت یه چیزی بخوام؟!

و دوباره از نو متولدش کنی زهراروپاک میشه زهراروخوب کنی؟! میشه حافظه

کنی؟؟میشه خدا؟؟کاش میشد..

کاش واقعه‌امه چیز برمیگشت به عقب... کاش به سری اتفاقمی افتاد که الان

حزبشیمونی هیچی باقی نداشته...چقدر کاش ها تو زندگیمون زیاد شده خدا جونم!یه

فکری بکن قربونت برم:)

بافتادن قطره ای روی صورتم باعثعجب سرمو بلند کردم وبه آسمون نگاه کردم!آخ

جون ٻارون:)) ڇهه ڪيفي، ميده ليه ساحل نم نم ٻارون، ويوي خيسه ماسه ها!!

چقدمن اینجارودوس دارم نه من بلکه سوژین، زهراوشیرین هم عاشقه
اینجان...ماقشنگ ترین خاطراتمون رو اینجاداریم!!
سوژین و آدرین اینجاعاشق شدن...سالگرد آشنایشون رو هر سال
همینجامیگیرن! شیرین و سامان هم همینطور:
اما زهرا...آخ از هرا چیزی نگم بهتره...اما بهترین خاطره های شیرینه منم همینجا کناره
این چندنفـــــره!

ما همیشه همه جاباهم بودیم...)) من لبخنداشون رو ثبت کردم. من عاشقانه هاشون
رو تو خاطر م ثبت کردم...من همه ی ماجرا هاشون رو ثبت
کردم! باعکس...تویادم! لبخندی به لبخندای ازته دلشون زدم
چقد بودن کنارشون برام شیرینه...چقد آرامش دارم وقتی کنارشونم...وقتی نزدیکشونم
احساس میکنم منم عاشقم!! احساس میکنم منم حسی شبیهشون دارم!
یه حسه نـــــاب که نمیتونم از لذتش توصیف کنم:) گاهی اوقات آدم قادر به
بیانه احساسش تویک لحظه نیـــــست گاهی اوقات فقط دوست داریم توان
حسه قشنگ فروبریم ولذت ببریم دوست داریم هی لبخندبزیم و بخندیم..
از وجوده این حسی که تو خون ورگ هامون درگرده!
کی تا حالا همچین حسی داشته؟؟

من این حسو فقط کناره این چنـــــد نفر دارم:)) من این حاله خوب و آرامش
رو فقط دل و ازته عمیق و فقط کناره این چنـــــد نفر دارم من لبخندای
این چنـــــد نفر دارم من حسه از نو متولد شدن رو...حســـــه کناره
خوشی توتک تک سلولام رو...گرم شدن خون تورگ ها رو...فقط

وَفَقَط...کناره این

"چندندف_____ردارم"

ساعت ۱ نصفه شب شده بود و بارون شدیدتر دیگ کم کم قصد رفتن کردیم دوتا زوج

عاشقمون جلومون راه میرفتن و منوزهر اهرم پشته سرشون!!

نگاهی به زهر انداختم و بالبخند دستم و دوره شونش حلقه کردم:

-چطوری عشقم؟؟

لبخنده کوچیکی زد و دستش رو دستم گذاشت:

-خوبم..خیلی خوب!

صورتشو بوسیدم و گفتم:

-باید خوب باشی اصن نباید بد باشی! به هیچی فک نکن رفتی خونه یه

چای تلخ بخور و بخواب

سرتکون داد و با قدمای بلند سمت بچه هارفتیم سواره ماشین آدرین شدیم. اول

منور سوندن خونه دستم رو دستگیره ماشین گذاشتم و بالبخند گفتم:

_خب شبه تقریبا خوبیی بود! مرسی همه با اجازه شب بخیر!

زهر او آدرین جوابم و دادن ولی سوژین یهوبر گشت سمتو سریع گفت:

-حورا ایییییی جوووونم تو که عشقه منییی جیگره

منی خیره منی الاغه منی میمو...

با حرص محکم کوبیدم تو سرش:

_زهره مـا ریشووور الاغ خودتییی کصافط بنال ببینم چی

میخوای؟؟

چشم غره ایی بهش زدم و خواستم جوابشو بدم که همایون سمتم اومد و محکم بغلم کرد:

-چطوری زبون دراز؟؟ عروسی خوش گذشت باکی رفته بودی حالا؟!

-علیکه سلام هرکول جون هعی بدنود! بابچه ها بودم دیگه

صدای مامان از آشپزخونه اومد:

-حـــــور! اومدی؟؟

بلندگفتم:

-بلـــــه اومدم مامان چایی داریم؟

همایون گفت:

-آره مامان تازه گذاشته بدوبرو لباسو این بزک دوزکتو پاک کن بیا که کلی حرف

باهات دارم!

ابرو بالا انداختم و همونجور که سمتہ اتاقم میرفتم گفتم

-بابا کو؟؟

همایون:

-تو اتاق کارشه!

و کمدموباز کردم یه تیشرت آهایی گفتم و وارده اتاقم شدم مانتو مو درآوردم

و شلوار سفید برداشتم و لباسا مو عوض کردم تیشرت مو پایین کشیدمو وای فای

گوشیمو روشن کردم رفتم تو تلگرام و پی ام هامو چک کردم؛ همونطور که پی

امارو میخوندم از اتاقم بیرون اومدم بابا و مامان کنارہ همایون و زنش نشسته بودن

و چایی میخوردن!

سلام بلندی گفتم و کنارہ بابا نشستم :

-چطوری فریدون جووونم؟؟ من نبودم خوش گذشت؟!

باخنده دست انداخت دوره گردنم:

-علیکه سلام زبون درازابه ماک خوش گذشت به توخوش گذشت بادوستات؟؟
لیوانه چایی رو برداشتم و گفتم:

-هووم بدن بودالان از دریا برگشتیم چه کیفی داد!
مامان گفت:

-بازم دریا؟ خسته نشدین از دریارفتن؟؟
نوچی گفتم و روبه همایون گفتم :
چه خبرا خان داداش؟

★سوژیه—ن★

ظرفه کیک وشیرو برداشتم و از آشپزخونه بیرون اومدم و به سمت بالکن رفتم آدرین
رو صندلی چوبی نشسته بود و دست به سینه خیره آسمون ابری بود کیک وشیرو
رومیز گذاشتم و کنارش نشستم؛ برگشت بالبخندنگاهم کرد که منم بالبخند بزرگتری
نگاهش کردم!

مامان لیلا کی کیک درست کرد؟
لیوانه شیرمو برداشتم و گفتم:

غروبی زنگ زد درس کرده برم بگیرم! منم با سر رفتم بخور کیکای مامان خیلی
خوشمزست!

تیکه ایی از کیکو برداشت و گفت:
-هو یجه؟؟

-او هوووم

گذاشت دهنشو مشغول خوردن شدمنم یه تیکه بزرگ برداشتم وبالذت همراه

شیرخوردیم! نیم ساعت بعد آدرین بلند شد و گفت:

-پاشو بریم بخوابیم فردا باید برم سره ساختمون!

لبموجلو دادم و گفتم:

-خواب آدرین من خوابم نمیاد!

خندید و دستمو کشید:

-بلند شو ببینم بچه ساعت ۲ نصفه شبه بدویا بریم که از بی خوابی دارم بیهوش میشم

-خب من خوابمون نمیاد!

یکم نگام کرد و گفت:

-فقط نیم ساعت منتظر میمونم تا خودت بیای بخوابی و گرنه خودم میام اوکی؟؟!

بلند خندیدم و گفتم:

-باشه برو

خم شد و لباشو محکم رولبام گذاشت.. لبخند زدم و بوسیدمش... گازه ریزی از لبه پایینم

گرفت و بابوسه کوتاهه دیگه ایی عقب کشید، با چشمکی رفت!

لبخندم عمیق تر شد... دستمو رولبم کشیدم و به صندلیم تکیه دادم؛ آسمون ابری

بود و بارون نم نم میبارید! هوا کمی سرد شده بود ولی نه اونقدر زیاد که برم داخل و از این

حسو حال خوب بگذرم! گاهی وقتا دوست دارم بشینم زیره آسمون.. به ستاره هانگاه

کنم و فکر کنم! به خودم... به زندگیم به گذشته، به همه چی...!

(فلش بک ۷ سال پیش...!)

niceroman.ir

-ببین سوژین نمیدونم چجوری بگم راستش...
راستش من...خب..من خیلی وقته که ازت خوشم میاداز...ازهمون وقتی ک با آدرین
دوست شدی حسه خاصی بهت داشتم...نمیتونستم ببینم با آدرینی و اونقدهمودوست
دارین..

سعی کردم بهت نزدیک شم اما اون آدرین عوضی اونقدروت حساس بود که نمیداشت جز سامان و علی کسی بهت نزدیکت بشه چه برسه به حرف زدن...!

یه روز دیدم آدرین اعصابش خرده و کلافش ازش پرسیدم چشمه که اونم گفت یه بار مشروب خورده و توفهمیدی و چن روز جوابشوندادی.. و گفتمی دیگ حق نداره مشروب بخوره

آدرینم قول دادامانک فهمیده بودم تورو مشروبوسیگار حساسی چندباروقتی باهم خوردیم حتی قهربودین مجبورش کردم سیگار بکشه..بردمش خونم وباهم مشروب تومستیم صدات میکرد...ومیگفت قول دادم !!!

وقتی بهت خبر دادم آدرین بازم مشروب خورده دیگ مطمئن شدم تورابطتونو تموم میکنی...

مبهوت سره جام وایساده بودم وبه حرف هاش گوش میکردم...چند لحظه طول کشید تا تونستم حرفاشو تجزیه تحلیل کنم! خدای من یعنی این عوضی باعثه همه این اتفاق... اس؟؟

قلبم محکم به سینه میکوبید... با حرص و عصبانیت برگشتم سمتش.. با نفرت نگاش کردم:

- خفه شو و عوضی... حالم ازت بهم میخوره
چطورتونستی به دوست خیانت کنی؟؟؟

با سرعت راه افتادم و سمت خیابون دیگ نمیتونستم بمونم و قیافه نحسشو تحمل کنم دیگ رفتم... نفهمیدم کی اشک رو گونه هام نشست و صورتم خیس شد؛ نمیتونستم باور کنم فقط به خاطره نامردیه این عوضی!

امانه... آدرین قول داده بود و باید مقابله اصرارای میلاد کوتاه نمیومد، کاش قوی بود... کاش...!

نفهمیدم کی رسیدم خونه پدری! جلوی در که وایسادم صورتموپاک کردم و زنگ روزدم.

زهرامیگفت باید به آدرین بازم محلت میدادم، میگفت چند روز دیگ پشیمون میشم از کارم... میگفت من بدونه اون نمیتونم

راستم میگفت... من بی آدرین روزام تلخ تلخ بود. تکرار بود و تکرار...

هیچ خبری ازش نداشتم، شیرین بهم حق میداد... حق میداددیگ نتونم دل ببندم به قولای دروغین! اما تا کی میتونستم این دوری رو تحمل کنم؟؟ تا کی میتونستم پشته پنجره بشینم.. به ماه خیره بشم واشک بریزم با حجومه خاطراتمون؟؟
 شبه قدر رسید... با دخترا رفتیم مسجد وتوحیاط قرآن به سر کردیم ومن زار زدم واز خدا کمک خواستم، گریه کردم و خواستم یا فکرش رواسرم بیرون بندازه یا...!
 زهرا بغلم کرده بود و همراهم گریه می کرد و همش تو گوشم می گفت "بسه سوژین آروم بگیر... بالاخره تموم میشه"

ومن نمیدونم دقیقا کی میخواد همه چیز تموم شه؟!
 ۲ ساعت بعد از خوندن دعا زنگ زدم تا بابا بیاد دنبالمون. از مسجد که بیرون رفتیم بی حال تکیه دادم به دیواره آجری وخیره شدم به خیابونه خلوت! کم کم چشم بسته شد... به شدت به خواب احتیاج داشتم چند روزی بود که درست حسابی نمیخوایدم، کارم شده بود نگاه کردن به عکس هامون واشک ریختن!
 با صدای ترمز ماشینی که عجیب آشنا بود پلک زدم وهوشیار شدم یهو سره جام وایسادم وچشامو کامل باز کردم، قلبم شروع کرد به تندتپیدن... اینجا بود، حسش میکنم... سرمو بلند کردم وبه خیابون نگاه کردم؛ بادیدن پاترول مشکی و آدرینی که پشت فرمون نشسته، خیره با چشمای پر حرفش نگاهم میکنه... چشمام به اشک نشست و...!

بادلتنگی از این فاصله تمامه اجزای صورتشونگاه می کردم... بمیرم الهی صورتش چقدر بی حاله موهاش چرا انقدر بهم ریختس؟؟

آرنجشولبه در گذاشته بودو پشته دستشوبه چونش زده بود و فقط نگاهم می
کرد!! دلم می خواست برم سمتش وبغلش کنم... واسه باره آخر! اما نمی شد... یه چیزی
این وسط مانع بود
کاش پیاده شه وخودش بیادسمتم...
کاش بیادوبغلم کن ومحکم فشارم بده به سینش!

"نگران نباش
محکم بغلت کرده ام
هزاران سال بوسیدمت
قرن ها نگاهت کرده ام
اینجا
من
بویت کرده ام
حست کرده ام
لمست کرده ام
و حالا
همه چیز آماده است
همه چیز برای آخرین وداع
برای آخرین دوستت دارم که به آرامی آنرا زمزمه میکنم
دیگر

تو باید بروی
مرگ احساس از آن تو نیست
من تو رو بیرون خواهم کرد!
پنجره ها را میبندم پرده ها را میکشم
من قرار است ادامه عمرم را
در این اتاق
در این تاریکی**
در این گورستان
که صدها قبر به نام من دارد
بگذرانم"

بغض کرده زل می زنم توچشمای ناراحتش...!
من بغلش نکردم...
من نبوسیدمش...
من بالینکه الان خیره چشمام اما دلم تنگشه!
من دستای بزرگشوفشارندادم...
من موهای لختشوبهم نریختم...
من...

"بـے توپتیاره پاییزم رام ے ش کند
این شبه وسوسه انگیزم رام ے ش کند...!
تو نباشی من از اعماق غرورم دورم...!"

یک هفته از شبه قدر گذشته بود، اون شب حدوده ۱۰ دقیقه من و آدرین فقط باهم نگاه ردوبدل کردیم! فقط خیره هم بودیم بدون پلک زدن... تا اینکه بابام اومدو گره این نگاه قط شد.

روزا به کندی می گذشت... بیرون نمی رفتم فقط تواتاقم بودم غذاکمتر می خوردم و بچه ها می گفتن لاغرتروبی جون تر از قبل شدم! ولی دیگ هیچی برام مهم نبود... نه گرسنم می شد نه...!

مامان و بابا از دستم کلافه شده بودن... اولش با ملایمت ازم پرسیدن چمه وقتی دیدن هیچی نمی گم عصبانی شدن و دعوا کردند! حتی مامان اونقد عصبانی شده بود که میخواست بزنه تو صورتم که بابا جلوشو گرفت...!

ولی ای کاش می زد... ای کاش می زد من و از این خواب بیدار می کردم! روزها به همین منوال گذشت بدون هیچ خبری از آدرین... تا به خودم اومدم دیدم ۱ ماه گذشته! جمعه بودو من طبقه معمول هدفون تو گوشم بودو آهنگ گوش می کردم... همه جاهایی که باهم رفته بودیم از جلوی چشمم رد میشدن و داغه دلموتازه می کردن!

با باز شدن دراتاقم سریع دستمو رو چشمم کشیدم و اشکاموپاک کردم... مامان اومد داخل و اخم های درهم نگاهم کرد! هوووفی کشیدم و هدفون رواز گوشم برداشتم و منتظر نگاهش کردم!

- امشب عروسی دعوتیم!

آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

- خب... کی؟!

- بردارزاده شوهره صنم... خالت گفته توم حتما بیای

پوزخندی زدم و بیخیال گفتم:

-من حوصله عروسی ندارم

اخماش بیشتر شد و گفت:

-بیخود کردی! تو که همیشه عاشقه عروسی رفتن بودی؟! چیشده حالا میگی حوصله نداری؟

صدامو بلند کردم!

-حوصله ندارم دیگه — ماما اِه چرا انقد گیر میدین به من؟ خب دلم

نمیخواه دیام حوصله شلوغیوندارم میخوام تنها باشم!

باهمون اخم نگام کرد

-نخیر این دفعه دیگه حتما باید بیای من جوابه فامیلوچی بدم؟ چن وقته همش

میپرسن سوژین کجاس پیداش نیست ندیدیمش؟! چی بگم بهشون هان؟؟ بگم

دخترم دیوونه شده افتاده گوشه اتاق وهی گریه میکنه و چرتوپرت گوش میدن؟؟؟

عصبی تر شدم دستمو توموهای آشفتم فرو کردم

-بس کن ماما بگو... بگو حالش خوب نیست بگو سوژین مرده اصن

برگشت وهمونطور که از اتاق بیرون می رفت گفت:

-من نمیتونم الکی دروغ بگم توامشب باما میای عروسی فهمیدی سوژین؟؟ وگرنه

من میدونم تو!

بیخیال دراز کشیدم و چشممو بستم.

چند ساعت بعدش ماما اومد و زورم کرد تا لباس بپوشم! واقعا حسه بدی داشتم و دلم

نمی خواست برم ولی وقتی ماما گفت دوستاتم دعوتن مخالفتی نکردم اخه ۱ هفته

ایی بود دختراروندیده بودم دلم براشون تنگ شده بود و به شدت دلم حرف زدن

باهشون رومی خواست. از طرفیم زد به سرم تا زیاد آرایش کنم... شاید میخواستم اینجوری با آدرین لج کنم که ازم قول گرفته بود برای عروسی کم آرایش کنم و لباس بازپوشم و... نرقصم. خب چی میشد حالا که اون زیره قولش زده منم زیره قولم بزنم و اونجور که میخوام بگردم؟! ساعت ۸ شب حاضر شدیم و از خونه راه افتادیم سمت تالار، توی راه سرموبه شیشه چسبونده بودم به ماشینایی که با سرعت زیاد رد می شدن نگاه می کردم. وقتی رسیدیم تالار از ماشین پیاده شدم و شالمو درست کردم صدای مامان رو زیره گوشم شنیدم:

- یکم لبخند بزن مردم فک نکن افسرده ای!

کلافه شدم و بدون گفتن چیزی راه افتادم سمت پله های تالار. چند لحظه بعد مامان و باباهم اومدن و رفتیم داخل صدای آهنگ رومخم بود و بدتر از اون بوی اوناع مختلف عطر و ادکلن باعث شده بود سردرد بگیرم. بعد از سلام کردن با مادری عروس و چندتا از فامیلا گشتم دنبال دختر... که چشمم به گوشه سالن افتاد، زهرا بلند شده بود و داشت برام دست تکون میداد... لبخنده کم رنگی رو لبم نشست چه خوشگل شده بود:

روبه مامان گفتم:

- من میرم پیشه بچه ها

و بدون اینکه منتظره حرفی ازش باشم سمت میزه بچه ها رفتم. وقتی رسیدم

بلند شدن و همه دیگرو بغل کردیم... چقد به وجودشون احتیاج داشتم!

کناره زهرا نشستم و گفتم:

- مامان اتون کجان؟

حورا به پشت سرم اشاره کرد و گفت:

-اوناهاشونن پیشه مامانت...

سرتکون دادم ونگاهی به دور و ورم انداختم اکثرا داشتند میرقصیدن ویه عده اییم مشغول حرف زدن بودن! شیرین سرشونزدیکم آورد و بادقت نگام کرد... باچشمای بی روح ولبخنده کم رنگی نگاهش کردم که آهی کشید وگفت:

-چرا اینجوری شدی تو دختر؟ کواون سوژینه شادوسره حال... چرا انقد بی

حالوکسی؟؟ نکن سوژین... باخودت اینجوری نکن داری روزبه روز بدتر میشی
نفسه عمیقی کشیدم و به پارچه رومیزی خیره شدم! میخواستم چیزی بگم ولی
مرد بودم آخرش دلموبه دریازم و آهسته گفتم:

-از... ازش... خبری ندارین؟؟

زهره نفسشو بیرون داد وگفت:

-علی میگفت حالش افتضاحه هیچ حرفی نمیزنه فقط میره شرکت کاراشو میکنه
و میره خونه... بچه هام میخوان هی باهاش حرف بزنن ولی اون چیزی نمیگه!
زیره لب گفتم "بمیرم براش..."

که حوراتشر زد:

-زهره مار خدانکنه... حقشه اصن میخواست سره قولش بمونه که الان
انقد خودشو خودتو عذاب نده! هرکی خربزه میخوره پای لرزشم میشینه
بغضم گرفت...

-بچه ها... دلم براش تنگ شده چیکار کنم؟؟

هیچکدوم چیزی نگفتن و فقط باناراحتی نگام کردن...! بعداز شام حورا و زهره رفتن
تا برقسن به منوشیرین هم اصرار کردن ولی منکه اصلا حسش رونداشتم شیرینم
زیاد تو عروسی هانمی رقصید!

شیرین دستی به موهام کشید و بالبخند گفت:
- خوشگل شدیا جیگر: فقط چشمت غمگین... بیخیال باش سوژین پاشو برو بابچه
هایکم برقص سره حال شی!
بدم نمی گفت... کمی میرقصیدم تا سره حال شم! به زهرا و حورا نگاه کردم که
باشادی می رقصیدن و با آهنگ میخوندن! شیرین منتظر نگام کرد، لبخندی زدم و گفتم:
- به شرطی که تو میایی
خندید و دستمو گرفت و بلند شد!
- حله این بار رقصو به خاطره توهستم!!
خندیدیدم و به سمت زهرا و حورا رفتم و باهم مشغول رقص شدیم... به جرئت می
تونم بگم با کمی رقصیدن سره حال شدم و انرژی گرفتم! کم کم مرداوپسرا هم
اومدن قسمت ما و تقریباً پیسته رقص پر شده بود!
دیجی آهنگ شادی گذاشته بود و منم کلی انرژی گرفته بودم و باخنده می
رقصیدم... رفتم جلوی زهرا و جلوش چرخیدم که خندید و مثله مردای هیز گفت:
- جووووون چه قری میدی جیگر!
غش غش خندیدم و گفتم:
- زهره مار مردیکه هیز کم نخ بده!
شیطون نگام کرد و بلند گفت:
- عشقم دستم خسته شد خوانقد نخ دادم! بیا امشب بریم خونه باغ دلم برات
تنگه!!!
شیرین که حرفای زهرا و شنید زذیره خنده! حورا که همونطور بالا و پایین می پرید به
پسرایی که در حاله رقص بودن هم نگاه می کرد یه دفعه با تعجب و ایسا دو گفت:

-عه بچه هااااا...اون...اون آدرین نیست کناره پسرخاله سوژین؟؟؟؟
شوکه شده سره جام ایستادم...فک کردم اشتباه شنیدم زل زدم به دهنه حوراو گفتم:
-دروغ میگی؟؟؟آدرین اینجاست آره حورا؟؟
باچشمای گردش نگام کردوگفت:
-آره بخدا اون سمتونگا

وشونموگرفت وچرخوندم به سمتی که می گفت...قلبم دیوونه واربه سینم می
کوبید!خودش بود...کناره مسعودوایساده بودوخیره نگام می کرد!لعنتی...نگاهش
پربودازسرزنش...

یک لحظه از اینکه انقدآرایش کردم وشالم سرم نیست پشیمون شدم...آدرین
همیشه مخالفه رقصیدنم تو عروسی هابوداونم بااین آرایش...وقتی هم
میفهمیدرقصیدم بعدش کلی باهم بحث می کردیم وچندروزقهربودیم!!
حالاچی؟بعده امشب چه اتفاقی میوفته؟
هردومون زل زده بودیم به هم این بین فقط صدای کر کنده آهنگ بودکه توگوشم
زنگ می خورد!چقددلَم براش تنگ شده بود...

موهاشو کج ریخته بود...چقدبهش میومد!پیراهن سفیدی پوشیده بودوآستیناشوبالازده
بود...اگه تا۲ماه پیش بود الان داشتم باذوق ونیشه باز نگاهش می کردم قربون
صدقه تیپش می رفتم ولی الان...فقط بایه لبخنده تلخه تلخ نگاهش میکنم!
آدرین یه دفعه نگاهشو ازم گرفتی دره گوشه مسعودچیزی گفت که اونم سرتکون
دادوبا هم رفتن!

هه رفت...نتونست تحمل کنه دیدنه منو؟؟

لعتی بدجور حرصم گرفته بود که چرا نمودند... دستامو مشت کردم و بعده چند لحظه دوباره شروع کردم دقصیدن!
پراز حرص و عصبانیت می رقصیدم و لبخنده مصنوعی رو لبم بود...
ازلجش تا آخره جشن می رقصم...!
زهره همونطور که جلوم می رقصیدن نگران نگام کرد و گفت:
-سوژین... آدرین اومده و داره نقات میکنه! آجی بسه بیابریم فک کنم خیلی عصبانی شده...

لبم گاز گرفتم و با عصبانیت گفتم:
-به جهنم بره از عصبانیت بمیره اصن... دیگه به اون ربطی نداره
هر چه بدخوام میرقصم!
حیف که اون لحظه نمی دونستم رقصیدنم چند ساعت بعد چه عواقبی روبه همراه داره...!
بالاخره عروسی تموم شد! بارقصیدنای منونگا های خیره آدرین... بالبخندزدنای من و اشاره های عصبی آدرین!
بعد از خدافظی از بچه ها سواره ماشین باباشدم و چند لحظه بعد راه افتادیم توی راه بودیم که گوشیه مامان زنگ خورد و جواب داد:
-الو؟ صنم تویی... چی بوسته؟؟ (صنم تویی چیشده؟)

-.....

-چی مسعود حال بهم بوخرده؟؟؟ (حاله مسعود بهم خورده؟)
باکنجکاو به مامان نگاه کردم تا بفهمم چیشده... بعده چن لحظه تماسو قط کرد و روبه بابا که پرسیده بود چیشده گفت:

-صنم بوگو مسعود خو رفیقه مرا عرق بوخورده عروسی میانِ اشانِ حالِ بهم بوخُرده
درمانگاه ایسان... (صنم گفت مسعود بارفیک تو عروسی مشروب خورده حالشون بهم
خورده الان درمانگاهن)

بادهن باز به مامانم نگاه کردم و حرفش رو تجزیه و تحلیل کردم... "بادوستش
مشروب خورده"

"بادوستش مشروب خورده..."

اون دوستش... نکنه... نکنه آدرین بوده؟؟ سعی کردم از مامان خیلی عادی سؤال
کنم:

-با کی مشروب خورده؟ خاله چطور حواسش به تک پسرش نبود!
شونه بالا انداخت و گفت:

-چه بدونم تا وقتی برا این پسرزن نگیره همینه و عیش...
بعد روبه بابا گفت:

-تی نظربیشیم درمانگاه ایت سربزنیم؟ (به نظرت بریم درمانگاه یه سربزنیم)
بابا جواب داد:

-نیم بیشیم حالا بیدینم آنه حال چته (نمیدونم حالا بریم بینیم حالش چگونه)
بی قرار به صندلی تکیه دادم و پوسته لبم جویدم... مامان زنگ زد و از خاله پرسید کدوم
درمونگاهن، یه رب بعد بابا جلوی درمونگاه نگه داشت خواستن پیاده شن که من
سریع گفتم:

-منم میام!

بابا سرتکون داد و گفت بیا پیاده شدم و وارده درمونگاه شدیم بادیدنه کسی که
رو صندلی آبی رنگِ توی راهرونشسته بود شکم به یقین تبدیل شدو...

قدمام کندشدن... لعنت بهت آدرین لعنت بازم خردم
 کردی؟؟ میخواستی بیشتر ثابت کنی که چقد برات بی ارزشم لعنتی؟! خاک توسره
 من که یه ذره بهت امیدوار شده بودم... خاک توسره احمقم کنن که روزوشبام
 بافکرت می گذره ولی تو... امشب... تو اون عروسی لعنتی مشروب خوردی!
 آریا یه لحظه سرشوبلندمی کنه وقتی نگاهش به من میوفته باتعجب و نگاهم میکنه
 که پوزخنده تلخی تحویلش دادم و روی اولین صندلی که دیدم نشستم و سرموبه
 دیواره سردتکیه دادم و چشماموبستم صدای مامان روشنیدم که گفت:
 -سوژین همینجا بشین ما بریم ببینم مسعود چطوره
 فقط لباموتکون دادم... اصلانمی تونم باور کنم که آدرین بازم مشروب خورده! چقد
 بدبختم من ای خدا چقد... وقتی صورتم خیس شد سریع دستمورو گونم کشیدم
 ولبمو گزیدیم... با صدای آریا چشماباز کردم دیدم بالای سرمه و ناراحت نگاهم میکنه!
 بیشتر بغضم گرفت...
 -دیدی آریا؟ دیدی داداشت کم ارادس؟! دیدی چجوری خردم کرد... چرا داداشت انقد
 بی رحمه آریا؟ چرا اندازه بند انگشتم برام ارزش قائل نشد؟ فک کردم اگه باهاش بهم
 بزnm به خودش میاد و پیشمون میشه، فک می کردم دیگه عمرا بره سراغه
 مشروب... فک می کردم هرکاری میکنه تا منو برگردونه... ولی اون لعنتی
 یه دفعه بغضه لعنتی نداشت ادامه بدم دستمو جلوی دهنم گرفتم... چشماموبستم
 و بغضمو خفه کردم ولی اشکام بی اجازه روی صورتم می ریختن...!
 -خیلی اشتباه کرد... منم انتظارشو نداشتم سوژین، از وقتی رابطتونو تموم کردی به کل
 عوض شده باهام حرف نمیزنه همش یا تواتاقشه یا شرکت...
 دستشو کلافه رو صورتش کشید و گفت:

-واقعانمیدونم چی بگم سوژین...ولی ب - - دون...(صداش می لرزید این دیگه
چشه؟)آدرین دیوونه وار...عاشقته!

روشوازم برگردوندورفت!گلوب می سوخت دلم میخواست یه جای خلوت وتاریک
باشم و باصدای بلند گریه کنم ودادبزمنم...

نمیدونم چقد رو صندلی نشسته بودم که باصدای مامان وبابابلندشدم وجلوتراز اونا
ازدرمونگاه بیرون اومدم،دیگه نمی خواستم چیزی بدونم!

دو روز از اون شب گذشته بود...باهمه وابستگی که به آدرین داشتم ولی دیگه
داشتم سعی می کردم فراموشش کنم وازذهنم بیرون بندازمش...سخت بودخیلی
سخت بود!فشاره زیادی روم بود چندتا ازدوستام میگفتن آدرین فراموش کرده
والان حتما با یکی دیگست وقتی اصلا بهت نه زنگ میزنه نه اسی...!

این حقیقته لعنتی بدجورداشت قلبمومی سوزندو"این بار من جوابی نداشتم واسه
کسایی که روزی جلوشون می ایستادم واز آدرین دفاع می کردم که اون عاشقمه
وحتی اگه تویه اتاق با چندتادختریبینمش بازم باورش دارم..."
ولی انگار آدرین راستی راستی فراموشم کرده بود.

..هیچ خبری نداشتم ازش غرورمم اجازه نمی داد از بچه ها سؤال کنم!
یه روز بایکی از هم مدرسه اییام که همسایمون بودرفتیم قدم بزیم...مونا از دوست
پسراش می گفت ومن بی حرف به سنگ ریزه های جلوی پام نگاه می کردم!کم
کم حرفه مونا رفت سمت آدرین...عجیب نبود چون تقریبا اکثره بچه های
مدرسمون میدونستن که من با پسری به اسم آدرین دوستم وجونمون برا هم در
میره...هه!

ومونا هم جزء همون بچه های مدرسه بود همم از بچگی میشناختمش! که از قضا آدرین نفرته شدیدی به این دختر داشت... چون مونا "دختر" نبود!!! میتونم به جرئت بگم مونا تقریباً باهمه پسرای انزلی دوست شده بود...!

گناهه من چی بود که از بچگی میشناختمش وهمسایه بودیم؟ یادمه وقتی فهمیدم مونا از چی به چی تبدیل شده اصلاً باور نکردم ولی شایعه ها و حرفایی که پشت سرش بود و دوستی هایی که خودش تعریف می کرد باعث شد باورم شه مونا به یه دختره عقده ایی تبدیل شده!

یه مدت رابطه مونا باهاش قط کردم... هیشکی دوست نداشت با مونا رابطه داشته باشم چندبارم سره همین با آدرین بحث کرده بودیم می گفت دوستاش همش راجبش حرف میزنن و... می گفت نمیخوام عشقم با این هرزه بگرده! نمیخوام براتوم حرف دربیارن...! حق داشت...

نمیدونم الان چم شده که باهاش اومدم بیرون... شاید چون شخصیت بیخیال و خوش گذرونی داره! شاید میخوام منم کمی خوش بگذرونم و بیخیال باشم مثله مونا!

یا لجه آدرینو در بیارم تا بیاد پیشم! نامرد الان کجاست تا دعوام کنه که چرا باهاش اومدم بیرون و...؟! امیدونستم کارم اشتباهه محضه! میدونم دیوونه شدم... میدونم زده به سرم، مغزم دیگه نمی کشه... دلم میخواد یکی بیاد و بیدارم کنه از خواب... و کاش اون یه نفر "آدرین" باشه!

مونا با چشمای سبزه و حشیش نگام کرد و گفت:

-هنوزم دوشش داری؟

پوزخندی زدم و سرتکون دادم... این بار میترسیدم اعتراف کنم و غرورم بشکنه!

-سوژین ولش کن دختر اون به درده تونمیخوره!آدرین پسریه که خیلی از دخترا دورو برشن تازشم اون دانشگاه میره خیال کردی سربه زیرمیره ومیاد فقط با توه؟؟نه جونم مگه میشه دختری دانشگاهوول کنه وبیادباتو...یکم فک کن سوژین اگه هم این مدت باهات بود حتما برای سرگرمی بوده باخودش گفته دختره بچه مدرسه اییه ویه استفاده ایی ازش بکنم و...

باشنیدنه حرفاش سره جام میخ کوب شدم انتظاره این حرفاروازش نداشتم...یه دفعه عصبانی شدم وباصدای تقریبابلندی گفتم:

-ساکت شو مونا...فکر کردی همه مثله دوست پسرای لاشی توان؟؟فک کردی آدرینه منم مث اون آشغالاس که بخواد ازم سواستفاده کنه؟؟؟؟ازشده حرص وعصبانیت نفس نفس میزد وچونم می لرزید...مونا برگشت سمتم وبالاخم گفت:

-مگه دوست پسرای من چشونه؟؟هان...؟خیلی بهتر از اون آدرینه عوضیته که...چشام یه لحظه ازتعجب گردشده...مونابه دوس پسرش افتخارمیکرد؟؟بانسبتی که به آدرین داد باخشم ودستای لرزون کوبیدم تودهنش!

-خفه شووو مونا!!!!حق نداری به آدرین بگی عوضی...میدونی چیه همه حق دارن که میگن باهات قطه رابطه کنم...توباچن سال پیش خیلی فرق کردی بهتره بری همون دوس پسرای لاشیتو تیغ بزنی وبهشون افتخارکنی!!

بعد از این حرفم راهی که رفته بودیم روبرگشتم تاخوده خونه به خودم فحش دادم که چراباهاش بیرون اومدم...منه احمق فقط به حرمته روزای بچگی باهاش حرف میزدم،به حرمته اون روزای پاک...گوره بابای بچگی این مونا دیگه مونای بچگی نیست!

من خیلی خوشبختم که دوستای خوبی مثله زهرا، شیرین و حورا دارم:))
بهترین دوستایی که هیچ وقت از انتخابشون پشیمون نمیشم!
وقتی رسیدم جلوی دره خونمون دره همسایه روبه رومون باز شد و مرتضی پسره
همسایمون بیرون اومد! مرتضی دوست وهم دانشگاهیه آدرین بود... یه جورایی قبلا
وقتایی که باهم قهر بودیم و من میومدم بیرون و مرتضی میدیدتم سریع به آدرین
خبر میداد و اونم خودش میرسوند!!
آهی کشیدم و خواستم دروازه روباز کنم که با صدای مرتضی با تعجب ایستادم
-سوژین خانم؟؟ یه لحظه صب کنین کارتون دارم
چیکار میتونه داشته باشه؟؟
نگاهی به دوطرفه خیابون انداختم و وقتی دیدم خلوته و کسی نیست برگشتم و به
مرتضی که داشت نزدیکم میومد نگاه کردم، قیافش یه جوری بود... انگار ناراحته! وقتی
رسید جلوم به آهستگی سلام کردم و سرمو پایین انداختم
-خوبین سوژین خانم؟
نفسی گرفتم و گفتم:
-ممنون کاریم داشتین؟!
سرفه ایی کرد و صداشو صاف کرد، نگاهش دور و ورش چرخوند و من کنارش گفتم:
-راستش... چطوری بگم، از... از آدرین خبر دارین؟؟
سرمو بلند کردم و تو چشماش نگاه کردم... اغلب از چشمای آدما میفهمیدم
چشونه... والان تو چشمای مرتضی یه چیزی بود که انگار رنجش میداد و... یا نمیتونست
به زبون بیارتش؟!
-نه خبری ندارم ازش... باید بدونین دیگه ما باهم کاری نداریم!!

آهی کشید و با تاسف گفت:

-بله میدونم...ولی شما دیگه با آدرین حرفی ندین؟

کلافه جواب دادم:

-نخیر آقا مرتضی...اگه کاری ندارین من برم تا کسی نیومده...

سریع گفت:

-نه نه صبر کنین چند لحظه...بایدیه چیزی راجبه آدرین بهتون بگم!!

سرمو چرخوندم وجدی نگاهش کردم...میترسیدم از اون چیزی که میخواد بگه...!

-چه چیزی اقا مرتضی؟؟؟

نگاهشو ازم گرفتوبه انتهای خیابون نگاه کرد، آب دهنشو قورت داد زیر لب چیزی

گفت که نشنیدم و بعد خیلی سریع حرفاشو پشت سره ادا کرد...

-پیشب که هردوتون تو عروسی بودین و آدرین مشروب خورد...یه جورایی زیاده

روی کردو حالش بهم خورد، بامسعود بردنش درمونگاه...

کلافه و عصبی پریدم وسطه حرفش:

-خب اینو که خودمم میدونم

سرتکون دادو گفت:

-صبر کنین میدونم که میدونین بذارین بقیه حرفمو بزنم!

دست به سینه شدم و منتظر نگاهش کردم!

-سامان زنگ میزنه بهم که آدرین حالش بهم خورده منم میرم درمونگاه علی و آریا

هم بودن، یکم بعد که حالش بهتر میشه میبریمش خونه مجردی علی...هرچی ازش

میپرسیدیم هیچی نمی گفت فقط نشسته بود و روبل و به فرش زل زده بودی کم بعدم

خوابش برد!

هووفی کشیدو کلافه ادامه داد:

-اون شب منوسامان هم اونجامونددیم وآریارو فرستادیم خونه وگفتیم به مادرش اینابگه آدرین پیشه دوستاشه!فرداش من ساعت ۸بیدارشدم گفتم اول برم به آدرین سربزنم ببینمش حالش چطوره...ازاتاق بیرون اومدم خواستم دره اتاقی که آدرین توش بودوباز کنم ولی...ولی قفل بود!نگران شدم وصداش کردم ولی جواب نداد سامان وعلی هم از صداهام بیدارشدن واومدن...هرسه تامون نگران شده بودیم که چرادر قفله انقدبه درکوبیدیم که دربازشدو...

به اینجای حرفش که رسیدونفسه عمیقی کشیدوچشماشوبست...صاف وایسادم ونگران نگاش کردم یعنی چیشده بود؟؟آدرین...

-بقیه حرفتون اقا مرتضی؟؟

پشتشوبهم کردواهسته گفت:

-آدرین خودکشی کرده...

چند لحظه مات نگاهش کردم ویهوزدم زیره خنده!بلند می خندیدم...

-هههه چه شوخی مسخریه اقا مرتضی...شوخی بهتر ازاین نبود؟!آدرین

خوردکشی کرده؟دس بردار توروخدا اون احمق مگه بچس که خودکشی کنه؟!حتما

شمارو فرستاده تااین اراجیفوبهم بگین وانتظاردارین باورکنم؟؟

بالینکه زبونم این حرفارومی زد اما...قلبم به شدت به سینه می کوبیدویه چیزی

تومغزم رژه میرفت "نکنه واقعا..."

خواستم برگردم برم خونه که باصدای جدیه مرتضی وایسادم

- صبر کنین سوژین خانم... برای چی من باید باشما شوخی کنم؟؟ آدرین واقعا رگشوزده... پسره احمق دیروز تواتاق با تیغ رگشوزده بود! الانم بیمارستانه... بد جور رگشوبریده، بهوش اومده اما... بازم ساکته!! چشمام داشت تار میشد... به گوشام اعتماد نکردم که همچین چیز یوشنیده باشن! پاهام سست شده بود داشتم میوفتادم که دستموبه دروازه گرفتم و سرموبه آهنه سرد چسبوندم...

دروغه... دروغه آدرین هیچ وقت خودکشی نمیکنه... آدرین انقد بچه نبود... آدرین رگشونزده... این یه شوخیه اره! میخواد منوبتر سونه... بادستای لرزون دروازه روباز کردم و درو محکم بهم کوبیدم، چشمام همه چیومحو میدید... بازم عینک نزده بودم! به سختی از حیاط مون رد شدم و به پله های تراس رسیدم... کفشامو دراوردم پرت کردم گوشه دیوار... دلم فقط خواب میخواست، بعدش بیدار شدم و ببینم که همه چیز خواب بوده وبس! به صدا کردنای مامان توجهی نکردم و به اتاقم رفتم. بدون اینکه لباسمو عوض کنم خودمو پرت کردم رو تختمو چشمامو بستم... و راحت خوابم برد! با صدای مامان چند بار پلک زدم و چشماموباز کردم...

- سوژین پاشو دختر دوستات چند بار زنگ زدن نشستیم و نگاهی به ساعت کردم ۸ شب بود! نگام به لباسام افتاد... مانتو و شلوار بیرون چرا تنم بود؟؟ چشمامو بستم و سعی کردم به یاد بیارم امروز رو... بامونا رفتم بیرون... یه حرفایی زد که عصبی شدم! زدم تودهنش و... رسیدم خونه که مرتضی رو دیدم...

مرتضی یه چیزایی گفت، گفت آدرین...! سریع از روتختم بلندشدم و دنباله گوشیم گشتم خواب نبود...همش واقعی بود! وای خدا باورم نمیشه که آدرین رگشورده باشه...آخه اون...!

روی شمارش مکث کرده بودم...دودل بودم زنگ بزنم یا نه؟! بالاخره غرور و کنار گذاشتم و رو اسمش ضربه زدم...گوشیو بغله گوشم گرفتم و بانگرانی واسترس لب هامو جویدم!

دیگه از شنیدن صداش داشتم ناامیدی شدم میخواستم قط کنم که بوق قط شدو...صدای نفس های عمیقش تو گوشم پیچید! با لذت چشم بستم و لب هامو گزیدم تا یه موقع بغضم نشکته...! مثله خودش نفسه عمیقی کشیدم، قطره اشکی سرکشانه از پلکه راستم چکید و لبم رو خیس کرد...نتونستم جلوی احساساتم رو بگیرم، لب هامو باز کردم و به زحمت اسمش رو صدا کردم...چقدر دلم تنگ شده بود برای "آدرینم" صدا زدنش...

جوابم "جونِ دلم" از ته دلش بود! روی تخت افتادم و نالیدم:
-چیکار کردی با خودت؟؟

صدای خستش گوشم رو نوازش کرد...

-تو...چیکار کردی بامن نورم؟!

نتونستم جلوی اشک های سرکشم رو بگیرم و تو چند لحظه صورتم خیس شد!

-آدرین...تو...واقعا رگتو...زدی؟؟؟

آهش قلبم بویه درد آورد...باورم نمیشد، آدرینه من...آدرین قوی و محکمه من رگش رو زده باشه!

-دلم برات تنگ شده...

نتونستم جلوی کلمه ی "منم..." رو بگیرم! خب دلتنگش بودم چرا باید دروغ می
گفتم؟ آره هنوزم دوش دارم با اینکه زده زیره قولش... دیوونه واردوش دارم
ودلتنگشم...! دلتنگه نگاه کردن توچشمای شب رنگش، دلتنگه موهای بازیگوشش...
اما... نمیتونم ببخشمش، شاید فعلا...!

نگاهم رو از ستاره شیطون وچشمک زن میگیرم واز جام بلندمیشم، ظرف های کیک
وماگ هارو برمیدارم از بالکن بیرون میام. نگاهم به مرده مهربونه روی تخت
میوفته... لبخندی میزنم و به آهستگی از اتاقمون بیرون میرم، ظرف هارو توسینک
:(میذارم فردا میشورمشون الان فقط دلم خواب میخواد اونم تو بغله آدرین
برق هارو خاموش کردم و وارده اتاقمون شدم گرم شده بود لباسموبایه تابه کوتاه تا
روی ناف و یه شلوارک تابالای زانو عوض میکنم، چراغ خواب رو خاموش کردم و به
آرومی رو تخت دراز کشیدم. پتو تاروی زانو کشیدم، برگشتم طرفش و دستموزیره سرم
گذاشتم... بالذت، بالبخندی بی انتها نگاهش کردم!

پیشونی بلندش که موهای بازیگوشش روش افتاده بود، ابروهای مشکی
و مردونش... بینی خوش تراشش، و لب هاش... چشمام از روی صورتش به مچه
دستش خزید! اخمه کم رنگی روی پیشونیم نشست، دستموسمته مچه دسته چپس
بردم... انگشت شستشمو روی یادگاری تلخش کشیدم... خم شدم و عمیق زخمه
عمیق چند سالشو بوسیدم! چند بار عمیق و پشته سره هم...

سرموینه گردن و شونش تنظیم کردم و خودمو به خواب سپردم!
باحسه مرطوب شدن گونه ام چشمامو باز کردم که با چهره مهربون و دلنشینش روبه
رو شدم! لبخندی به وسعت رنگین کمونه خیالم زدوبا زیباترین لحن گفت:

-صبحث بخیر عزیزِ دلم!

بالبخندی به اندازه لبخندش دست دوره گردنش انداختم!

-صب بخیر عشقم!

اگه بگم برای اولین باره میگم "عشقم" بخدا که دروغ نگفتم!! من همیشه
احساساتم تو رابطه لنگ میزدخب...

از پرستاره شدن چشماش فهمیدم اونم به اندازه من از شنیدن این کلمه شیرین
لذت برده!

لب های گرمش که بوسه میشینه رولب هام با اشتیاق میبوسمش و هر دو بالبخند چشم
می بندیم:

خدایا ممنونم برای وجودش...

خدایا شکرت برای حضورش...

خدایا دمت گرم که انداختیش وسطه زندگیم...

خدایا مرســــــــــــــــی که نگاهم کردی...

مرسی که نگاهمون کردی...اونم بالبخند:((((

لبخندتو همیشه بالای سره زندگیمون نگه دارم:

۷ سال پیش، ۷ ماه طول کشید تا تونستم ببخشم آدرین رو... هر دومان عذاب کشیدیم، هر دومان اذیت شدیم! ولی می ارزید چون فهمیدیم محاله از هم جداشیم! این میون دوستای نامردمون حسابی تاتونستن زهر ریختن! از دوستای صمیمی من بگیر تا رفقای نامرده آدرین! از مونای هرزه بگیر تا میلاده نامرد...! ولی با این اتفاق تونستیم آدمای دور و ورمون رو خوب بشناسیم... رفیقارواز نارفیکا سوا کنیم! توانتخابامون دقت کنیم... و از همه مهم تر به نارفیکای دورمون ثابت کنیم که تیرشون به سنگ خورده و ما تا ابد "_____ا" میمونیم:)

خیلیا سعی داشتن ماروازم جداکنن ولی نتونستن! خیلیا سعی کردن آدرین رو جلوم نامرد جلوه بدن ولی خودشون نامرد از آب دراومدن! خیلیا جون کندن تا منو جلوی آدرین بد نشون بدن... ولی خودشون "خراب" از آب دراومدن:)

همیشه خدا رو شاكرم که منو آدرین رو روبه روی هم قرارداد و خودش از اول مراقبمون بود تا نخوریم زمین... هر چند پستی بیلندی های زیادی جلومون بود، ولی هر دومان یه تنه جلوش وایسادیم و بالبخند از همشون گذشتیم!

ماسختی زیاد کشیدیم... دوری زیاد کشیدیم ولی آخرش باز رسیدیم به هم:)

حتی اون فال گیره احمق هم که می گفت "اون پسری که میخوایش دوست نداره و آدمه درستی نیست ازش دوری کن آخرش پشیمون میشی" و باعث شد من یه

مدت باچرندیاتش باشک کردن به آدرین روزها عذاب بکشم...اما با ثابت کردن
آدرین همشون دود شد رفت هوا!
خندم میگیره وقتی یاده اشتباهاتمون می افتم...چقدر "آدم بودن که نمیخواستن
ماباهم باشیم" حالا کجان که بینین عاشقانه تو "بغل همیم؟"

چشام و با لذت می بندم و لبخند می زنم.
با آرامش موهام رو نوازش می کنه و می بوسه...چقدر خوشم میاد وقتی دست تو
موهام می کشه!
با صداش چشام رو باز کردم
- گرسنت نیست سوژینم؟
نفس عمیقی کشیدم و گفتم
- چرا خیلی گشنمه هوس جوجه کباب کردم آدرین!
آروم خندید و منم لبخند زدم...
- ای جونم پس پاشوبریم دوش بگیریم بعد من بیرمت یه جایی کباب بخوری!
پسر بدجنس زامبی!!
سرم و محکم کوبیدم رو سینهش و گفتم
- نمی خوام، من با تو حموم نیام اذیتم می کنی بدجنس!
بلندتر خندید، من و کشید بالا و سرم بلند کرد
- من کی اذیت کردم فنچول چرا دروغ می گی؟!

چشمای خمار از خوابم رو دوختم تو چشمای شیطونش...
- هاه پس عمه ات بود پریشب تو حموم گردنم و گاز می گرفت؟! لابد عمه
جونتم بود که زیره آب سرد نگهم داشت! بسه یا بازم بگم؟؟
قهقه شادی زد که حرصم گرفت. لبم و مثل ماهی کردو محکم بوسید که دردم
گرفت!

بادستِ راستم کوبیدم تو سرش و شروع کردم به کشیدن موهاش! تفریحی که هیچ
وقت برام تکراری نمیشه...

بعداز کمی شیطنت از دستش خلاص شدم واول خودم رفتم دوش گرفتم!
وقتی حوله پیچ از حموم اومدم بیرون سروصدایی از تو آشپزخونه می اومد، خدا می
دونه چیکار داره می کنه این بشر!

سردم شده بود برای همین قبل خشک کردن موهام لباسام رو پوشیدم و جلوی آینه
ایستادم. موهام فر شده بود دلم نمی اومد شونه کنم تا فرش باز شه!
فقط باحوله یکم خشک کردم وریختم دورم، اگه باخودم بود می رفتم موهام رو کلا
فر می کردم... ولی حیف و صد حیف که شوهری جان همین گونه موهای مرا می
پسند...

اصلا انقد خودخواهه میگه وقتی موهاش فر می شه خوردنی تر می شی خوشم نمیاد
بالون مو بری بیرون!!!

دوباره با یادآوری خودخواهی هاش حرصم گرفت، حوله رو پرت کردم رو تخت وبا
حرص به خودم توآینه نگاه کردم
من سوژین نیستم اگه درستت نکنم آدرین!

با صدای بلندش برگشتم سمت در؛ نون تست به دست اومد داخل. پشت گوشم رو
خاروندم و گفتم

- چی درست کردی؟؟

ابرو بالا داد و گفت

- نوتلا

جوووون من می میرم برای نوتلا باذوق گفتم

- برای من؟؟

با شیطنت نگام کرد و گفت

- نه عزیزم شما این چن روز زیاد شکلات نوش جان کردی دیگه بسته این

برای خودمه دیشب شام که درست و حسابی بهم ندادی!!!

از پرویی چشم گردشد

- ااا بچه پررو دیشب هم تو عروسی شمام خوردی هم تو رستوران پیتزای

منو!

باخنده اومد ستم و نون تست و گذاشت تودهنم! ازدستش گرفتم و بالذت شکلات

و خوردم، دوره لبم شکلاتی شده بود زبونم و کشیدم و رو لبم که آدرین خم شد

و بادندون لبمو کشید...

دیوونه ست دیگه!!! اونقد شیطنت کرد که نداشت نون تست و شکلاتم و بخورم!

نیم ساعت بعد آماده شدیم تا بریم بیرون. رفتیم سفره خونه یکی از دوستای آدرین و

جوجه خوردیم، انگار مزه اون جوجه کباب باهمه فرق داشت...

بعد از نهار به آدرین گفتم بریم بلوار، هوا ابری بود و کیف می داد بریم اونجا قدم

بزنیم.

وقتی رسیدیم بلوار آدرین تخمه گرفت و قدم زنان تخمه می شکستیم و حرف می زدیم از همه چی!

گاهی آدرین شوخی می کرد و من می خندیدم گاهی هم من اذیتش می کردم و حرص می خورد!

خسته که شدم روی یه نیمکت روبه روی دریا نشستم و آدرین هم کنارم، با آرامش سرم و تکیه دادم به بازویش و نفس عمیق کشیدم...
چقد زندگی مون آروم... چقدر این آرامش رو دوست دارم!

غروب که برگشتیم خونه بعد از عوض کردن لباسام می خواستم بخوابم که آدرین چشماش و ریز کرد و گفت:

- می خوای بخوابی الان؟!

رو تخت دراز کشیدم و گفتم

- بله آقای رضایی اجازه می فرمایین؟!

خندید و همونطور که تی شرتش رو در می آورد گفت

- نه خانمم رضایی جان اجازه نمی دم!!!

با تعجب نگاش کردم

- وا چرا؟ خستم خو

اومد کنارم دراز کشید، به پهلوی چرخید و دستش و تکیه گاه سرش کرد

- خانومم امروز چند شنبه ست؟؟

خواب آلود چشماتو بستم و فکر کردم به تاریخ!

- امم فک کنم پنجشنبه ست دیگه...

یهو باصدای بلند خندید و کشیدم تو بغلش! وای چش شد این؟ با چشای گرد نگاش
کردم و گفتم

- چته تو؟؟ خل شدی آدرین؟

همونطور که می خندید خم شدو صورتم و محکم بوسید جوری که دردم گرفت!

- عزیزم پنجشنبه یعنی چی؟؟ تو که انقد خنگ نبودی فنچولم!!!

با چشمای گردم گیج و منگ نگاش کردم و باخودم گفتم پنجشنبه مگه چه معنی
داره؟؟!

پنجشنبه... هیــــــــــــــــح بیــــــــــــــــن پــــــــــــــــره عوضی منــــــــــــــــحرف و انگار نه
انگار.....!

هووف خدا! منکه تازه منظورشو گرفته بودم با مشتام افتادم به جوش و تابی خورد
زدمش و موهاشو کشیدم!!

حقشه زامبی منحرف!

بیشعور پررو پررو می خندید و می گفت "خب چیه عزیزم یه چیزه طبیعیه دیگه!"

منکه حالا خواب از سرم پریده بود و جلدِ شیطونم بیدار شده بود، نشستم رو شکمش

و خبیث نگاش کردم... چشماشو ریز کرد و بادقت نگام کرد!

- چیکار می خوای بکنی که اونجوری نگاه میکنی فنچول؟؟

یه چشممو ریز کردم و خبیث به بازوها و شکمش نگاه کردم

- اممم دارم فک می کنم هیکلت یه نمه بی استفاده مونده حیف نیست این همه

رفتی باشگاه ولی به هیچ دردی نخوره!!

حالا این آدرین بود که گیج داشت نگام می کرد! وای دلم می خواست بلند بخندم به قیافش ولی به سختی جلوی خندم و گرفتم و بدجنس نگاش کردم و خم شدم

روش...

هاه هاه هاه زامبی جون آماده باش که می خوام.....
 دستام و گذاشته بودم رو سینش و آروم آروم نزدیکش می شدم یه لبخنده ملیح
 ساختگی ام رو لبم بود.

آدرین هم که قربونش برم مسخ شده داشت به لبام نگاه می کرد و کمرم رو فشار می داد تا سرم وزودتر ببرم پایین!!!

حالا فقط چندثانث صورت هامون باهم فاصله داشت ونفس هاي داغ آدرين رو صورتم پخش مي شدم... سرش رو آورد جلو تا فاصله رو تموم كنه كه سريع سرم وچرخوندم و بازوشو گ_____از گرفتم!!

اونم نه گاز معمولی هــــا...یه گاز طولانی که گرفتم که داد آدرین بلند شد منم
ای خندیدم بهش!

بازوموگرفت و همراه باخودش روتخت نشوند و باغضب نگام کرد منم نیشم روباز کردم وگفتم

- چیه عشقم خب حیف نیست این بازوهات بدون استفاده بمونه؟؟! بدکردم؟
با حرص نگام کرد و لپ هامو از دوطرف با دستاش محکم کشید که جیغ زد
- خیلی بدجنس شدی ها فنچول؟! حالا منو سره کار می داری؟ الان خوبه
منم این لپاتو بکنم!!!

زدم رودستش وبه سختی گفتم

- ای دلت میاااااااد ول کن لیمووو

خلاصه یه رب هم دیگروادیت کردیم تا بالاخره آدرین دراز کشید و منم کشیدرو
خودش...دستم گذاشتم رو سیکس پکش و با خنده گفتم

- آدرین من یه تصمیمی گرفتم

- چه تصمیمی؟

نیشم رو باز کردم

- می خوام برم بدن سازی، منم سیکس پک می خوام مته تو!

چند لحظه ساکت موند و نگام کرد بعد یهو بلند قهقهه زد و منو تو بغلش چلووند!

- قربونت برم آخه تو رو چه به سیکس پک و بدن سازی؟؟

باخم گفتم

- خب چیه؟ ورزش بده مگه

رو لبم بوسه محکمی زد و گفت

- نه عزیز دلم بد نیست ولی توهیکلت همینجوریش خوبه دیگه نیازی به باشگاه

و بدن سازی نیست!

زدم رو شونه اش و گفتم

- مسخره نکن

با مهربونی نگام کرد و گفت

- مسخره چیه نورم؟ تو اندامت همینجوری بدون ورزش عالیه، ولی اگه دوس

داری ورزش کنی باشه ازاین به بعد باهم می ریم ورزش می کنیم خوبه؟

او هو می گفتم و سرم گذاشتم رو سینه اش که با شیطنت گفت

- حالا نظرت چیه به کاره پنجشنبهمون برسیمم؟؟!

دستان کوچک و سردِ همسرکش را در درستان گرم و مردانه اش گرفت و اورابه خود
تکیه داد، بالذت به آغوش کشید تنه ظریفش را! همسرکش دستانش را فشرد، بالذت
گوش سپرد به امواجِ دلنشین دریا...
به یک باره در آغوش شوهرش چرخید و بالبخند زل زد در آن چشم های شب رنگ!
هر دو بایک دیگر لب زدند...
-من خیلی خوشبختم!!!
انگار عهد بسته بودند بایک دیگر که هر لحظه احساس خوشبختی کردند... باهم
بگویند "من خیلی خوشبختم"
و چه آوازه شیرینی دارد شنیدن این "خوشبختم" از زبان هایشان!
در آن گوشه ساحل... دو "شیرین و فرهاد" دیگری در آغوش هم روبه دریا ایستاده
اند و سخن عشق سر می دهند در گوش یک دیگر!
سامان موهای لخت همسرش را کنار می زند و بوسه می نشاند پیشانی سپیدش
را... شیرینش با آرامش لبخند می زند و "دوستت دارم" هدیه او می کند!
جا دارد یک لبخنده زیبا... یک لبخنده پراز آرامش، هدیه این دوزوج کرد!
کمی عقب تر، دو دوسته صمیمی و وفادار کناره یک دیگر... دست در دسته هم ایستاده
و بالبخند نظاره گر این دو زوج هستند!
تنها این دو دختر کم این میان "تنها" مانده اند!
اما دخترکان مهربانم به همین تنهایی شیرین هم راضی اند فقط اگر
"چهار نفره" دیگری نیز باشند! دخترکانم عشق می کنند از عشقه دو زوج مقابلشان...

niceroman.ir

شکرت که هوایشان را داشتی...

شکرت که لبخندت را از رویشان برنداشتی!

«زهر»

بالبخت به آجی های گریون و ناراحتی نگاه می کنم... دلم برایشون یه ذره میشه! دونه

دونه بغلشون می کنم و چند دقیقه ای محکم نگشون میدارم... دل کند سخته

ازشون، اما چه کنم که بهترین تصمیم همینه!

سوژین بیشتر از بقیه تو بغلم میمونه و اشک می ریزه... الهی بمیرم برای آجی مهربونم!

گونه مرطوبش و بوسیدم و آهسته دره گوشش گفتم:

—قربونت برم آجیه لوسم انقدر گریه نکن دیگه! بابام که نمیرم برای همیشه... بخدا

بهتون سرمیزنم من جونم به شما تا خل چل وصله!! حالا دیگه این بساطه

اشکوزاریو جمع کن که حالم بهم خورد لوس خانم!

بادلخوری ضربه ایی به پیشونیم میزنه!

—خفه شو! آغه میمون اخه دلم برات تنگ میشه چطور دلت میاد بری

زهر؟؟؟

کلافه اوفی کشیدم و فقط نگاهش کردم که بیشتر بغض کرد و روش

روبر گردوند! آدرین باخنده بغلش کرد و گفت:

-ای جونه دلم انقد گریه نکن زشته نگا چجوری نگات میکنن؟! قسم می خورم اگه زهرا هرماه نیاد اینجا خودم میبرت سرش تا هرچقد دلت میخواد موهاشوبکن باشه قربونت برم؟!

باچشمای گردشده گفتم:

-عه عه چرا الکی شیرش می کنی بعدایاد سرم هان؟؟ اصن حالا که اینجوری میکنین میرم دیگم بر نمیگردم!

بچه ها به زورخندیدن و حورا با چشم غره گفت:

-تو غلط میکنی گورتوگم کنی خودم میام دستومیگیرم میارت اینجا فک کردی الکیه که الان میذارم بری میمون خانووووم؟!

-ایششش خیلی بیشورین به جای اینکه دمه آخری قربون صدقم برین همش دارین فحش بارم می کنین الاغا!

سامان باخنده گفت:

-زهرا جان دیگه خودت باید بعده چند سال دوستاتوبشناسی !
سرتکون دادم وگفتم:

-بعله بعله حسابی به میمون بودنشون پی بردم!

بااین حرفم هرسه تاشون سمتم هجوم آوردن و شروع کردن کتک زدنم اون توی مکان عمومی! اقا من غلط کردم به اینا گفتم میخوام برم شیراز! اصن باید بدون اینکه بهشون بگم میرفتم تا لیاقت بگیرن دخترای بیشعور!!

خلاصه تانیم ساعت بچه ها هی گریه می کردن و میگفتن نرو نرو نرو.... اخرش عصبانی شدم و چمدونمو برداشتم و د برو که رفتیم! همونطور که چمدونمو دنبالم می کشیدم باصدای بلند گفتم:

—خداحافظ دوستای خل وچله —من دلم براتون تنگ میشه
مراقبه هم دیگه باشین تا ۱۰ سال دیگه که من برگردم!!
بعد از این حرفم باخنده و دویدن خودمو به اتوبوس که میخواست راه بیوفته
رسوندم، آخیش راحت شدم از دستشون!
سواره اتوبوس شدم و از پشت شیشه به بچه ها نگاه کردم...هرسه تاشون بغض کرده
و ایساده بودن و نگام می کردن...یهویی منم بغضم گرفت و بالاخره اشکم
دراومد! دستمو به لبم چسبوندم بوسه ی عمیقی روش زدم و سمتشون فوت
کردم... مثله همیشه! مثله وقتایی که میخوایم از هم دورشیم و سخته...!
اوناهم بوسشون رو فوت می کنن و من ناراحت رو صندلیم نشستم روم رو ازشون
گرفتم تا بیشتر از این دلتنگشون نشم... خدایا مراقبه آجیام باش...
چشام رو بستم و اتوبوس به سمت آینه پیشه روم حرکت کرد!

«سوژین»

سرمو به بازوش تکیه میدم و آلبوم رو بالبخند ورق میزنم... تمومه این "۸ سال" رو
تو این آلبوم ثبت کردیم! و چقدر شیرینه بعد از مدت ها ورق زدنشون و نگاه کردن به
روزهای زیبامون!
به آخرین عکس میرسیم... آخرین سلفی دسته جمعیمون لبه دریا:

من، زهرا، شیرین، حورا، آدرین و سامان... بایه لبخند: چقدر جای زهرا تو ذوق
میزنه... چقدر دلم بر اش تنگ شده!

کاش می موند...

آدرین دست بلند کرد و آلبوم روبست و گذاشت روماسه های خشک...!
انگار ما تا ابد با این دریای پراز عظمت عجین شدیم: همه ی لحظاتمون کنارش...
ما کناره دریا عاشق شدیم...

کناره دریا عهد بستیم...

کناره دریا خاطره ساختیم...

شیطنت کردیم...

اشک ریختیم...

بزرگ شدیم...

قوی شدیم...

بابوسه ایی که آدرین روی موهام زد بالبخند سرم و بلند کردم و چونه خوش فرمش
روبوسیدم... بالبخند پراز آرامشش توچشام زل زدو زیباترین شعرش روبهم هدیه داد!

"در شبِ بی‌نئون

کنارِ رهبران

رو به هر موعظه

در قصرِ واتیکان

ته ایست‌گاه

در فرودگاه

در آسانسور

سرِ چارراه

بغلم کن

بغلم کن

وسطِ جریمه

سرِ هر امتحان

آخرِ خطِ شب

معبدِ شاعران

پای دیوار

سرِ بازار

نوکِ تپه

زیرِ رگبار

بغلم کن

بغلم کن

بهترین جای جهان

فرصتِ آغوشِ تو

مثلِ یک در، پشتِ سر
خوش صداتر بسته شو

روزِ کنکور
شبِ بی‌ماه
تهِ موزه
در ورزشگاه

بغلم کن
بغلم کن
بغلم کن

به رسمِ مرغِ دریایی
پُر از پَرِ تماشایی
به سوزِ سازِ تنهایی
در این سیلابِ زیبایی

برقص
برقص
برقص

به پیچ و تابِ یک پیچک

به یاد شمعی در رگبار

دو سایه، در هم، بر دیوار

برقص

برقص

برقص

بغلم کن..."

ومن پراز شوق ولدت "بغل می کنم" مرده مهربونم رو...توی آغوشه گرمش حل

میشم وبالذات بو می کشم عطره همیشگیش رو...

خدای مهربون لازمه که بازم شکرت کنم برای داشتنش؟:

پس بازم تکرام می کنم، مثله همیشه...

الله الى؟

شک _____ (ت:)

"سردم شدہ بدجور عزیزم بغلم کن

یخ کردم از این سوز دما دم بغلم کن

تا باد مرا با خود از این کوچه نبرده
بی دغدغه با دغدغه محکم بغلم کن

دنیا همه مشتاق تو هستند ولی تو
با وسعت شوق همه عالم بغلم کن

شد شایعه غم خورده در این کوچه یکی را
تا آن که نبلیده مرا هم بغلم کن

این شهر همه در پی حرفند و حسودند
آهسته و پیوسته و کم کم بغلم کن

از لطف تو هر بی سر و پایی شده آدم
امید که من هم شوم آدم بغلم کن

من داوطلب آمده ام تا که بمیرم
اینجاست همان خط مقدم بغلم کن

گیریم که پیش از همه با این عمل زشت
رفتیم جهنم به جهنم بغلم کن

حتی بشود محشر عظمی همه دنیا
ای رهبر دل های معظم بغلم کن

انکحت و زوجت دلم عاقد و شاهد
ای عشق شدم من به تو محرم بغلم کن"

(شعر از محمد علی شفایی (دکتر علی آبان)

پایان


صبح " 07:57:46 سه شنبه - ۳۰ شهریور ۱۳۹۵ - ساعت "

«سخن آخر نویسنده»

بالاخره بغلم کن عزیزم تموم شد... بعد از ۳ سال طولانی!
دلم همیشه برات تنگ میشه:) برای شخصیت های واقعی هرچند که کنار من
اماخب...!

هم خوش حالم هم ناراحت...خوش حال ازاینکه رو قولم موندم وخواننده هایی که
منتظر بودن رو "خوش حال" کردم!
ناراحت از اینکه تمومش کردم...من ۳ساله تموم و قتم روپاش گذاشتم...باتمومه
شخصیت هام زندگی کردم!
دلم برای سوژین شیطان و عاشق تنگ میشه...
دلم برای زهرای عزیزم تنگ میشه...
دلم برای شیرین مهربونم تنگ میشه...
دلم برای حورای شیطان و بیخیال تنگ میشه...!
دلم همیشه برای "دخترکام" تنگ میشه!
براشون آرزوی خوشبختی می کنم،امیدوارم توهر لحظه از زندگیشون همیشه خوش
حال ولبخندبر لب باشن وهیچ غمی احساس نکن...!
الهی آمین...
هیچ وقت فراموش نکنین که "بگلم کن" واقعیتی بود که گوشه ایی از
کشورایران...گوشه ایی از استان گیلان،و گوشه ی گوشه ی شهرستان انزلی...رخ
داد:((((
ممنونم ازهمه خواننده های عزیزی که طوله رمان همراهم بودن و صبوری کردن
برای مدتی که پارت نداشتم...!
امیدوارم که ازپایانش لذت برده باشین ولبخندروی لب هاتون اومده باشه:
و حرفه آخرم...دوستانه عزیزم همیشه بادقت "دوستانتون" روانتخاب کنین...
انتخابی نکنین که مدت هابعد از انتخابتون پشیمون بشین و خودتون رولعنت کنین!

توی بغلم کن از همه بیشتر می خواستم اون وفاداری و دوستی عمیقی که بین
شخصیت ها بود روشن بدم... و اینکه همیشه با دقت انتخاب کنید!
به احتمال زیاد جلد دوم بغلم کن رو بنویسم!! خب نمی تونم از دوستانم دل بکنم
(دیگه:)

دوستتون دارم تودلیای مهربونم 

ارادتمنده شما: مهسا . ع